

سایه افکن همیشه بر سر ملک ❊ راست همچون شهاب برق فروز ❊
برق او دلنواز دشمن سوز ❊ نخل خوش آن نهال ظفر مهچه آیینه جمال فر
عالی فطرتی که چون مهر و ماه دیده بر روی جهان آرایش گشودند تا بنیان جهان
بانی بعالمیانش نمودند والی خبرتی که چون قدسیان بهر اهیش از اوج
عزت نزول فرمودند سهم الغیب ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم برایحهٔ طالع همیونش
افزودند ❊ جهان بود از ظلام ظلم تیره ❊ رواج دین و ملت زین وتیره ❊
زمبدا چون جدا شد نور شاهی ❊ منور شد سفیدی تا سیاهی ❊
فلک گفتا که عالم گیر ما هست ❊ ملک گفتا که با تدبیر شاه است ❊
نموئی در صغر بیفکر دین بود ❊ که از روز ازل فکرش همین بود ❊
رخش به بود ایام صغر ابر ❊ مرور ابر الازم بود صبر ❊ نسیم لطف حق
چون پرده بر داشت ❊ نهال دین و دولت قد بر افراشت ❊ ز شاهان
گرچه گردد دولت آباد ❊ شد از اقبال شاهی ملت آباد ❊ بسان تخت
شاهی شد مجدد ❊ ز تیغ ملک گیرش دین احمد ❊ و هو السلطان الاعظم
الخاقان الاعز الاکرم مالک اعنة المسلمین حامی اجلة المؤمنین الذی انار
معالم الجهاد و مراسم الاجتهاد نیر جلاله بالنور القوی ابو المظفر سلطان شاه اسمعیل الحسینی





سایه افکن همیشه بر سر ملک ❊ راست همچون شهاب برق فروز ❊
برق او دلنواز دشمن سوز ❊ نخل خوش آن نهال ظفر ❊ مهچه آیینه جمال ظفر ❊
عالی فطرتی که چون مهر و ماه دیده بر روی جهان آرایش گشودند با آیین جهان
بانی بعالمیان نقش نمودند والی خبرتی که چون قدسیان بهمراهیش از اوج
عزت نزول فرمودند سهم الغیب ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بر رایحه طالع همیونش
افزودند ❊ جهان بود از ظلام ظلم تیره ❊ رواج دین و ملت زین قبیره ❊
زمبدا چون جدا شد نور شاهی ❊ منور شد سفیدی تا سیاهی ❊
فلک کفتا که عالم گیر ما هست ❊ ملک کفتا که با تدبیر شاه هست ❊
نموئی در صغر پیغمبر دین بود ❊ که از روز ازل فکرش همین بود ❊
رخش به بود ایام صغر ابر ❊ مرور ابر رالازم بود صبر ❊ نسیم لطف حق
چون پرده بر داشت ❊ نهال دین و دولت قد بر افراشت ❊ ز شاهان
گرچه گردد دولت آباد ❊ شد از اقبال شاهی ملت آباد ❊ بسان تخت
شاهی شد مجدد ❊ ز تیغ ملک گیرش دین احمد ❊ و هو السلطان الاعظم
الخاقان الاعز الاکرم مالک اعنة المسلمین حامی اجلة المؤمنین الذی انار
معالم الجهاد و مراسم الاجتهاد نیر جماله بالنور القوی ابو المظفر سلطان شاه اسمعیل الحسینی



للّه الصفوی خلّد الله تعالی ملکه واجری فی بحار الارادات سفینة وفلکه بعضی از فضلای
عالیقدر که آسمان انشا و املا را بدر بودند بترتیب و تزیین وقایع ایام جهانگیری
آن حضرت پرداختند و دولت مساعدت و بخت معاضدت نکرد و در آن
باب مجلدی مکمّل نساختند و همچنین فرقهٔ از شعرای بلاغت شعار که فردوسی
روزگار و رتبهٔ حسّانی ثابت گشته خواطر اصحاب اعتبار بودند در سر انجام نظم
آن دست و قلم را فرسودند بحلیهٔ کلک مشکین سلک باب تصنیفی بر چهرهٔ آرزو
نگشودند و چون این حقیر پریشان ضمیر طالب سرّ یقینی از اسرار دنیوی و دینی
ابراهیم امینی را که عمر گرانمایه بعد از تشبث در اذیال آسمان مثال ارباب
علم و کمال در خدمت پادشاه حمیده فعال مرحوم مراحم ایزد متعال سلطان
حسین میرزا نور الله مرقده گذشته پیوسته اقتفای طریقهٔ ارباب فضل را
پیش نهاد نیت صافی اعتقاد داشت سنین عمر بر صد و چهل و پنج مرحله منجر
گشت درین سال تاریخ هجری نبوی در شهور سبع و عشرین و تسعمایه در آمد از
صوارف زمن ترک وطن کرده خطهٔ دار السلطنهٔ هرات که در ایام این
دولت عالی ظهور کریمه **بلدة طیبة ورب غفور** کتابه ایوالش گردیده و مواضع
دل فراغ و ارباب بالش بآثار عدالت **یحیی الارض بعد موتها** بحاصل **والبلد الطیب**

یخرج

یخرج نباته باذن ربه رسیده هر یک از طبقات سادات عالی درجات و فرق موالی
صاحب معالی و زمرهٔ رعیت و کافهٔ بریت ازین دولت ارجمند در نخطهٔ دلبند متمتع
و بهره مند بودند و از اعانت و امداد و استعانت و استمداد والی آن بقدر استعداد
می آسودند تا آنکه بعضی از اشرار **[illegible]** فطرت آن بزرگوار
را بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی متغیر گردانیده آئینهٔ ضمیرش را که جهت
نمای مقاصد غنی و فقیر بود بغبار انحراف زنگ پذیر ساخت و بمقتضای **اذا اراده**
لما اجله ابنیهٔ حضور این فرقهٔ صاحب شعور را از پای در انداخت درین اثنا این
فقیر توجه اردوی سپهر نظیر را ملاذ و معاذ دانسته خواست که دست اخلاص در دامن
سرادق کیوان رفعت مشتری خواص استحکام داده شبستان امان گراید و ابواب
امنیت در اکتساب امنیت از حریم واجب التکریم **من دخله کان آمنا**
بر روی جمعیت بگشاید **الحمد لله الذی هدینا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله** و بامداد
و اسعاد صاحب دولتی صحاری و براری را طی کرده بهدایت قدیم **والله یهدی من**
یشاء الی صراط مستقیم تا در ان زمین آسمان تعظیم نهاد و صد هزار آسمان
سر بذروهٔ لامکان کشیده و هر یک سپهرستان محیط کشور امکان گردیده صورت
خیالش بجود و جود را حیائی و سیرت تمامش از مدخل و مخرج دار بلند مدار اعتبار را

عالیجاهی ستون هر یک دایرهٔ وجود در اقطاب اثر چنبر افسوس افسر ستونش تا که صفت
محیط دور قرش گل خرگاهش کره چرخ را هم آغوشی و بیمات چترش بر روی زمین
فلک را پرده پوشی **شعر** محیطی چون اساس چرخ دایر ✿ که دایر گشته از نصف
دوایر ✿ عجبتر آنکه این چشم فلک طور ✿ کند که دور و گاهی افتد از دور ✿
فتد هر شام مخروطی ظل از گل ✿ ولی پیوسته با او گشته این ظل ✿ وجود آن زمین
آسمان نمود بدیده اعتبار مشهود گشت و تقبیل عتبهٔ علیه همایون در خاطر گذشت
اعتصام در حلقهٔ درگاه دو عالیجاه استوار گرد **مثنوی** یکی علم و دین دیده از وی رواج ✿
یکی گشته سرور از اهل تاج ✿ یکی حامی شرع و اصحاب دین ✿ یکی باعث عدل روی
زمین ✿ یکی لالهٔ احمر باغ آل ✿ سرافراز در بوستان جمال ✿ یکی داده نخل
قدش داد بر ✿ بر آسوده از سایه اش دادگر ✿ و بیمن التفات شان عارج
معارج سربلندی گردیده از توجه خاطر اکسیر مآثر ایشان مس استطاعت این
بی بضاعت کیمیای خالص گشته تنظیم و تنسیق و ترتیب و تلفیق تاریخ وقایع
ایام دولت ابد انتظام را بقلم شکسته رقم این ضعیف تفویض فرمودند و اگرچه
قبول این امر که بمقتضای **من ظن بک خیرا فصدق ظنه** باعث ترتیب و تصنیف جریده
بود زیاده از قوت قابلیت این حقیر مینمود اما اعتماد بر توجه ضمیر انور آنحضرت سر از

که خواص

که خواص کبریت احمر در هر یک مضمر است نمود و قلم تشنه لب را بامید زلال **یسقون**
من رحیق مختوم ختامه مسک بسر چشمه دوات که ابکار معانی را منبع آب حیات است
آورد و از انوار فیض آثار که در سواد آن چشمه سار نور بخش و عالم درخشش بود اقتباس
کرده آن جواهر ناص را سر در ریاض بیاض داد و این فتح نامه اعجاز شمامه را
فتوحات شاهی نام نهاد امید که این مکتوب همایون چون بر بساط قرب راه نمون
گردد بطراز لازم الاعزاز **کتاب مرقوم یشهده المقربون** از صحایف بلطایف مشحون ممتاز آید و طبایع سایره
سلیمه و اذهان مستقیمه بلغای ذوفنون را در جلوه گاه **وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون**
در مطالعهٔ آن رغبت بر رغبت افزاید و چون برگ و نوای این شجرهٔ عالی ثمره منتهی
بغصن نبوت و ولایت نسب حضرت اعلی شریف لقب است و ذکر آبا و اجداد
مبین مراتب و معین رتب طوطی قلم سخن پرداز ابتدای آفرینش را مقدمه پرداز
ساخته کرام انبیا که در سلک اجداد و آبای حضرت سلطان نبوت لوا صلی الله
علیه و آله مادام البقا مندرج اند بر سبیل اجمال بیان می نماید و بعد از آن حضرت
از سلسلهٔ مطهرهٔ ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین پردهٔ خفا میگشاید
و از ذکر اجداد و ولایت نژاد همایون را بوشاح این سلسلهٔ کامل الترصیع زینت
می افزاید و انتهای مقدمه را بولادت باسعادت آنحضرت و بعضی از احوال ایام صغر

که هزار قرینه بدرجات علیا راه برست می آراید اما دفعا للاطالة خامه زنگین مقاله
را در مقدمه این رساله از تکلفات انشای و تصلفات در تصنیفات سخن آرائی معذور
داشت و همت عاجز نهمت را در ذکر بدایع وقایع فتوحات شاهی بر فنی اجمال سخن
رانی کماشت و ایراد اشعار عاری از عار استعار است و اگر احیانا بوقوع رسیده
و اشارت بمثل نعم المقال یا نعم من قال یا امثال این مقال اقوال پیرایه اشعار است
و چون مقدمه مشتمل بر وقایع دوازده سال از حال اعلی حضرت شاه جمشال سمت
اشتمال دارد داعیه آنست که هر دوازده سال سوانح زمان فرخنده مجال آن حضرت
را در ضمن دفتری بر منصه شرح و بیان آرد امید که سیل اجل تیز رفتار بنای امل
اینخاکسار را آنمقدار از پای نمیندازد که غواص قلم دستان نگار جیب و دامان روزگار
را از مآثر خجسته آثار آنحضرت چون مجمع بحرین محیط در شاهوار سازد انه
ولی الاجابة و منه التوفیق والاجابة نظم جهان داور شرع و دین پرورا
سرافراز شاها سرا سرورا توان گفتنت سرور سروران که شاهی تو پیرست
پیغمبران خدا ساخت خاقان دین پرورت ازان گشت گردون بگرد
سرت جهانرا توئی پایه اعتبار فلک رست بر دو تخت مدار
قضا تا بود در جهان کارگر قدر هم بقدر قضا راهبر قضای خدائی بکام تو باد

جهان

جهان پادشاهی بکام تو باد مرا بر درت ای جهان از مراد بود عرض حالی بکان زینهار
زنجد آلهی دولت زین ادا که منشی فضولست شاعر گدا مرا فتح خامه نقشبند
چو طرح فتوحات شاهی فکند برانم که همت چه یارم کنی بلطف خود امیدوارم کنی
بنائی نهم چون فلک سرفراز کزان باز گویند گویند باز شها بعد از انصاف و از فتح و فتح
که اصلند و تاریخ شاهانست فرع کز انها بود ملک و دین را طراز ز تاریخ یابد بقا کار و بار
نهال قلم چون شود بارور ز نهر بقا بر شود بهره ور ز رستم ازان ماند دستان بجای
که فردوسیش بود دستانسرای برین دعوی آمد سخن مختصر قوی تر نبی گواهی رسید
که بر قول و بر فعل و حال رسول سیرها نوشتند اهل قبول فتوحات شاهی که درج در است
محیطست کز معنی در برست ز یکجا بیش خامه میلان درنج بیکسو ز تاریخ بنهاد گنج
بلی زین دو معنی بود نکته خواه نسب نامه شاه و تاریخ شاه چه لایق ولی خامه تیز رو
که پیوسته باشد بعزم گرو نشاید که این نخل مشکین ریاض شب و روز جوید سواد و بیاض
بهر جا نهد پای معنی رقم شود پیش از چوب دربان قلم بهر سو کشد دست خامه دراز
تهی آید از جاش دست آز ولی آنچنان کن که خلق از هوس خورند مرزخوان نعم انچنان کس
ایمنی نگهدار اسرار دل که آید ز اسرار ت آزار دل برآور باخلاص دست دعا
بخواه از خدا بهترین مدعا الهی بذاتی که بیسایه بود وزان نور عالی قوی پایه بود

در اول که جستی وجود از عدم ⁂ برآورد نورش بعرش علم ⁂ که تا در جهان سایه قدر نور

مباد از جهان سایه شاه دور ⁂ وزان سایه آفاقیان بهره‌یاب ⁂ چه نفعی که عالم ز آفتاب

و مقدمة الفتوح مشتمل است بر پنج فتح **فتح اول** در بدو آفرینش و ایجاد آدم و سلسله نسب حضرت

خاتم صلی الله علیه و آله و سلم **فتح دویم** در بیان مجملی از اخبار میلاد با اسعاد سید عباد

فتح سیم در ذکر شمه از سوانح احوال ائمه قدسی نژاد **فتح چهارم** در انتقال ابقای آبا و

اجداد شاه عدالت نهاد **فتح پنجم** در شرح احوال ایام صغر آن خسرو با دین

داد خلد الله تعالی ظلال رافته علی مفارق اهل البلاد الی یوم التناد **فتح اول** بدانکه اول چیزی

که رقم صحیفه ایجاد نقطه خلق و تکوین بر صفحه وجودش نهاد مطابق حدیث صحیح **اول ما خلق**

الله القلم قلم بود که هم بدان وجود بوصف موجودیت علم گشت و آنچه از حدیث

همیون اول ما خلق الله نوری روشن شده نور فایض السرور حضرت نبوت پناه است

و آنکه حدیث همیون مبارک مضمون **اول ما خلق الله العقل** از آن افصاح می‌نماید حیث قال اول

ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال و عزتی **و جلالی بک اعطی**

و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب نزد علمای حدیث بصحت نرسیده و بالجمله بعد از تصدیق

صحت مجموع متغایر الکلمه متحد المعنی اند چه مقصود از همه ایجاد نور عالم آرای حضرت

رسالت است صلی الله علیه و آله و سلم ⁂ قلم آن نونهال باغ وجود است ⁂ که پیش از هر

وجودی

وجودی در وجود است ⁂ ببستان جمال از لطف داور ⁂ نرست از وی نهالی تیز رو تر

جهان را زمیوه جهان شاد او ⁂ هنوزش نخل دور از باغ ایجاد ⁂ رقم شد زین قلم بر لوح تدوین

هزاران نسخه ایجاد و تکوین ⁂ اما اطلاق اسامی قلم و عقل و نور باعتبار حیثیات مختلفه است

اطلاق قلم باعتبار آن باشد که رقم موجودات بر لوح ایجاد بوساطت او شده و نور

باعتبار ظهور موجودات از علم الله در پرتو آن و عقل باعتبار ادراک و امتثالی که در

حدیث مذکور است و چون بعضی احادیث صحیحه سبق خلق عرش و آب بر قلم مفهوم

میگردد اولیت را چون اضافی دارند رفع مخالفت میشود و بروایت ابن عباس

اول چیزی که قلم بر لوح نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله

الا انا محمد رسولی من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی کتبته صدیقا و

بعثته یوم القیامة مع الصدیقین کذا فی متون الاخبار و چون خالق بی آلت و ادوات

بی علالت نور محمدی را پیش از آفرینش جمیع مخلوقات بچند هزار سال خلق

فرموده سابقه عنایت ازلی در فضای عالم قدس آن نور را تربیت مینمود گاه

بتقدیس و تسبیح مامور بود و در حجب مستقر داشت و در هر یک تسبیح خاص میگذرانید

و چون از حجب بیرون آمد نفسها برآورد و از بعضی از آن ارواح انبیا و اولیا و صدیقان

و شهدا و سایر مومنان و ملائکه را بیافرید و بعد از آن عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت

ودوزخ ومواد واصول آسمانها وزمینها وآفتاب وماه وکواکب وبحار ورياح
وجبال را موجود کرد ونص کلام بی ریب که پرده کشای اسرار غیب است
برمقتضای کریمه ولقد خلقنا السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام اقتضای خلق سموات
وارض وآنچه درمیانه هردوست بسعت طول وعرض در شش روز می کند وحدیث
نبوی علیه الصلوة والسلم حیث ورد خلق الله التربة یوم السبت وخلق الجبال
فیها یوم الاحد وخلق الشجر فیها یوم الاثنین وخلق المکروه یوم الثلثا وخلق
النور یوم الاربعا وبث فیها الدواب یوم الخمیس وخلق الله آدم یوم الجمعه
آخر الخلق فی آخر ساعة من ساعات الجمعه فیما بین العصر الی اللیل اثبات مدت
خلق آنها هفت روز می نماید اما مضمون حدیث نزد علما تطبیق بکلام پذیرفته
وبهمان معنی منتهی گشته چنانچه درمحل آن تشخیص یافته چون نزد بعضی هر ممکن
موجود که مدرک میشود بحس ملک وخلق وشهادت میگویند وغیر مدرک
را ملکوت وامر وغیب وقال سبحانه الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین
میتواند بود که درکریمه وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر از امر مراد عالم امر باشد
چه دراجسام سنت الله چنان جاری شده است که ماده ومدت باشد چنانچه از
آیت وحدیث مفهوم شد ومتصوفه میگویند که انفاس سبحانه یا روحانی

محض است

محض است وآنرا عالم ملکوت گویند یا جسمانی محض وآنرا عالم ملک گویند یا واسطه
میان هردو وآنرا برزخ وعالم مثل واشباح گویند ودرین عالم غرایب بسیار است
وهو اعلم بغرایب الامور وچون آسمان وزمین باطباق منقسم شد وهرطبقه مسکن
از مخلوقات مقرر گشت وافلاک درحرکت آمده روز وشب نمود ارشد جبرئیل
امین مامور گشت بآنکه قبضه خاک پاک سفید از موضع قبر حضرت رسالت پناه
بردارد وآن خاک را برداشته باآن نور بیاموخت وبآب تسنیم خمیر کرده آنرا
بصورت دره بیضا ساخت ودرجویهای بهشت غوطه داد وبرآسمانها
وزمینها وکوهها ودریاها عرض کرد تا اورا شناخته شد چنانچه خبر معتبر منه علیه السلام کنت
خاتم النبیین وان آدم لمنجدل فی الطینة مشعر باین معنی شعر آنی که زنور ایزد پاک توئی
روشن‌تر از آئینه ادراک توئی مقصود زآب مقصد از خاک توئی لولاک لما خلقت الافلاک توئی
وپیش از آنکه روح آدم علیه السلم کسوت وجود را مشرف سازد واز وفور عنایت
انی جاعل فی الارض خلیفة سرقدر بآن عزت افراز دربطق واضحه والجان خلقناه
من قبل من نار السموم جان که پدر جنیان است چنانکه آدم پدر آدمیان است مخلوق
شد وبزعم علما تاریخ تا انقضای یک دور ثوابت که نزد محیی الدین مغربی که قول
او معتمد علیه اهل نجوم است بیست وچهار هزار سال است تقریبا او وبعد از واولاد

اودر زمین بعبادت و رفاهیت روزگار گذرانیدند و بعد از آن از اقدام بر معاصی مناهی
گشتند و حق تعالی رسل با ایشان فرستاد و ایشان اطاعت احکام نکردند و بعضی از پیغمبران
خود را هلاک کردند آخر الامر لشکر ملائکه حق سبحانه و تعالی فرستاد تا ایشان را
مستاصل ساختند قولی آنست که ابلیس از آن جماعت بود که او را بآسمان بردند و بعد از آنکه
بار بنی الجان جمع شده بفسوق و فساد مشغول گشتند ابلیس که بوظایف طاعات در آسمان
قیام نموده بشرف قرب رسیده بحکم الهی نازل شده این نوبت این قوم را بهلاک
و استیصال رسانیده خود بحکومت دنیا باند و قولی آنکه ابلیس از ایشان نبود اما
جهت قلع و قمع ابنیه کفران و خسران ایشان از آسمان فرود آمده بحکومت بماند
تا آنکه از حضرت کبریا ندای انی جاعل فی الارض خلیفة در رسید و سامعه ملهم غیبی در جواب جلیل
ما لا تعلمون اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء شنید پس حکیم علیم الهی خطاب عز خلیقه انی اعلم در بسیط زمین
اربعین صباحاً در زمان انداخت و بایادی رحمت خمرت طینة آدم بیدی تخمیر گل آدم پرداخت مخفی نماند که
از آنجا که وجود با جود اکرم و اشرف هر موجود صلوات الله و سلامه علیه و آله الی یوم
الموعود منشا ایجاد موجودات بود خفیه انی اعلم ما لا تعلمون اشارت بابشارت بوجود آن
حضرت است که اگرچه از اولاد آدم سفک دماء و فتنه و غوغا در عرصه دنیا متصور است
اما مقصود از تربیت این گلبن چهره آراستن گل رضیت که عنصر پاکش از این امور مبراست

ع صد خار را

ع صد خار را ز بهر گلی آب میدهند رباعیة ای نور تو روح بخش جسم آدم وز بوی
خوش تو تازه جان عالم دست قدر از سواد زلف تو نوشت بر لوح ملک
آیت انی اعلم و از قول ملائکه بوی دغدغه حب ریاست بمشام اصحاب کیاست
می رسد چه قول ملک بعد از سرزنش آدم در تعریف خود بواضحه نحن نسبح بحمدک
و نقدس لک دلالت روشن برین معنی دارد و حال آنکه ایشان گرفتار هوای
نفس هستند و تقدم کسب هوا در هیچ ماده باز نمی ایستند و بعضی گفته اند که چون
خواص بشر از خواص ملک افضل باشند و عوام بشر از عوام ملک فاضلتر این گمان
بعد بسیار ندارد و اخوانا یخرج من صدور الصدیقین اما شرف ایشان جهت آنست که او جامع حب الریاسه
روح و نفس است اسیر دو نقیض و خیر و شر هر دو را مفیض هرگاه جانب روحانیت
را غالب سازد اشرف باشد و ملک روحانی مطلق است و همین شرف باز موجب
زیادتی دغدغه میشود که حب ریاست بحال ایشان لایق نباشد و مراد از عوام
بشر نه ادانی ناس و جهال اند بلکه مراد اولیا و علمایند چنانچه مولانا فخر الدین الرازی
تصریح بآن کرده بعد از آن طینت محمد حضرت ابو البشر بصورت خود مجسم کرد
و آن هیولای نورانی کسوت جسمانی در پوشید و در میان مکه و طایف مدت
چهل سال افتاد جسم همیون اسمش خشک شد چنانکه اگر دست بر وزدی آواز سفالینه

حاصل شدی و کریمهٔ هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا عبارت ازین قسمت تا نفخت اتی علی الانسان چون بجد او باشد بر حقیقت خود افتد در نیمهٔ ملائکه بر میکند شدند و از سر مکتوم آن پیکر فرخنده قدوم غافل میکشتند اما نومید نشد که خلقت این پیکر بدیع منظر مستتبع امر عظیم و کار جسیمست روزی شیطان بر وی کذشت و دست برو زده از تجویف درونش آگاه شد گفت زود باشد که بآرزوی شکم مبتلا کردد و اگر او را بر من تفضیل کند او را اهلاک سازم و کردن در ربقهٔ حکم او ننهادم و بعضی از ملائکه سؤال کرد ایشان اظهار کردند که اگر حکم الهی باطاعت او نافذ کردد سمعا و طاعة فرمان بریم ابلیس در باطن بر خلاف فرمان بری آدم مطمین بود نزد بعضی کریمهٔ واعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون بمضمون آنچه کذشت از ظهور و کمون رهنمون و چون حکمت الهی اقتضای آن کرد که مرغ روح را در قفس قالب آدم درآرد آن همای همیون فال را بهمراهی جبرئیل فرستاد تا از فرق دماغ نزول نموده چون بناف رسید آدم نشسته از حرکت روح هوائی بر دماغش خورده عطسه زد و ملهم عنایت ازلی او را منطق بتلقین الحمد لله رب العالمین کردانید و بجواب یرحمک ربک یا آدم مشرف کشت چون ازین واقعه قبل از وقوع ذلت و ترتب غضب بود عاطفهٔ سبقت رحمتی غضبی اشارت یافت و بعد از آنکه روح تمامی بدن را در یافت

جسم

جسم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون خلعت ولقد کرمنا بنی آدم پوشید و آب حیوة ونفخت فیه من روحی از چشمه سار عنایت بی علت نوشید بشرف عطای واذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم معزز و مکرم کردید و ملائکه تمام از روی اهتمام بسجده آورده شیطان از آن امر اباکرد و در برابر فعل ابی واستکبر بدرجهٔ خذلان بپایان وکان من الکافرین رسید و حوا از پهلوی چپ آدم در بهشت مخلوق کردیده و بعد از وسوسهٔ شیطان و اختیار کندم آدم و حوا از بهشت محروم کشتند و آدم بر زمین سراندیب هبوط کرد و جدهٔ ادمیان بجده افتاد و صاحب عرایس الفنون کوید که بهفتم ساعت روز آدینه و پنجم نیسان بود که ایشان بزمین آمدند و بعد از آن عنایت فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه توبهٔ آدم مقبول شد و آدم بحوا یکدیکر رسیدند و جهت انس ایشان بخانهای بهشت بیت الغرة را خدای تعالی فرستاد و ایشان در عالم بتوالد و تناسل مشغول کردند و ایشان را هر نوبت که فرزند تولد میشد یک پسر و یک دختر بود الا شیث که بروایت اصح یگانه زاده بود و تعظیمات شانه مقرر بود که دختر این شکم را به پسر آن شکم میدادند و بر عکس و بعد از آن هابیل و قابیل را دو خواهر بود و خواهر بطنیهٔ قابیل نیکوتر از خواهر بطنیهٔ هابیل بود و قابیل امر او بجهت دستوری را قبول نکرد و برسر آن برادر را بقتل آورد و اول خونی که درمیان

فرزندان آدم واقعشد آن بود و چون عمر آدم بهزار سال و بروایتی نهصد و شصت
سال رسید وفات یافت و شیث علیه السلام بحکم وحی قایم مقام او گشت
و بتعلیم جبرئیل آدم علیه السلام را غسل داد و جبرئیل و اولاد آدم اقتدا
بشیث کرده نماز گذاردند و در کوه ابوقبیس دفنش کردند و حوا بعد از یکسال و بروایتی
بعد از هفت سال روحش بآدم پیوست و جسدش در پهلوی آدم مدفون
شد و در واقعهٔ طوفان نوح جسم ایشان را نوح بیرون آورده بعد از تسکین
طوفان بعضی گفته اند که در محل اول و بعضی گفته اند در بیت المقدس و نزد بعضی
آنست که در نجف آنجا که قبر حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام مدفون
شدند چون آدم وفات کرد اولاد او بچهل هزار رسیده بودند بدانکه آدم اول
انبیاست و عدد انبیا یکصد و بیست و چهار هزار است و از آنجمله سیصد و سیزده
مرسل اند و از ایشان بروایتی شش و بنابر خلافی که مذکور شد پنج اولوا العزم اند
چنانچه در ین قطعه مدار عدد بر حروف کلی تهجی نهاده بیان کرده است قطعه

رسل قکدغ فرستاده مرسل ⁂ و زانجمله شیج بودند مرسل ⁂ و زایشان پنج اولوا العزم یعنی
بمقدمشان شریعت شده مبدل ⁂ نخستین نوح و ابراهیم و موسی ⁂ دیگر عیسی بس
احمد است افضل ⁂ و در تعریف نبی و رسول و اولوا العزم اقوال مختلف است

وظاهر الاکثر

وظاهر الاکثر راجح بانست که نبی شخصی باشد موصوف بصفات کمال مبعوث بتبلیغ
احکام الهی بالهام یا منام یا تکلم از ورای حجاب و مثل این و رسول کسی که
جامع صفات کمال باشد بارسال ملک بصحیفه یا کتاب و اولوا العزم کسانیند
که متصف باین صفات باشد با تعیین دینی بعضی تعیین دین لاحق و نسخ سابق
قید میکنند و بعضی نسخ سابق قید نمیکنند و بعضی قتال و جهاد را نیز شرط میدارند
و بنابر شرط نسخ دین آدم را از انبیا اولوا العزم نمیدارند و آنچه مولانا شرف
الدین علی یزدی نوشته اند که آدم بحکم کریمه ولم نجد له عزما اولوا العزم نمیدارند
محل بحث است چه ظاهر آیه افاده معذرتی میکنند از جانب آدم که خوردن گندم
بفراموشی بود و در ان قصد نافرمانی نداشت حیث قال جل و علا ولقد عهدنا الی
آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما و اوراف این آیه آیت واذ قلنا للملائکة اسجدوا
تا آنجا که فوسوس الیه الشیطان جلیه این معنی را می آرا یعنی شیطان دشمن دیرینه او بود و او را
فریفته ساخت و اگر نه چنان بود که عمدا این عمل کرده باشد و میشاید که مراد آن باشد
که اول که نهی او کردیم او عازم بر ترک نبود چه معنی عزم دل برکاری نهادن
نیز آمده و عبارت صاحب کشاف ناظر باین معنی است قال والعزم التصمیم والمضی
علی ترک الاکل وان یتصلب فی ذلک تصلبا یوئس الشیطان من التسویل

له ونیز میکوید که میتواند بود که مراد از وجود نقیض عدم باشد که کوئیا کفته است
وعدمنا له عزما و این توجیه نیز مؤید معنی اول تواند بود و این معانی را بنفوالی
العزمی اصطلاحی مناسبتی نیست والله اعلم و مرتبهٔ خاتمیت اشرف
مراتب است و خاتم کسیست که با همه صفات کذشته دین او را شرف اولیای
باشد و هرکز منسوخ نکردد و مخفی نماناد که نزد بعضی آنست که هرکس از انبیا و اصفیا
و غیر مظهر اسمی اند از اسمای الله و هر اسمی را مقابل هست که هرکاه محل ظهور اسم اسمی ص
مقابل شد آن اسم غروب مینماید راقم این حروف کوید از ینجاست که نوبت نبوت
انبیا علیهم السلام منتهی شد و چون حضرت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم مظهر
اسم اعظم بود و آن اسم را مقابلی نه دولت آن حضرت در تمام قیل و قال الی
الاتصال خواهد بود شیث حامل نور محمدی بود و بحکم وصیت پدر ولی عهد شد
و آدم ساعات شب و روز با و آموخت و تعلیم کرد که هر مخلوقی در
هر ساعتی چه عبادت میکند و او را از طوفان خبر داد و باخفای علوم از
اولاد قابیل امر فرمود و کویند حق تعالی پنجاه صحیفه با و فرستاد و حکما کویند
که حکمتهای الهی و طبیعی و ریاضی برو نازل شد و خواص اشیا را او اظهار کرد
و بیت المعمور را که بعد از فوت آدم بآسمان بردند بجای آن کعبه را از سنک بنا کرد

ونسب اولاد

و نسب اولاد آدم باو منتهی میکردد چه باقی ولاد آدم در طوفان نوح هلاک شدند و او بعد
از قابیل قتل هابیل بپنجسال متولد شد و عمرش نهصد و دوازده سال بود و چون عمرش
باخر رسید وصایای پدر را با پسر خود انوش در میان نهاد و او را بحفظ جسد ابو
البشر در حین طوفان وصیت کرد و بعد از وفات شیث انوش که حامل نور محمدی
صلی الله علیه و آله وسلم وارث اولاد شیث بود شرایط تجهیز و تکفین تقدیم نمود
در غار ابو قبیس دفنش کرد انوش بعد از ان بروش پدر بزرکوار خود قیام نمود
و بروایتی مادرش حوری بود که حق سبحانه بشیث عنایت کرده بود و این منقول
خالی از غرابتی نیست و در مدت عمرش اختلافست کمتر روایت نهصد و زیادتر
حکایات نهصد و شصت و پنج سالست و چون مدت عمرش منقضی شد قینان را
که نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از جبین مبینش طالع بود بوصایای آبا
از اولاد ممتاز ساخته مسند ریاست باو سپرد و مدت حکومت انوش بروایت
نفایس الفنون صد سال بود قینان طریقهٔ مرضیه آبای کرام را نصب العین خود
اهتمام ساخت و قریب مدت صد سال لوای حکومت در میان بنی آدم برافراخت
و چون عمرش بهشتصد و چهل سال رسید مسند ریاست را بازپرداخت و برسم وصیت
معهود تفویض امور را بر ذمت مهلائیل انداخت مهلائیل بحکم وصیت کار بند

گردید و چون اولاد آدم بسیار بودند فرقه فرقه را متفرق اقطار گردانید و خود ببابل
رفته شهر سوس بنا نمود و بعضی گویند که بابل را نیز بنا کرد و قبل از وی کس شهر نساخته
بود و اولاد آدم در چشمها و مغارها بودند و بروایت صاحب نفایس عمرش بنهصد و
بیست و شش سال رسید و یرد را که وصی خود ساخت و خود طرح عزیمت بشهر بقا
انداخت یرد را بعضی نامش را بباء موحده و بعضی بیاء تحتانیه مقطبین گفته اند و در
عهد او بنی آدم بسیار شدند و طبقات مختلفه و طریق بت پرستی پیدا شد و چون
عمرش بنهصد و شصت و دو سال رسید متوجه عالم بالا گردید و اخنوخ را که
مسمی بادریس است جهت رفعت مرتبه که ابو البشر بر طبق و رفعناه مکانا
علیا از آن خبر داده بود قایم مقام خود ساخت و بعد از شیث تا ادریس
منصب نبوت بکسی دیگر نرسیده بود ادریس علیه السلام نام آنحضرت را
بعضی خنوخ و بعضی خنوخ علی گفته اند و قیل انما سمی ادریسا لکثرة درسه الصحف
و بقول بعضی که واضع عربی اسمعیل را مید نهند این قول مشکلست و آنحضرت
بتاج پیغمبری سرافراز گشت گویند ولادت او در زمان آدم بود و بنص حدیث
مما خطیاتهم اغرقوا فادخلوا نارا اول کسی که بقلم خط نوشت و خیری دوخت
ادریس بود و او کیفیت اوضاع فلکی بیان کرد و حکما او را هرمس گویند و نسبت

حکمت

حکمت باو درست نمایند و اول کسی که جهاد کرد او بود و در وقت او اسیر کردن کفار
پیدا گردید و بجنگ اولاد قابیل میرفت و ایشان را اسیر گرفت و بنده وار بکار میفرمود
و در قصه رفع ادریس اکثر علما برآنند که ملک الموت چون بر وفور عبادت او
حاضر شد رغبت مصاحبتش فرموده باذن الهی بزمین آمده مصاحب او شد و
ادریس تفرس فرمود که او ملک است پرسید که چه کسی گفت ملک الموت اول کشتی
فرستاد و آدمیان را در طبقهٔ ثانیه جا داد و بهایم و سباع را در طبقهٔ ثالثه متاع
زندگی در مخزن سفینه نهاد و تابوت آدم را بکشتی در آورد و طوفان قیامت بدستور
بمقتضای و فار التنور عالم را گرفت و از سر کوهها ارفع چهل ذرع درگذشت و جمیع
کفار بر مقتضای هوای   از رهگذر آب و باتش
رفته بودند بهلاک واعله و کنعان نیز که غریق بحر ضلالت گشته و کشتی مدت شش ماه
بر سر آب در شتاب بود و هیچ جا توقف نمینمود تا آنگه بمکه مکرمه رسید و هفت روز
بر گرد زمین حرم گردید و آنجا طوفان تسکین یافته بحکم قیل یا ارض ابلعی ماءک
و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر آبها فرو می نشست و با دوراد از ساحل
و لا تیاسوا من روح الله و استوت علی الجودی بر بادبان آن سفینه سکینه می
پیوست روز عاشورا به بهروزی و بهبودی بر طبق صادقه و استوت علی الجودی

اول من خط وخاط ادریس برزمین خرمی وخشنودی نهادند و چون از کشتی بیرون
آمدند در پایان آن کوه قریه بنا کردند و چون تاسیس آن بسعی هشتاد تن بود که با
نوح درکشتی بودند آنرا مدینه ثمانین لقب نمودند و در ریاض نقل جناب روضة
الاحباب نقل از زین القصص واقعست که اول بنائی که بعد از طوفان روی داد
قلعه شمیران هراة هست وهو اعلم بجمیع الجهات و چون از کشتی بیرون آمدند
بمقتضای حکمت الهی اهل کشتی الا نوح واولاد وازواج او بوبا فوت شدند از اینجاست
که جمیع آدمیان از اولاد نوح اند وبدین جهت اورا آدم ثانی گویند و در مدت
عمر وی اختلافست بهتر آنست که گویند مدت دعوتش نهصد وپنجاه سال بود چنانچه
کریمه فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما ازان ایضاح مینماید وقلم خجسته
رقم بترجیح روایتی بر روایتی زبان نگشاید و چون نهنگ اجل کشتی عمل وسفینه
املش را در بحر عمری از همه کس اطول شکست داد وبادبان حیاتش در موج خیز
خونریز خلل افتاد سام را که پدر اقوام عرب وعجم هست بوصایا نصیحت پذیر ساخته
بعالم قدس شتافت و دو پسر دیگرش یکی یافث پدر قوم ترک یاجوج وماجوج و آن
طوایف وحام ابو الهند وطبقه سیاهان وهو اعلم بحقیقة الحال وعلیه التوکل
فی المعاد والمآل سام ارشد اولاد نجی الله واز معارف آبای کرام آگاه نزد

بعضی

بعضی از مورخان مرسل بوده ومواضع شام وجزایر وعراق وفارس وخراسان
در وقت تقسیم نوح حصه او افتاد واورا نه پسر بود یکی ارفخشد ودیگری ارم وارفخشد
را پسری بود شالخ یعنی رسول هود بعبری عابر وبعربی هود نام داشت واو
بروایتی پسر شالخ بن ارفخشدست چنانکه گذشت وبروایت صاحب متون الاخبار
نسب او برین طریقه است هود بن عبد الله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص
بن ارم بن سام واورا حق سبحانه وتعالی بتکمیل دین نوح بقوم عاد فرستاد
چنانچه کریمه والی عاد اخاهم هودا اقتضا میکند اگر اخاهم هودا بر حقیقت محمول
شود واثبات نسب هود بروایت اولی میکند چه بروایت سابقه با قوم عاد بنی
الاعمام می شدند وبروایت ثانیه از اولاد عاد میگردد و در قسم اخیر وقوف مدار بر روایتی
که بموجب آیت نزدیکتر بتحقیقست نهاده واورا از اجل اجداد حضرت رسالت
پناهی داشته کما هو علیه الجمهور وهود نبی علیه السلام بفرقه بنی عاد آمده بتبلیغ
رسالت مشغول شد و دو کس را بایمان آورده باقی قوم عاد در مقام تمرد وعناد
بودند تا آنکه حق سبحانه وتعالی بدعای هود باد دبور بر عاد گماشته خرمن اجسام
عادیه ایشان را ذره وار در بادیه اهلاک وادبار منتشر ساخت بعد از ایشان شداد
عاد که بعد از برادر خود شدید بمنصب سلطنت بمسند حکومت رسید از احکام شریعت

سر کشید و بخیال عشرت بهشتی بطرح بهشتی پرداخت و آن باغ را اساس از طلا
و زینت از جواهر اعلی ساخت و حکم اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا
یستقدمون بباغ در نیامده و بنای املش را از پای در انداخت سبحانک
لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت و بعد از این وقایع هود با قوم
خود عزیمت حرم مکه معظمه نمود و بقیة العمر آنجا ساکن بود و بروایتی آنجا دفن
یافت اما بروایت صاحب متون نقلا عن امیر المومنین علیه السلام قبرش در
حضرموت بر سر تلی سرخ است نظیف و پاک منبت اشجار سدر و اراک و منذا نعام
احساس و الادراک و واسطه میانه هود نبی و حضرت ابراهیم بدین اسامی است
فالغ پسر او راعو پسر او ساروج پسر او ناحور پسر او تارخ پسر او تارح
پسر او حضرت ابراهیم و چون واقعه اشقی الاولین و اشقی الآخرین در نسبت بجناب
صالح بود شمه از احوال صالح نقل نموده میشود صالح بعد از هود و شرف نبوت بجناب
انتقال نمود و بطرق مختلفه روایت بچند واسطه از اولاد ثمود بن عاد بن ارم
بن سام است و بعد از هلاک قوم عاد این قوم قدم بر جاده طغیان و عصیان نهادند
و حق سبحانه و تعالی قوم ثمود را بدلالت صالح روی بهبود نداد و اهدای صالح را خط
پرستی بر ایشان شوانست کشاد انک لا تهدی من احببت فنعم من قال و نعم المقال

خداکشی

خدا کشتی آنجا که خواهد برد ٭ و گر ناخدا جامه در تن درد ٭ بعد از آن از صالح معجز
طلب کردند روزی که عید ایشان بود اصنام خود را بیرون بردند و صالح را گفتند
دعا کن از سنگ شتر آبستن بیرون آید حضرت صالح دست دعا بنیاز بی نیاز
برداشته مقصود خود مهلت نمود و عنایت الهی دل سنگ را بدعای آنحضرت نرم ساخته
ناقه از سنگ بیرون آورد و ناقه علی الفور چون شتر باردار وضع حمل ناقه مثل خود کرده و با وقوع
اینحال فرقه ضلال بقدرت قادر بکمال ایمان نیاوردند با وجود نهی ولا تمسوها بسوء
بعد از چندی ناقه را پی کرده کشتی بی بادبان جسمش را غریق بحر خون کردند وعید عذاب بر آن
قوم نازل گردید و مهلت فرمای تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب
ایشان را سه روز از هلاک فرصت داده رنگ ایشان در ان اوان زرد و سرخ گشته در سیاهی
دو جهانی گرفتار قهر قهار فدمدم علیهم ربهم بذنبهم گشته در تیه ضلالت فعقروا
الناقة فعتوا عن امر ربهم قطع طمع از عالم نمودند صاحب متون گوید با آواز
عظیم از آسمان و قاضی میر حسین یزدی گوید که بصاعقه و زلزله هلاک شدند و بعد از هلاک
قوم بعضی گویند صالح بفلسطین و بعضی گویند که بمکه رفت و آنجا بود و دانکه عاقر ناقه ثمود بحکم
اذ انبعث اشقیها شقی تر قوم قدار بن سالف کوته بالای ازرق بود قطعا بعمل سرخی
از صهیب روایت کنند که نبی صلی الله علیه و آله و سلم از امیر المومنین علیه السلام پرسید من اشقی الاولین

کفت عاقر الناقة فرمود صدقت فمن اشقی الآخرین کفت الله و رسوله اعلم
فرمود رجل یضربک علی هذه اشارت بسر مبارکش کرد بر ضمایر اذکیا در پرده خفا
نخواهد بود که قدار در عقره ناقهٔ صالح با انهدام بنیان معجزه نبی زمان پرداخت و ابن
ملجم علیه اللعنه تجرب بنیه مبارک حضرت امیر المؤمنین که اظهر آیات و اکرم معجزات
نبوی بود دو تیغ کین افراخت و از معجزه صالح نبی تا معجزه رسول مطلبی فرق بین است
نزد هر ذکی و غبی پس آن را که اشقی الاولین کویند اکر این اشقی الآخرین اطلاق نمایند
هنوز با او راه مسامحت پویند قال علیه السلام فویل ثم ویل ثم ویل لمن یلقی
الاله غداً بظلمی ویل ثم ویل ثم ویل لجاحد طاعتی و مرید هضمی و ویل للذی
یشقی سفاها یرید عداوتی من غیر جرم امید که حق سبحانه تابعان اعمال و افعال
و اقوال آنحضرت را بسعادت دو جهانی فیروز و دشمنان دودمان ابدی الاتصالش
را تیره بخت و سیاه روز دارد و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم و الله هو السمیع
العلیم ذکر وقایع حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه شرایف الصلوات
من الله المستعان آنحضرت بعد از حضرت با نصرت نبوی اشرف و اکرم
انبیای اولوا العزم اند بر طبق امر و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی مقام آنحضرت
قبله کاه جن و انس و مطابق مصدوقه انی جاعلک للناس اماما امام و پیشوای دینیان آن

دیده عمل که کریمه

دیده عمل که کریمه و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن اتمام آن مینماید اراده
الهی سرتاپای آن حضرت را می آراید چه میکویند که پنج از آن در سر وجود کرفت
کشادن فرق و قطع شارب و مسواک و مضمضه و استنشاق و پنج
در باقی بدن انتشار پذیرفت ختان و حلق شعر عانه و استنجا و تقلیم اظفار و رفع
موی بغل و با وجود علو جاه و جلال حضرت نبوی بحکم ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا
مامور بمتابعت آنحضرت است در بعضی از امور و حضرت حق سبحانه و تعالی ور از کیا
و اتخذ الله ابراهیم خلیلا لباس خلت پوشانید و از کمال کرم و ضیافت
لقبش را ابو الضیف کردانید و ده صحیفه برو نازل کرد و کویند از جمله کلمات صحفت
که ایها الملک المسلط المبتلی المغرور انی لم ابعثک لجمع الدنیا بعضها علی بعض
ولکن بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو کانت من کافر
و آنحضرت برغم بعضی پسر آزر است و نزد متابعان مذهب علیه امامیه آزر عم آن
حضرت است مسلمان بود و آزر که برادر تارخ است بعد از وفات پدر تربیت آن حضرت
پرداخت و از این جهت یا جهت عمیت مطلق یا آنکه والدهٔ آن حضرت نوبار در حباله
آورده بود نص قرآنی اطلاق آب بر آزر کرده و الا آبای عظام انبیا از وصمت بت
پرستی مبرا اند و موافق این قول است آنچه بعضی از اکابر ثقات از عمدة العلماء العجمی

دالتازی فخر الملة والدین الرازی نقل کرده اند و موافق آن در کتاب بدیع اثر حبیب السیر مذکور گردیده و صاحب نفایس الفنون نیز موافق این قول قلم عمیت بر اسم آزر کشیده علی ای حال این کوکب فرخنده فال نه بواسطه آسمان تجلی الهی اتصال مییافت و در سال تولدش منجمان نمرود را از ولادت با سعادت فرزند سعادتمندی خبر دادند که بنیان بی بنیاد دولتش بمساعی نبوت آن مولود انهدام خواهد یافت بنابران حکم منع مباشرت مردان با زنان کرد و هر فرزند که پیش از ان حکم در رحم رفته تولد میکرد آن حقیر نهال نورس را از پای در می آورد و حضرت ابراهیم بیمن قدوم واجب التکریم عرصه عالم را رشک دار النعیم ساخت و والده اش او را در غار تواری متواری داشت و همت بر رضاع و تربیتش میگماشت تا آنکه دران غار تیره و تار عمر مبارکش بسنین رشد و تمیز رسید از غار بیرون آمد و طالب خالق بود چون شب رسید و کوکبی طلوع نمود دست استفهام هذا ربی در دامن آن کوکب جهانتاب و ماه و آفتاب را نیز بعلت غروب بالوهیت نپسندید و روی وجهت وجهی بقبلهٔ وحدت آورده در معرفت الذی فطر السموات والارض عبودیت خالق بیهمتا را بر خود فرض کرد فنعم المقال نظم

ولا تا کی درین کاخ مجازی :: کنی مانند طفلان خاک بازی

عنان تا کی بدست سنگ بپاری بهر یک روی هذا ربی آری
کم هر وهم و ترک هر شکی کن رخ وجهت وجهی در یکی کن

و ملاحظه کواکب از وقوع غروب و طلوع دیده فطرتش را بکحل الجواهر توحید روشن ساخت و پایهٔ قدرش را بر شرفات غرفات شرف افراخت نعم من قال

چه پیوند با دوست میخواهی ای دل ز چیزی که جز اوست پیوند بگسل
خلیل الله آسا بتایید فطرت جز آیات فاطر مخوان زین هیاکل

و اول خدا پرستیش برادر و بعد از ان بر آذر ظاهر گشت و ظهور آن از افراد طوایف نمرودی در گذشت و نمرود بر آن اطلاع یافته با او مجادله نمود و گفت که خدای تو کیست گفت ربی الذی یحیی و یمیت نمرود گفت من نیز اماته و احیا میکنم دو زندانی آورده یکی را قتل کرد و یکی را گذاشت که اینک احیا و اماته آن حضرت فرمود که این قهر و عفو است نه احیا و اماته پس آن حضرت او را در طلب بر آوردن آفتاب از مغرب بر مقتضای فبهت الذی کفر الزام فرمود و روز بروز آزر را بسر زنش اتخذ اصناما آلهة تعریض می نمود و ابواب توبیخ انی اراک و قومک فی ضلال مبین بر چهرهٔ ملت و دین او میگشود تا آنکه روز عیدی بتخانهٔ ایشان را بدست اعجاز شکست داده بعد از وقوف کفار آن واقعه را بمصلحت الزام ایشان انکار کرد و آن امر را نسبت

بزرگتر اصنام ایشان نمود واین وقایع موجب اشتعال نایره غضب نمرود
مردود گشته صغار وکبار آن قوم مطرود بجمع هیمه مشغول شدند وبتلقین
شیطان ترتیب منجنیق کردند وعنایت خالق مختار گل از نار وسبزه از
شرار بر آورده بحکم یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم نهال اعتدال
قامت باستقامتش را امن وسلیم دران سر منزل فارغ از وهم وبیم
مقیم ساخت وخدای تعالی ملک موکل سایه را بمواسات او فرستاد ونمرود بران
معانی مطلع گشته خواست که مسلمان شود مردمش منع نمودند وساره مسلمان
شده بنکاح آنحضرت در آمد ولوط بن هاران نیز که برادرزادهٔ آنحضرت بود
ایمان آورده ایشانرا از انکه نمرود خیال قتل ان حضرت دارد خبر داد
وباساره هجرت فرموده بمصر رفتند وبنابر ظهور حسن ساره پادشاه مصر
ساره را بحضور برده وحق سبحانه رفع حجاب از نظر مبارک ابراهیم فرمود
تا دل مبارکش از دغدغه مخالطت پادشاه بساره مکدر نگرده وبعد از دو سه
نوبت قصد که هر نوبت دستش خشک میگشت بدعای ساره بحرکت می آمد
هاجر را بساره خاتون بخشیده گفت هاجرک علی عارک واز انجا نام او هاجر شد
وساره را در پرده عفت وعصمت بحضرت ابراهیم فرستاد وچون ضمیر منیر

ساره

ساره در رفع دغدغه حضرت ابراهیم خواست که بحکایت چاره سازد آنحضرت
از روی شتاب کیفیت رفع حجاب وقصد پادشاه وخشک شدن دست وبخشیدن هاجر
را شرح میفرمود وخاطر پریشانش را تسکین بر تسکین می افزود وچون ساره
را فرزند نمی شد هاجر را بحضرت ابراهیم بخشید وآنحضرت بملک یمین در تصرف
فرمودند وآفتاب جهان افروز اسمعیل از مشرق هاجر عالم را روشنائی داد
ونوری که از جبین مبینش طالع بود بوساطه حضرت مقدسه نبویه وآل واولاد تا
وقت غروب کواکب اعمار امت ابواب نور وسرور بر چهرهٔ عالمیان خواهد
کشاد اللهم صل علی محمد وآله ما طلع نجم فی الخضراء ونجم طلع فی الغبراء چون حضرت
خلیل را از مشاهده جمال جمیل آن قرة العین بعدیل مراتب محبت در ترقی بود
ویوما فیوما در لوازم مودتش می افزود وقوع این امور موجب رشک ساره
گشته باخراج هاجر فرمان داد وجبرئیل امین بفرموده خالق آسمان وزمین
امضای حکم ساره نمود حضرت ابراهیم هاجر وفرزند را بزمین مکه برد وایشانرا
بمناجات رب انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم
در پناه حریم من دخله کان آمنا بحفظ کریم سپرد وبیمن قدوم حضرت اسمعیل
چشمهٔ زمزم دیده بر نم خشک لبان آنوادی را سیراب کرد وتخم امید قابلی را

بران سرزمین بر آورد **مثنوی** الا ای طوطی کلک سخن باز ❊ درین گلشن چو بلبل کن آواز ❊
دعای کن چه کارت بی لفاقت ❊ که عالم را برایت اتفاقت ❊ وگرنه در امور دین و دنیا ❊
بیا تا من دعا گویم تو آمین ❊ خداوند جهان کز فیض امداد ❊ ز اسمعیل کردی کعبه آباد ❊
ز باغ او بر آوردی درختی ❊ که پشت او بود هم تاج و تختی ❊ شهنشاهی که از اقبالش فزودی ❊
باسمعیل اسم نامش نمودی ❊ جهان کن کز وجودش ربع مسکون ❊ شود چون کعبه از هر فتنه مامون ❊
زمین از فیض جودش شاد گردد ❊ زمان از رحمتش آباد گردد ❊ نهال او که سر سبز است و خرم ❊
جوان بخلی که خرم شد ز زمزم ❊ ز تاب فتنه آخر زمانی ❊ کند بر فرق عالم سایه بانی ❊
فروغ دوحه اش تا روز محشر ❊ بود چون ابر رحمت سایه گستر ❊ و چون حضرت اسمعیل
در زمین حرم معزز و مکرم بسن تمیز رسید حضرت ابراهیم به بنای خانه مامور گردید
و بامداد حضرت اسمعیل بر موضعی که بیت المعمور نهاده بود بر اساس شیث
آغاز کرد و حجر الاسود را که جبرئیل در کوه ابوقبیس در وقت طوفان ودیعت نهاده
بود بدست حضرت خلیل داده بر موضعش گذاشت و شب هشتم ذی الحجه امر
بذبح فرزند در واقعه دید و اگر چه حکم ذبح در حق اسمعیل و اسحق مختلف ارباب
سیر است اما اصح آنست که اسمعیل بوده و روز بفکر و رویت گذرانیدن آن
روز را ترویه گویند و شب عرفه باز همان واقعه را دید و خواب را باز شناخت

و آن روز را عرفه

و آن روز را عرفه گفتند و روز عید بذبح اسمعیل قیام نمود و حق سبحانه و تعالی
از ریاض جنت بر طبق مصدوقه **و فدیناه بذبح عظیم** بفدیه قوچی خون اسمعیل
را باز خرید با وجود کبر سن حضرت ابراهیم و عقیم بودن ساره از مبشر **فبشرناه
باسحق** بشارت وجود اسحق یافتند و اسحق متولد شد و رفع دغدغه مرام رابعیه جمال
جهان آرای خلیل متحد الحلیه بود و گویند محاسن آن حضرت سفید جهت آن شد
که میانه پدر و پسر سواد و بیاض مفارق باشد حضرت ابراهیم پرسید که بار خدا از
غیب شنید که نور وقار گفت اللهم زدنی وقارا و چون عمر مبارک آنحضرت بدویست
سالگی رسید بنجات از عالم رحلت فرمود و در عرض مقدسه در بلده که مشهور
بقدس خلیل است مدفون گشت صلی الله علی نبینا و علیه و چون مقصود از ذکر
انبیا ما تقدم کیفیت نسب حضرت است صلی الله علیه و آله و عترته و سلم که بواسطه
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین شجره همایون ثمره شاهی دین پناهی
شعبه از ان اصل جهان آرا و رحبه از ان بنای گردون ساست تا آنچه از
احوال آبای کرام آنحضرت می آراید امید که عندلیب خامه عنبرین بال فصیح
ترین اقوال صحایف وقایع این احوال را بحسن مقال آراسته در بوستان
مربع فتوحات شاهی نواساز و نغمه پرداز گردد و انه مجیب قدیر و بالاجابة

جدیر ذکر حضرت اسمعیل آنحضرت از اولاد حضرت خلیل الله است و
کنیتش ابو العرب و گویند چون وقت وفات حضرت ابراهیم رسید اولاد
خود را حاضر ساخت و تابوت سکینه که صندوقی بود از بهشت بر حضرت آدم
نازل شده و در انجا صُوَر انبیا مثبت حاضر کرد و صُوَر را بایشان نمود و ایشان را
معلوم شد که مجموع پیغمبران متأخر از اسحق از صلب او بیند الا حضرت رسالت
پناه و با اسمعیل گفت که از حضرت عزت بآن مامورم که میثاق از تو گیرم
و تابوت بتو سپارم آنگاه از حضرت اسمعیل عهد بسته که نور محمدی علیه السلام
که شعشعهٔ آن کالشمس فی وسط النهار از چهرهٔ مهر آثارت لامعست بنکاح شرعی
در مطهرات جای دهی و آنحضرت را به ثبیر که کوهیست ببرد و آنجا ابر پاره
سفید ظاهر گشت و عوض باران مشک خالص بر ایشان نثار کرد و عهود
و مواثیق مذکوره از حضرت اسمعیل گرفت و حضرت اسمعیل هاله بنت
حارث را بقواعد شریعت خلیلی در حبالهٔ در آورده و بعد از چندی نور موفور
السرور نبوی از جلیهٔ مبارکهٔ آن سرور بوالدهٔ قیذر منتقل شد و لمعان آن
ضیای باهاء از ماه طلعت قیذر درخشیدن گرفت عمر حضرت اسمعیل بروایتی
صد و سی و بروایتی صد و سی و هفت سال و نزد اکثر اول کسی که بعربی تکلم

نمود

نمود یعرب بن قحطان بود و واضع اسلوب خط کوفی نیز او بود و در زمان حضرت
اسمعیل عربی اشتهار یافت و چون متکلمین بزبان عربی تا زمان آنحضرت او بود
نسبت تکلم عربی که بآن حضرت در بعضی کتب واقع شده است بسبب آنست بر رای
خاطر صافیه ازکیا مخفی نماند که اگرچه نسب حضرت رسالت پناهی نزد علما تا عدنان
متفق و از ان بالاتر مختلف فیه و ذکر آبای کرام عدنان صحت تام نیافته اما چون
مقصود قلم نکته رقم ذکر سلسلهٔ نسب حضرت اعلی است و داعیه آنکه تا آدم بر
سبیل تسلسل مذکور گردد در روایات مابین روایتی که بین الجمهور معتبر است
معتمد علیه ساخت قیدار بحکم وصیت لازم الامتثال پدر داعیه داشت
که بطریق معهود انبیا آن نور ظلمت زدای عالم آرا را از اصلاب طاهرین
بارحام طاهرات نقل نماید و در قسم طهارت و قابلیت قبول این نور را جز بر
بر روزنامچهٔ احوال بنات اسحق نمیکشید و بنات قبایل دیگر را صلاحیت مظهریت
این نور نمی دید و با بنات اولاد حضرت اسحق مزاوجتش اتفاق می افتاد اما آن
نور از جبین مبینش انتقال نمیکرد و روی عزیمت بجانبی نمی نهاد و قیذر بهشت
خصلت موسوم بود که در وقت او کسی بجمیع صفات اتصاف نداشت شجاع و قوی
جثه و تیرانداز و پهلوان و صید افکن و سوار و مجامع بود و صفحهٔ جمال مبارکش

بجدول دو گیسوی مشکین آراسته و با این همه کمالات بارقهٔ نور نبوت از خورشید
جمال جمیلش چنان لامع بود که انس و جن و مشرک و مؤمن فریفتهٔ حسن بی اندازه اش
و زنان جن بصورت عورات انس با جمل شکلی بر و ظاهر میشدند و تحفهای شاهانه
بنظر آن یگانهٔ زمانه می آوردند و خود را عرض میکردند و چون او میخواست که با
ایشان بزبان تلطف و تفقد حکایت کند اعضای مبارکش با او بسخن می آمدند
و وصیت حضرت اسمعیل و واقعهٔ نور محمدی را باز میگفتند و او ترک و استغفار
میکرد و از او امور غریبه و احوال عجیبه از تکلم وحوش و غیر آن بظهور می پیوست
و در وقت صید جانوران با او حکایت کردند و گفتند که آگاه باش که نزدیک
شده است که نور محمدی از تو انتقال نماید و او اندوهناک گشت ناگاه ملکی بصورت
مردی بر او نازل شد و سلام کرد و گفت ای قیدر نور محمدی از اصلاب طیبین
و ارحام طاهرات بتو رسیده و در ذات شریف تو ودیعت گردیده و ترا
فرزندی خواهد شد که مستعد مظهریت نور نبوت باشد اما نه بنات اولاد اسحق
پس باید که قربانی نذر کنی و برای خدا قربان کنی قیدر بقربانگاه حضرت خلیل شتافت
و هفتصد سر قوچ قربان کرد و گفت الهی اگر مرا فرزندی که قابل ودیعت نهادن
این نور باشد کرامت خواهی فرمود قربانی مرا قبول کن و بقاعده که قرینهٔ قبول

قربان باشد

قربان باشد از آسمان اکرام و اقبال نوایر آتش بی انفصال در اشتعال آمده بر قربانی
میریخت و آنرا چپ ریخت میخورد تا منادی ندا کرد که قربان تو مقبول و مسئول تو
مبذول افتاد برو و در سایهٔ درخت و غنود رخواب شو تا آنچه مصلحت کار تست
بآن آگاه گردی و چون بفرموده عمل کرد از آسمان الرؤیا الصالحة جزء من ستة
و اربعین جزء من اجزاء النبوة بایمعانی ملهم گشت که تو مظهر نور محمدی و واسطهٔ
ایجاد آن حضرتی و این نور نوریست که جمیع انوار ببرکت آن تافت و جمیع
موجودات در پرتو آن از عدم بعالم وجود شتافت و محمد علیه السلام عربی
و وضع این نور در زمان عربیه سرمایهٔ وجود آن نبی است پس هم در خواب دید
که از قبایل عرب زنی غاضره نام بحکم دین اسلام بخواست و چون از خواب
بیدار گشت بر هرچه میگذشت سجودش میکردند و به بیان فصیح بر زبان می آوردند
که ای قیدر نزدیک رسید که نور مبارک محمدی از صلب تو نقل نماید و در حلیهٔ دیگری
باز رود و روزگار را بیاراید و قیدر مردم باطراف فرستاد تا در قبایل عرب زنی
غاضره نام سراغ کرده دختر ملک قبیلهٔ جرهم را باین نام و قابل این اکرام
یافتند و او را بقواعد دین مسلمانی و سنن خلیل الرحمانی بخواست و بعد از جمع غاضره
مظهر آن نور شد و چون تابوت نزد او بود و اولاد اسحق با او مناقشه کردند که چون

پیغمبری در میان ماست لایق آنست که این تابوت که ودیعت انبیاست
نزد ما باشد او گفت که بوصیت حضرت اسمعیل در دست منست و چون
قصد کردم که سر آن صندوق را بگشایم هاتفی آواز داد که راه رخصت گشادن
این صندوق بر تو مسدود است و تفویض حفظ صندوق بجانب حضرت
یعقوب مقرر و موعود چه او پیغمبر است و تو بوصایت انبیا بحفظ آن
مشغول بودی قیدار از مکه عازم کنعان گشت و غاضره را وصیت کرد
که هرگاه محل وضع حمل تو شود بمقام ابراهیم رفته آنجا وضع آن کن که ترا
فرزندی سعادتمند از غیب قدم در عالم وجود خواهد نهاد و اورا حمل نام کنی
قیدار تابوت را بر داشته پیاده در راه افتاده عازم ملازمت یعقوب گشت
و چون بزمین کنعان در آمد آواز عظیم مهیب از تابوت ظاهر شد چنانچه
اولاد ابراهیم آن آواز شنیدند حضرت یعقوب با اولاد خود گفت که بخدای
ابراهیم سوگند که قیدار بن اسمعیل آمده تابوت را آورده برخیزید تا باستقبال
رویم بنابران رفته قیدار و یعقوب ملاقات فرمودند و چون تغییر جمال قیدار
که باستقبال بواسطه انتقال نور روی نموده بود مشاهده حضرت یعقوب
گردید پرسید که ای قیدار رنگ ترا متغیر یافتم مگر دشمنی بر تو غالب گشته یا بر معصیتی

اقدام

حضرت [illegible] از اولاد [illegible] علیه السلام [illegible] گفت [illegible] ابراهیم [illegible] یعقوب [illegible]

اقدام نموده که صفائی که در چهره تو بود بحال خود نمانده آنحضرت فرمودند که هیچ از اینها
واقع نشده اما نور محمدی علیه السلام از من منتقل گشته است و بحرم من نقل نموده
یعقوب گفت آری شرف محمد علیه السلام در آنست که حق عز و شانه اورا در رحم
مطهرات عربیه جاری گرداند تا آنکه از بحار ارحام طیبات بساحل وجودش
رساند و در صحف ابراهیم یافته ام که حق سبحانه و تعالی فرموده است که نور حبیب
خود را در اصلاب مردان و ارحام زنان که از نسل شیث باشد جاری خواهم گردانید
و مختلط نسل اولاد نخواهم گشت و ترا بشارت باد که دوش از غاضره پسری
متولد شد که نور محمدی از ناصیه اقبالش تابافت و دیدم که ابواب سموات
را گشودند و ملائکه باقدام اهتمام بزمین آمده ببشارت عالمیان اقدام نمودند
دانستم که این وقایع جهت ظهور نور محمدیت علیه السلام پس قیدار تابوت
را بحضرت یعقوب سپرده رخصت مراجعت گرفته بحرم باز گشت و بمطالعه جمال
آفتاب مثال حمل دیده بهجران کشیده را اکتحال فرمود و چون حمل که محمل انوار
نبوت و حامل اسرار فتوت بود و آفتاب جمالش عالم افروز شد و سنین عمر با
اقبالش باوقات تمیز رسید بدستور معهود آبای کرام قیدار آنمولود همیون اثر
را بکوه شتر برده یعنی که در وضع ودیعت نور در میانه ایشان دستور بود بسته

بعد از ان ملک الموت ظاهر شده از مرکوش روح او را قبض نموده و حمل بر مقتضای
سنت اهل تمیز بشرایط تکفین و تجهیز قیام نموده نماز گذارده و آنحضرت
را دفن کرد حمل چون از امور دفن پدر بزرگوار باز پرداخت و شعار آبای عالیمقدار
را شعار ساخت و در تمهید السنن سنیه و اهتدا بروش علیه ایشان اعلام همت
برافراخت و در خصایل رضیه و شمایل مرضیه سعی بلیغ و تبلیغ مینمود و در میدان
طاعت عبادت قصب السبق سعادت از اقران می ربود تا آنکه از قوم خود
سعیده نام عورتی را بآیین سنت خلیل بعقد درآورد و آن ودیعت گیتی افروز
کانها کوکب دری توقد من شجرة مبارکة بسعیده نقل نموده از کشت زار
نساءکم حرث لکم ریحان بهشتی نشان نبت بردمید انبته چون با یاری
انبته الله نباتا حسنا در ریاض کمال سر کشیده و نهال قامت با عتدالش از
مرتبه نباتی گذشته بهمراهی عقل و روح بشرف نفس قدسی رسیده از طلوع
نیر نور همیون محمدی نور بخش وضات علوی و سفلی که والد بزرگوار وصایای
آبای عالیمقدار را نصب العین دیده اعتبار او ساخت و علم توجه بجانب
ریاض جنان فراخت نبت نیز بآیین اجداد طاهره را در حباله راه داده
از انبات نبت نخل قامت همیسع سر کشیده بقواعد مقرر که در وصیت پدر با نبیره مذکور
گشت

گشت عمل نموده بعد از ان ودیعت حیات بخالق حیات و ممات سپرد
همیسع نیز بهمان دستور ارفع که از وصایای نبت منبت آن گشته بود عمل مینمود
تا آنکه آن نور مؤید ممهد از او بولد او اُدّ رسید اُدَد مستجمع فضایل و اشرف
اقوام و قبایل بود و گویند اول کسی که از نسل حضرت اسمعیل علیه بحلیه خط
نکو بتر و جهی چهره صحایف را بیاراست او بود و او را از غایت بلندی آواز
اُدد گفتند و اُدد بنعره گسیست که در عقب اسب در حین دویدن فریاد میزد
تا آن اسب از اسبان دیگر سبقت جوید اُدد مظهر آن نور مطهره بوده بعد از
انعقاد سلسله تزویج یکی از طاهرات نور مذکور نقل کرد و بعد از شهور معدود
حمل فرزندی متولد شد اُد نامش نهاد و او را بزیور وصایای آبا سرتا پا بیاراست
و خود بعزم ملاقات ایشان عازم بهشت گشته از نشیمن اندوه و حزن
برخواست و بعد از ترتیب قواعد غسل و تجهیز و نماز اُدد را اُد بجوار رب مستغنیه
ودیعه سپرد و اُد نیز بهمان طریقه طاهره در نکاح آورده نور محمدی بوساطت ازدواج
آنعورت بر جبهه منوره عدنان پرتو انداخت و از لمعان نایره مثل نوره
کمشکوة فیها مصباح ظلمت آباد جهان را بان نور جهان آرای روشن ساخت
عدنان چون بحکم رعایت کفو طیبه را که امنیه نام بود جهت حصول امنیت بزوجیت

اختیار فرمود آن بارقهٔ نور از عارض لامع السرورش از روی جمعیت و امنیت بامُنیه
منتقل شد و بعد از آن ضیای ظلام کالبدر فی الدجیه والشمس فی الغمام
از ظلمت آباد رحم تاریکی انجام در پردهٔ آن ابر نیسانی اتمام خیال انتقال کرد
اسباب عزیمت را مهیا و معد نموده و باسمان حسن پیدا یان معد نقل فرمود
و گویند که عدنان از کثرت نور و لمعان آن بمرتبهٔ محسود جنی و انسی زمان خود بود
که آن هر دو طائفه قصد قتلش مینمودند و میگفتند که اگر این پسر خورشید منظر قدم در
سنین بلوغ نهد از طلب او نیری طالع کرد که بر عالمیان سرور و از فرد جنی
و انسی بهتر و برسر آید و او را عدنان بانجهت میگفتند کاز روی وجه تسمیه عدنان
ابو معد این عبارت اثبات فرزندی معد میکند اگرچه بظاهر محتمل تعیین کنیت
عدنان نیز میتواند بود اما در سیر معتبر تعرض نکبت او دیده نشده و هو اعلم معد
و او را هشت پسر تولد کرد از جمله این اولاد پرتو قبول الهی جهت ودیعت
نور بر چهرهٔ نزار افتاد و چون یکی از اولاد معد قضاعه بود و کنیتی باو قضاعه شد
و وجه تسمیه اش را چنان گفته اند که چون پیوسته با یهود بنی اسرائیل محاربه کردی
او را معد گفتند و این نیز حکم وجه تسمیه عدنان دارد اما چون دوام محاربه را
معد و آماده بودن لازم است می شاید که آنرا وجه تسمیه دارند نزار کنیتش

ابو ربیعه و گویند ابو ایاد است و چون نزار بحلیهٔ وجود [illegible] رسید مشرف گردید و آن
نور که از انوار الله نور السموات والارض میدرخشید زمین تا آسمان را از روشنائی
بخشید معد بشکرانهٔ این موهبت بیکران بمراسم قربان پرداخت و جهت فقرا
طرح میهمانی انداخت و هرچند آن قربانی موفور و آن میهمانی زیاده از
دستور بود در برابر شکرانهٔ طلوع آن نور در نظر همتش اندک و بر قصور نمود با آن
جهت نزار که دلالت بر قلت دارد نامش نهاد و در زمان او کسی بعقل و جمال
او دیگری نشان نمیداد و بعد از آنکه مدتی اوقات فرخنده آثار نزار بسبب
تابش آن نور رو از ظلمت دور پیوسته در حکم نهار بود عبیده نام جمیله در وفور
عصمت جلیله را حلیلهٔ خود ساخت و با او لوای مزاوجت برافراخت و آن
نور فیض پرور از صلب آن مهتر و سرور بجبال فیض گستر مضر نقل کرد مضر
بمقتضای اجداد اخیر و اقتضای نظافت و لطافت گوهر بلوازم عبودیت
خالق اکبر در قیام بود و بروایت ابن عباس بوظایف طاعت یقینی که
بواسطهٔ آن نور خورشید اقتباس از آفتاب جهانتاب خلیل الرحمانی
اقتباس فرموده بود اقدام مینمود و آن نور تمام که از جبین همایونش واقع
ظلام لیالی و ایام بود عالمیان نزار را بهتر تعظیم و اکرام او شد گویند با آنجهت

حلیه

مضر نام یافت که هر کس چشم بر جمالش میگشاد حسن صورت در دلش می افتاد
و حدا اشتران باو منسوبست که بنفس نفیس خود بآن قیام کرد یا غلامی را ایذا
کرد و آن غلام حدا آغاز کرد و هنگام انتقال آن نور آفتاب مثال عورتی خزیمه
نام را بخواست و صفحهٔ جمالش را بصفای آن نور بیاراست و از خزیمه الیاس تولد
نمود الیاس موحد و خداشناس و صفات حمیدهٔ اش بیحد و سمات پسندیدهٔ اش
افزون بود از قیاس و چون سن مبارک مضر بکبر وصل و او را بظاهر از ولادت
فرزند یاس حاصل بود و چون فرزندش متولد شد الیاس نام کرد و او بزرگ قوم
و عشایر بود در زمرهٔ اولاد خلیل از اشراف بنابر بود و رسوم طاعت را بلزوم
اطاعت متعهد گشته مهام انام و امور جمهور بر وفق رای رزین او سمت
تمشی پذیرفتی و هرگاه در مطاف خانه کعبه خود را در سلک طواف کشیدی
زمزمهٔ تلبیه در صلب مبارک خود از نور همیون محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدی و این کرامت بین الاقامة موجب تعجب الیاس گردیدی و چون
مخدره باقتضای حکم شریعت مخدّه نام بعقد شرعی در عقد التیام درآورد
نور نبوت محمدی بواسطهٔ او در آئینه جمال مدرکه مدرک شد مدرکه عالیجناب
و از عظم شان اجداد عالی نشان خود بهره یاب بروایتی از عقب خرگوشی

دوید و باو رسید ازانجهت مدرکه اش خواندند و بروایتی چون مدرک مآثر و معالی
آبای کرام گشت مدرکه نام یافت و بعد ازانکه بنکاح شرعی طاهره بخوهت
نور محمدی بواسطهٔ آن ازدواج از چهره خزیمه تافته عالم را بیاراست خزیمه
کازرونی گوید که چون مدتی خزیمه حفظ نور کرد و بی بشارتی یا از غیب اشارتی
عورتی بعقد در نیاورد او را خزیمه گفتند و چون در واقعه دید که با او گفتند
که بره بنت اد بن صالحه را در نکاح آورد آن نور خورشید نشانه انتقال یافته
از عارض کنانه بعالم افروزی فسانه گشت کنانه بعواطف بیکرانه یگانه بود
گویند که چون همیشه در کنف قوم و پرده صلاح بود او را کنانه گفتند و او عورتی
رایحه نام را بخواست و بواسطهٔ رایحهٔ نور نبوی فاتحهٔ جمال نضر را بیاراست
نضر لقب وی قریش است نقلست که سکان مکه مبارکه را زعم آن
بود که ایشان قریشی اند تا آنکه از حضرت رسالت آمدند و ازان حضرت
سوال کردند که قریشی کیانند فرمود که فرزندان نضر بن کنانه و در وجه تسمیه
خلافست بانیقول اختصار میرود که قریش در دریا نام دابه است بزرگترین
دواب عرصهٔ آب چون او بزرگتر قبایل عرب بود او را قریش گفتند
و گویند نضر در حجره بخواب رفت و در واقعه دید که درخت سبزی از پشت

او دمید و بعضی شاخهاش رسید و اوراق آن شاخها نور علی نور بود و قومی سفید روی
از پشت وی تا آسمان بر آن شاخها متعلق گشته آن شاخها برون از عدد مینمود
الحمد لله الذی جعل نسل نبیه کشجرة اصلها ثابت علی ظهر ارض العز و العلا و العلا
و فرعها نام علی ذروة السما و چون خواب خود را با کاهنه شرح نمود گفت که اگر
راست میگوی عز و شرف دایم بتو و اولاد تو قایم خواهد بود و خدای تعالی
هیچکس را این شرف ارزانی نخواهد فرمود و بعد از آن شخص سرافراز مالک
از آن دوحه در شرف ممتاز بواسطه نور محمدی آن قوم را سرمایه اکرام و
پیرایه اعزاز گشت مالک متمکن رقاب جبابره قوم عرب شد و گردن
سرکشان در ربقه تملک او در آمد و او وصیت بفرزند خود فهر کرد و بعضی لقب
قریش بر او اطلاق کرده اند و مشهور در میانه مورخان آنکه از اولاد
نضر غیر از فهر عقب نمانده و هو اعلم و بعد از فهر اولاد عظام او بصفات
حمیده آراسته برین ترتیب بوده اند غالب و بعد از غالب لوی
و بعد از لوی کعب و بعد از کعب مره و بعد از مره کلاب
و بعد از کلاب قصی نام او زید و او جوانی بود بغایت عادل و قریش
بحکومت و ریاست او مایل و او را بآن جهت قصی گفتند که باطل را از جلیه
قبول عاطل

قبول عاطل گذاشت و توجه خاطر عاطر بر قبول حق مطلق گماشت و بروایت
شریف روضة الاحباب او را قصی بآن جهت گفتند که از مکه بیرون رفته
در قبیله قضاعه که قاصی یعنی بعید است از مکه منزل گرفته بود و او را مجمع
نیز میگفتند زیرا که قبایل عرب که در زمان استیلای خزاعه از مکه متفرقه
شده بودند چون قصی بمکه آمد و آنرا از دست خزاعه انتزاع کرد قبایل باز
جمع شدند و دار الندوه که هرگاه مهم کلی در میان قریش واقع شدی آنجا جمع
شده مشاورت میکردند او ساخت و واضع رفاده و سقایه و حجابت
خانه کعبه وی بوده و از آن شجره عالی ثمره بوستان مکرمت و اعطاف
بخوبتر وجهی عبد مناف صدر نشین ریاض اعیان و اشراف گشت عبد
مناف نام او مغیره است و در علو قدر و رفعت مرتبه بدرجات علیا
عروج فرموده و از اطراف عالم مردم متوجه خدمتش گشتند و علم نزار و
کمان اسمعیل و مفاتیح کعبه در دست او بود و خدای تعالی او را چهار پسر داد
هاشم و نوفل و مطلب و عبد الشمس گویند عبد الشمس و هاشم توام تولد کردند
و پیشانی هردو بهم متصل بود و بشمشیر قطع کردند و عقلای عرب برین بنا
گفتند که در میانه اقوام این برادران وضع شمشیر شد و الحق آنچنان بود

که هاشم جد حضرت رسالت پناهی و امیرالمؤمنین است و عبدالشمس جد بنی امیه
و از میانه فرزندان عبدمناف هاشم مظهر نبوی شد هاشم عمرو نام داشت بزرگتر
فرزندان عبدمناف است و آستانش قبله‌گاه طوایف اطراف و اکناف بود
و او را هاشم جهت آن گفتند که در ایام قحط نان در کاسه شکسته ثریدی ساخت
و بمردم میداد و بغایت صاحب جمال و نسبت بسایر اکابر قوم مترقی بر مدارج
معارج جاه و جلال و بهیچ رکاکت و رزالت آلوده نگشته بود و کازرونی از
محمد بن اسحق روایت کند که حق سبحانه هاشم را بآن نور که در چهره‌اش لمعان ازدیاد
از دستور بود مشرف ساخت و با ملائکه گفت گواه باشید که من او را از
رزایل پاک گردانیدم و نطفه محمدی را در صلب او جاری کرده با گوشت
و خون او برآمیختم و هیچ عالم از اهل کتاب او را ندیدی که دست مبارکش را
نبوسیدی و او را چهار پسر بود عبدالمطلب و اسد پدر فاطمه والده حضرت
امیرالمؤمنین و نضله و ابوصیفی و گویند امروز در روی زمین هاشمی نیست
که از نسل عبدالمطلب و چون طلوع نور محمدی از چهره مبارک هاشم بر عالمیان
می‌تافت هر کس را دختری بود بنسبت و جمال لایق بودی بطلب دولت
مزاوجت بجانب هاشم می‌شتافت سلاطین مایل اینمعنی بودند و صورت
نمی‌یافت

نمی‌یافت تا آنکه سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن النجار را در حباله آورده
و او بعقل و حلم و جمال و فصاحت وحیدهٔ زمان خود بود و نور محمدی انتقال فرمود
از مهر جبهه بیت الشرف سلمی صفه باریشانی واضح الانوار عبدالمطلب انتیمن ساخت
عبدالمطلب نام او شیبه است و چون وقت ولادت موی سفید در سر او بود
او را بشیب نسبت کردند و کنیت او ابوالحارث است که حارث اسن اولاد
او بود و کلید خانه بدست او آمد و منصب حجابت خانه کعبه و سقایه برای او مفوض
گشت و اهل مکه تمام مطیع او شدند و تعظیم و احترام او باقصی الغایه مینمودند
و گاهی که قوم را حادثه پیش آمدی در قدم او بکوه ثبیر میرفتند و او را در دعا
بحضرت حق جل و علا واسطه مستدعا میساختند و بواسطه نور محمدی چراغ دعای
ایشان در پس پردهٔ اجابت روشن میگشت و جهت کفایت مهمات
خود اعراب قربانی میکردند و خون در روی بت می‌مالیدند و عبدالمطلب نزدیک
بت نمیگردید و تعظیم نور بغایت میکرد و در خواب بحفر چاه زمزم مامور شد
ذکر وقایع زمزم انباشتن و عبدالمطلب بحفر آن گماشتن بعد از وفات حضرت
اسمعیل ثابت که اسن اولاد بود قایم مقام شد و چون او وفات یافت و اولاد او
صغار ماندند پدر مادر او مضاض بن عمرو جرهمی حاکم کعبه شد و جمیع را بقتل آورد

واولاد اسمعیل جهت مصاهرتی که درمیانه بود ملاحظهٔ جانب او میکردند واولاد او گروه
متفرق شده در ممالک ساکن گشتند وچون مدتی برین گذشت واز قوم جرهم تصرفات
درحقوق خانه واعمال ناصواب ظاهر شد اولاد اسمعیل لشکر کشیدند وقضیه بصلح
انجامید بران قرار دادند که طایفه جرهمیه مکه را باولاد اسمعیل گذارند وبا احمال واثقال
خود ازانجا انتقال نمایند وعمرو بن حارث که رئیس بنی جرهم بود از غایت
حسد حجر الاسود را از رکن خانه برکند با دو آهوبرهٔ طلا که اسفندیار فارسی بهدیه خانه
فرستاده بود با سلاحی چند که در خانه بود در چاه زمزم انداخت وآنرا انباشته
علم نقل ازمکه مبارکه برافراخت وچون دولت عبد المطلب رسیده در خواب
دید که گفتند احفر زمزم وسر انچنین بر او مختفی بود تا آنکه باز در خواب دید
ومعنی آن دانست که مقصود کندن چاه زمزم است اما موضع ان نمیدانست
وموضع آنرا نیز در خواب باو نمودند که درمیانه اساف ونائله آشیانه مورچه است که
کلاغ سیاه وسفید منقار درانجا نهد آنرا حفر کن وچون عبد المطلب با پسر خود حارث
که درانوقت غیر ازو پسری نداشت بآن موضع آمد وآمدن کلاغ ومنقار در سوراخ
مورچه نهادن روی نمود خواست که بحفر چاه مشغولی نماید قریش حاضر شدند
وآغاز مجادله نمودند وعبد المطلب وحارث برایشان فایق آمدند وچون بحفر مشغول
گشتند

گشتند اشیای مدفونه بیرون آمد وآب ظاهر شد وعمارت آنرا بتقدیم رسانید وموجب
ازدیاد مناقب ومفاخر عبد المطلب گردید ونذر کرد که اگر خدای تعالی او را ده پسر
دهد یکی را قربان کند و واقعهٔ فیل که کریمه الم تر کیف فعل ربک باصحاب
الفیل ازان خبر میدهد در وقت او واقع شد مشهور است که چون بعزم قدوم آن
هیون مخبر حاضر گشت گفت که شریف مکه بشفاعت خانه می آید وچون ملاقات
کردند وعبد المطلب را تعظیم بسیار کرد از سبب آمدن استفسار نمود گفت شتران
مرا رانده اند بآن جهت آمده ام آن شخص گفت من گمان بردم که تو بشفاعت
خانه خدای خود آمده گفت نه من خداوند شتران خودم وغم آنها بر منست خانه
خداوندی دارد اگر تواند که کفایت شر لشکر تو کند از خانه خود فهو المرام والا تو
دانی وشتران خود را گرفته بازگشت وآن قوم ذلیل گرفتار طیرا ابابیل ترمیهم
بحجارة من سجیل ٥ گشته نقد زندگانی
در حوالی حرم سپردند و راه بوادی خزیمت وگریز بردند عبد المطلب چند عورت
داشت اول لبنی نام عورتی خواست واز او ابولهب ملعون متولد شد واز آن
پسر وبعد ازان سعیده را نکاح کرد وعباس وضرار وعاتکه بوجود آمدند واو نیز بمرد و
هاله بنت وهب را نکاح فرمود وحمزه وحجل وصفیه تولد نمود وبعد ازان درخواب

عمرو بن

دید که فاطمه بنت عمران بن مخزوم را نکاح کرد کن و چنان کرد و
صد ناقه و ده اوقیه طلا کابین ساخت و ابو طالب و زبیر و امیه تولد
کردند و زوری از شکار بازگشت آب زمزم آشامید و بخانه رفته با فاطمه
صحبت داشت و نور محمدی منتقل گشت و عبد الله بوجود آمد عبد الله
روایت کنند که در وقتی که او متولد شد علمای نصاری و یهود تمام دانشمند
و سبب آن بود که جبه صوف سفید که یحیی علیه را در آن شهید کرده بودند نزد
ایشان بود و در کتب خود دیده بودند که هرگاه درین جامه خون آلود
خون تازه کرد و قطره قطره فرو ریزد آنزو رید محمد صلی الله علیه و آله
و سلم متولد خواهد شد و چون تقاطر خون از آن جامه مشاهده کردند بمعنی
متیقن ایشان گشته بمکه رفتند که او را اهلاک کنند و حق سبحانه تعالی و را محافظت
نمود و ایشان خایب و خاسر بازگشتند و کوکب اقبال عبد الله روز بروز
ظلمت سوز و عالم افروز گشته حسن و جمال همیونش بمرتبه رسید که حسن
یوسفی از آن نشانه کردید و دختران بکر بهزار اندیشه و فکر بسر راه او میرفتند
و خود را برو عرض میکردند و چون خواستی که با او سخن کنند ملائکه بصور غریبه
برایشان ظاهر شده خوفناک میشدند و مجال سخن نمی یافتند و بخانهای خود

می شتافتند

می شتافتند و چون عبد المطلب نذر کرده بود که اگر خدای تعالی او را ده فرزند
دهد یکی را قربان کند این واقعه را با پسران در میانه آورد و همه بطوع و رغبت
قبول کردند و عبد المطلب از اطاعت ایشان بغایت مسرور شد و در میانه
فرزندان قرعه انداخته بنام عبد الله برآمد و عبد الله مظهر نور نبوی و نجابت
محبت عبد الله در دل پدر بغایت قوی بود و عبد الله با وجود حسن و جمال
بزیور شجاعت و تیر اندازی و زینت فضل و کمال آراسته بود و عبد المطلب
چاره نیافت و از آن محل وی بجانب قربانگاه تافت قریش خبردار
شدند و از پی رفته مانع گشتند و گفتند که کاهنه ایست که قرین جنی دارد و سخن
او در مردم در میان خود عظیم موثر میدانند رفع این مشکل نزد او توان شد
نزد او رفتند و واقعه را باز گفتند گفت شما بروید تا من امشب واقعه را بقرین خود
گویم و شما را فردا جواب دهم و چون صباح نزد او رفتند گفت ده شتر در
یکجانب تعین کنید و قرعه بر عبد الله و شتران افکنید اگر بر شتر افتد آنرا قربان کنید
اگر بر عبد الله افتد ده دیگر زیاده کنید تا وقتی که قرعه قربانی بر شتران افتد
و چنان کردند تا در دهم نوبت که عدد شتران بصد رسید قرعه بر شتران افتاد
و بآن نیز خاطر عبد المطلب مطمئن نگشت تا چند نوبت قرعه زدند مکرر را یافته

هر نوبت بر شتران آمد شتر از قربان کردند و قول حضرت رسالت پناه علیه السلام
که **انا ابن الذبیحین** اشارت بذبح اسمعیل و عبد الله است و از آن روز بازار
دیت کامله در میان عرب صد شتر شد و ظهور این واقعه در میان جمهور موجب زیادتی
قدر و عزت مشهور عبد الله گشت و او واقعات غریب میدید و از اشیا سخنان
عجیب میشنید از جمله کازرونی روایت میکند که اگر گذارش به بتخانه افتادی لات و
عزی با او گفتی باواز شبیه باواز گربه که ما را با تو کاری نیست یا عبد الله که نور
محمد در تو مستودع است و هلاک اصنام بدست مبارک او خواهد بود **حکایت**
کنند که روزی عبد الله بصید رفته بود و نود کس از علمای اهل کتاب از شام با شمشیرهای
زهر آلود که بقصد عبد الله آمده بودند او را تنها یافتند و وهب بن عبد مناف پدر آمنه
والده حضرت رسالت پناه نیز در صید بود و آن حال را چون دید داعیه نمود که نزد
آن قوم عبد الله را شفاعت نماید یا امدادی فرماید مشاهده کرد که لشکری غیبی
ظاهر شده ایشان را از عبد الله دفع کردند و چون این حالات از عبد الله دید در خاطر
او گذرانید که آمنه را با او عقد نماید بخانه آمد با اهل خود مصلحت دید عورتش نیز این
امر را پسندید و علی الجمله بعرض عبد المطلب رسانیدند و چون آمنه بعفت و عقل
و جمال و کمال از دختران قبایل ممتاز و بهزار شرف از هر طرف بر همه سرافراز

بود

بود عبد المطلب قبول آن کار نموده ازدواجی که خطبه آدم در بدو عالم مقدمه آن بود
از پرده غیب چهره گشود و سر ترکیب عناصر که بحکمت الهی هر یک با دیگری ممتزج
شده بود از غیب الغیب **انی اعلم ما لا تعلمون** امر در ظاهر گشت ابواب حجله آسمان
که بنظاره نشیمن مهر و ماه بود اکنون دست عنایت پرده خفا و ستر اختفا از روی
انها بر گشود و معادن و موالید حالا دانسته شد که مقصود از وجود ایشان چیست
زمین و آسمان اکنون شناختند که علت غائی ایجاد شان کیست صبح صداقت آیین
دراعه خود را در پای عاقد انداخت و شام ظلمت نشین خلوتخانه خود را حجله
برجیس پرده داری بسواد زلف حور مشکین ساخت غلمان حاجب وار بر برون
در قرار یافتند و حوران بدرون حجله برسم پرده داری شتافتند ملائکه جلاجل نغمه
بان بزم سرور در ساختند و ارواح انبیا بهمراهی جبرئیل ودیعه همایون فواتح برسم
نثار بر فرق مبارک شکوفه و ناگاه افشاندند دست ایادی **ید الله فوق ایدیهم**
دست بدست شان داد و غلغله مبارک در حلقه قدسیان ملأ اعلی افتاد **رباعیه**
امشب که نهال بخت شد بیرومند * طوبی ز شرف کشید سر همچو بلند * ای شام اگر بهزار کارت مرغ
وی صبح اگر بهزار شادیست مخند **مثنویه** بحمد الله که این چرخ سبک سیر * بسوی کعبه آمد از ره دیر
ز سر کار آگه شد که چون بود * که هر شب ز منزل ز نایین نگون بود * بچشم مهر و مه مشهور گشتش

که بیجا حامل نبود این سرگذشتش * برو مکشوف شد سری که در غیب * ازان معنی که مالک بود در جیب
قضا امروز دست این قدر راند * که باعث چیست ایجاد بشر را * ز خلق ماه و افلاک و کوکب
غرض نبود بجز آن در ناقب * که از نور آن گوهر ناب * با سماره برد احساس و ادراک
رسید آن وقت کان نور خدائی * ز نسر بخشد جهان را روشنائی * بتابد نور شرع از ذروه عرش
شود آینه حق عرش تا فرش * الهی تا ز نرم افروزی نور * بیاشد بدل کرده بکافور
شهنشاهی که دین دستور دارد * جمالش پرتوی زان نور دارد * ز ظلمت کاری ظلمش نگهدار
بنور عدل شرعش رو بره دار * نگهبانی کن از هر ناپسندش * ز اخلاق نبی کن بهره مندش
رخش انیز ظلمت زدا دار * ز نورش عدل و دین را مقتدا دار * جهان زان نور تا آن قیامت روشن دار
که از مهدی شود نور علی نور فصل دویم در ظهور غرایب آثار در زمان حامله بودن آمنه بسید
مختار و وقوع عجایب در هر دیار ثقات ارباب سیر و رواة اصحاب خبر از انتقال
نور بدایع مظهر حضرت خیر البشر چنین گفته اند که در اواسط ایام تشریق یا در شب جمعه
عرفه حج آن سال آن نور اسلام پناه از عبد الله با آمنه منتقل شد و در آن شب
درهای بهشت را گشادند و ملائکه شاد گشته جبرئیل علم سبزی بر بالای کعبه نصب کرد
و جمیع بقاع را مژده دادند که نور محمدی در رحم قرار یافت تا بهترین خلایق و بهترین
امم مبعوث گردد و صلیب و بتان روی زمین سرنگون شدند و سر ابلیس نگون گشت

چهل شبانه روز حیران بماند شیطان فریاد میکرد و شیاطین پرسیدند که چه واقعست گفت
آمنه بمحمد حامله شد و او مبعوث خواهد شد بشمشیر قاطع و رسوم بت پرستی بر افتد
و ابن عباس گوید که حق سبحانه دران شب دواب روی زمین را گویا ساخت
که گفتند که بخدای کعبه که نطفه محمدی در شکم مادر قرار یافت و او چراغ دنیا و
امان روی زمین خواهد بود و تخت پادشاهان عالم سرنگون شد و زبان ایشان
آن روز از حلیه تکلم عاطل ماند و وحوش مبارکباد هم گفتند و اهل تهنیت یکدیگر نمودند
و قحطی که در میان قریش بود بسبب مبدل گشت و آن سال را سنة الفتح گفتند
و آنحضرت نه ماه درست در شکم بود و آمنه گفت که من اصلا ثقلی که حاملات
را می باشد نداشتم و اثری غیر از قطع حیض ظاهر نبود بعد از گذشتن شش ماه در
میان خواب و بیداری مرا گفتند که تو آبستنی بسید این امت و پیغمبر ایشان چون
ولادت او نزدیک شد همان کس آمد و گفت بگو اعیذه بالصمد الواحد من شر کل
حاسد و او را محمد نام کن و هم آمنه گوید که در وقت حمل در خواب دیدم که نوری
از من جدا شد که جمله عالم منور شد و بروایت اصح عبد الله و آمنه را غیر آن
حضرت فرزند نبود و آن حضرت در شکم بود که عبد الله در مدینه از دنیا رفت
و میراث کنیزی ام ایمن نام و پنج شتر و چند گوسفند ماند بعضی در حین وفات

پدر آنسرور را بهشت ماهه یا بهفت ماهه یا دو ماهه گفتند الحمد لله الذی اخرج من ظلم
العدم نور نبیه لهدایة العرب والعجم وشرفنا باتباع دینه الاکرم صلی الله علیه وآله وسلم

ذکر ولادت باسعادت وظهور بعضی امور از خوارق عادت

یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه ومن ضل فانما یضل علیها وما انا علیکم بوکیل جمهور اهل سیر متفق اند که ولادت آنحضرت در سال فیل
وبروایت اشهر روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود و وقوع بلیه فیل را از
داخل علامات نبوت داشته اند و چون نقل نطفه در عرفه یا در ایام تشریق
تشخیص یافته وبودن آنحضرت در رحم نه ماه کامل و ولادت در ربیع الاول
می‌افتد مگر بآنکه گویند که کفار نسی میکردند و ماههارا جهت مصالح مهمات
خود دیگر میدادند و بعضی مفسران نیز گفته اند واین قول نقل نطفه موافق
می‌افتد اما جمهور بر ربیع الاول اند واز امام محمد باقر علیه السلام دهم ربیع
الاول مرویست واز ابن عباس روایت کنند که گفت تولد پیغمبر ونزول
وحی و وضع حجر الاسود از آنحضرت در محل خود وهجرت از مکه ونزول
بمدینه ووفات تمامی در روز دوشنبه بود وحکمت ولادت ووفات در یک
روز آن باشد که روز ولادت را مبارک دارند وروز فوت را شوم ندانند

وولادت

وولادت بعد از طلوع صبح پیش از آفتاب بزعم ابو معشر بلخی بطالع جدی در مکه
در سرای محمد بن یوسف در کوچه زقاق المولد بشعب بنی هاشم بود وفاطمه بنت
عبد الله ثقفیه روایت کند که در وقت ظهور آثار حمل ستارها نزدیک شدند
که گمان بردم که بر سر من خواهند افتاد و چون ولادت شد نوری از وی جدا
شد که خانه وسرای محض نور شد والجن تهتف والانوار ساطعة والحق
یظهر من معنی ومن کلم ودران شب دریاچه ساوه خشک شد وآن دریاچه در
محلی بوده که حالا شهر ساوه دران محل است وآتشکده فارس مرده وچهارده کنگره
از ایوان کسری افتاد واز شفا بنت عوف مرویست که گفت که من
قابله آمنه بودم چون آنحضرت بدست من آمد آوازی شنیدم که یرحمک
ربک واز مشرق تا بمغرب نورانی شد بعد از آنکه تکیه کردم ظلمتی وترسی
بر من طاری شد وروشنائی بعد از آن از جانب راست من پدید گشت
شنیدم که گوینده گفت کجا بردی او را دیگری گفت بمغرب بردم بتمامی
بقاع متبرکه رسانیدم وهمچنین از جانب کسی گفت وجواب شنید که بمشرقش
بردم وببقاع مبارکه رسانیدم وبر ابراهیم خلیل عرض کردم بر سینه خودش
گرفت ودعای طهارت وبرکت کرد ذکر اول نقلست که دران شب قوچی

از ملائکه بمحافظت آمنه از چشم جنیان مامور بودند و آمنه گوید که در وقت
درد آوازی شنیدم ازان وهم کردم دیدم که گویا بال مرغ سفید بر سینه
من مالیده شد و ترس نماند آنگاه ظرفی نزد خود یافتم که شربتی داشت
که شیر خیال کردم بیاشامیدم مرا اطمینانی حاصل شد و هم آمنه گفت که
چون آنحضرت بزمین آمد دستها بزمین نهاد و سر سوی آسمان کرد و دو زانو
در آمده و انگشت مهار افرو گرفته اشارت بسبابه میکرد چنانکه گویا تسبیح میگوید
و هم آمنه گوید که چون آنحضرت متولد شد ابرپاره سفیدی او را بخود ضم
کرده از چشم من غایب ساخت شنیدم که منادی میگفت که وی را در
شرق و غرب زمین بگردانید و در مولد انبیا برید تا دعای برکت او کنند
و او را جامه ملت حنیف بپوشانید و بر اهل دریا بگذرانید و بر ابراهیم عرض
کنید و بعد از لحظه او را در قطعه صوف سفید چون برف پیچیده آوردند و بر
صوف پاره سبز نهاده بودند و کلید چند در دست او و گوینده گفت که محمد کلید
نبوت و نصرت و خزانه‌ها درا فرا گرفت بعد ازان ابرپاره دیگر او را بخود
ضم ساخته زیاده از اول مکث کرد و گوینده میگفت ببرید محمد را و او را در اطراف
زمین بر روحانیان انس و جن عرض کنید و او را در دریای اخلاق انبیا غوطه
دهید

دهید و سه کس بر من ظاهر شدند و ابریق و طشت زمرد مرصع بلآلی ضیا آوردند
و آنحضرت را دران طشت هفت بار شستند و در حریر پاره پیچیدند جمهور اهل
سیر برانند که آنحضرت ختان کرده و ناف بریده متولد شد عبد المطلب گوید
که من آن شب در کعبه بودم دیدم که چهار دیوار خانه مایل بمقام ابراهیم
شد و آنجا بسجود رفت و باز بجای اصل خود آمد و تکبیری از دیوارهای خانه شنیدم
که گفت الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی الآن قد طهرنی ربی من انجاس الاصنام
و ارجاس المشرکین و بتان که گرد خانه کعبه بودند پاره پاره می شدند و می افتادند
آمنه گفت چون آنحضرت متولد شد شخصی بقامتی چون نخل خرما آمد و مرا گفت
که تا سه روز او را باولاد آدم منمای و چون عبد المطلب بدیدن آنحضرت
آمد من حال را باز گفتم و گفت او را بمن بنمای و الا خود را پاره میکنم من
گفتم دران خانه است و چون بآنجا رفت عبد المطلب گوید که شخصی با عظمت
بر من ظاهر شد و مرا منع کرد و گفت تا ملائکه از زیارت او فارغ نشوند آدمیان
را راه دیدن او نیست روایتی آنست که چون عبد المطلب آنحضرت را
بعد ازان بدید آنحضرت را بکعبه برد و محمد نام کرد و بر در کعبه ایستاد و رجزی
مشتمل حمد گفت و تعریف آنحضرت کرد و بنزد آمنه آورده بمحافظت وی

وصیت کرد و بدانکه اسامی مبارکهٔ آنحضرت که در کتب سماوی مشتمل بر وصف آن
حضرتست از انچه صاحب درج الدرر قدس سره العزیز نقل فرموده اند نود و بیست
و اینحدیث از مرویات ایشانست ان لی اسماء انا محمد و انا احمد و انا الماحی الذی
یمحوا الله بی الکفر و انا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی و انا العاقب و العاقب
الذی لیس بعده نبی حدیث صحیح متفق علی صحته **ذکر احوال رضاع آن آفتاب**
اوج اعتلا و ارتفاع جمهور علمای سیر و تواریخ برانند که اول کسی که بدولت
رضاع آنحضرت مشرف شد ثویبه بود و ثویبه حمزة بن عبد المطلب و ابو سلمهٔ مخزومی
و عبد الله جحش را شیر داده بود و از نجا میانهٔ آن حضرت و اینها اخوت رضاعی
متحقق گشته بود و بعضی برانند که هفت روز آمنه و بعد از ان ثویبه شیر داد و بعد
از ان حلیمه با رضاع آن حضرت مقرر گشت چه دستور چنان بود که اشراف عرب
فرزندان خود را بمرضعه میدادند جهت صلاح عورات خود و نشو و نمای فرزند حال
بهترین آب و هوای که در مواضع مرضعات بودی و در بهار و خریف
عورات از قبایل باین مهم بکعبه می آمدند و اطفال اختیار کرده می بردند و حلیمه
سعدیه با زنان قبایل آمدند و سایر زنان فرزندان اغنیا را اختیار کردند و او
ملول بود که رضیعی نیافته بود و عبد المطلب باو رسید و گفت فرزندی دارم یتیمست

اختیار

اختیار میکنی او رفت و با شوهر خود مصلحت دیده آمد و عبد المطلب را بقبول فرزند
خبر داد و چون بخانهٔ آمنه آمد و ان حضرت را بابو نمودند چشمش از دیدار مبارک
آنحضرت منور گشته جمالی دید که کریمهٔ لا عین رات حلیه افزای عارض خورشید
سیمای و صادقهٔ **ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم** چهره آرای رخسار مسرت افزای
اوست از زدی مسرت بهره تمام برد اختیار رضاع آن سرور کرده از آمنه و عبد
المطلب دستوری خواسته آنحضرت را همراه نزد شوهر خود برد و شوهرش نیز
بمشاهدهٔ جمال آفتاب مثال آن حضرت مشرف گشته مراسم شکر گذاری باری
بجای آورد و چند روز که در مکه بود هر روز بملازمت آمنه آمده وقایع ایام حمل
و شب ولادت آن حضرت را آمنه شرح میداد و وصیت محافظت و رعایت
حال فرخنده مآل آنحضرت میکرد و چون حلیمه مراجعت کرد امور غریبه از
توانا شدن درازگوش که محمل آن حضرت بود و فربه و پر شیر شدن گوسفندان
و چهارپایان خود و قوم خود مشاهده میکرد حلیمه روایت کند که آنحضرت هرگز
بر جامه و فراش خود غایط و بول نفرموده و هر گاه میخواستم که دهان مبارک
آن حضرت را از شیر پاک سازم از غیب بر من سبقت میگرفتند و چون از
ایام رضاع که مدت دو سالست چیزی باقی نماند آن حضرت را برداشته بمکه آورد

و بروایتی بآمنه سپرد و بانواع مکارم و عطایای عبدالمطلب بهره مند گشته مراجعت
کرد و در روایتی آنکه از کمال محبتی که با آنحضرت داشت بآمنه گفت که از وبای مکه
می اندیشم بگذار تا آن حضرت را همراه برم تا نیک قوت گیرد و کلانتر
کرد و بعد از آنش بیاورم و بتو بسپارم و آنحضرت را همراه برد و بعد از دو سال
یا سه سال باز آورد و واقعهٔ شق صدر بروایت سُنیه یا در نوبت اول یا در
نوبت دویم یا در سال ششم یا دهم بوده و چون بروایت ائمه علیهم السلام
تصحیح نیافته اقدام بر تفصیل آن که مروی این فرقه نباشد ننمود و التوکل
علی الودود و چون حلیمه آن سرور را نزد آمنه آورد و نگاه داشت آنحضرت
بام ایمن کنیزک موروثی آن حضرت مفوض شد و در شش سالگی یا هفت
سالگی آمنه آنحضرت را با ام ایمن بدیدن اقوام خود بمدینه برد و بعد از یکماه
مراجعت کرد و در منزل ابوا آمنه وفات یافت و همانجا او را دفن کردند
و بروایتی بعد از دفن یا قبل بمکه نقل کردند **وقایع سال سابع از ظهور آن نور**
ساطع چون آمنه وفات کرد حفظ حال آنحضرت را جد بزرگوارش متکفل شد
و او را تعظیم گرامی میداشت و بی آنحضرت طعام نمیخورد و بعضی از قبیلهٔ بنی
مدلج که بعلم قیافت مشهور بودند عبدالمطلب را خبر دادند که شبیه قدمی بقدم

حضرت

حضرت ابراهیم که در مقام ابراهیم ظاهرست قدم محمدست و عبدالمطلب با
ابوطالب گفت که بشنو که چه میگویند و از آن روز باز ابوطالب را محبت آن
حضرت زیاده شد و درین سال رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم در شدت
خشک سال و قحط خواب دید که هاتفی گفت ای گروه قریش پیغمبری از شما
مبعوث خواهد شد و وقت درخشیدن ستارهٔ شرفش نزدیک شد طلب
باران کنید به بینید که در میان شما بلند بالای سفید اندام بینی بلند تازه روی
که مژه چشم وی دراز بود با فخر حسب و نسب کیست تا با فرزند خود دعای
باران کند و چون اینخواب در میان قوم مذکور شد رقم این نشانها بر چهرهٔ
عبدالمطلب کشیدند و عبدالمطلب و قوم بیرون آمدند و بکوه ابوقبیس رفتند
و عبدالمطلب آن حضرت را بر دوش خود نهاده بوسیلهٔ آنحضرت دعای
باران فرمود و سحاب رحمت الهی متقاطر گشته قبل از آنکه به بیت الحرام
رسند رودها روان گشت **ذکر وقایع سال ثامن از ولادت نبی ذی الایات**
تا وقایع سال ثالث عشر میلاد آن سرور معشر درین سال عبدالمطلب
وفات کرد و وصیت یا بحکم قرعه که میانهٔ ابوطالب و زبیر افتاد کفالت آن
حضرت متعلق با بوطالب شد و نیز گویند که آنحضرت را مختار ساختند

وخود کفالت ابوطالب راقبول فرمود وابوطالب بقاعده عبدالمطلب بحضور
شریف آنحضرت سفره نینداختی واگر واقع شدی بحضور آنحضرت برکت نبوی
خورندگان ازان طعام سیر گشتی و ابوطالب خطاب بآنحضرت کرده گفتی والله
انک لمبارک و ابیات فصاحت آیات در مدح آن حضرت میفرمود **نظم**
وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود وهذا محمد وحسان ثابت بیت دیگر اضافه
کرد تضمین آن بیت نموده **بیت** الم تر ان الله ارسل عبده ببرهانه والله اعلی واجمد

وقایع سنوات احوال آن عالی صفات از سال سیزدهم تا بیستم

درین سال که سن همیون آن حضرت بدوازده سال و دو ماه و دو روز
رسید ابوطالب عزم تجارت شام کرد و داعیه نداشت که آن حضرت را
همراه برد آنحضرت فرمود که ای عم مرا بکه وامیگذاری پدری و مادری
ندارم و همراه تو می آیم ابوطالب رقت کرده گفت والله که ازوی
مفارقت نکنم پس باتفاق آن حضرت عالم و چون بنواحی صومعه
بحیرای راهب رسیدند و او بنابرآنکه از کتب سماوی معلوم کرده بود منتظر
قدوم پیغمبر آخرالزمان می بود و درباب تحقق ظن بحیرا این امور واقع شد
ازجمله در محلی که قافله بعقبه که نزدیک صومعه او بود بالا می آمدند شنید که سنگها

ودرختها

درختان
صحرا باواز بلند گفتند که السلام علیک یا رسول الله و ابری را که بربالای سر
مبارک آن حضرت سایه میکرد مشاهده نمود و بر وی بدلایل محقق شد که پیغمبر
آخرزمان درین قافله است تهیه طعامی کرده اهل قافله را اطعام نمود و آنحضرت
آنحضرت را باستدعای او حاضر کردند و در مجلس اطعام نیز وقوع میل سایه درخت
بآن حضرت و بعضی قراین دیگر که از کتب دانسته بود مؤکد معاقد یقین او
گردید و چون از طعام فارغ شدند ابوطالب را نگاه داشت و پرسید که این جوان
چه کس است و معلوم نمود که برادرزاده اوست و درباب محافظت آنحضرت
سفارش بسیار بجای آورد و متوجه آن سرور شد و آن حضرت را بلات و عزی
جهت آزمایش سوگند داد و آن حضرت تنفر فرمودند گفت بخدا سوگند که در
میانه هردو شانه تو فشانه بفلان هیئت است و شکل مهر نبوت را بیان کرد
و آنحضرت فرمود که هست بحیرا گفت که اشهد انک رسول الله حقا و در روایتی
آنست که بالتماس بحیرا آنحضرت کتف را وانموده بحیرا مهر نبوت را بوسه کرده
و با بی طالب گفت که این شخص پیغمبر آخرزمانست و ظهور شرع وی همه عالم بگیرد
و درین باب سخنان گفت و از رفتن شام جهت دغدغه بدخواهی جهودان
منع ابوطالب فرمود پس متاع خود را در بصری حسب المدعا فروخته بمکه مراجعت کردند

وقایع سال بیستم یا بیست و پنجم چون این سال درآمد ملائکه بر آن حضرت
ظاهر شدند الوان سرور را یکدیگر مینمودند و آن حضرت بعم خود ابوطالب گفت
که شبی سه شخص نزد من آمده نیک نظر کردند و گفتند اوست اما هنوز وقت
ظهورش نرسیده و بعد از آن باز گفت که نوبت دیگر یکی از آن سه کس آمده
بر من حمله کرد و دست در شکم من درآورد و من رحمت آن را دریافتم ابوطالب
آن حضرت را نزد کاهنی طبیب برد و شرح احوال کرد کاهن نظر باحتیاط در
اعضا و پا و بین الکتفین آن حضرت کرده گفت که او از مرض و عیب پاکست
و شیطان از وی دورست و این حال دلالت بر آن دارد که ملائکه دل او را تفتیش
میکنند ذکر حالاتی که در سال بیست و پنجم بوقوع انجامید و عقد حضرت
خدیجة الکبری الله عنها در آن سال بنابر فقر ابوطالب و التماس او و عمه
فرمود که از خدیجه مال مضاربه گرفته بشام تجارت فرماید قبل از آنکه آنحضرت
بخدیجه گوید او شنید و چون از کمال امانت آن حضرت را محمد امین میگفتند
اعتماد کلی بر آن حضرت داشت کس نزد آن حضرت فرستاد که داعیه دارم
که مالی بدهم تا برسم مضاربه بشام بری و از سود او هرچه خواهی برگیری و تتمه
بمن دهی آنحضرت بعد از مشاوره ابوطالب قبول نمود و برفاقت میسره
غلام

غلام خدیجه و بروایتی خزیمه که خواهرزاده خدیجه بود عزیمت کردند و در راه دو
شتر خدیجه لنگ شد و بدعای آنحضرت صحیح شدند و خزیمه اینحال را دید و در نواحی
صومعه نسطور راهب در سایه درخت خشک درآمد و آن درخت خرم گشت
و راهب از بام صومعه بدید و گفت در پای این درخت ننشیند الا پیغمبر راهب
پیش آنحضرت آمد و بلات و عزی سوگند داد و آنحضرت تنفر کردند و در دست
او صحیفه بود در آن و در روی آن حضرت میدید تا گفت بخدایی که انجیل بعیسی
فرستاده است که این اوست و خزیمه از سخن راهب دغدغه کرد که مبادا قصد
آنحضرت نماید قوم را بخواند و راهب از جمعیت مردم گریخته بصومعه رفت
و گفت سوگند بخدا که در صحیفه یافتم که این کس رسول رب العالمین است
و خزیمه را سعی در محافظت آن حضرت فرمود و گفت اکثر دشمنان
او یهود باشند از ایشان حذر کن و اسرارم را پنهان دار و آنحضرت
در بصری متاع تجارت باضعاف سود بمردم فروخته بمکه مراجعت
فرمود و در آن وقت خدیجه در منزل خود نشسته بود آن حضرت را دید که
می آید و دو مرغ سایه بر سر آنحضرت انداخته اند و چون میسره بخدمت آمد
از حال مرغان پرسید و او گفت با محمد همراه بودند و سایه میکردند قصه نسطور

دباقی حالات را عرض کرد خدیجه را دغدغه مزاوجت آنحضرت بسیار شد و نفیسه
بنت مُنیه را نزد آنحضرت فرستاد و تا ترغیب کدخدائی کرده خبر قبول آنحضرت
را بخدیجه آورد و ساعت اختیار کرده عمرو بن اسد عم خود را حاضر ساخت و آنحضرت
همراه ابوطالب و حمزه و بعضی از اعمام خود آمده خدیجه کبری را بآن دُرّ لُبّ عظمی که
عقدی بود که واسطة العقد ظهور ائمه معصومین و تا منقرض عالم نتایج ان ازدواج
عظیم الابتهاج در عالم جاری خواهد بود مشرف ساخت و ابوطالب خطبهٔ مشتمل بر
شرافت خاندان و وصف حضرت رسالت و نقص مال دنیا بخواند و آن عقد
همیون بصداق بیست شتر منعقد شد و خدیجه گفت که یا محمد عم خود را بگوی
که از شتران تو شتری نحر کند و مردم را دهر دم را اطعام دهد چنان
کردند و کنیزان خدیجه دف زدند و رقص کردند و همان روز زفاف شد و پیغمبر
بآن وصلت بسیار خوش حال شد و ابوطالب فرح بسیار کرد و گفت الحمد لله الذی
اذهب عنا الکرب و دفع عنا الهموم **بیان مجملی از سال سی و پنجم تا ظهور
نبوت آن حضرت علیه السلام و تعمیر خانه کعبه بعد از انهدام** ثقات
رواة سیر خیر البشر از محمد بن اسحق روایت کرده اند که خانه کعبه سقف نداشت
و ارتفاع دیوار آن قد آدمی بود و بسیل ویران شده بود و با آنکه مال خانه کعبه در چاه

میان

میان خانه بود و آنرا بعضی دزدیدند قریش اتفاق کردند و بچوب کشتی که در ان محل
در نواحی جُدّه شکسته بود و مقدم اهل کشتی با قوم نام بنّای ماهر بود بنای
او خانه را ساختند ارتفاع دیوارش بیست ذرع مشتمل بر شش ستون و حجر را
بیرون گذاشتند و چون محل وضع حجر الاسود شد اقوام نزاع کردند که هر یک	گذاشتند ظ
میخواستند که سنگ را ایشان بردارند و بجا نهند ابو امیه اسن قریش بود قرار
داد که هر کس از در مسجد الحرام در آید بقول او عمل کنیم و آن حضرت در آمدند
و همه گفتند جاء الامین و بحکم او راضیم و آن حضرت ردای مبارک گسترده
سنگ را بر انجا نهاد و فرمود که اقوام دست در ان زده بر داشتند و چون بجای که ر
رسید آن حضرت بدست مبارک خود بر جا نهاد و بروایت کازرونی حضرت
ام الائمه فاطمه زهرا در ان سال بنور جبین مبارک عالم آرا گشت و بعضی درین
باب اختلاف دارند بنا بر انست که در سن مبارک آن حضرت مخالفت مذکور
خواهد شد **ذکر وقایع سال چهلم و بعثت آن حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم** متفق اهل سیر و خبر است که چون سال چهلم بر ان حضرت تمام شد
جسم همیون اسمش بخلعت فاخر **و ما ارسلناک الا کافة للناس**
انس و استیناس یافت و قبل از ان اسرار بر ان نبی مختار ظاهر میگشت و چون

حجر و شجر میگذشت السلام علیک یا رسول الله می شنید و گاه آوازی می
شنید که کسی میگوید یا محمد و هیچکس را نمیدید و حال خود را بخدیجه میگفت که من
می ترسم که مرا آفتی رسد و خدیجه گفت که خدا جز خیر برای تو نخواسته باشد
و مدت هفت سال روشنائی میدید و بآن شاد میبود و بعد از ان خلوت
را دوست میداشت و در غار حرا می بود و چون دغدغه دیدن اهل خود فرمودی
آمدی و اهل خود را دیده زواده بر گرفتی و بغار رفته بعبادت مشغول شدی
و قاضی عضد در شرح مختصر ابن حاجب گوید که بعضی بر انند که عبادت آنحضرت
بشریعت نوح بود و بعضی بشرع ابراهیم گویند و فوجی بشریعت موسی یا عیسی
گفته اند و بعضی گفته اند که عبادت آنحضرت قبل از نبوت بمتابعت شرعی
ثابت نشده و چون سال چهل و یکم در آمد بقاعده معهود بحرا رفته بعبادت
قیام نمود و اول محلی که مورد وحی گشت حرا بود و آنچنان بود که حضرت جبرئیل
بر آنحضرت ظاهر گشت و گفت اقرأ آنحضرت فرمود ما انا بقاری تا سه نوبت
بعد از ان جبرئیل آن حضرت را فشرد چنانچه تنگ آمد بعد از ان برخواند اقرا باسم
ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا و ربک الاکرم الذی علم
بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و جبرئیل پاشنه پا بر زمین زد چشمه آب ظاهر شد

وضوساخت

وضو ساخت و آن حضرت را فرمود تا وضو کرد و جبرئیل پیش رفته نماز گذارد و
بروایتی روز دوم از وحی تعلیم وضو کرد و نماز گذارد و آنحضرت بعد از نزول وحی
ترسان و لرزان بخانه آمده فرمودند که زملونی و بروایتی دثرونی و گلیمی بر آن
حضرت پوشیدند و چون لحظه گذشت و احوال همیون آنحضرت متبدل گشت
با خدیجه گفت بر نفس خود میترسم و خدیجه آنحضرت را دلداری بسیار کرد و گفت خدای
تعالی بتو غیر از خیر نخواهد خواست و حال آن حضرت بورقه بن نوفل پسر عم خود
که از کفر برگشته بر دین عیسی مسلمان شده بود عرض کرد و گفت محمد میگوید که جبرئیل
بر من نازل شد و ورقه با خدیجه گفت که آنجا رو که محمد میگوید که جبرئیل آمده بود
که باز خواهد آمد و چون نازل شود سر خود برهنه کن اگر ملکست خواهد رفت و اگر
شیطانست خواهد ایستاد و خدیجه بآنجا رفت و چون جبرئیل نازل شد سر خود برهنه
کرد و دران محل از نظر مبارک آن حضرت غایب شد و خدیجه [illegible] این خبر
بورقه آورد و او گفت محمد بتحقیق پیغمبر آخر زمانست و ای کاش در وقت دعوتش
من زنده بودی تا ایمان آوردی و قبل از دعوت فوت شد و بعد از ان پیغمبر
از حال او خبر داد که در بهشت است و بعد از نزول اقرا تا سه سال وحی انقطاع
یافت و اندوه خاطر مبارک آنحضرت بمرتبه شد که قصد میفرمود که خود را از کوه

در اندازد شعر بلای جان ز جانانی حدیث ⁂ تخفیف آنکه بعد از آشنائیت
و هر نوبت که آنحضرت قصد انداختن خود میفرمود جبرئیل ظاهر شده میگفت یا محمد
انک رسول الله حقا و آنحضرت مطمئن میگشت و در باب تعیین تاریخ نزول
وحی اختلافست بعضی برانند که ربیع الاول و بعضی گویند رمضان بود بدلیل
شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و انا انزلناه فی لیلة القدر و این هر دو
آیت را تاویل میکنند بآنکه انزل فیه باین معنیست که قرآن در شان رمضان نازل
شده یا بآسمان دنیا در رمضان لا علی التعیین ما لیلة القدر نازل شد و تاویل
اول موافق عرف بلغاست چنانچه در منقبت حضرت امیر المومنین از شافعی
منقولست نظم انا عبد لفتی انزل فیه هل اتی ⁂ الی متی اکتمه اکتمه الی متی ⁂
و روایت کازرونی از ابی هریره آنست که هجدهم رجب بود و هر کس آن روز
را روزه دارد ثواب شصت سال روزه یابد و این قول موافق مذهب علیه امامیه است
صلوات الله علیهم زهری روایت کند از جابر بن عبد الله که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که بعد از فترت وحی روزی میرفتم از آسمان آوازی شنیدم
بالا نگریستم ملکی را که در غار حرا وحی آورده بود دیدم که نشسته است بر کرسی در میان
آسمان و زمین خوفی بر من طاری شده بخانه رفتم و گفتم زملونی پس مرا بگلیمی پوشانیدند

بعد ازان

بعد ازان جبرئیل نازل شد و سوره یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر
والرجز فاهجر آورد و دیگر وحی متتابع شد ذکر دعوت نمودن و ابواب ایمان بر
چهره اصحاب عرفان گشودن جمهور عرفای اهل سیر برانند که چون غبار دغدغه
که از فترت وحی صفحه خاطر مبارک آنحضرت گرد آلود داشت مرتفع گشت و معین
شد که پیغمبر بحق هست اول کسی را که از اشخاص دعوت کرد و بتوحید خواند خدیجه کبری
بود و او بی توقف ایمان آورد و همان روز امیر المومنین علیه السلام را که در ظل
تربیت آنحضرت میبود دعوت کرد و بتوحید خواندن فرمود و آنحضرت علی الفور
تصدیق نمود و خود درین باب میفرماید صلیت مع النبی صلی الله علیه و آله و سلم
قبل الناس سبعا بعد ازان زید بن حارث بعد ازان ابوبکر و بعد ازین معدودی
چند مسلمان شدند و بعد ازان بتدریج بلال و صهیب و خباب بشرف اسلام فایز شدند
و درین اوقات جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه بشرف اسلام مشرف گشت
و نزدیک باین احوال شیاطین از استراق سمع ممنوع شدند بدانکه بعد از تتابع
وحی مدت سه سال دعوت بطریق خفیه بود تا آنکه کریمه فاصدع بما تؤمر و اعرض
عن المشرکین نازل شد و شش سال از بعثت گذشته بود آنحضرت علانیة بدعوت
نپرداخت و بعد ازان کریمه و انذر عشیرتک الاقربین نازل شده آنحضرت بکوه

صفا بر آمد و مردم را بخواند و قوم جمع شدند و آن حضرت ایشان را دعوت کرد و ابو لهب
عم آنحضرت **تبا لک سایر الیوم الهذا جمعتنا** گفت و سوره **تبت یدی ابی لهب**
نازل شده تا آن زمان که آنحضرت تعرض به بتان کرده ایشان و ذکر عذاب اموات
ایشان نمیفرمود تعرض نمیکردند اما چون آیات درین باب نازل شد کفار بنیاد
ایذا و اضرار سید مختار کرده چون در موسم حج مردم را باسلام میخواند ابو لهب
از عقب میرفت و سنگ می انداخت و قریش نسبت آنحضرت بسحر و شعر میکردند
و مردم را متنفر میگردانیدند و آیات در باب پاکی آن حضرت ازین عیوب نازل
میشد و قریش روز بروز آتش اهانت آن حضرت را شعله افروز بودند و هر چند
دلایل نبوت قوی تر میشد ایشان در تشیید و تاکید کفر و ضلالت می افزودند و
چون بواسطهٔ حمایت ابو طالب آن حضرت را ایذا نمیتوانستند نمود بخود
و فقرای اهل ایمان را هر جا می یافتند مضرت کلی میرسانیدند و در سال پنجم
از نبوت یازده مرد و چهار زن از جهت ایذای کفار بحبشه هجرت نمودند
و در جوار نجاشی ایمن بودند و از جملهٔ مهاجران جعفر طیار و عبد الله مسعود بودند
بعد ازان قریش عمرو عاص و عمارة بن الولید را و بروایتی عبد الله ربیعه را نزد
نجاشی فرستاده فرقهٔ مهاجر را طلب کردند و رسولان قریش او را سجده کرده تحفها

گذرانیدن

گذرانیدند و او گفت بخدا که جمعی که پناه بمن آورده باشند ایشان را باعدای ایشان
ندهم و همه را جمع کرد و مسلمانان بگفت و شنود بر کفار غالب شدند و نجاشی گفت
که از قرآن چیزی بخوانند و سوره **کهیعص** را خواندند و او و علمای نصاری گریستند
و کلام را بکلام الهی سنجیدند و عمرو عاص گفت که تو بر دین عیسی عمل میکنی و اینها
دین ترا قبول ندارند و او از مهاجر پرسید که در حق عیسی چه میگوئید ایشان گفتند
هو عبد الله و رسوله کلمة القاها الی مریم و روح منه و نجاشی خوشحال گشته تحف کفار
را بر ایشان رد کرد و گفت شبهه در نبوت محمد نیست و اگر مهمات سلطنت نبودی
من آمده خدمت آنحضرت میکردم و مهاجرین را فرمود که هر جا خواهید باشید
روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را ابو جهل لعین ایذای بسیار کرد و آن حضرت
تحمل فرمود کنیزک عبد الله جدعان حمزة بن عبد المطلب را ازان خبر داد وقتی که از شکار
بازگشته بود بر سر ابو جهل رفت و کمان کشید و بر سر او زد و سرش و مش را بشکست که برادر
زادهٔ مرا دشنام میدهی و من بر دین ویم و نزد پیغمبر آمده بشرف اسلام مشرف
گشت و گویند که عمر درین سال مسلمان شد **ذکر صحیفهٔ قاطعه** روایت کنند
که چون مسلمانان هجرتگاهی مثل حبشه یافتند و الویهٔ اسلام ارتفاع پذیر گشت
و صدای جانفزای قرآن و ایمان باکثر قبایل رسید قریش قاعدهٔ قدیمهٔ خود را

شبهه در

پیش آورده اتفاق کردند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را هلاک کنند و ابو طالب
بنو هاشم و بنو المطلب را جمع کرد و این حکایت را در میان آورد و همه درین باب
موافقت ابو طالب بمظاهرت پیغمبر اتفاق کردند پس ابو طالب پیغمبر و اصحاب
و بنو هاشم و بنو المطلب را در شعب خود آورده غیر از ابو لهب کسی از آن تخلف
نکردند و مشرکان بعد از وقوف عهد کردند که با ایشان مناکحت و مرافقت و مبایعت
و مخالطت نکنند و بالکلیه قطع صله رحم نمایند و درین باب صحیفه نوشتند و مهر کردند
و از در خانه آویختند و از آنجا احوال مسلمانان و سایر بنو المطلب و بنو هاشم بمرتبه
بتنگ آمد که آواز گریه و زاری اطفال ایشان بقریش میرسید اگر کسی نسبت بایشان
احسانی کردی قوم او را ایذای تمام میکردند و چون مدت سه سال برین منوال
گذشت هشام بن عمر باعث نقض آن عهد گشته زهیر ابن امیه و مطعم بن عدی
و ابو البختری بن هشام و زمعة بن الاسود را متفق ساخته شب یکجا جمع شدند
و بر نقض عهد سابق عهد لاحق کردند و صباح بمجمع قریش آمده اظهار آن نمودند
و میانه ایشان نزاع شد درین اثنا ابو طالب از شعب بیرون آمده بمجلس قریش
آمد و گفت بمهمی آمده ام که مشتمل بصلاح همه است صحیفه بمهر شما هست گفتند بلی گفت
محمد خبر میدهد که صحیفه غیر از نام خدای تعالی آنچه در صحیفه بوده همه را ارضه خورده

اکنون

اکنون صحیفه را باز کنید اگر محمد دروغ گوید او را بشما بسپارم و اگر راست گوید از عهد
درگذرید قبول نمودند و صحیفه را باز کردند و سخن پیغمبر را حق و صدق یافتند و با
وجود آن عنان بوادی ایمان نتافتند و ابو جهل و اتباعش خواستند که نقض عهد
نکنند و آن فرقه و آن فرقه که بر نقض عهد عهد کرده بودند مکمل و مسلح بشعب
آمدند و اهل شعب را بیرون آورده در منازل ایشان ساکن ساختند **وقایع**
سال دهم از نبوت وفات ابو طالب و خدیجه مرویست که چون ابو طالب را
وفات نزدیک رسید بنو عبد المطلب را جمع ساخته بمحافظت و حمایت آنحضرت
وصیت فرمود و گفت اگر سخن محمد را بشنوید همیشه بر خیر و نیکوئی خواهید
بود اتباع امر وی کنید او را تا صلاح و رشد یابید و خطاب با آنحضرت این
ابیات گفت ودعوتنی و علمت انک ناصحی ولقد صدقت وکنت فیه
امینا اظهرت دینا قد علمت بانه من خیر ادیان البریة دینا و امیر المؤمنین
روایت کند که چون آن حضرت را خبر دادم آن حضرت فرمودند که برو بشوی
او را غفر الله له و رحمه و چون از آن مهم فارغ شدم نزد آن حضرت آمدم مرا
دعای خیر فرمود نقلست که آنحضرت از عقب جنازه ابو طالب میرفت و میگفت
ای عم صله رحم بجای آوردی و در حق من هیچ تقصیر نکردی خدا ترا جزای خیر دهد

فرقه از اهل سنت چون محمد بن اسحق وغیره روایت کنند که چون حضرت نبوی
کلمه توحید را بر عم خود اعرض کرد و او بظاهر ابا نمود عباس رضی الله عنه نظر کرد
دید که لبهای ابوطالب حرکت میکند گوش بدهان او داشت شنید که کلمه میگوید بعد
از ان با پیغمبر گفت یا بن اخی والله که ابوطالب آن کلمه که تو گفتی بگوید در آخر
کار بگفت   و صاحب مستقصی گوید اتفق ائمة اهل البیت ان ابا طالب
مات مسلما و خلاف اهل البیت فی الاسلام غیر معتبر و فی کشف الغمة عن المفضل
بن عمر عن ابی عبد الله عن ابیه عن امیر المومنین علیه السلام انه کان ذات
یوم جالسا بالرحبة والناس حوله مجتمعون فقال الیه رجل فقال یا امیر المومنین
انک بالمکان الذی انزلک الله عز و جل و ابوک یعذب بالنار فقال فض
الله فاک والذی بعث محمدا صلی الله علیه و آله وسلم بالحق لو شفع ابی فی
کل مذنب فی وجه الارض لشفعه الله فیهم ابی یعذب بالنار و ابنه قسیم
النار ثم قال والذی بعث محمدا صلی الله علیه و آله وسلم ان نور ابی طالب
یوم القیمة لیطفی انوار الخلق الا خمسة انوار نور محمد و نوری و نور فاطمة و
نور الحسن و نور الحسین و من ولده من الائمة لان نوره من نورنا الذی خلقه
الله تعالی من قبل ان یخلق الله آدم بالفی عام اهل سنت گویند که چون ابوطالب

وفات کرد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیوسته جهت او استغفار فرمودی و آمرزش
خواستی صحابه چون اینحال را میدیدند و استغفار حضرت نبوی را می شنیدند چون گمان
کفر در حق ابوطالب داشتند گفتند که پیغمبر عم مشرک خود را آمرزش میخواهد ما نیز
بر طریقه آن حضرت آبا و اجداد کافر خود را آمرزش خواهیم و چون باین مشغول
شدند این آیت نازل شد که ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین
ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم وما کان استغفار
ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه الآیه و اهل تسنن اتفاق دارند بر انکه
این آیت را بر نهی پیغمبر از استغفار ابی طالب حمل میکنند و حال آنکه آیت مذکوره
استعداد آن دارد که جهت نفی مظنة کفر باشد در حق ابی طالب باین طریق که شما
گمان میبرید که پیغمبر عم خود را که کافر بوده آمرزش میخواهد و حال آنکه لایق نیست
مر پیغمبر را و آنجماعتی که ایمان آورده باشند که آمرزش خواهند از برای مشرکان
و هر چند خویش و نزدیک باشند بعد از انکه ظاهر شده باشد بر ایشان که که اینها
از اهل دوزخند یعنی شما گمان کفر بابی طالب میبرید که پیغمبر جهت کافر آمرزش میخواهد
و از قرائن این آیت است کریمه وما کان لنبی ان یغل که در وقتی نازل شد که
پیغمبر غنیمتی قسمت فرمود و بعضی گمان بردند که خویشان نزدیک خود را زیادت

داد این آیة نازل شد که تا گمان این معنی مبرید که پیغمبر سزاوار این خیت

و مؤید این توجیه است اختلافی که در سبب نزول آیت ناشی میکردد و از

حدیثی که بطریق متعدده اهل حدیث ثابت میدارند که نزول این

آیت وقتی بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم زیارت قبر مادر خود نمود

از خدا اذن خواست که جهت او استغفار کند این آیت نازل گشت پس معلوم

شد که کسی را که پیغمبر گمان کفر در حق او داشته باشد بی اذن آمرزش نمیخواهد و حال

آنکه ایمان مادر حضرت از دلایل دیگر ثابت میکردد و نزد جمهور متفق است که پیغمبر

جهت ابوطالب پیوسته آمرزش خواستی و حال آنکه آیت مذکوره از سورهٔ

توبه است و آن تتمهٔ انفال و انفال مدنی و واقعهٔ فوت ابوطالب در مکه بوده

پس با تکرار نزول آیت ثابت باید کرد یا قایل باین باید شد که پیغمبر را بعد از

چند سال ازین امر منهی نمودند و این بغایت مشکل و نیز برین مقصود دلیل

روشن صادقه ان الله لا یضیع اجر المحسنین است که انقدر خدمتکاری

که از ابوطالب نسبت بان حضرت واقع شد و همیشه ان حضرت در حین

دعوت و قبل ازان نیز در حجر تربیت ابوطالب بود و فی الحقیقه رواج اسلام

بواسطه کفالت او شد حاشا که حضرت عزت اعمال او را در حق آن حضرت ضایع سازد

وهمه جا

وهمه جا ثبوت پیوسته که آنحضرت با ابوطالب طعام میکردند چنانکه گذشت و

بنابر کریمه انما المشرکون نجس رسول با شخصی که حکم نجاست او کنند چون

طعام خورد و الله اعلم و احکم و اعاذنا الله و جمیع المسلمین من شر العقاید و

سوء المکاید و خدیجه کبری بعد از فوت ابوطالب بسه روز یا یکماه و پنج روز فوت

شد و از کمال اندوه آن سال را عام الحزن خوانند و چون ابوطالب فوت شد

و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را حامی در دین نماند کفار تفرقه بسیار بذات مقدسه

نبوی میرسانیدند و آن حضرت را از کثرت ایذا و اضرار میرنجانیدند ابولهب تقلید

ابوطالب را شعار ساخته چندروزی در حمایت جانب آنحضرت مساعی نمود و با

خره دست باز داشت فنعم من قال شعر ای شمع بهرزه چند بر خود خندی ⁂ تو

سوز دل مرا کجا مانندی ⁂ فرقست میان سوز کز جان خیزد ⁂ تا آنکه بریسمانش بر

خود بندی ⁂ و چون طاقت حضرت نبوی از احتمال محنت اقوال و افعال فرقه

ضلال طاق شد بجانب قومی از قحطان رفت و از انجا بجانب طایف و قبیله ثقیف

و زید حارثه ملازم بود و آن حضرت ده روز یا یکماه که آنجا بود هرچند روسای آن

قبیله را دعوت کرد قبول نکردند و آن حضرت از انجا ملول متوجه مکه شد و چون از

قبیله ثقیف بازگشت بباغی درآمد که از عتبه و شیبه بود و ایشان چون آن حضرت را

دیدند طبق انگور بدست غلام خود عداس نام فرستادند و غلام چون انگور آورد
آن حضرت بسم الله الرحمن الرحیم فرموده دست بانگور بردند و او تعجب کرد که
این کلام را درین دیار از کسی نشنیده ام و آنحضرت استفسار حال و دیار عداس
فرمود گفت غلام نصرانی ام و از نینوی آن حضرت فرمود که از ده یونس بن متی
غلام گفت تو او را می شناسی آن حضرت گفت برادر من بود چه او پیغمبر بود و من نیز
پیغمبرم و غلام گفت که من در انجیل اوصاف تو خوانده ام و دانسته ام و تلقین طلب
دین کرد و مسلمان شد بعد از آن آن حضرت ببطن نخله رسید و شب آنجا نماز گذارد
و هفت یا نه نفر جن آواز قرآن خواندن آن حضرت شنیدند و بر آن حضرت ظاهر شده
ایمان آوردند و درین باب آیات نازلست و چون جنیان بقوم خود رفتند قوم را
دعوت کردند و بسیاری آن حضرت را نادیده مسلمان شدند و بعد از سه ماه جبرئیل
بآنحضرت عرض کرد که جنیان بملازمت آمده اند در حجون تشریف برد و آنحضرت عبد الله
مسعود را همراه برد و خطی بر گرد او کشید و گفت از خط بیرون نیائی که ضرر یابی
و آن حضرت برفته آغاز نماز فرمود و سوره طه میخواند و آن جن بقولی دوازده
هزار و بقولی ششصد هزار جن بمعجزه که درختی را آن حضرت بگواهی خواند و آن درخت
از جای خود آمد و بر نبوت آن حضرت گواهی داد و باز بمقام خود رفت مسلمان شدند

دوازده نفر از ایشان را شرایع آموخت و ایشان را بتعلیم باقی فرموده باز گشتند
و در شوال این سال عایشه و سوده را نکاح کرد **ذکر وقایع سال یازدهم و ابتدای
اسلام انصار رضی الله عنهم** سنت نبوی بران وجه بود که موسم حج آیندگان را
براهین و حج باسلام دعوت میفرمود درین اثنا در موضع عقبه فوجی از قبیله
خزرج بآن حضرت رسیدند آن حضرت ایشان را نزد خود نشاندند و باسلام دعوت
فرموده قران برایشان خواند و چون ایشان از یهود مدینه شنیده بودند که ظهور پیغمبر
آخر الزمان نزدیک است گفتند بخدا سوگند که این پیغمبر است و جهد کنید تا اهل مدینه کسی
بر شما سبقت نجویند پس مسلمان شدند و ایشان شش نفر بودند و اسعد بن زراره از انجمله
بود و آن جماعت بدولت اسلام مشرف شده بمدینه رفتند و حال آن حضرت را با اهل
مدینه شرح نمودند و مردم را باسلام میخواندند و ذکر آن حضرت مذکور جمیع خانهای
مدینه گشت **وقایع سال دوازدهم و معراج و فرض شدن نماز** در باب عروج
آن حضرت بمعراج اقوال مختلف واقع است اکثر اهل سیر و تواریخ قایل بوقوع
آن در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت اند و بعضی برانند که قبل از بعثت
بپنج سال آن دولت عظمی صورت پذیرفته و بنا بر نقلی که صاحب کشف الغمه
کرده است که دران شب آن حضرت از فواکه بهشتی میل فرمودند و آن غذا

ماده نطفه که سبب وجود حضرت فاطمه بود گشت و از نیجت آن حضرت
پیغمبر فرمود که هر گاه مشتاق بهشت میشوم فاطمه را میبویم که از وی بهشت
می آید معراج قبل از بعثت بوده باشد والله اعلم و در باب عروج آن حضرت
بجسد یا بروح خلاف کرده اند و منکر شب بردن آن حضرت تا مسجد اقصی منکر
نص قرآن و انکار تتمه این دو بهتان صداقت نشان موجب انکار حدیث
حضرت سید عالمیانست و جمعی کثیر از اصحاب ملایک نظیر از جمله حضرت
امیر راوی حدیث حضرت بشیر نذیر است بعضی در محل نزول جبرئیل آن
حضرت را مقیم حجر و حطیم و فرقه نازل منزل ام هانی بنت ابیطالب و فوجی
در منزل خاصه خود آن حضرت متوطن بیان میکنند علی ای حال رسول حضرت
ذو الجلال بملازمت بنی محمود الفعال آمده و دابه براق نام که رحله حضرت
ابراهیم بلکه اکثر انبیا را رام بوده همراه آورد چنانچه حدیث مبارک
اتیت بالبراق الی آخره مبین اینحالست و آن دابه بود از دراز گوش بلند
قامت تر و از استر پست تر گوشش فیل نشانی و رویش حلیه آرای چهره
انسانی یا یالش اسب مثال و گردنش گردن شتر را تمثال سینه اش چون
سینه استر و دنبالش بدنبال شتر را همسر قوایمش چون قوایم بعیر یا گاو دمش

نیز

نیز مشابه بدم گاو سینه اش گویا از یاقوت احمر و پشتش غالبا دره بود و انور دو
پر بران کشیده و بان پرها ساقها را پوشیده از کمال سرعت رفتار قدمش همراه
نور باصره اش بی انتظار و فی روایة ان ترکتها سارت و ان حرکتها طارت
آن حضرت میفرماید که جبرئیل مرا بر براق سوار کرده افواج ملک فوجی پیش صف
در عنان در رفتار و بعضی در عقب ملازم وار تا مسجد اقصی و آنجا جمعی از ملائکه
نزد حق سبحانه بشارت آورده بعنوان السلام علیک یا اول یا آخر یا حاشر برمن
سلام کردند و بمسجد در آمده انبیا با ارواح مطهره ایشان را دیدم و باذن جبرئیل
دو رکعت نماز گذاردم و انبیا اقتدا بمن کردند و بعد از فراغ از نماز هر یک از
طایفه انبیا حمد الهی بجای آورده نعمی را که حق سبحانه و تعالی باو کرامت فرموده
بود بیان کرد اول حضرت خلیل و بعد از ان موسی و داود و سلیمان و عیسی خصایص
نعم خود را شرح کردند و من نیز بهمان قاعده عمل کردم و فضایلی را که من و امت با آن
مخصوص بودیم بیان کردم و حضرت ابراهیم رو با نبیا کرد که با این امور محمد تفضیل
یافته بر شما و از انجا مرا بصخره بر آورد و نردبانی از صخره تا اسمان دیدم یک پایش
از یاقوت سرخ و دیگری از زمرد یک پایه از طلا و یکی از نقره مکلل بدر و یواقیت
من بر براق سوار عارج این معراج گشتم و جبرئیل از اسمعیل نام ملک موکل باب الحفظه

که در آسمان اول است استفتاح کرده چون دانست که منم و رخصت میروم مرحبا به فنعم
المجی جاء گفته در بگشود و آنجا آدم را دیدم سلام کردم گفت مرحبا یا بن الصالح و النبی
الصالح و در آسمان دوم مثل آسمان اول استفتاح نموده جواب شنودم رفتم و یحیی
و عیسی را دیدم و سلام و جواب واقع شد و همچنان آسمان سیم یوسف را و در آسمان
چهارم ادریس را و در آسمان پنجم هارون را و در آسمان ششم موسی را و در آسمان
هفتم حضرت ابراهیم را دیدم و مرا گفت ای محمد امت خود را بگوی که بهشت
خاک پاک خوب دارد درخت بنشانند و آن گفتن لا حول و لا قوة الا بالله است
و بعد از آن مرا بسدرة المنتهی برد و آن درختی بود میوه اش مثل سبوهای هجر و برگش
مانند گوش فیل و نور الهی غاشیه آن گشته و ملائکه چون پروانه در حوالی آن درخت و غیر
آنها ملائکه حجاب نیز نزد آن و صفات آن درخت بسیار است که این مجمل گنجایش بیشمارست در
آن ندارد و القصه سه ظرف عسل و شیر و خمر آوردند و من از عسل چشیدم و از شیر سیر
خوردم و خمر نخوردم و جبرئیل گفت اصبت الفطرة صواب کردی که اگر دست
بخمر میکردی امت تو گمراه میشدند و از سدره جبرئیل مرا در پیش فرستاد و خود از
عقب می آمد تا بجائی رسیدیم از زربفت و آواز تکبیر و تهلیل ملائک بود و هر یک
از حضرت عزت جواب می شنودند بعد از آن دستی از ورای حجاب مرا بر داشت و جبرئیل ماند

ومن گفتم

من گفتم درین محل از من چگونه جدا میشوی گفت وما منا الا له مقام معلوم مقام
ازین برتر نیست لو دنوت انملة لاحترقت پس من روان شدم و حجابهای ظلمت و نور
قطع میکردم و براق از رفتار باند و رفرف سبز ظاهر شد که نور او زیاده از نور آفتاب بود
و مرا بر آنجا نشاندند میرفتم تا بپای عرش و بروایتی دران شب هزار نوبت حق سبحانه
پیغمبر را خطاب فرمود که ای محمد نزدیکتر آی و هر نوبت آنحضرت را ترقی روی میداد تا
بمقام دنی رسید و از آنجا سر رشته قرب بمنزل فتدلی کشید و از آنجا خود را ساکن فکان بمنزل در
قاب قوسین او ادنی دید فلعمه درین قال نظم زد سحر طایر قدسم ز سر صدق صفیر
که درین دامگه حادثه آرام مگیر قدسیان بهر تو آراسته عشرتکده انش تو درین
غمکده چون غمزده کان مانده اسیر دو کمان در میان تو و مقصود هست خویش
را بهر چه انداخته دور چه تیر هذا ما هو علیه اهل الحال و اما ما هو علیه اهل القال فقالوا
ثم دنی ای جبرئیل من رسول الله فتدلی فزاد فی القرب فکان قاب قوسین
مقدار قوسین عربیتین و تقدیره فکان مقدار مسافة قربه مثل قاب قوسین
فحذف هذه المضافات و در باب فاوحی الی عبده ما اوحی سخن بسیار است
بروایتی فرض شدن نماز پنج وقت و نزول خواتیم سورة البقره و مژده آمرزش
گناهان امت غیر شرک دران شب واقع شد و آنچه از متون آثار و بطون اخبار

بظهور میرسد شرد کانیهانی که از حضرت عزت در باب رفع درجه و عفو گناهان
امت واقع شده نهایت ندارد و صلاح عباد در آنکه بر آنها اطلاع نیابند تا اعتماد
بران نکنند و ترک رسوم عبادت و عبودیت نمایند و اول پنجاه وقت نماز فرض
شد و بمبالغهٔ حضرت موسی آنحضرت چند نوبت رفته خفت در خواسته پنج وقت
قرار یافت و در باب روایت اقوال مختلفة الاحوال بسیار بعضی نقل میکنند که رؤیت
بچشم سر و نوعی گویند بچشم سر و بعضی گویند بدل نه بمعنی حضور بحق بلکه بمعنی خلق
رؤیت در دل و از ابن عباس روایات مختلفه وارد شده بعضی مقید کردیدن بدل
بوده باشد و بعضی مطلق و آن مطلق بنا بر قاعدهٔ اصولیین محمول بر مقید است
لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار نعوذ بالله من شر عقاید الاشرار و سوء
افعال اهل الاضرار و چون آنحضرت بمنزل مبارک مراجعت فرمودند بروایتی
سه ساعت و بروایتی چهار ساعت گذشته بود و صباح که آن حضرت اظهار واقعهٔ
معراج کردند مسلمانان تصدیق کردند و کفار تکذیب نمودند و اشتهار کردند و آن
حضرت نشانهای راه و آمدن کاروان و علامات مسجد اقصی را تمام باز گفت
و با وجود که صدق سخن آنحضرت معلوم شد قساوه قلب آن فرقهٔ ضلال مرتفع نگشت
و هم درین سال قبیله خزرج و دو کس از قبیلهٔ اوس بوقت حج آمدند و عبادة بن

الصامت از آنجمله است در عقبه با آن سرور ملاقات کرده بر سمع و طاعت احکام
و آسانی و دشواری و نشاط و مکروه بیعت کردند و این بیعت عقبهٔ اولی گویند و در
محل مراجعت مدینه آنحضرت مصعب بن عمیر را همراه ایشان فرستاد تا تعلیم
شرایع کند و قبیله بنی عبد الاشهل بدعوت سعد بن معاذ که از آن قبیله بود تمام مسلمان
شدند و در مدینه هیچ خانه نماند الا که دران مسلمانان بودند مگر چند خانه و چون نماز جمعه
عوض پیشین فرض شد آنحضرت اهل مدینه را اعلام فرموده اسعد بن زراره و
بروایتی مصعب نماز جمعه گذارد وقایع سال ثالث عشر از بعثت خیر البشر
چون ارادهٔ حضرت واهب بی علت باعلای دین و ملت متعلق گشت و ارتفاع
الویهٔ دین بر مقتضی مودی لیظهره علی الدین کله از اوج آسمان ادیان در
گذشت در سال مذکور جمعی موفور بروایتی قریب بپانصد نفر از مدینه بزیارت بیت الله
آمدند و هفتاد یا هفتاد و دو مرد و زن اتفاق کردند و آنحضرت را ملاقات نمودند و
بران مقرر شد که در اوسط ایام التشریق در عقبه با آنحضرت بیعت نمایند
و شب اوسط ایام مذکور با عم خود عباس پیش از آمدن انصار بآن منزل فرمود
و هنوز عباس بدین نبی در نیامده بود و اول کسی که با آنحضرت سید رافع بن مالک
زرقی بود و بعد از آن جمع آمدند و عباس گفت که ای اهل مدینه محمد در میان ما عزیز است .

و ما او را از دشمنان نگاه میداریم لیکن او میخواهد که از ما بگسلد و بشما پیوندد اگر
میدانید که بواجبی رعایت احوال آنحضرت خواهید کرد و بوعده وفا خواهید نمود
بجانب شما آید و الا در میانهٔ قوم خود باشد گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم
یا رسول الله تو خود سخن کن و هر شرطی که میخواهی از ما بستان بعد از ان
حضرت رسول علیه السلام قران بر ایشان خواند و گفت بایعونی علی السمع
الطاعة فی النشاط و الکسل و النفقة فی العسر و الیسر و علی الامر بالمعروف
بالنهی عن المنکر و ان تقولوا فی الله لا تخافون لومة لایم و علی ان تنصرونی
فتمنعونی اذا قدمت علیکم بما تمنعون منه انفسکم و ابناءکم و ازواجکم
پس همه بیعت کردند بر سمع و طاعت در نشاط و کسل و نفقه در آسانی و دشواری
و بر امر معروف و نهی منکر و آنکه سخن حق گویند و نترسند از ملامت کننده
و یاری پیغمبر کنند و وقتی که پیغمبر نزد ایشان رود باز دارند پیغمبر را از چیزی که
باز میدارند نفس خود و فرزندان و زنان خود را و ده نفر از خزرج و دو از
اوس را نقیب فرموده گفت شما بر قوم خود کفیلید همچنانکه حواریین بر قوم
خود و من کفیل همه امت خودم و این بیعت را بیعت عقبهٔ ثانیه گویند
و قبل از هجرت بسه ماه وقوع یافت ذکر مهاجرت حضرت خیر الانام

بجانب مدینهٔ سکینه حفظها الله تعالی الی یوم القیام چون قریش از
بیعت سید مشرق و مغرب با اهل یثرب آگاه گردیدند و دانستند که امتی بی
آفت و مسکنی بی مخافت اهل اسلام را معین گشت در اصرار بر اضرار فرقهٔ
عالیمقدار مسلمانان سعی بلیغ تبلیغ می نمودند و روز بروز در آزار زمرهٔ ایمان
و ایقان امور می افزودند آن حضرت بعضی از اصحاب را رخصت هجرت بمدینهٔ سکینه
فرموده گفت که بمن نمودند دار هجرت شما را زمین نخلستان میان دو کوه
یعنی مدینه و اول کسی که از مکه بمدینه هجرت نمود مصعب بن عمیر بود بعد از ان
ابن ام مکتوم و همچنین بعد از ایشان اصحاب میرفتند تا آنکه ابوبکر نیز دستوری
خواست و آن حضرت فرمود که صبر کن که شاید که مرا نیز اذن مهاجرت دهند
و ابوبکر از ینجا استشمام رایحهٔ دولت همراهی کرده دو شتر بست و از برگ کنار
علیق لیل و نهار آنها میکرد و ابن عباس گوید که حق تعالی پیغمبر را بآیت و قل رب
ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعلنی من لدنک سلطانا
نصیرا رخصت مهاجرت فرمود و چون فرقه فرقه از اصحاب رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بدار القبول مدینه نزول میفرمودند کفار در تمنعی متامل شده گفتند که اگر
محمد بیاران خود ملحق گردد و چون اهل مدینه مودت آنحضرت را در سکینهٔ سینه جا دادند

امداد نمایند این بخت ابواب حیرت بر چهرهٔ ما بگشایند جمیع در دار الندوه جمع گشتند
و در را بستند که از بنی هاشم کسی بر تدبیر ایشان اطلاع نیابد و شیطان بصورت پیری
در انجا در آمد و هر چه اندیشه میکردند بر ایشان رد مینمود و تدبیر ایشان را نمی پسندید تا آنکه
ابو جهل گفت که از هر قبیله کسی اختیار باید کرد تا بشمشیر قاطع قطع سر رشته حیات محمد
نمایند و چون مجموع قبایل درین واقعه شریک باشند بنی هاشم بر ایشان بر نیایند و از
طلب قصاص با خذ دیت گرایند شیطان این رای را پسندید و کریمه و اذ یمکر بک
الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین
از اندیشه بند کرده مذکور گشته یا اخراج آنحضرت که در اول اندیشیدند و شیطان
قبول نکرد خبر میدهد و جبرئیل نازل شده فرمان ان الله یامرکم بالهجرة آورد
و گفت که امشب در منزل معهود خود خواب مفرمای و فردا تهیه اسباب سفر نمای آن
کفار حسب التدبیر فرقه بضلالت اسیر را گرد منزل آن حضرت فرستادند و ایشان
بکین و کمین تا صباح ایستادند اما آنحضرت شب از مقام خود خواسته باز آن زمین
شریف را که چون جسد بی روح بود بیمن مقدم امیر المؤمنین آراسته بردی که شبها
بر روی جسم مبارک آن حضرت میکردید امیر المومنین را فرمود که بر خود کشید و آن
حضرت بگوشه فرمود این ابیات منسوب بحضرت امیر المؤمنین مشعر آن واقعه

محنت قرین است   وقیت بنفسی خیر من وطی الحصا   و من طاف بالبیت العتیق
و بالحجر   رسول اله خاف ان یمکروا به   و نجاه ذو الطول الاله من المکر   و بات
رسول الله فی الغار آمنا   موقی و فی حفظ الاله و فی ستر   و بت اراعیهم و ما
یثبتونی   و قد وطنت نفسی علی القتل و الاسر   و چون حضرت از منزل مبارک
قصد عزیمت فرمود امانات مردم را با میر المؤمنین داد که بصاحبان رساند
و خود را در مدینه در سلک مقربان بارگاه نبوت مندرج کرداند و از خانه بیرون
آمده سوره یس تا انجا که و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا
فاغشیناهم فهم لا یبصرون خواند و خاک بر سر کفار افشاند و بگذشت و هیچیک
از خواب آلودگان شبستان کفر از طلوع آفتاب اوج نبوت آگاه نگشت بر ضمایر اولی
الابصار مخفی نماند که بروایت ثقات ثابت گشته است که در محلی که آن آفتاب اوج
دارا و مواسا ثانی اثنین انت منی بمنزله هارون من موسی بر بند نبوت پناه آرامگاه
ساخت حق تعالی میانه جبرئیل و میکائیل طرح عقد اخوت و عهد برادری انداخت
گفت که عمر یکی را از عمر دیگری درازتر گردانیدم کدام یک عمر درازتر از برای
برادر اختیار میکند هر یک از نیمی ابا نموده گفت من عمر دراز برای خود میخواهم
حق سبحانه و تعالی وحی کرد که چرا مثل علی نیستید که میانه محمد و او عقد برادری بستم

زنده کانی را

و او زندگی خود را فدای زندگانی محمد ساخت بر روی بر زمین و محافظت علی نمایید
ایشان بموجب حکم الهی نازل شده جبرئیل بربالین و میکائیل برپایین نشسته جبرئیل
میگفت بخ بخ کیست مثل تو ای علی که خدای تعالی مباهات کرد بتو بر ملائکه خود و کریمه
و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد مبین
این حال است شعر الا ای خردمند بسیار هوش * اگر هوش داری بمن دار گوش *
ببین تا علی در طریق هدی * ز جبریل چون برد گوی فدا * بجستی چنان راند آنجا فرس *
که جبریل را آن نشد دسترس * در آنجا بمن سه بخود میبرم * که تسلیم نائی که بد میبرم *
بدیوان وحی از تو به کلام * من الناس من یشری آمد پیام * کسی کز ملک قدرش افزون بود *
ز اندیشه عقل بیرون بود * بجائی که ادراک را راه نیست * ز سرش کسی جز حق آگاه نیست *
بیا یکنفس ترک پندار ده * که تحقیق با غیر پندار به * مکن روبراهی که روز شمار *
ز ساقی کوثر شوی شرمسار * و چون بر عبور شفیع روز نشور ساعتی بگذشت شیطان در
مجمع آن فرقه مقهور حاضر گشت و گفت که اینجا چه میکنید ایشان گفتند که منتظریم که
چون محمد بیرون آید کار او بسازیم گفت بخدا سوگند که محمد بر شما گذشت و فرق پندار
شما را بخاک ادبار و غبار آلوده کرد دست بر سر زده اثر آنرا دریافتند و بدر خانهٔ آن
حضرت شتافتند دیدند که در خوابگاه حضرت رسالت پناه شخصی غنوده و برد معهود

آنحضرت

آنحضرت را بر خود دثار فرموده چون بعزم قصد بخانه در آمدند آفتاب عالم آرای
مرتضوی را برد سر برآورد گفتند محمد کجاست گفت شما بوا اینید شب در نگاه داشت
او بوده اید خجل گشتند و تفحص مشغول شدند عایشه گوید که روزی در گرمگاه آن
حضرت بخانهٔ پدرم آمد و گفت که خدای تعالی مرا اذن هجرت داد و از آن دو شتر
که ابوبکر دیر باز تربیت مینمود یکی را برویت و اقدی بهشتصد درم خرید و کار سازی
کرده سفره تهیه کردیم و اسما بند سفره از نصف کمر بند خود ساخته و او را اسما ذات
النطاقین بنابران گفتند و عبد الله ابوبکر مقرر شد که روز در میان قریش بوده
شب بغار ثور در رفته وقایع روز را خبر دهد و از روزنهٔ بام بیرون رفتند و بغار ثور
توجه کردند و چون بغار آمدند شعر شد بر در غار محو بهرش عنکب پرده تن * تا از
حسود در فتن برجان او ناید زیان * بر غم بدخواهان دین شد بیضه تیر و تیغ کین * بود
بیضهای آهنین بیضه حمامش پاسبان * و درخت ام غیلان رسته شد کفار در تفحص طلب سید
ابرار بقیادت شخصی که بقیافت و پی زدن مشهور بود چون راه بر در غار انداختند و پرده عنکبوت
و بیضه نهادن کبوتر را منظور ساختند شعر ظنوا الحمام و ظنوا العنکبوت علی
خیر البریه لم تنسج و لم تحم * و گویند که ببرکت آن پرداری گشتن عنکبوت ممنوع گشت
و الی یومنا هذا کبوتران حرم که رخصت یافته اند که در مکه هرجا خواهند آشیانه سازند خلایق

بقصد صید هم نپرند از نسل آن دو کبوترند **نظم** بیال مهر نبی طایرست مرغ دلم
وبال تست هلاکش ازان هراسان باش بقصد صید حرم تیغ بر مکش زنهار
وزانچه بر دل ما کرده پشیمان باش کفار بدکردار از انجا خایب و خاسر باز
گشتند و در مکه منادی کردند که هر کس خبر محمد یا ابوبکر بیاورد صد شتر بستاند و چون
شب در غار بودند عبد الله اریقط دیلمی و عامر بن فهیره شتر از ابر غار آورده
هر دو کس بر یک شتر سوار شده از انجا متوجه مدینه گشتند در اثنای راه گذر بر خیمه ام معبد
افتاد که عورت مهمان دار بود و چون دران سال در میانه آن قبیل قحط و گرانی بود چیزی
حاضر نداشت و عذر خواهی آن کرد چشم مبارک آن حضرت بر گوسفندی افتاد که در خیمه
بود و از حالت آن گوسفند پرسید ام معبد گفت از لاغری بر جای ماند حضرت دستوری
دوشیدن آن خواست و دست مبارک بر پستان آن کشیده نام خدای برد و گفت **عربیه**
اللهم بارک لها فی شاتها فی الحال پستانش پر شیر شد و چندان بدوشید که حاضران
که شیر خوردند و ظروف ام معبد تمام پر شیر کرد فنعم المقال **نظم** کف بریزی کش اگر
پستان نبود از شیر تر **نما** مالید و شد پر شیر تر پستانش از میش جوان و آن گوسفند هجده
سال ببرکت مساس دست معجز اساس آنحضرت حیات را لباس داشت و در وقت
عمر عمر عزیز را نابود انگاشت و چون خبر دادن صد شتر کسی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

بگیرد



بگیرد سراقة بن مالک رسید از عقب آنحضرت روان گردید و چون نزدیک رسید اسبش
بسر در آمد و بتر قمار فال گرفت بد آمد و ملتفت بان نشد تا نزدیک آنحضرت رسید
و آن حضرت دعا کردند که اللهم اکفناه بما شئت و چهار دست و پای اسبش تا زین
بزمین فرو رفت و چون آن معجز را دید گفت یا نبی الله شرط میکنم که چون اسب
من خلاص شود مرا با شما کاری نباشد و هر کس که از عقب آید او را باز گردانم
پیغمبر فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه و اسبش خلاص یافت و از پیغمبر
برات خواهی بخط عامر بن فهیره خط امانی بستد و بعد از فتح مکه و غزوه حنین نزد
حضرت رفت و مسلمان شد و بریده بن الحصیب نیز بقصد پیغمبر از قبیله خود با هفتاد
سوار بطمع صد شتر بیرون آمد و چون با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با او حکایت
فرمود و از نام او و قبیله و قومش تفال نمود ذوق کلام آنحضرت حلاوت بخش
کام جان او گشته بشهد کلمه شهادت رطب اللسان گردید و دستاری را بر نیزه علم
ساخته متوجه مدینه شدند **ذکر نزول اجلال آفتاب تمثال نبوی بمدینه جنت
مثال و بیرون آمدن مردم باستقبال** مرویست که در روزی خبر حیات
بخش توجه رایت معجز سرای نبوی بجانب مدینه گوشزد یاران مدینه
گردید هر صباح بیرون آمده ببالای حره در پاینگ درنگ مینمودند و چون روز

کرم گشته آن روز از دخول آنحضرت مایوس گشته مراجعت میفرمودند تا روزی
بهمین نوع آمده و مراجعت کرده بودند که یهودی بکاری بحصاری برآمده از دو
چشمش بر جمال جهان آرای سید و اصحابش افتاد و دانست که آنحضرتست فریاد بر آورد
که اینک رسید بخت و سعادت شما که انتظار او میکشید مردم آگاه گشته ذکور
و اناث بر رسم استقبال پیش واز موکب همایون فال آنحضرت آمده در بالای حره
نعره تمنای آنحضرت ملاقی شدند و آن روز از صغیر و کبیر ایشان چندان بهجت
و استبشار بظهور رسید که گویا اجسام مرده ایشان از مژده السلطان فی البلد
کالروح فی الجسد زندگی تازه و حیات ابدی الاتصال بی اندازه یافت و آن روز
دوشنبه بود بنابر اختلاف اقوال اول ماه ربیع الاول یا دوم یا دوازدهم یا
سیزدهم چون مدینه از یمن قدوم آنحضرت جانرا سکینه و روحرا فرحت گشت
عنان شتر بدست رغبت منعطف فرموده بمحله قبا توجه نمودند و در قوم بنی عمرو
بن عوف بر کلثوم بن الهدم و بروایتی بر سعد بن خیثمه نزول فرمودند و جمع بین
الروایتین آنکه وثاق خاصه خانه کلثوم بود و خانه ملاقات مردم منزل سعد بن خیثمه
و چون آنحضرت از مکه هجرت فرموده بودند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
سه روز جهت ایصال امانتهای مردم در آنجا توقف فرموده چون از آن مهم

باز پرداخت

باز پرداخت بی روی آنحضرت را نصب العین ساخت هدر من قال نظم
بکعبه بودم از آنجا هوای کوی تو کردم ٭ جمال کعبه تماشا بیاد روی تو کردم ٭
نهاده خلق حرم سوی کعبه روی ارادت ٭ من از میان همه روی دل بسوی تو کردم ٭
و روزها از راه بیرون رفته گوشه اختیار کرده شبها بسرعت ماه رو براه می آورد تا
آنکه در محله قبا آن بدر منیر آل عبا بدولت پابوس حضرت خیر الانبیا سرافراز شد
و چون پای مبارکش از سرزنش خار آزار بسیار یافته بود دست معجزنمون آنحضرت
از شرف مساس پای مبارکش را رشک پنجه ماه گردانید و پایه قدرش را با اوج هفتم
گردون رسانید و چون الم وستمی که از زخم زبان خار بدل پر آزار اقدام سلطان
دلدل سوار رسیده بود برطرف گشت بعد از آن هرگز دردمندی را بر آن
پای آنحضرت خیال عبور در خاطر نگذشت شعر تا مرا گردون بشهری ماند
دور از ماه من ٭ بود همدم ناله و همراه دود آه من ٭ بی گل رویت بپیش
مرا صد خار غم در پا شکست ٭ بود در هر گام کوی صد بلا در راه من ٭ و الجنة
حفت بالمکاره آری بی تحمل سرزنش خار ملال ره سر کعبه وصال نتوان گشت
نظم وصل گلچهری اگر جوئی دلا چون عندلیب ٭ ناله زار و جفای خار میباید کشید ٭
مهر مهرویان نباشد شیوه نازک دلان ٭ زانکه عاشق را جفا بسیار میباید کشید ٭

الحمد لله الذی اظهر وحدانیته بلا شک و ریبه و هدی و اهدی نبیه الهادی من الملک الی
الطیبه صلی الله علیه وآله الطاهرین ومن تبعهم من المهاجرین والانصار وعلی التابعین
الی یوم تشخص فیه الابصار **ذکر وقایع سنه اولی از هجرت رسول صلعم**
حضرت خیر البریات علی اختلاف الروایات چهار روز یا پنج روز یا چهارده روز
یا بیست و دو روز در محل قبا تشریف داشتند و همت بر بنای مسجدی گماشتند
که کریمه **لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه** از ان خبر میدهد
و روز جمعه از قبا بیرون آمده عازم درون مدینه گشت و چون ببطن وانونا رسید
وقت نماز جمعه بود آنجا خطبهٔ بلیغ ادا فرموده نماز جمعه گذارد و ان اول خطبه
و نماز جمعه آنحضرت است و از آنجا سوار شده بمحله هر قوم که میرسید ایشان سعادت
نزول آن حضرت را استدعا میکردند و بجهت نیاز مندی عنان گیر راحله آنحضرت
میگشتند و حضرت میفرمود که بگذارید شتر را که او مامورست تا آنجا که مسجد نبوی است
شتر بزانو در آمد مردم بدستور التماس کردند و جواب شنودند باز شتر برخاسته قدمی چند رفته
جائی که مسکن منبر آنسرور بود بزانو در آمده سید عالم نزول فرمود و چون منزل ابو ایوب
نزدیکتر منزل بود احمال و اثقال خاصهٔ آن حضرت را بخانهٔ خود برد نعم من قال
نظم آمد ببرج عاشقان ماه ثریا منزلت ⁂ ای ماه مهر افروز من بادا مبارک منزلت

وابوایوب

و ابو ایوب بخانه رفته تهیهٔ منزل همچون آنحضرت در خانهٔ پایان منزل خود کرد و بعد از ان
جهت دغدغهٔ ادبی خود بپایان آمده و بالطاف آنحضرت را در بالا تعیین نمود و هم
در ان سال عبد الله سلام که از کبار احبار یهود بود نوبت اول بمجلس همچون حضرت
نبوت پناه آمده آثار غریب مشاهده کرد و نوبت دوم آمده از اول علامت قیامت
و اول طعمه که در بهشت خورند و سبب مشابهت فرزند بپدر یا مادر پرسید و آن حضرت
فرمود که علامت اول آتشی باشد و دود آلود که خلایق از مشرق تا بمغرب راند
و اول طعمه زیادتی جگر ماهی زمین باشد و سبب مشابهت سبقت بازیادتی نطفه
مادر یا پدر باشد چون این سخنان را که میدانست که غیر از نبی کسی جواب نمیتواند گفت
جواب شنید ببارقهٔ دیدار آفتاب آثار آنحضرت از شبستان ضلالت رو بباغ
اسلام نهاد و زبان را بآب کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله شست و شوی داد
و پیغمبر در همان زمینی را که ناقه نزول کرده بود از سهل و سهیل خریده بنای مسجد
و حجرها فرمود و خود بنفس نفیس خشت میکشید و زبان معجز بیان باین رجز متکلم
میکردید که **عربی** اللهم لا خیر الا خیر الاخره ⁂ فارحم الانصار والمهاجره و
امیر المومنین و اصحاب بسرعت و شتاب از دولت متابعت آنحضرت بهره یاب
گشته حضرت امیر المومنین این رجز میفرمود که **نظم** لا یستوی من یعمر المساجدا

یداب فیها قائماً وقاعداً ومن یلبث راکعاً وساجداً ومن یکبر هکذا معانداً
ومن یری عن التراب حائداً وعمار یاسر دران روز دو دو خشت میکشید یکی حصه خود
ویکی از قبیل پیغمبر و دران روز آنحضرت از واقعه قتل عمار خبر داده سر او را از
خاک پاک میفرمود و میگفت ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة ویدعونه
الی النار و زید حارثه و ابو رافع بمدینه رفته حضرت زهرا و ام کلثوم و سوده را
آوردند و عبد الله ابی بکر مادر خود ام رومان و عایشه و اسما را آورد و در جمادی
الاولی همین سال سلمان فارسی که دهقان پسری بوده از دهاقین اصفهان
و بذل بندگی گرفتار گشته بود بدولت دیدار آن حضرت مشرف گشته شرح احوال خود
کرد و مسلمان گشت و خواجه اش او را سیصد نخل خرما بپرورساند و چهل اوقیه طلا مقرر
داشت که آزاد کند و آن حضرت او را فرمود که مغارس نخلها را حفر کن و چنان کرد
و حضرت بانجا فرموده بدست مبارک آنها را نشانید و در همان سال جمله بار داد
الا نخلی که عمر نشانیده بود و چون آن نخل بار بر نگشت آنحضرت بانجا آمده از حال
آن نخل بی بار استفسار فرمود و سلمان صورت واقعه را گفت و آن حضرت آنرا
برکند و باز بجایش نشاند و علی الفور بار آمد و از مال غنیمت مقدار بیضه مرغی طلا
نزد آنحضرت آوردند و زبان مبارک را بران کشید و بسلمان داد و بمعجز زبان آنحضرت

آنجسم

آن جسم اندک چهل اوقیه وزن کرد و نخلستان و طلا را تسلیم صاحب خود کرد و برقبه
رقیت فارغ و درین سال میانه اصحاب عقد مواخات فرمود و هر کسی را با کسی نسبت
اخوت داد و باب این دولت را از اخوت خود بروی امیر المؤمنین کشاد و درین
باب کتابتی نوشته شد و بنابران عقد مدتی معاقدان میراث میگرفتند تا آیت
واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شد و درین سال نماز پیشین و عصر
و عشا چهارگانه شد و سنت از ان بمیان آمد و هم درین سال یهود بنی قریظه
و بنی النضیر و بنی قینقاع التماس مصالحه کردند و آن حضرت صلحنامه بایشان
داد و هم دران سال گرگی با شبانی سخن کرد و او تعجب نمود گفت چرا التعجب مسکنی اعجب
ازین واقعه آنست که شخصی درین نخلستان که درمیان دو سنگستانست شما را از
گذشته و آینده خبر میدهد شبان واقعه را بحضرت عرض کرد و آن حضرت گفت راست
میگوید و این از علامات قیامت است و هم در شوال این سال زفاف عایشه
بوقوع رسید و او نه ساله بود و دران اوقات اکثر مهاجرین بامراض مبتلا شدند
و قبل از ان مدینه بناخوشی هوا و عفونت و وبا مشهور بود و آن حضرت دعا فرمود
هوای مدینه را سازگار گردانید و دران سالی که اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة
او اشد حبا و صححها و بارک لنا فی صاعها و مدها و انقل حماها الی الجحفة و حق سبحانه

دعای آنحضرت را اجابت فرموده هوای مدینه را سازگار گردانید و دران سال روزه
عاشورا را امر فرمود و اهتمام میداشت و چون رمضان فرض شد آن اهتمام نماند **وقایع سال
دوم** در اوایل حال که مدینه از یمن مقدم رسول همیون فال شد تا شانزده یا هفده
ماه قبله جانب بیت المقدس بود و مقصد آنحضرت در توجه بآنجانب تالیف قلوب یهود
بود و چون ایشان طعن کردند که محمد در دین مخالف و در قبله موافق ماست خاطر
مبارک آنحضرت متوجه تغیر قبله بقبله راقی سبیله حضرت ابراهیم گشت تا آنکه حضرت
جبرئیل نازل شده آیت **قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول
وجهک شطر المسجد الحرام** آورد و قبله تحویل یافت مشرکان طعنه کردند که محمد
متحیر شده در دین نمیداند چه میکند و آیت **سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم
عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی
صراط مستقیم** سمت نزول یافت **واقعه ازدواج بازدواج امیر المومنین
بافاطمة الزهرا صلوات الله علیهما الی یوم الدین** مرویست که بعد از آن
که ابوبکر و عمر خطبه حضرت زهرا کرده و خواستگاری آن شجره همیون ثمره کردند و
پیغمبر فرمود که درین امر انتظار وحی دارم و ایشان مایوس شدند حضرت
امیر المومنین بخواستگاری فرمود آنحضرت در جواب فرمود که مرحبا و اهلا آنحضرت

با فاطمه گفت

با فاطمه گفت که علی ترا خواستگاری مینماید حضرت زهرا هیچ نگفت در ماه صفر یا رجب
و اول اصح است حضرت رسالت وی را با امیر المومنین نکاح کرد و دران وقت
بروایتی حضرت زهرا هیجده ساله بود و اگرچه این روایت نزد صاحب کشف الغمه
پسندیده نیست اما ابو المؤید خوارزمی در مناقب نقل این روایت میکند و امیر
المومنین زره خود را فروخت و از انجا تهیه جهاز حضرت فاطمه کردند در ریاض
حضرت مناب روضة الاحباب از کتاب درر السمطین منقولست که انس روایت
کند که من نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بودم که آثار وحی ظاهر شد و چون وحی
منجلی شد فرمود که جبرئیل گفت ان الله تعالی یأمرکم ان تزوج فاطمة من علی
و مرا فرستاد تا ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جمعی از انصار آوردم و امیر
المومنین حاضر شده حضرت پیغمبر خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنا و گفت که مامورم
بآنکه دختر خود را بعلی دهم او را بعلی دادم بر مهر چهارصد مثقال نقره راضی شدی
ای علی گفت راضی شدم پس آنحضرت دعای خیر در حق علی و فاطمه کرد و گفت جمع الله
شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا بعد از ان طبقی از خرما آوردند
و آنحضرت امر فرمود که از انجا ربودند نقلست که حضرت رسالت ام سلمه را گفت
که دختر مرا بخانه علی برده باو بسپارید و بگو تعجیل نکنند تا من بیایم و چون نماز خفتن

گذارد و در کوزه آب همراه داشته آمد آب دهن مبارک در انجا انداخت معوذتین
و او قیه بر او خواند آنگاه گفت یا علی این آب بیاشام و وضو بسار و فاطمه را نیز
چنین فرمود آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان وی بپاشید گفت اللهم
انی اعیذها بک و ذریتها بک من الشیطان الرجیم و مقداری از ان آب بر سر
امیر المؤمنین و میانه دو شانه وی بپاشید و گفت اللهم انی اعیذه بک و ذریته
من الشیطان الرجیم و فرمود که اللهم انهما منی و انا منهما کما اذهبت
عنی الرجس و طهرتنی فطهرهما و فرمود که بجای خواب روید که خدا تعالی میانه شما الفت
دهاد و برکت کناد در نسل شما و خود برخواست تا برود فاطمه گریان شد پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود ای دخترک من چه چیز میگریاند ترا التحقیق که ترا به زنی بکسی دادم
که اسلام وی از همه پیش و حلم وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان
وی بخدای از همه زیاده است و در روایتی آنکه آنحضرت را گمان شد که گریه فاطمه
کمی مال امیر است فرمود که ای جان در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم
که بهترین اهل بیت منست و ایم الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و الآخرة
و در روایتی آنکه فرمود بعلک لا یقاسی علیه احد من الناس و هذا منقول من حاشیه
روضة الاحباب شعر گر بپرسد کسی که علی را نظیر هست با او بگو که آب ببوی گلاب نیست

درنزد

درنزد کبریا بجز از فخر انبیا کس را مقام و مرتبه بو تراب نیست و در شعبان این
سال روزه رمضان فرض شد و نماز عید گذاردند و صدقه فطر فرض گردید و درین
سال آیت اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر نازل شد
و ابتدای جهاد گردید ذکر بعضی از غزوات و سرایات اصطلاح اهل حدیث است
که هر لشکری که آنحضرت خود تشریف داشته غزوه خوانند و هر جا جمعی را بر سر دشمنان فرستاده اند
آنرا سریه و بعث نیز گویند و علی اختلاف الاقوال غزوات آن سرور نوزده یا بیست
یک یا بیست و چهار یا بیست و هفت و بقول صاحب اعلام الوری بیست و شش
و منشا اختلاف آنکه یک راوی بعضی را ضبط نکرده باشد یا جهت قرب و مناسبت
بعضی را داخل بعضی داشته باشد و در نه غزوه با کفار محاربه واقع شد بدر و احد و احزاب
و بنو قریظه و بنی المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف و پنجاه و شش سریه
بر سر اعدا فرستاده و بقول اکثر غزوه اولی آنست که در سال دوم سعد بن عباده
را در مدینه خلیفه ساخت و بنفس مبارک بر سر بنی ضمره رفت و چون بمنزل ابواء رسید
مخشی بن عمرو پیشوای قبیله صلح پیش آمد و آنحضرت صلح کرده مراجعت فرمود
و دران سال سریه ابو عبیده بن الحارث دست داد که با شصت کس بر سر جمعی رفت که از شصت کس
مکه بجهی آمده بودند و اول علمی که در اسلام جهت لشکر مرتب شد علم ابو عبیده بود دیگر

تیر انداختند و محاربه زیاده نشد و بازگشتند هم دران اثنا که ابوعبیده رفته بود حمزة
بن عبدالمطلب را بر سر جمعی از قریش که بتجارت از شام بازگشته بودند و ابوجهل
با ایشان بود فرستاد و جنگ نشد و کفار بمکه و مسلمانان بمدینه بازگشتند و سریه سعد
هم درین سال بود و او از عقب کاروان قریش رفت و ایشان از منزل خرار
گذشته بودند و او بموجب حکم حضرت از انجا درنگذشت و بازگشت و هم درین سال
آنحضرت در مدینه سعد بن معاذ یا سایب بن عثمان را خلیفه و با دویست کس از عقب
کاروان قریش که امیه بن خلف با ایشان بود عزیمت فرمود تا موضع غزوه بواط
رفت و با اعدا ملاقات ناکرده مراجعت فرمود و هم درین سال بغزوه عشیره
بقصد کاروان قریش رفتند و با ایشان نرسیدند و عمار یاسر روایت کند که
درین غزوه من و حضرت مرتضی در پای درخت خرمای خفته بودیم پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم فرمودند که قم یا ابا تراب و ازینجا کنیت آنحضرت ابا تراب شد
و امیرالمومنین این کنیت را بغایت دوست داشتی و میگفت که این کنیت
را پیغمبر جهت من تعیین فرمود و خبر دادن از اشقی الاولین و اشقی الآخرین
که در ذکر صالح نبی اشارتی بآن رفته درهمین محل بوده و هم درین سال شتران
آنحضرت را کرز بن جابر فهری رانده بوده و آنحضرت زید بن حارثه را بخلافت
گذاشت

گذاشت و خود از عقب تا سفوان رفت و بدشمن نرسید و مراجعت فرمود و
چون سفوان از نواحی بدر بود آن غزوه را بدر الاولی گویند و هم درین سال
عبدالله جحش را بسریه فرستاد و با او جمعی را تعیین کرد و در کمین قافله مکه نشستند
و چون کاروان رسید و آن روز اول ماه رجب بود و اصحاب گمان بردند که آخر
جمادی الآخره است جنگ شد و عمرو حضرمی به تیر کشته شد و مال بسیار غنیمت
مسلمانان گشت و با آنکه هنوز خمس غنایم فرض نشده بود عبدالله جحش خمس جهت
حضرت جدا کرد و چون آن محاربه در ماه حرام واقع شده بود بگمان آنکه آن روز
سلخ جمادی الآخره است کفار طعن میکردند که پیغمبر ماه حلال و حرام را مخلوط کرد و پیغمبر
التفات باموال غنایم ننمودند و حکم محبوسان و اموال موقوف بود و اصحاب
سریه بغایت ملول تا آیت **یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه** نازل شد
و آیت دلالت کرد بر آنکه آنچه از کفار از بازداشتن مردم از راه خدا و اخراج
مسلمانان از مکه و امثال آن واقع شده بدتر است و نزد خدای تعالی از جرمی
که سهو در ماه حرام شده باشد و از اصحاب سریه خوشحال شدند و آن حضرت خمس
را قبول فرموده و قسمت عبدالله را در باقی غنیمت مقرر داشت و هم درین
سال غزوه بدر کبری واقع شد و سببش آنکه خبر بحضرت رسیده بازگشتن قافله بازرگانان

و گویند جبرئیل آن سرور را خبر داد حضرت طلحه بن عبدالله و سعید بن زید را فرستاد
تا از احوال قافله خبر آورند و ایشان رفته در جای ایستادند که کاروان گذشت
و خبر آوردند و قبل از آن آنحضرت از مدینه روز شنبه دوازدهم و بروایتی
سیم رمضان بیرون آمد عمرو بن ام مکتوم را خلیفه ساخت و بر سر چاه عتبه
فرود آمده عرض لشکر فرموده بر ایشان دعا کرد و ایشان سیصد و پنج نفر بودند هشتاد
از مهاجر و باقی از انصار و هفتاد شتر و دو یا سه اسب و شش زره و هشت شمشیر
داشتند و هر دو و دو و سه یک شتر را سواری نوبت میکردند و شریک آنحضرت در سواری
امیرالمؤمنین بود و اهل قافله را در شام دغدغه شد که مبادا حضرت بر سر راه ایشان
آید ضمضم غفاری را در مکه فرستاده بودند که محمد قصد ما دارد اموال خود را دریابید
و ضمضم بمکه رفته صباحی بحوالی مکه آمده فریاد میزد که کاروانیان خود را دریابید
که محمد قصد ایشان دارد و گمان نمیبرم که توانید دریافتن و ابو جهل این آواز شنید
و مردم نیز شنیدند و دویدند و چون این خبر یافتند بسرانجام رفتند اقدام کردند
و مقرر نمودند که از هر دو کس که در مکه باشند یک کس بیرون آید و از شرفای قریش
غیر از ابی لهب کس نماند و نهصد و پنجاه مرد و صد اسب و هفتصد شتر داشتند و زنان
مغنیه و آلات طرب همراه بردند و جبرئیل آنحضرت را از بیرون آمدن قریش

و هفتصد

از مکه

از مکه خبر داد پس آنحضرت خواص اصحاب را جمع فرموده مشورت کرد که قریش از مکه
بیرون آمده‌اند و شاید معامله ما با ایشان بمقاتله کشد مصلحت چیست و هر یک از
اصحاب حکایات پسندیده بعرض میرسانیدند و اطمینان و تهور خود را بر خاطر
همیون آنحضرت می‌نشانیدند و از انصار سعد معاذ درین باب سخنان دلپذیر در
خدمت آنحضرت تقریر کرد و گفت یا نبی الله اگر ما را امر بدریا میبری میرویم و ما را بد
نمی آید که بدشمن رسیم ما بر جنگ صابریم شاید که حق تعالی بنماید ترا از ما چیزی که
چشم مبارک تو بآن روشن گردد پس روان شو بر برکت خدا و حضرت رسول
فرمود بشارت باد شما را که خدای تعالی مرا وعده فرموده یکی ازین دو طایفه
کاروان یا قوم قریش بخدا سوگند که من کشتگان ایشان را می بینم و چون بنزدیک
بدر رسیدند پیری دیدند و از و خبر پرسیدند و از سخن او بحسب تخمین معلوم شد
که فرودگاه قریش در کدام منزلند و چون شب شد امیرالمؤمنین را با دو صحابی
بخبر گرفتن فرستاد و ایشان بشتران آبکش قریش رسیدند و دو غلام را گرفته آوردند
و از ایشان عدد مردم تفحص کردند و ایشان گفتند که نمیدانیم آنحضرت پرسید
که هر روز چند شتر نحر میکنند گفتند روزی ده و روزی نه آنحضرت فرمود
که از هزار کمند و از نهصد زیاده باز سوال کرد که از اشراف قریش که همراه است

وغلامان اکثر اشتر افزا نام بردند و حضرت اصحاب را گفت که مکه جگر گوشهای خود را
پیش شما انداخته   نقلست که چون ابوسفیان کاروان از محل خطر گذرانید کس نزد
قریش فرستاد که مراجعت کنید که دغدغه ما رفع شد ابوجهل گفت بخدا سوگند که باز
نگردیم تا به بدر رویم و شتران نحر نکنیم و اطعام بکنیم و بشرب خمر مشغول نمائیم
نشویم و زنان مغنیه سرود نگویند مرویست که اردوی مسلمانان در شبی که
نزدیک بدر بودند از آب دور افتادند و در زمین ریگ نرم فرود آمدند و ایشان را
آب خوردن و غسل کردن و وضو ساختن احتیاج شد و تعقیص بسیار یافتند شیطان
وسوسه کرد که شما مومنانید و همراه پیغمبر او وعده نصرت شما میدهد و از بی آبی
بحدث اصغر و اکبر درمانده نماز فوت میشود حق سبحانه باران فرستاد که همه را
کفایت حوایج خود کردند و زمین نرم ایشان محکم گشت و زمین کفار را گل ولای
گرفت و آیت کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل من السماء ماء لیطهرکم
به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام
از ان احوال خبر میدهد و چون بمنزل بدر رسیدند حوالی چاه اول مخیم نزول همایون
نبوی گشت حباب بن المنذر گفت یا رسول الله اگر نزول بوحی است سخن نیست
و اگر برای است مناسب آن می نماید که بر چاه آخرین فرود آئیم و چاههای دیگر را
بر کنیم

پر کنیم و حوض بسازیم و پر آب کنیم تا ما سیراب باشیم و کفار بی آب جبرئیل آمده برین
معنی قرار داد و معمول بگشت آنگاه آنحضرت با یاران خود در عرصه معرکه گشت
و دست مبارک بر زمین نهاده   هذا مصرع فلان و هذا مصرع فلان
میگفت راوی گوید والله که هر زمین را که حضرت پیغمبر کشتنگاه یکی نموده بود از قریش
آنکس هم آنجا کشته شد و سعد معاذ گفت که یا نبی الله جهت تو عریشی یعنی سایبانی بزنیم
که تو بدولت آنجا اقامت کنی و ما بجان بازی اقدام نمائیم و چنین کردند و بعد
از ان لشکر کفار پیدا شدند و پیغمبر دعا کرد که خدایا قریش بجنگ تو می آیند با تکبر
و خیلا و رسول ترا دروغ گوی میدارند خدایا منتظر نصرتم که با من وعده
فرموده و کفار باراستن لشکر مشغول اند و عامر حضرمی ذکر وفات برادر خود کرده
وا عمراه میگفت و مردم را بجنگ آن حکایت تحریص میکرد تا جنگ قایم
گشت حضرت رسالت پناهی بتسویه صفوف لشکر اسلام مشغول بود
و میفرمود که تا من نگویم حمله کفار نکنید و اگر نزدیک شوند تیر باران کنید
و لیکن صرفه تیر نگاه دارید و اول جماعتی که از کفار بمیدان آمده مبارز خواستند
عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید بن عتبه بودند و ازینجانب سه نفر از انصار
بمیدان رفتند و ایشان گفتند اکفا و بنی الاعمام خود میخواهیم حضرت امیر المؤمنین

و حمزه و عبیدة بن الحارث را فرمود که بروید و بمیدان در آمدند و امیر و حمزه خصمان
خود را کشتند و بدر عبیده رفته و او خصم خود را زخمی کرده بود و زخمی شده بود خصم
او را نیز بقتل آوردند و چون زخم کلی بر ساق عبیده آمده بود او را امیر المؤمنین و
و حمزه از میدان بیرون آوردند و بعد از آن وفات یافت عبد الرحمن گوید که من
در میان دو جوان بودم معاذ و معوذ پسران عفرا و دغدغه کردم که کاش در
میان دو مرد کار دیده بودمی ناگاه یکی از من پرسید که ابو جهل را می‌شناسی گفتم
با او چه کار داری گفت شنوده‌ام که از وی اذیت بسیار بسید مختار رسیده عهد کردم
که چون او را ببینم از وی جدا نشوم تا یک کدام کشته شویم بعد از لحظه آن دیگر
نیز چنین گفت و من اطمینان تمام یافتم علی الفور ابو جهل را که بر شتر خرامان هر
طرف سیر میکرد بایشان نمودم هر دو بیان دو باز از جا جسته خود را باو رسانیدند
معاذ گوید ضربی زدم بر ابو جهل که ابو جهل ساق وی جدا شد و عکرمه پسر او زخمی
بر من زد که دست مرا از دوش جدا ساخت چنانچه از پهلوی من آویخته شد
و با آن حال جنگ میکردم آخر تنگ آمدم و آن دست را در زیر پای خود در
آوردم و از خود جدا کردم و معوذ ضربی بر ابو جهل زد و بینداخت لیکن هنوز
رمقی باقی داشت ایشان نزد حضرت پیغمبر آمدند و خبر ابو جهل رسانیدند پیغمبر

فرمود

فرمود کدام از یک شما او را کشته اید و هر یک را مدعا آن بود که او کشته است پیغمبر
شمشیر هر دو را طلب داشت و خون آلود آنها را دید و گفت شما هر دو کشته اید اما سلب
و اسلحه ابو جهل را بمعاذ داد و معوذ در آن روز جنگ میکرد تا شهید گشت و معاذ
با وجود آن زخم تا زمان عثمان باند آنحضرت در عریش بدعا مشغول بود که خواب
سبک طاری شد بعد از آن چشم کشاده فرمود که نصرت خدای رسید اینک
جبرئیل آمد عنان اسب خود را گرفته و بر دندانهای پیش او غبار نشسته از عریش بیرون
فرمود و مردم را بقتال تحریض کرد و در روایتی آنکه از عریش بیرون آمده گفت
سیهزم الجمع و یولون الدبر و مشتی سنگ ریزه برداشت و بر روی کفار پاشید
و آواز نزول ملائکه را کفار می‌شنیدند بلکه مردان ابلق سوار میدیدند که با ایشان
مقاتله میکردند و هرگاه مسلمانی قصد کافری کردی پیش از آنکه آن مسلمان بکافر رسید
سر آن کافر از تن افتادی امیر المؤمنین علیه السلام گوید که رفتم نزد آنحضرت
که خبر گیرم دیدم که در سجده است و میگوید یا حی یا قیوم برحمتک استغیث
باز آمده بجنگ مشغول شدم همچنین باز گشتم و آن حضرت بدستور مشغول بود باز بحرب
رفتم و باز گشتم آنحضرت مشغول بود و دعا میکرد تا خدا تعالی فتح کرد و این فتح
روز جمعه هفدهم ماه رمضان بوقوع رسید بثبوت پیوسته که بعد از فتح آنحضرت گفت

کیست که از ابوجهل خبری آورد عبدالله مسعود گوید که من رفتم و او را در میان کشتگان
یافتم رمقی ازوی باقی بود بر سینهٔ وی نشستم و ریش وی را گرفتم و گفتم که تویی که ترا
با نخال و خواری می بینم اخزاک الله ای دشمن خدای گفت زیاده ازین نیست
که مردی را قوم او کشتند گفت مرا خبر ده که نصرت کراست گفتم خدا و رسول ورا
و سر او را جدا کردم و در خاک کشید کشیده نزد رسول آوردم و گفتم یا نبی الله اینک
سر ابوجهل و رسول بر بالای سر او ایستاد و گفت الحمد لله الذی اخزاک الله یا
عدو الله و بروایتی الحمد لله فرمود و بروایتی سجدهٔ شکر بجای آورد و در آن روز
هفتاد کافر کشته شد و هفتاد کشته اسیر گشتند و از مسلمانان چهارده شهید شدند
شش از مهاجر و هشت از انصار و بیست و چهار کس از صنادید قریش که کشته
شده بودند برای ایشان جاهی کنده بودند و همه را در آنجا انداختند الا امیة
بن خلف که در زره خود اماسیده بود همانجا گوری کنده او را در زیر سنگ کردند
و بعد از سه روز آن حضرت عزم رحیل فرموده سوار شد و بر سر چاه مدفن قریش
آمد و گفت بد خویشان بودید شما پیغمبر را که وی را بدروغ باز داشتید و اجابت تصدیق
وی کردید حق تعالی وعده که با ما کرده بود آنرا یافتیم آیا شما یافتید آنچه بشما وعده
کرده بود و چون حضرت بسعادت متوجه مدینه گشت در منزل وادی صفرا بسر

تلی فرود آمد

تلی فرود آمده قسمت غنایم بر جمیع لشکریان فرمود و ذوالفقار که شمشیر بسر
حجاج بود بامیرالمومنین بخشید و شتر خاصهٔ ابوجهل را بجهت خاصهٔ خود اختیار کرد
و مقارن این وقایع قبل از وصول حضرت بمدینه رقیه بنت آنحضرت وفات
کرد و چون آن حضرت در ظل عنایت بی غایت الهی بمدینه در آمد ساکنان سکینهٔ
مدینه استقبال فرموده زبان بتهنیت حضرت پیغمبر و شکر خالق اکبر گشادند منقولست
که در باب اسیران بدر حضرت با اصحاب مشورت فرمود و هر یک سخنی گفت بعضی
گفتند فدیه باید گرفت تا اصحاب را قوتی و غنائی حاصل آید و بعضی بر قتل ایشان
اصرار میکردند حضرت سخن فدیه را قبول کرد و گفت ای اصحاب هیچ یک از اسیران
را مگذارید تا فدیه نستانید و آنها را که اصلا از ایشان فدیه حاصل نمیشد رها کردند و جمعی
که خط میدانستند مقرر کردند که هر یک ده پسر انصار را نویسنده سازند و آزاد کردند و آنها
که متمول اند فدیه بقدر استعداد خود دهند و هیچ کس را از ارباب تمول فدیه زیاده
از چهار هزار درم و کمتر از هزار نبود و چون فدیهٔ عباس مقرر میشد گفت من مسلمانم
و مرا باکراه آوردند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اسلام ترا خدای میداند
اما تو با ما جنگ میکردی ترا چهار فدیه میباید داد و از دو برادرزاده عقیل و نوفل و یکی
از حلیف خود عتبه بن جحدم و یکی از خود و او بیست اوقیه طلا همراه داشت که غنیمت

برده بودند التماس کرد که از فدیه حساب کنند و محسوب نشد مرویست که چون
اصحاب باخذ فدیه قرار دادند و بآن مشغول شدند آیت ماکان للنبی ان یکون
له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الحیوة الدنیا والله یرید الاخرة والله
عزیز حکیم نازل شد و این آیت دلالت بران دارد که اخذ فدیه مقبول نبوده و
صواب آن بوده که بقتل کفار سعی نمایند و گویند بنابرین در غزوهٔ احد بعدد اسیران
کفار که مسلمانان از ایشان فدیه گرفته بودند اهل ایمان عرضهٔ تیغ شهادت
گشتند و هم درین سال غزوهٔ یهود بنی قینقاع واقع شد و آن فرقه بودند که
با رسول عهد کرده بودند که معاضدت دشمنان نکنند و اگر رسول را بامداد ایشان احتیاج
باشد مدد نمایند و مردی از ایشان در بازار عورت مسلمانی را مکشوف ساخت
و ازین غیرت مسلمانی او را کشت و یهود غلبه کرده مسلمان را کشتند و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را طلب داشته اسلام بر ایشان عرض کرد و گفت
بترسید از آنچه خدا تعالی بقریش کرد و ایشان گفتند تو با جمعی حرب کردی که ایشان
طریقهٔ مقاتله نمیدانستند اگر با ما حرب کنی ببینی و از مجلس بیرون رفتند و نقض عهد
رسول کردند و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء نازل شد پس آن
حضرت ساختگی فرموده ابولبابه را خلیفه ساخت و علم را بحمزه داده بر ایشان
رفت

رفت و ایشان در قلاع خود متحصن شدند و بعد از پانزده روز بتنگ آمده
و بحکم خدا و رسول راضی گشته بیرون آمدند و حکم شد که منذر بن قدامه دستهای
ایشان را ببست و حضرت را داعیهٔ قتل ایشان بود و عبدالله ابی درخواست
ایشان نمود و بعد از الحاح بسیار از قتل ایشان گذشته باخراج ایشان فرمود
عبدالله ابی خواست که آنرا نیز درخواهد میسر نشد و ایشان را از منازل ایشان
اخراج کردند و بذباب از اراضی شام رسانیدند و از انجا باذرعات رفتند
و باندک زمانی هلاک شدند و جهات ایشان غنیمت مسلمانان گردید آنحضرت
از انجمله سه کمان و سه شمشیر و سه نیزه بخاصه اختیار کرد و اول خمسی که بفرموده
حضرت جدا شد از ان اموال بود و چون مراجعت فرمود نماز عید اضحی و قربانی
قیام نمود و بروایتی هم درین سال غزوهٔ سویق واقع شد سببش آنکه
چون ابوسفیان از بدر گریخته بود بمکه رفته و سوگند خورده که تا انتقام نکشم
روغن در سر نمالم و با زن اختلاط نکنم و بنواحی مدینه آمد و دو کس را کشت
و صد درخت خرما بسوخت و بازگشت و آنحضرت ابولبابه را خلیفه ساخته
از عقب او فرمود و چون او گریخته بود و بمدینه مراجعت واقع شد و بجز زحمت
رفتن و آمدن بود و چون انبانهای سویق خود را کفار می انداختند و میگریختند

آنرا غزوهٔ سویق گفتند و ایضا بروایتی هم درین سال غزوهٔ قرقرة الکدر واقع
شد و سبب آن بود که بعرض رسید که جمعی از بنی سلیم و غطفان در انموضع
گرد آمده اند پس عبد الله ام مکتوم را خلیفه ساخت و علم بامیر المومنین داده
با دویست مرد رفتند و چون بانموضع رسیدند آنمردم را ندیدند و شتران ایشان
را با شبانان راندند از انجمله یسار نام در خمس حضرت رسول افتاده و او را
رسول آزاد فرموده و باقی اموال بر اصحاب قسمت فرموده هر مردی را دو شتر
رسید **وقایع سال سیم و واقعه احد** و در اوایل این سال غزوهٔ غطفان
بود که انرا غزوهٔ ذی امر و ذی انمار نیز گویند و چون حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم در سر ایشان رفت و ایشان بکوه رفته متحصن شدند و حضرت
رسالت در پای درختی تنها آسوده بودند غورث نام که او را دعثور الحارث
گفتندی شمشیر کشیده ببالین رسول آمد و گفت ترا از من که حمایت میکند
گفت الله سبحانه و جبرئیل بر سینه او زد چنانکه بیفتاد و شمشیر از دست او جدا شد
آنحضرت شمشیرش گرفته بر سر او رفت و فرمود ترا که حمایت کند گفت هیچکس
و مسلمان شد و مراجعت مدینه واقع شد و هم درین ایام زید بن حارثه را فرستاد
که بسر راه کاروان قریش که از عراق بشام میرفتند رفته کفار فرار کردند

وصد هزار

وصد هزار درم غنیمت مسلمانان شد و هم درین سال ابو سفیان با سه هزار کس
هفتصد زره پوش با دویست اسب و سه هزار شتر بجانب مدینه روان شد و هودجها
ترتیب داده عورات را همراه برد که کشتگان بدر را یاد کنند و آتش غیرت کفار
را در اشتعال آرند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم جمعه چهاردهم یا ششم
شوال با هزار نفر عزیمت آن لشکر فرمود و صد زره زیاده همراه نبود و عبد الله ابی
با سیصد نفر دیگر از منافقان در راه تخلف نمود و همراهی نکرد در روز شنبه
پانزدهم در نواحی کوه احد تلاقی کوه احد صفین روی داد و در آن روز علم
حضرت رسالت مرتبت در دست حضرت شاه ولایت منقبت بود و
کوششهاء مردانه فرموده بسیاری از کفار را بجرای تیغ آبدار آنحضرت متوجه نار
گشتند و کافر بیشمار به تیر دستی اصحاب نیزه گذار بدار البوار رفتند اما بالاخره
لشکر کفار غلبه کرده شکست بر مسلمانان افتاد و حمزه شهید شد و عمرش بروایت
اعیان پنجاه و نه سال بود و بسنگ ابو سفیان علیه اللعنه دندان مبارک
آنحضرت شهید شد و از ثقات روات منقولست که جبرئیل دران روز
بامر حق سبحانه و تعالی بشتاب تمام بزمین آمده خون دندان آنحضرت را
ببال خود گرفت که اگر بزمین ریختی گیاه نرستی و باوجود اینحال زبان

منجر مقال آنحضرت بقول اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون * در دعای رنگین
می افشاند و نغمه مقال **نظم** ای قمر طلعت مکی مطلع * مدنی مهد و یمانی
برقع * با تو آنانکه در جنگ زدند * درج یاقوت ترا سنگ زدند * رخنه افتاد از ان
حیله گران * در صدف گوهر عالی گران * سلک دندانت بخون پنهان شده * رشته
لؤلؤ تر مرجان شده * کنگره است ز دل سنگینی * دریا گیره باین رنگینی * لاجرم حقه
از صدمت سنگ * اهد قومی بیرون داد آهنگ * حلم تو بود بلی کوه شکوه * کی بیک
سنگ فرو ریزد کوه * گر ازین کوه صدای برسد * هر گدائی بنوائی برسد * و از
کثرت کر و فر حیدر کرار علیه السلام * مادار الفلک الدوار * و اشتعال تیغ
آفتاب کردارش کلام حقیقت آثار * لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار *
از گوینده که مردم نمیدیدند و گوینده از جبرئیل یا رضوان در ان معرکه شهها یافت قول
و در منع کفار از رسول و قتل و شکست آن فرقه جهول جبرئیل گفت یا رسول
الله ملائکه تعجب مینمایند از حسن مواسات و جوانمردی مرتضی رسول فرمود
که چرا نکنند و او از منست و من از و جبرئیل گفت من از هر دو و در اشتداد
حرب و جدال و اشتعال نیران قتال که همه اصحاب گریخته بودند و بروایت
عبد الله مسعود هیچکس غیر از امیر المؤمنین نزد حضرت نمانده بود و عمر و ابو بکر
فرار اختیار کرده

فرار اختیار کرده بودند و عثمان بعد از سه روز باز آمد و چون در ان واقعه آنحضرت
و آنچه از اصحاب همراه بودند بشعب احد در آمدند عورات آمده شهدا را مثله ساخته
هند مادر معاویه علیهما و علی نسلهما آلاف اللعنه جگر حمزه عم بزرگوار سید ابرار
را خوردن آغاز کرد و آنچه یکی از فصحا و شعرا منسوبست اشارت بانست
مثنوی داستان پسر هند مگر نشنیدی * که از و و سه تن او به پیمبر چه رسید * پیمبر را
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست * مادر او جگر عم پیمبر بگزید * خود بناحق
حق داماد پیمبر بگرفت * پسر او سر فرزند پیمبر ببرید * بر چنین قوم تو لعنت
ز چه رو می نکنی * لعن الله یزیدا و علی آل یزید * و درین اثنا ابو سفیان
بحوالی شعب در آمده فریاد زد که محمد در میان قوم هست و همچنین یکیک را
می پرسید صاحب مقصد اقصی گوید که حضرت امیر المؤمنین بی اختیار
گشته گفت بخدا که پیغمبر زنده است و سخن ترا می شنود او ستایش بتان آغاز کرد
گفت اعل هبل اعل هبل مسلمانان بفرموده آنحضرت گفتند الله اعلی و اجل
باز گفت العزی لنا و لا عزی لکم مسلمانان گفتند الله مولینا و لا مولای
لکم و گفت وعده ما و شما سال آینده ببدر است و حضرت امیر المؤمنین
بموجب فرموده آنحضرت بقبول آواز بر آورد و چون از شعب بیرون آمد

از عورات مدینه چهار ده زن جهت خبر شکست مسلمانان بیطاقت شده بجنگ

آمدند از جمله حضرت زهرا چون چهره عالم آرای آن حضرت را خون آلوده دید گریه

وزاری بسیار نمود و آنحضرت او را در کنار گرفته رقت بیشمار نمود و حضرت امیر

المؤمنین بسر خود آب آورد و حضرت فاطمه رخسار آن حضرت را شست

و در همین سال سریه رجیع واقع شد که سفیان بن خالد هذلی با بعضی از مردم

دو قبیله که زنده کفار را تهنیت واقعهٔ احد داد و بنابر طمع صد شتر که زن طلحه بن ابی

طلحه مقرر کرده بود که بهر کسی که سر عاصم بن ثابت را که کشنده دو پسر او بود آورد

بگرانگیخت و از حضرت جمعی طلب داشت که بتعلیم اسلام در میان ایشان قیام نماید

و پیغمبر جمعی را فرستاد از آنجمله عاصم بود و او را شهید کردند و خدای تعالی بریدن

سرش او را قدرت نداد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله

انیس را فرستاد تا شیخ کین کرده او را بجهنم فرستاد و هم درین سال سریه

ابو سلمه بظهور رسید که آنحضرت او را بر سر قبیله بنی اسد فرستاد که شنیده بود

که ایشان قصد غارت نواحی مدینه دارند و او سالماً و غانماً بعد از ده روز مراجعت

کرد و طلوع آفتاب عالم آرای امام حسن علیه السلام روی نمود وقایع سال

چهارم درین سال ابو عامر بن مالک التماس کرد که آنحضرت جمعی را با تنیه

اهل نجد

اهل نجد و بنی عامر فرستد و آن حضرت هفتاد کس از جمله عمر بن امیه ضمیری را

فرستاد و چون به بیر معونه رسیدند عامر بن الطفیل برادرزاده عامر جمعی را

بر سر مسلمانان آورده ایشان را شهید ساختند و همین عمرو بن امیه زنده ماند

و بگریخت و در راه بدو عامری رسیده که از قبیله طفیل بودند و ایشان را در خواب

کشت و چون این خبر بآن حضرت رسید بر هلاکت مسلمانان متاسف گشته

عمرو را در ان قتل ملامت فرمود و گفت ایشان در جوار من بودند و حالا دیت

ایشان بر منست و مقارن همان احوال آنحضرت بمیان بنی النضیر که هم سوگند

اهل اسلام بودند فرمود که در باب دیت آنها و تخفیف از ایشان قرضی بدیشان

عذر اندیشیده فرو خشند که اطفای چراغ نبوت نمایند و جبرئیل آنحضرت را خبر داده

بسرعت بمدینه مراجعت فرمود و ابن ام مکتوم را خلیفه ساخته رایت آفتاب

سرایت را بحضرت شاه ولایت سپرده بنواحی قلعه ایشان رفت و مدت

محاصره یازده روز برداشت و قطع نخل ایشان فرمود و عزوراً نام امام

از قلعه تیری بر خیمه حضرت رسول انداخت و حضرت امیرالمؤمنین شب

در کمین او بود ناگاه آن گمراه بانه کافر از قلعه بیرون آمد حضرت امیرالمؤمنین

سرش از تن برداشته نزد حضرت رسول آورده گفت یا نبی قصد این آن

کس است که تیر بر خیمه تواند خت و چند نفر از صحابه را بدینه همراه برده باقی همراهانش بدو

رانیز در بیرون قلعه یافته همه را بجهنم فرستاد و جهود ان چون تنگ آمدند بران قرار

یافت که اسلحه خود تمام بگذارند و از اموال آنچه چهارپا تواند برد بردارند و بروند

وحسب القرآن مهم صورت پذیر گشت   وولادت باسعادت امام

المسلمین ابی عبد الله الحسین درین سال بود و بنا بر وعده که گذشت آنحضرت

عبد الله رواحه را خلیفه ساخته با حضرت امیر المومنین بید فرمود و ابو سفیان

نیز از مکه بیرون آمده بود که بید آید و از کثرت عسرت که در میانه ایشان بود

نتوانست و بازگشت و آنحضرت از انجا مراجعت فرمود و درهمین سال حکم

انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه

لعلکم تفلحون شراب حرام گشت و بقولی در سال هفتم و هم درین سال فاطمه

بنت اسد والده حضرت امیر المومنین بریاض رضوان رفت و در جامه مبارک

آنحضرت کفنش کردند و درین سال ام سلمه دختر عم آنحضرت بنکاح آنحضرت

درآمد وقایع سال پنجم درین سال بمسامع جلال حضرت رسول رسید که اکیدر

بن عبد الملک نصرانی لشکر جمع کرده عزیمت مدینه دارد و بنا بران آنحضرت

با هزار نفر علم آفتاب پیکر آراسته متوجه دومة الجندل گشت که مسافت از انجا

تا دمشق

تا دمشق ده مرحله و در راه مراعی و مواشی مخالفان غنیمت اصحاب گشته

فرقه ضلال باقدام استعجال بگریختند و دست عزیمت در دامن هزیمت

آویختند رایات نبوت از موضع دومة الجندل سرایا باطراف فرستاده

مراجعت فرموده غانما سالما بمستقر عز و اجلال شتافت و هم درین

سال غزوه مریسیع روی داد که آنحضرت بر سر بنی مصطلق فرموده علم فتح

ونصرت دران غزوه نیز در دست مبارک حضرت امیر المومنین بود و

چون محاربه مسلمانان با کفار دست داد ده نفر از بنی مصطلق بقتل آمدند و نسیم

فتح بر پرچم علم اسلام وزید و اکثر کفار ذکور او اناثا اسیر گشتند و بره بنت

وحارث بن ابی ضرار از اساری بود و او را حضرت در سلک امهات

مومنین بشرف ازدواج رسانید و هم درین سفر بر سر آب کشیدن میانه

مهاجرین و انصار نزاع شد و عبد الله ابی دران باب مهملات بر زبان

راند و تهدید اخراج پیغمبر و مهاجرین از مدینه داد چنانکه کریمه یقولون

لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل ازان افصاح مینماید و زید

بن ارقم خبر نزد حضرت رسول آورد و حضرت در گرمگاه روز سوار شدند و

انصار عبد الله ابی را بعذر خواهی آوردند و او واقعه را انکار کرد و زید ملول شد

وسوره اذا جاءک المنافقون نازل شد و نفاق زید و نفاق عبد الله ابی بن جب
نفس مشخص گردید و هم درین سال واقعه افک و بعد ازان آیت طهارت
نازل گردید و هم درین سال حکم تیمم نازل شد و هم درین سال زینب بنت
جحش که زوجه زید بن حارثه بود بحکم کریمه فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها
در حباله آنحضرت درآمد و درهمین سال غزوه خندق واقع شد و آنرا حرب
احزاب نیز گویند و کیفیت آن واقعه چنان بود که یهود بنی النضیر متفرق
گشته بعضی بقلاع خیبر رفته بودند اشراف ایشان مثل حیی بن اخطب
و سلام بن ابی الحقیق و کنانه بن الربیع در اندیشه انتقام بودند با جهت
بیست نفر ازان قوم رفته با ابی سفیان بیعت نمودند و همچنین بقبایل رفته
فرق و احزاب قبایل العهد مایل ساخته تاکید عهود مینمودند و حیی بن اخطب
نزد کعب بجبار بنی قریظه رفت و آن جماعت با پیغمبر عهد داشتند که امداد دشمنان
نکنند و بوسوسه بسیار و شیطنت بیشمار او را بنقض عهد آورد تا عهدنامه رسول
را علیه السلام آوردند و حیی پاره کرد و از کعب عهد بسته متوجه ابو سفیان شد
و ابو سفیان چهار هزار نفر کار جمع ساخته از مکه عزیمت مدینه نمود و در مر الظهران
رؤس قبایل آن گروه بجهت ملحق شده عزیمت یثرب کردند و چون این خبر بسمع
مبارک

مبارک حضرت رسید با سه هزار نفر مهاجر و انصار بدامن کوه سلع رفته بحفر
خندق عمیق اشتغال فرمود و خود نیز بدست مبارک آن شغل مینمود و درین اثنا
امور غریبه ازان مظهر معجزات ظاهر میگشت از جمله آنکه سنگی بی اثر عظیم
بیکر که کوک متین و تیشه بران کارگر نبود در میان خندق پیدا شد و آنحضرت
بآنجا تشریف آورده سه نوبت متین بران زده هر نوبت شعله جست و آن
حضرت تکبیر گفت و اصحاب موافقت کردند و در نوبت سیم سنگ پاره پاره شد
و آنحضرت فرمود که در روشنائی اول قصرهای مداین و حیره و در دوم قصور
شام و در سیم کوشکهای صنعای یمن را بمن نمودند و از اصحاب تفحص کرد که شما
نیز این روشنائیها را دیدید ایشان گفتند بلی یا رسول الله پس فرمود که
جبرئیل مرا مژده بفتح این ممالک جهت امت من داد و منافقان گفتند که محمد
از بیم خندق میکند و مردم را بوعده فتح شام و صنعا و مداین فریفته میسازد
و آیت واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله
ورسوله الا غرورا از حال ایشان خبر میدهد و صاحب کشاف گوید که سبب
نزول آیت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن
تشاء الآیه اینواقعه بود تا منافقان دانند که عطای ملک و منع ملک از حق
بسیح

و موجب زیادتی اطمینان مسلمانان گردد و چون فرقهٔ ضلال از اعلی و اسفل
مدینه فرو ریختند و بسم مراکب گرد او بار بر مفارق خود بیختند خندق را مشاهده
کردند دایره دیدند از حصانت **فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین**
در اقتباس و امنی مشاهده نمودند قعر محیطش از رصانت **والله یعصمک**
من الناس بلند اساس و چون قسمت اراضی خندق بر انصار و مهاجر
فرمود هر دو گروه بر سر سلمان که قوی و عالم بعلم حفر بود مناقشه میکردند
و سید فرمود سلمان رجل منا اهل البیت و بشش روز خاطر از مهم خندق
فارغ شد و هر شب جمعی بکنار می آمدند و با مسلمانان بسنگ و تیر جنگ
میکردند و باز میگشتند و دران اوقات اکثر شبها عباد بن بشر محافظت
خیمه محفوف بانوار و ملازمت سید مختار قیام مینمود تا آنکه روزی کفار
مجتمع نموده ابو سفیان و جمعی در بیرون خندق ایستادند و عمرو بن عبدود
با جمعی از تنگنای خندق گذشته در آمد و او کافری بود بکمال جلادت مشهور
و بغایت شجاعت بر السنه مذکور چنانکه در میان شجعان او را با هزار
کس مقابل میداشتند عمرو عبدود بمیدان در آمد و مبارز طلبید و از وهم مقابلت
و شجاعت او هیچکس جواب او نداد آن سرور فرمود یا رسول الله انا ابارزه

وانحضرت

وآنحضرت جواب نفرمود و نوبت دیگر چنین گذشت نوبت سیم عمرو گفت
در میان شما مبارزی نیست باز حضرت امیرالمؤمنین دستوری خواست آن
حضرت شمشیر خود را بآنحضرت امیر عنایت فرموده زره خود را در آنحضرت
پوشانید و دستار خود بر سر مبارک وی نهاد گفت اللهم اعنه علیه و روایتست
آنکه گفت الهی عبیده را روز بدر از من ستانیدی و حمزه را در احد از من جدا کردی
و این علیست برادر من و پسر عم من **فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین**
پس حضرت امیرالمؤمنین در پناه حفظ رب العالمین پیاده متوجه شد و چون
بعمرو رسید و بعد از گفت و شنید آتش قتال در اشتعال آمد عمرو شمشیر افراخته بر
فرق فرقد سای حضرت امیرالمؤمنین حواله کرد و شمشیرش سپر آنحضرت را
شکافته اندکی اثری بسر آن حضرت رسید و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
ذو الفقار دشمن شکار را حواله عمرو کرده باشارت دست اعجاز پیوست
آنحضرت سرش بر زمین افتاد و تکبیر بلند گفت و آواز تکبیر آن حضرت
بسرور رسید معلوم فرمود که حضرت مرتضی عمرو را بقتل آورد و ضرار و هبیره
که همراه عمرو بودند حمله بر امیرالمؤمنین کردند و چون آن حضرت بایشان
توجه نمود ضرار فرار اختیار کرد و هبیره اندک مجادله کرده زره خود بینداخت

واو نیز گریز را شیوه ساخت و چون عمرو بقتل آمد حضرت امیر التفات
بسلاح و جامه او نفرمود چنانکه این ابیات دیوان مشعر بآنست
فصددت حین رایته متقطرا کالجذع بین دکادک و روابی وعففت عن اثوابه ولو انّنی
کنت المقطر بزنی اثوابی برگردیدم چو دیدم اوفتاده زپا چون نخل شده تن بلند آن بی حیا
از پاکی خویش گرو من جامه بها در عکس شدی کردیم از جامه جدا و چون این واقعه دست
داد فتح عظیم مسلمانان را روزی شد و مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دران باب فرمود که لمبارزة علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم
القیمة روز دیگر کفار اتفاق نموده از اطراف خندق جنگ انداخته
تا شام بجد و اهتمام بآن مهم پرداختند و جز خسارت و خذلان کاری
نساختند و بالآخره رهین غم و الم گشته حق سبحانه بادرا فرستاد که خیمهای
ایشانرا منهدم ساخته ترک محاصره کردند بمواضع خود رفتند و چون آن
حضرت بمدینه مراجعت فرمودند و سلاح گشودند جبرئیل نازل شده گفت
یا نبی الله هنوز ملائکه سلاح نگشودند و حکم الهی آنست که بحرب بنی قریظه
فرمائی و علی الفور حسب الحکم مکمل شده علم بحضرت امیر المومنین داد
و بلال را فرمود که ندا کرد که یا خیل الله سوار شوید همه سوار شدند و میان شام
و خفتن

و خفتن به بنی قریظه رسیدند و ایشانرا پانزده شبانروز محاصره کردند و ایشان زن
نباش بن قیس را نزد آن حضرت فرستادند که با ما طریق بنی النضیر عمل
کن آن حضرت قبول نکرد و گفت فرود آیید تا آنچه خواهم با شما کنم آخر
الامر بآنچه سعد معاذ حکم کند راضی شده بیرون آمدند مردان ایشانرا
دست و گردن بستند و عورات و اطفال ایشانرا بیرون آوردند و امتعه
و اموال ایشانرا جمع کردند و کس بمدینه از عقب سعد معاذ فرستادند و او مجروح
بود که در حرب خندق تیری برگ اکحل او آمده بود و او دعا کرده بود که خدایا
مرا ممیران تا جهودان بنی قریظه را بخشم خود ببینم و بواسطه آن دعا خونی
که از رگ او میرفت ایستاده بود سعد حاضر شد و بر قتل ایشان حکم کرد
و حضرت رسول فرمود که حکمی کردی که خدای تعالی از بالای هفت آسمان
همان حکم کرده بموجب حکم سعد عمل کردند و غنیمت بسیار و اسیر بیشمار فتوح
روزگار مسلمانان شد و بعد از آن سعد را خون از زخم جریان یافت تا
بعالم بقا شتافت و هم درین سال خسوف واقع شد و رسول علیه السلام
نماز خسوف گذارد **وقایع سال ششم** درین سال بنا بر اکثر اقوال حج فرض شد
و هم درین سال غزوه ذات الرقاع صورت ایقاع یافت و آنچنان بود

و آنچنان بود که حضرت بر سر قوم انمار و بنی ثعلبه رفت و ایشان پناه بکوه
بردند و حضرت رسول در آنجا نماز خوف گذارده بروایتی بعضی عورات
ایشان را اسیر کرده و غنیمت بسیار گرفته مراجعت فرمود و هم درین سال غزوه
بنی لحیان واقع شد که ایشان کشتکان کشندکان عاصم بن ثابت
بودند پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر سر ایشان رفته ایشان در آن حال جبال
معاذ و مآل ساخته و پیغمبر سرایا باطراف فرستاده بازگشت و هم درین سال
سریه محمد مسلمه بود که بر سر بنی بکر بن کلاب فرستاد و او جمعی را کشته غانما باز
گشت و آن مال بعد از خمس بر یاران قسمت یافت و هم درین سال
غزوه ذی قرد روی داد که عیینة بن حصن فزاری آمده چهل شتر شیردار
آنحضرت را راند و سلمة بن الاکوع که با راعیان بود از عقب کفار رفته بضرب
تیر شتران آنحضرت را بازگردانید و چون خبر بمدینه رسید آنحضرت متوجه
گشته تا موضع ذی قرد فرموده مراجعت کرده و هم درین سال سریه عکاشة
بن محصن بجانب غمر بود که رفته دویست شتر آورد و هم درین سال سریه
حضرت امیر المومنین بود بفدک که بر سر بنی سعد بن بکر رفته پانصد شتر و دو
هزار گوسفند گرفت و هم درین سال استسقا و دعای باران واقع شد

و در ذی قعده
این سال

و در ذی قعده اینسال غزوه حدیبیه واقع شد سببش آنکه آنحضرت در واقعه
دید که با یاران بکعبه رفته عمره گذارد و کلید خانه بدست گرفت بنابر آن با یاران
عزیمت عمره فرموده هفتاد شتر جهة هدی ببرد و کفار از توجه خواجه ابرار یافتند
و بر منع زیارت کعبه قرار دادند و چون بثنیه المرار رسیدند ناقه قصوا زانو در آمد آن
حضرت توقف فرمودند آنجا چاه آبی بود آبش بنهایت رسید مردم شکایت
کردند آن حضرت تیری از جعبه مبارک داد تا در آن چاه فرو برد آب بسیار ظاهر
و میانه لشکر اسلام و کفار رفت و آمد و گفت و شنود بسیار شد و عثمان را آنحضرت
بمکه فرستاد تا قریش را خبر دهد که آنحضرت به نیت عمره آمده و عزم جنگ ندارد
و خبر کشتن عثمان باردوی حضرت رسالت رسید و آن حضرت مسلمانان را جمع
فرموده در پای درخت سمره با ایشان بیعت فرمود و این بیعت را بیعت
الرضوان گویند و کفاره از بیعت وهم کرده سهیل بن عمرو را فرستادند که
با محمد صلح کن بهر چه صلاح دانی و او آمد و با حضرت پیغمبر صلح کرد بآنکه امسال
عمره نگذارد و در آینده قضا فرماید و درین باب حضرت امیر المومنین را فرمود
بنویس بسم الله الرحمن الرحیم و سهیل گفت که ما رحمن را نمیدانیم باسمک
اللهم بنویس مسلمانان گفتند نمی نویسیم و آن حضرت گفت که یا علی بنویس

خبر

که هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله حضرت امیر آنرا نوشت بار سهیل گفت
ما اگر رسالت ترا قبول میداشتیم ترا از زیارت خانه منع نمی کردیم بنویس
که محمد بن عبد الله و آنحضرت بهمان طریق بحضرت امیر فرمود حضرت
امیر گفت بخدا سوگند که من هرگز وصف رسالت را محو نسازم و آن حضرت
کتابت را ستده کلمهٔ اولی را محو فرموده عوض رسول الله عبد الله نوشت
و رو بحضرت امیر المومنین کرده فرمود که یا علی زود باشد که ترا نیز مثل
این واقع شود و شرح آن در صلح نامهٔ صفین بیاید و چون این صلح روی نمود
مسلمانان بغایت ملول شدند و در اول که خواب آن حضرت را شنیده بودند
جزم داشتند که حج خواهند کرد و آن در عقدهٔ توقف ماند بروایت کازرونی
عمر گفت که از آن روز که مسلمان شده بودم هیچگونه شکی در دل من نیامده
بود والا آن روز نزد حضرت رسالت رفتم و گفتم یا رسول الله نه تو پیغمبری
گفت بلی گفتم نه ما بر حقیم و دشمن بر باطل فرمود که بلی گفتم چرا در دین
حقارت بخود فرو گیریم فرمود که من رسول خدایم و بر خدای عاصی نشوم و او
مدد من خواهد کرد گفتم نه تو فرمودی که ما بزودی طواف کعبه خواهیم کرد گفت بلی
ولیکن نگفتم امسال و چون حضرت رسول از صلح نامه فراغ یافت مردم را

بنحر و حلق

بنحر و حلق فرمود و خود حلق کرد و مردم نیز اقتدا نمودند و از آنجا بمدینه رجوع
فرمود و در راه سورهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا نازل شده و در آن سال
آنحضرت جهت فرستادن رسل و رسایل بملوک انگشتری ساخت تمام نقره و
نقش آن محمد رسول الله بود و منع فرمود که دیگری آنرا نقش نگین سازد و در
ذی الحجه شش نفر از اصحاب را برسالت نزد شش پادشاه فرستاد آورده اند که
چون رسولان روانه شدند بامداد کردند و هر یک بزبان قومی که حضرت ویرا
بآن فرستاده بود سخن میگفت بمعجزهٔ نبی صلی الله علیه و آله و سلم پس حاطب بن ابی
بلتعه را بمقوقس و او مسلمان نشد و چهار کنیزک یکی ماریهٔ قبطیه که حضرت ابراهیم
ازو متولد شد و دیگری شیرین خواهر ماریه و دو دیگر و استری سفید دلدل
نام و دراز گوش یعفور نام و نیزه و بیست قد جامه و خواجه سرای و هزار
مثقال طلا فرستاد و دحیه بن خلیفه کلبی را بهرقل ملک روم و او بقواعد نجومی
دیده بود که محل ظهور ملک ختنه کنندگانست و قبل از رسیدن دحیه عربی را
برهنه کرده علامت ختنه دیده بود و ابو سفیان بتجارت رفته آنجا بود و چون
دحیه رسید هرقل ابو سفیان را طلب کرد و از احوال آنحضرت سوالها نمود
و جوابها شنود و گفت که اگر دانستمی که من بوی رسم هر آینه سعی میکردم و پای

اورا می‌شستم واین کنایت از کمال عبودیت بعد ازان مکتوب آنسرور را
طلب داشت وتعظیم کرد وبعد از خواندن مکتوب غوغا در میان قوم افتاد
اما در اسلام او اختلاف نشد وعبد الله حذافه را بکسری فرستاد واو بی ادبی
کرد ومکتوب را پاره کرد چنانچه شیخ گرامی نظامی گوید   درید آن نامهٔ گردن
کش را   نه نامه بلکه نام خویشتن را   وپسرش شیرویه او را بقتل آورد
وعمرو بن امیه ضمیری را بنجاشی روانه گردانید واو بدست جعفر بن ابی طالب
که هجرت بحبشه کرده بود مسلمان شده جواب مکتوب مشتمل بر اظهار اسلام از زندگی
تمام قلمی ساخت وشجاع بن وهب را نزد حارث بن ابی شمر غسانی فرستاد
وچون قاصد آنجا رسید شجاع او را خوش کرده در آخر که مکتوب قیصر باو رسید
اطاعت نمود واو را صد مثقال طلا داده گفت که سلام من بآن حضرت رسان
وسلیط بن عمرو عامری را به هوذه بن علی حنفی فرستاد واو سلیط را خلعت
وجایزه نیکو داده گفت که بگو اگر از ملک خود چیزی بمن میدهد متابعت میکنم
واو نزد حضرت رسول آمد وآنحضرت فرمود که لو سالنی سیابة من الارض لما
فعلت یعنی اگر طلب کند از من یک خرما غوره بوی ندهم وبعد از چند روز جبرئیل
خبر فوت او داد ودرین سال آیه **قد سمع الله قول التی** الایه در باب مسئلهٔ ظهار

که از اوس

که از اوس واقع شده بود نازل گشت **وقایع سال هفتم** چون در وقت مراجعت
حدیبیه در ضمن سوره فتح وعده غنیمت بسیار گوش گذار اصحاب سید ابرار شده
حیث ورد   وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه الآیة   بیست
روز در مدینه توقف فرمود آنگاه بکارسازی لشکر فرموده با هزار وچهارصد نفر از
مدینه مبارکه بجانب خیبر سفر اختیار فرمود وسباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه
ساخت وبر سر ایشان رفته ایشان در حصارها متحصن شدند وباوجود که قبل از
وصول رسول پیوسته مردم ایشان برسم استحجار بیرون آمدی درشبی که آنحضرت
برایشان فرود آمد خواب غفلت ایشان را ودواب ومواشی ایشان را دریافت
تا غایتی که خروسان ایشان بانگ نکردند وقریب طلوع آفتاب بیرون آمدند
ولشکر را دیدند گفتند والله محمد والخمیس یعنی سوگند بخدا محمد است با لشکر حضرت
فرمود که **الله اکبر خربت خیبر اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین**
بهمه بحصارها در آمدند ودل برمقاتله نهادند اهل وعیال بقلعه کتیبه فرستادند وذخیره
را بحصار ناعم نهادند واهل حرب بحصار نطاة جمع گشتند آن روز با اهل حصار تیر
اندازی کردند شب جهت صلاح معسکر که از قلعه نطاة دورتر باشد بموضع رجیع
فرموده معسکر ساخت وروز دیگر حصار نطاة فتح شد وبعد ازان حصار صعب

فتح یافت و امتعه و اطعمه بسیار فتوح روزگار مسلمانان شد مرویست که وقتی که
بمحاصره قلعه قموص مشغول بودند اول علم را ابوبکر برداشته بدر حصار رفت و روز
دیگر عمر و هر دو بی مقصود مراجعت کردند و بقولی دور اول عمر رایت برداشت
و روز دویم ابوبکر و در روز سیم باز عمر علم بدر قلعه برده بطریق روز گذشته بازگشت
و شب آنحضرت فرمود که لاعطین الرایة غداً رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و
رسوله یفتح الله علی یدیه یعنی فردا رایت را بمردی دهم ستیزنده ناگریزنده
که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول ورا دوست دارند و حق تعالی خیبر را
بر دست او فتح کند و صدای این خبر غوغا در میانه صحابه انداخته هر کس آرزوی
آن مینمود که این کس او باشد و این فتح مبین که موجب اعلای دین متین است
بر دست او تیسر پذیرد و در حین عزیمت حضرت رسالت حضرت ولایت امیر
المؤمنین را عارضه رمد طاری گشته بآن سبب از ملازمت تخلف نموده در مدینه
اندک توقفی فرموده با وجود محنت رمد زیادتی درد و الم را بر خود گرفته غبار
رهگذار مواکب توتیا مرات آن حضرت را روشنائی فزای دیده رمد رسیده
دانسته بر اثر آن حضرت توجه فرموده در راه یا در خیبر بمعسکر نبوی پیوست

نظم
تا براه کوی آن مه پای از سر ساختم ٭ پایهٔ خود بر سر گردون مقرر ساختم

تا خیال

تا خیال خاک پایش را نمودم جا بچشم ٭ دیده را از کحل بینائی منور ساختم

و چون خبر کلام بهجت انجام آن حضرت بامیر المؤمنین علیهما السلام رسید فرمود
که اللهم لا معطی لما منعت ولا مانع لما اعطیت علی الصباح که خسرو خاور
با فوز نجاح علم جهانگیر بقصد این قلعه مستدیر برافراخت عتبه علیه نبوت دار مجمع
رؤس مهاجر و انصار گشته هر یک چشم آن داشت که بدولت عطای رایت آفتاب
سرایت سرافراز گردد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از خیمه مبارک بیرون فرموده
گفت که علی ابو طالب کجاست گفتند چشمش درد میکند فرمود ویرا بیارید سلمة
بن الاکوع رفته دست آن حضرت را گرفته بموقف نبوی رسانید بروایتی سر
حضرت امیر را در کنار گرفته آب دهان مبارک بچشم خدا بینش رسانید و بروایتی
دعا کرد که اللهم اذهب عنه الحر و القر و بعد از آن آن حضرت را درد چشم نشد
و سرما و گرما در بدن آن حضرت موثر نیفتاد و زره خود را در حضرت امیر
پوشانید و ذو الفقار بر میان آن حضرت استوار گردانیده علم بدستش داد
و امیر کرار غیر فرار رو بخیبر نهاد و بپای حصار قموص آمده علم را بر توده سنگ
ریزه زد یهودی از حصار گفت چه کسی گفت علی ابن ابی طالب فریاد برآورد که ای
اهل خیبر مغلوب شدید و از قلعه حارث برادر مرحب با فوجی بیرون آمده و نفیر

از اهل اسلام را شهید ساخت و همانجا بضرب شمشیر مرتضی حل اقامت در جهنم انداخت
مرحب چون آن واقعه را دید نیران کفر در کانون درونش مشتعل گردیده با فرقه
خود از قلعه بیرون آمده آغاز رجز گوئی و مبارز جوئی نمود و در میان خیبریان
از و اشجع نبود دو زره پوشیده و دو عمامه بسته خود بروایتی از سنگ بود بر بالای
آن نهاده دو شمشیر حمایل کرده نیزه که سنان او سه من و بروایتی هفت من
بود در دست بیرون آمد هیچ کس نتوانست که در معرض معارضه آن کافر در آید
کفیل رایت اعجاز آیت علی مرتضی شاه ولایت متوجه او گشته آغاز این رجز
فرمود انا الذی سمتنی امی حیدرة ضرغام آجام ولیث قسورة علی الذراعین
غلیظ القصرة اوفیهم بالصاع کیل السندرة و شب مرحب خواب
دیده بود که شیری ویرا میکشد و این رجز را حضرت امیر بزبان ولایت
بیان جهت وهن و وهم آن فیل دمان معارک قوت توان خواند
و دلش را از عرصهٔ اطمینان بیکسو راند القصه چون آنکافر حمله کرده خواست
که آزار بر فرق آسمان آثارش رساند گویا بزبان حال آن نابکار باین
بیت در گفتار آمد که قصد من دارد زیکسو غم ز دیگر سو اجل پیش
دستی کن که نبود پیش دستی را بدل فی الحال آنحضرت دست بشمشیر آخته

وافراخته

وافراخته باشارت ذو الفقار رخنه در خود و دستار و سر و حلقوم مردارش انداخته
بروایتی تا قربوس زین آن منکوس انداخت شعر برآورده شمشیر عالم درخش
بیک ضربت تیغ کردش دو بخش اهل اسلام باقدام اهتمام مسارعت
کرده بنیاد خونریزی کردند و حضرت امیر المومنین دران حال جمعی از شجاعان
و ابطال یهود را بجهنم شتغال و او درین اثنا سنگی بر دست مبارکش آمده
سپر آفتاب سپر از دست آنحضرت در سیر آمد یهودی خود را بآن رسانیده
برداشت آتش غیرت مرتضوی اشتعال یافته حضرت کرار بپای استعجال خود را
بدر حصار آن فرقهٔ ضلال رسانیده یک در آن قلعه را که گران دیوار آهن
یک ضلع سد سکندر بود از جا برداشت و بجای سپر بر سر ولایت افسر افراشت فغان
از جان عالمیان در حصار نیلگون افتاد و ملک بر فلک زبان بتحسین فتبارک
الله احسن الخالقین و قضا از جهت رضای رب العالمین دست جهان بنثار
قل یجمع بیننا ربنا ثم یفتح بیننا بالحق و هو الفتاح العلیم برگشاد و اهل قموص
و باقی قلاع خیبر را چون این واقعه معجزه مطمح نظر گشت مجموع زبان بفغان
الامان گشودند و ساعت بساعت بر آن افزودند حضرت امیر المومنین برخصت
آنحضرت ایشان را امان داده شرط کرد که نقود و اسلحه را تمام باهالی اسلام

بسپارند واگر چیزی پوشیده دارند مسلمانان خاطر از نقص ایمان نگارند و هر مردی
از ایشان یک شتر طعام بر داشته از ان دیار جلا اختیار نمایند بنقل صحیح ثبوت
پیوسته که حضرت امیر المومنین آن در را هشتاد وجب بر پس سر مبارک انداخت
وهفت مرد از روی بروی تو نستند گردانید وچهل تن اتفاق کردند بمعاضدت
یکدیگر نتوانستند که از جایش برگیرند فنعم المقال ؛ خیبر چرخ حلقهٔ درِ او ؛
حلقهٔ قدسیان شمار او ؛ دست فعل حق از و زده بر ؛ کنده بخویشتن در خیبر
خود چه خیبر که خیبر گردون ؛ پیش آن دست وپنجه بود زبون ؛ وچون این فتح نامور
بدست ساقی کوثر نصیب لشکر نصرت اثر گشت متوجه ملازمت شفیع روز محشر گردید
آن حضرت استقبال فرموده از خیمهٔ مبارک بیرون آمده حضرت امیر المومنین
را در بر گرفت ومیان هر دو چشمش با مغیل شفاه شفاعت خواه ساخته فرموده
که قد بلغنی نباءک المشکور وصنیعک المذکور وفرمود که من از تو راضیم وحضرت امیر المومنین
گریه کرد آن سرور پرسید که این گریه از نوهست یا گریهٔ فرح گفت یا نبی الله گریه فرحست
که تو از من راضی شدی گفت نی همین من از تو راضیم بلکه خدا وملایکه وجبرئیل
ومیکائیل از تو راضی اند وبعد از ان غنایم قسمت یافت وجواهر وزرینه که در
پوست شتر گنج نهاده بودند فتوح روز گار مسلمانان شد وچون قلم شکسته رقم

در مقید قید

مقید قید اجمالست زیاده برین تفصیل در واقعهٔ خیبر وغنایم آن نه لایق حال
والتوکل علی المهیمن المتعال   ودران روز زن یهودیه زینب نام دختر
حارث جعفر طیار از حبشه رسید با بعضی از مهاجران حبشه وحضرت پیغمبر
ایشانرا سهم غنایم عنایت فرموده گفت نمیدانم بفتح خیبر شادمان شوم
یا بقدوم جعفر ودران روز زن یهودیه زینب نام دختر حارث در چهار
قموص بزغالهٔ مسموم بریان کرده بنظر انور آنحضرت آورد وچون میل آن
بگوشت شانه بیشتر میبود زهر در شانهٔ بزغاله بیشتر کرده بود وچون آنحضرت
لقمه در دهان مبارک نهادند گوشت بزغاله آنحضرت را از واقعه خبر داد وخود
ترک کرده یاران را از خوردن منع فرمود وچون بشر بن البراء لقمه خورده بود در مجلس
تغیر بحال او راه یافته بعد از یکسال از اثر آن فوت شد وبقولی در همان مجلس
بعضی بر آنند که حضرت از زینب عفو فرمود وبعضی بر آنند که حکم بقتل نموده جمع
بین الروایتین آنکه شاید جهت خود عفو فرموده باشد وجهت بشر حکم بقتل
فرموده اما با وجود آنکه مسلم داشته شود که زهر قصاص توان کرد بروایتی شاید
که بشر در مجلس فوت شده شده والا چون فوت بشر بعد از یکسال بوده باشد
که قتل زینب بر سیاست کرده شود یا آنکه حکم قتل او را از جملهٔ خصایص حضرت پیغمبر

صلی الله علیه و آله و سلم و الله اعلم . و از سبایای خیبر صفیه دختر حیی ابن اخطب
که بدست دحیة الکلبی بود آن حضرت ازو گرفته عوض داده در حباله خود در
آورد و بعد از فتح خیبر با یهود فدک بر نصف زمین فدک اصلاح واقع شد
و بروایت فرقه علیه امامیه کریمه وآت ذا القربی حقه نازل شده آنحضرت
بحکم نص فدک را بحضرت زهرا ارزانی داشت و در وقت مراجعت از خیبر از راه
وادی القری عزیمت کرده در صهبا خیبر نزول نموده سر مبارک بر زانوی حضرت
امیر المومنین داشت که آثار وحی بر جبین مبارکش ظاهر گشت و در آن وقت
حضرت امیر المومنین نماز عصر نگذارده بود و نزول وحی چندان امتداد
یافت که چهره آفتاب عالم تاب در گریبان افق محتجب گشت و چون وحی منجلی
شد حضرت از امیر المومنین سوال کرد که یا علی نماز گذارده بودی گفت نی
یا نبی الله آن سرور گفت الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده
آفتاب را برای او باز گردان تا نماز دیگر بگذارد راوی گوید که بعد از آن که
آفتاب غروب کرده بود چنان عالم افروز شد که بر کوه و زمین تافت و همه کس
دیدند و حضرت امیر المومنین نماز گذاردند و لهذا قیل نظم
چون فوت شد عصر علی از بهر وی زکاهلی شد از دعایش منجلی از غرب شمس خاوری

و در همین

و در همین منزل با صفیه زفاف فرمود و چون بوادی القری رسیدند حصار آن
نیز فتح شد و اراضی و نخیل آنرا به برزگری با اهل وادی القری داد و آنحضرت
منت بر ایشان نهاد و یهود تیما از شیوع این اخبار صلح کرده جزیه قبول کردند
و در اثنای مراجعت واقعه لیلة التعریس روی نمود که چون ایوار فرموده
آخر شب فرود آمده بودند در خواب ماندند و نماز بامداد را قضا کردند و چون
بمدینه مراجعت فرمود ایلچیان باطراف فرستاد و هم درین سال عمرة القضا بوقوع
انجامید و آنچنان بود که در ماه ذی قعده حضرت فرمود که اصحاب کار سازی
کنند تا بمکه رفته عمره حدیبیه را قضا کنیم و هیچکس از همراهان حدیبیه که زنده باشد
تخلف ننماید حسب الحکم تقدیم نمودند و جمعی دیگر که در سال گذشته همراه نبودند
بنیت عمره همراه شدند و ابو رهم غفاری را خلیفه ساخته شصت یا هفتاد
شتر بجهت هدی همراه داشت و از در مسجد ذو الحلیفه احرام بسته تلبیه فرمود
و چون بنزدیک رسید شتران هدی را فرستاد تا در ذی طوی باز داشته شد و قریش
گریخته بکوه قعیقعان رفتند و از آن بالا مسلمانان را میدیدند و چون آن
حضرت رسید بر ناقه قصوی سواره بمسجد الحرام در آمده استلام حجر فرمود
و همه اصحاب شرایط طواف بتقدیم رسانیدند و از مسجد بیرون آمده سواره

سعی صفا و مروه فرموده شتران هدی را قربان فرموده سر تراشید و میمونه بنت حارث
را بخواست و سه روز در مکه توقف فرموده بازگشت **وقایع سال هشتم**
درین سال سریه موته واقع شد و سببش آن بود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
اجمعین حارث بن عمیر را بحاکم بصری فرستاد و در راه شرحبیل غسانی او را کشت
آنحضرت لشکر مهیا ساخته زید حارثه را امیر ساخت و فرمود که اگر کشته شود جعفر
بن ابی طالب امیر باشد و اگر او کشته شود عبد الله رواحه و اگر او نیز کشته شود
مسلمانان هر کس را اختیار کنند و چون لشکر بوادی القری رسید طلیعه لشکر شرحبیل
پنجاه کس بسرداری برادرش سدوس بمسلمانان رسیدند و جنگ شد و سدوس کشته شد
و او وهم کرده بقلعه در آمد و کس نزد هرقل فرستاد و بقبایل نیز فرستاده استمداد کرد
چنانچه صد هزار مرد بر وی جمع شدند و مسلمانان هر گونه رای زده آخر بقول عبد الله
رواحه جنگ و شهادت را اختیار کرده بعد از تلاقی صفین زید علم برگرفته شهید شد
و بعد از آن جعفر علم برداشته اسب خود را در میدان پی کرد و بمحاربه پرداخت دست
راستش را انداختند علم بدست چپ گرفت دست چپش نیز بینداختند علم را به بازوی
خود نگاه داشت آخر بشمشیر کافری جسد مبارکش دو نیم راوی گوید که جعفر را در
میان کشتگان یافتم نود و چند نیزه و تیر بر بدن داشت بعد از آن عبد الله رواحه زخم

علم برگرفت

علم برگرفت و بمحاربه رفت زخمی بر انگشتش آمد انگشت را در زیر پای نهاد و از دست
اصبع له جدا ساخت و گفت **نظم** هل انت الا اصبع دمیت ❁ و فی سبیل الله ما لقیت
و گفت ای نفس اگر خود را جهت زن نگاه میداری او را طلاق کردم و اگر جهت
غلامان و کنیزان مجموع را آزاد کردم و اگر جهت باغ و بستان همه را به پیغمبر
بخشیدم اکنون هیچ نداری چرا از شهادت میگریزی و بمیدان رفته حرب میکرد
تا فارغ از تعلقات دنیوی بفر شهادت فایز گردید و مسلمانان عزیمت هزیمت
قطبه کردند و قطبة بن عامر ایشان را نصیحت کرد که در جنگ کشته گشتن به از آنست
که در فرار باز گشتند و جنگ میکردند تا شب شد صباح خالد علم برداشت و در ترتیب
لشکر تغییری کرد کفار را خیال شد که مددی مسلمانان رسیده بگریختند و مسلمانان
از عقب رفته غنیمت گرفتند و متوجه مدینه شدند و در صحاح اخبار وارد است
که حضرت خدا تعالی از واقعه موته حاضر ساخته بود چنانچه در وقت حرب مسلمانان
و کافران معرکه را میدید و اصحاب را از شهادت یکیک آگاه میکرد و میگریست و گفت
جعفر را در بهشت دیدم که بهر طرف میخواست می پرید و رتبه اش از آنکه گمان می
بردم برتر بود و از جبرئیل سوال کردم گفت آن بواسطه شرف خویشی تست و هم
درین سال غزوه فتح مکه روی نمود و سببش آن بود که قبیله خزاعه هم سوگند رسول بودند

وبنی بکر در عهد قریش تخطی از بنی بکر بعهد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم میخواندند غلام خزاعی
منع او کرد ممتنع نشد سر روی بنی بکر را شکست و باین جهت بنی بکر از قریش استمداد
کردند و ایشان بسلاح مدد نمودند و میانه این هر دو قبیله مقاتله افتاد تا آنکه بزمین
حرم رسیدند و قریشیان مثل عکرمه ابو جهل و جمعی نقاب بر روی بسته بکریان را در قتل
بنی خزاعه مدد کردند چنانکه بیست کس از خزاعه کشته شدند پیغمبر بنور نبوت در وقت
وقوع اینحال از آن خبر داد و عمرو بن سالم را بدیار او باز گردانید مردم نزد ابو سفیان
رفتند که فساد عظیم شد فی الحال قبل از آنکه محمد خبر یابد بیا بیعت و در مدت صلح افزود
پس ابو سفیان بمدینه آمده در خانه دختر خود ام حبیبه فرود آمد و خواست که بر فراش رسول
نشیند ام حبیبه از او در نوردید که این فراش بهترین پاکانست و تو مشرکی و نجس و دختر
او را از کفر سرزنش بسیار کرد و در مدینه از هر کس طلب جوار کرد قبول نفرمودند چون
صلح و افزودن مدت صلح مقبول نیفتاد پس بمکه بازگشت و رسول خفیه بکارسازی فرمود
و بضبط طرق که کسی بمکه نرود امر کرد و بقبایل نوشت که هر کس بخدا و روز جزا
ایمان دارد باید که در اول رمضان مکمل و مسلح در مکه باشد و در این اثنا حاطب بن
ابی بلتعه مکتوبی مشتمل بر خبر توجه آنحضرت بقریش نوشته بعورتی داده امیر
المومنین را با دو کس دیگر فرستاد که بروضه خاخ روید که زنی مکتوبی بقریش

میسپرد

میسپرد مکتوب را بگیرید و امیر بآنجا فرموده مکتوب را از آن ستانیده بمجلس
همایون نبوی آورد و حضرت حاطب را طلب داشته گفت چگونه این امر از
تو واقع شده و او گفت خواستم که مرا بر قریش حقی باشد والا غرضی دیگر
نداشتم و آنحضرت جهت شرف حضور او بهدر از او عفو فرمود و بروایتی
ابو رهم غفاری و بروایتی عبدالله ام مکتوم را خلیفه ساخته دوم ماه رمضان
از مدینه بیرون آمد و چهار هزار و هفتصد مرد از مهاجر و انصار همراه بودند
و لشکر از قبایل اسلامی نیز آمده و جمعا چون بمر الظهران که چهار فرسخی مکه است
رسیدند دوازده هزار کس بودند و آنجا آتش افروختند و آن زمان ابو سفیان
و بعضی جهت استخبار از مکه آمده بیالای پشته مر الظهران بر آمدند و آن آتشها
را دیدند و نزد ایشان مشخص نشد که اردوی آنحضرتست عباس گوید بر استر خاص
آنحضرت سوار شده بشتاب رفتم که شاید توانم اهل مکه را خبر دهم که اگر
محمد بی صلح باین لشکر بمکه درآید کار ایشان مشکل شود و در راه با ابو سفیان که
از پشته آتش دیده برگشته بود رسیدم و احوال را گفتم و ابو سفیان را بر استر
نشانده باردو آوردم و او را شب رسول بمن سپرد و صباحش باسلام دلالت
فرمود و بخدا ایمان آورد و در ایمان برسول توقفی میکرد گفتم چه توقف داری

میخواهی کردن بزنند آنگاه کلمه و اشهد ان محمدا رسول الله را نیز گفت و آنحضرت

بر خواست عباس جهت تالیف قلب ابوسفیان فرمود که من دخل ابی سفیان

فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل

المسجد الحرام فهو آمن و او را رخصت مراجعت فرمود عباس گفت یا نبی الله من از

ابوسفیان و ارتداد او بعد ازین ایمن نیستم او را هم اینجا حبس فرمای تا شوکت

اهل ایمان را مشاهده نماید و بنابرین عباس از عقب ابوسفیان رفته او را

باز داشت تا لشکر رو میکذشتند و هر فرقه که میدید می پرسید و میگفت مرا با اینها

کاری نیست تا آنحضرت با فرقه خاصه رسید مهاجر و انصار را پیاده و سواره

در رکاب همیون آنحضرت دید و اکابر طوایف در گرد آن حضرت گفت ای

عباس ملک برادر زاده تو عظیم شده عباس گفت وای بر تو که نبوت را هنوز

ملک میکوئی و چون لشکرها از اطراف مکه فرمود که در آیند بعضی اوباش جهال

که بجنگ و جرات بیرون آمده کشته شدند و چون خبر بحضرت رسید منع قتل

فرمود الا خزاعه را که تا نماز دیگر بنی بکر را میکشتند و آن حضرت در خانه مبارک

یا در خانه ام هانی خواهر حضرت امیر المومنین غسل فرمود و نماز نافله گذارد

سلاح بر خود درست کرد و خود بر فرق مبارک نهاده بیرون آمد و سوره انا فتحنا

زم زم میخواند و بمسجد حرام آمده سواره بعصای سرکج استلام حجر فرمود و تکبیر گفت

و غلغله تکبیر لرزه در مکه انداخت و چون طواف بتقدیم رسانیدند فرود آمد

و سیصد و شصت بت در خانه کعبه چیده بودند نیم نیزه در دست داشت بر آنها

می خلانید و آنها در روی افتادند و آنحضرت آیت جاء الحق و زهق الباطل

بر زبان میراند و چند بت بزرگ بود که دست بآنها نمیرسید حضرت امیر المومنین

را فرمود که پای بر کتف من نه و آنها را فرود آر امیر المومنین پای بر کتف آنحضرت

نهاده آنها را فرود میگرفت آنحضرت سوال کرد که یا علی خود را چگونه می بینی گفت

یا رسول الله چنان می بینم که حجب مکشوف شده و سر من بساق عرش پیوسته

و بهر چه دست دراز میکنم بدست من می آید حضرت فرمود که یا علی خوشا وقت

تو که کار حق میکنی و حبذا حال من که بار حق میکشم و چون از آن امر فارغ

شد خود را بر زمین افکند و بخندید حضرت رسول گفت یا علی ترا چه چیز بخنده آورد

گفت آنکه خود را از چنان بلندی انداختم و المی نیافتم آن حضرت گفت یا علی

چگونه الم یابی و حال آنکه محمد ترا برداشته بود و جبرئیل فرود آورده

زهی قدر علی زهی عز و جاه که بر عرش از بت شود کینه خواه

شود کتف آن عرش رو جای او که جوید شرف سدره از پای او

بصد بی خیان باز قدر پای

که آنجا نهد دست رحمت خدای   ولی که نبی رود در جلو   نبی راه معراج و او عرش رو

بلی نبود این هر دو صورت شگفت   چه خود او او را زیک نور گفت   زیک مبدأ آمد چو این هر دو نور

دو گفتن ز توحید دور است دور   گه آن نور را عرش مبدأ بود   گه آن پرتو از عرش پیدا بود

نه نقصان و فخر است زیر و زبر   که هر جا بود نشأ جلوه گر   دلا گر نداری بر آیینه زنگ

بظلمت مکن تیره‌تر زین درنگ   بعبرت گشا دیدهٔ حق شناس   بهر کس مکن مرتضی را قیاس

بقدرش مکن نسبت قدر کس   که داند خدا قدر او را و بس   امیدست کان مهر اوج کمال

بتابد برین ذرهٔ پایمال   که هر ذره گر وی شود بهره گیر   ز نورش برد بهره مهر منیر

و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بکعبه در آمده صوری که در خانه بود تخریب آن
فرمود و از شرایط تعظیم آن حریم واجب التکریم فارغ گشت بدر خانه آمده هر دو
بازوی در را گرفته با اهل مکه خطاب فرمود که چه میگوئید و چه گمان میبرید که از من نسبت
بشما امروز چه بظهور رسد گفتند خیر میگوئیم و بتو گمان خیر میبریم برادر کریمی و پسر برادر
کریمی که بر ما قدرت یافته حضرت فرمود که شما را با من این گمانست من آن میگویم که برادرم
یوسف با برادران خود گفت **لا تثریب علیکم الیوم بعض الله یغفر الله لکم**
و هو ارحم الراحمین و خطبهٔ بلیغه بشرف ادا رسانید رسوم بدعت و ضلالت
را بتمامی برانداخت و احکام شریعت مطهره و قوانین اسلام را مبین ساخت

واین فتح

واین فتح عالیشان بیستم و بروایتی سیزدهم شهر رمضان واقع شد و در ایام توقف
در مکه سرایا باطراف فرستاد و اکثر قبایل باسلام مشرف گشتند الا قبیله هوازن
و ثقیف که ایشان چهار هزار مرد همراه داشتند امیر ثقیف کنانة بن عبد یالیل
و پیشوای هوازن مالک بن عوف بود و چون این خبر بمسامع نبوت رسید حکم
کارسازی لشکر فرموده عتاب بن اسید را بحکومت و معاذ جبل را برای تعلیم شرایع
در مکه گذاشت و با دوازده یا شانزده هزار مرد بیرون فرمود و عبدالله بن
ابی حدرد که آنحضرت بجاسوسی فرستاده بود آمده کیفیت احوال و اموال ایشان را
عرض کرد و آنحضرت فرمود که امید است که آنها همه عرصهٔ غنیمت اسلام گردد و
مالک بن عوف سه نفر جاسوس فرستاده بود در لرزه آمده گفتند مردان سفید
پوش ابلق سوار دیدیم که هرگز ندیده بودیم و ما را قوت مقاومت ایشان نیست
و ایشان از اهل آسمان اند مالک گفت خواری بر شما باد که بد دل ترین اهل لشکر بوده اید
و کسی را که بر او اعتماد و تهور و شجاعت داشت فرستاده با همین خبر مراجعت کرد و مالک
و مالک متأثر نشد و چون کثرت لشکر موفور بنوعی بود که مذکور شد بعضی از اصحاب
را در عجب انداخته چنان گفتند که ما از قلت لشکر امروز مغلوب نخواهیم گردید و حق
سبحانه اعتماد ایشان را بر لشکر نپسندید و بقدر تأدیبی که در اول حال نصیب آن فرقه خجسته

تا آن شد سببش آن عجب بود چنانچه کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم
حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیا مخبر ازین حالتست و چون بزمین
نزدیک رسیدند هوازن در کنار تنگ در کمین لشکر اسلام بودند اول فوج خالد بآنجا
رسیده کفار تیرباران کردند اکثر اهل اسلام آماده جنگ نبودند و اسلحه نبسته بودند
بالضروره متفرق گشتند همچنین جماعت جماعت بحکم الفرار مما لا یطاق قرار بفرار
تبدیل کردند حضرت پیغمبر هر چند یا انصار الله و انصار رسوله الی این ایها الناس
فرمود مردم از دهم روی باز پس نکردند غیر از امیر المومنین و عباس و عبد الله مسعود
و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب کس نزد آن حضرت نماند امیر المومنین و
عباس پیش روی آنحضرت ایستاده و عبد الله مسعود از جانب چپ و هر کس از کفار
متوجه سید ابرار میشد البته کشته میگشت با وجود اینحال آن سرور و سرور شجعان
ابطال نام و نسب همیون خود را اظهار کرده میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن
عبد المطلب منشاء این اثبات قدم که از آن سرور بظهور آمد بعد شجاعت ذاتی
یقین با قدر حق و نصرت او بود و عباس را فرمود که باواز بلند مردم را بخوانند
که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب سورة البقرة مردم آواز عباس شنیده
بشتاب تمام جانب آنحضرت شتافتند و آنحضرت مشتی سنگریزه بروی فرقه کفار

افشاند

افشاند و شاهت الوجوه بر زبان معجز بیان راند و از اثر دست معجز پیوست آنحضرت
چشمی و دهانی نماند از کفار که از آن سنگریزه متضرر نگشت و باواز عباس قریب صد
مرد جمع شده نیران قتال را در اشتعال آوردند ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی
المومنین و انزل جنودا لم تروها و بنابر امداد ملک که از اوج فلک مساعدت نمودند
هزیمت بر کفار افتاده چهار نفر از مسلمانان در آن غزوه کشته هفتاد تن از کفار
بدار البوار پیوستند و بروایت کشف الغمه چهل کس بحرکت ذو الفقار دوزخ را به
انتظار ساختند چون فرقه هوازن و ثقیف با نفسها خبیث کثیف رو بوادی
تخریف نهادند هر فرقه بجانبی افتادند جمعی با وطاس التجا و استیناس یافتند لشکری
از اهل اسلام بجانب ایشان شتافتند در آن مقام میانه آن فرقه و جمعی که گریخته
بودند جنگ عظیم دست داده آخر علم اهل اسلام سرافراز گشته انهدام و انصرام در
بنیان اهل کفر و ظلام مقام کرد و چون طایفه از هوازن و ثقیف بطایف رفته
بود آنحضرت بنفس نفیس متوجه آن غزوه گشته رایت بحضرت امیر المومنین داده
بعد از وصول کفار پشت استحکام استظهار بحصار نهاده بتیر انداختن مشغول شدند
و در ایام محاصره طایف حضرت امیر المومنین را با طراف آن بلاد فرستاد که جها
تی و بت پرستی یا بت پرست را چون بت بیجان و بت را بخاک مذلت و هوان

یکسان سازد و در اثنای آن کافری شهاب نام با فوجی از قبیله خثعم سر راه ابن عم
رسول گرفته بمحاربه مشغول شد و با آنکه عظیم جثه و شوکت و قوت آن کافر وافر
بود با بشارت دست ولایت بر خاک فنا افتاد و لشکرش عنان عزیمت بدست
هزیمت سپردند و حضرت امیر المومنین بت و بتخانها را که در آن نواحی بود منهدم
ساخته متوجه شد بعد از مراجعت بصحبت همیون رسول آن حضرت با آن قدوهٔ
اصحاب قبول خلوتی فرموده غوامض اسرار غیب را بحکم الهی بر ضمیر منیر شاهی
پرده کشا گشت و زمانی نیک بر مدت خلوت بگذشت دور ماندگان آن
نشیمن راز گفت و شنود آغاز کردند که مدت رازداری محمد با پسر عمش دیر کشید
اینمعنی بر خاطر آفتاب مآثر آن حضرت منکشف گردید بیرون آمده حضرت
رسالت پناه حدیث ما انتجیته لکن الله انتجاه بر زبان راند و مردم را از
راز گفتن حق تعالی با حضرت امیر المومنین خاطر گرداند شعر جائی که خدای
با تو همراز بود * سر خیل رسل با تو هم آواز بود * بر روی لبت چه این دو در باز بود
حاشا که ملک چنین تو سرافراز بود * و چون فتح قلعه صورت پذیر گشت و غنایم حنین
قسمت نیافته بود بعد از هیجده سال شبانروز یا سی یا چهل از آنجا عزیمت فرموده
در موضع جعرانه قسمت غنایم قایم شد و غنایم حنین با آنچه از او ثلاث جمع شده بود

شش هزار

وشش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهار هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار
گوسفند بود و جهت تألیف قلوب نوخواستگان میدان مسلمانی ایشان را بمزید
الطاف ممتاز ساخت و انصار از ینمعنی آزار بخاطر راه داده آنحضرت حضرت
امیر المؤمنین را همراه داشته با ایشان صحبت خلوت داشت و ذکر نعم الهی که بواسطه
آنحضرت نصیب ایشان شده بود و اظهار امداد و خدمتکاریهای ایشان نیز نسبت
بخود نمود و بعد از آن تسلیه و تسکین دل بخیل ایشان کرده گفت شما راضی نیستید
که مردم با غنایم بخانهای خود روند و شما با رسول بخانه خود مراجعت نمائید و
درباره ایشان و اولاد ایشان و اولاد اولاد ایشان دعای آمرزش فرمود
آنمقدار تلطف فرمودها که فرقهٔ انصار محاسن را از چشم اشکبار تر ساختند و
درینوقت شاعری را چهار شتر رسیده بود نظمی گفته نزد رسول آورد و آنحضرت
با امیر المومنین فرمود که اقطع لسانه و امیر المؤمنین او را برده صد شتر برو عرض
کرده گفت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم ترا بطریق مهاجر و انصار چهار نفر
شتر داده و مؤلفهٔ قلوب را صد شتر داده اگر تو این رتبه را گذاشته بطریق مؤلفه قلوب
صد شتر میخواهی اینک بستان و او از کمال حلم مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
و علم مرتضی حیرت کرده بهمان چهار شتر بکمال رضا و اهل گشت و هنوز آنحضرت

در جعرانه تشریف داشت که اعیان هوازن آمده اظهار اسلام نمودند و اسیران خود را
ستانیده آنحضرت باطلاق سرایا و بازدادن اموال و عطایا در بارهٔ مالک بن عوف
که گریخته در طایف متحصن بود وعده فرموده او نیز آمد و بشرف اسلام رسید و بوعدهای
کرم مکرم گردیده در بیست و دویم ذی القعده از جعرانه رسول آخر الزمان احرام بسته بمکه
رفته زیارت بجای آورد و بجانب یثرب متوجه گشت و در ماه ذی الحجه حضرت
ابراهیم از ماریهٔ قبطیه متولد شد و بروایتی هم درین سال جهت آنحضرت منبر
ساختند و چون آن حضرت بر منبر فرمود ستونی که پشت مبارک در حین موعظه
بران مینهاد بفریاد آمد آن حضرت نزد او آمده بدست مبارک او را سوده فرمود
اگر ترا بهمان محل که قبل ازین بودی درختی نقل کنم تا سبز و سیراب و میوه ده باشی
و اگر خواهی ترا در بهشت بنشانم که نپوسیده گردی و از میوهٔ تو بندگان صالح حق
تعالی بهره برند و آن حال را اختیار کرد چنانچه بعضی آواز او را در قبول آن معنی
شنیدند شعر از عشق تو بود حاجت و منت ما * جز عشق مباد هیچ در نیت ما
خاک است جماد و اصل ما جمله از وست * جان عشق بهوش حیوانیت ما * وقایع
سال نهم در اول این سال عمال جهت اخذ زکوة بقبایل مسلمانان فرستاد
و در همین سال امیر المؤمنین خیر البریه جهت تخریب بتخانهٔ قلس بقبیلهٔ طی فرستاد

و چون حضرت

و چون حضرت امیر بامداد بانجا رسیدند بتخانه را کندند و سوختند و غنایم گرفتند
و عدی بن حاتم گریخت و بشام رفت و خواهرش در میان سبایا بدست
اهل اسلام افتاد و چون بمدینه آوردند حضرت او را آزاد فرموده بعد از چند روز
خرجی و جامه و مرکب داده با آشنایان او که بآن قبیله میرفتند فرستاد و او باعث
بر آمدن برادر خود گشت و برادرش بصحبت شریف آن حضرت آمده بعز اسلام
فایز گردید و هم درین سال قصهٔ ایلا واقع شد که از ازواج طهرات خود یکماه
مفارقت جسته بعلیه که در غرفه مسجد داشت تشریف فرموده غلامی رباح نام
را بازداشت که بی اذن کسی را نزد آن حضرت نگذارد و بروایت اصح سببش
واقعه شربت عسل است که زینب بنت جحش جهت آنحضرت ترتیب داده میکرد
و ازواج آنحضرت بعد از شرب آن شربت رسول را با آنکه از شما رایحه مغافیر می آید
نسبت میکردند و آنحضرت آن شربت را بر خود حرام فرمود و آیت یا ایها النبی
لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک نازل شد و آن حضرت سوگند
یاد فرمود که یکماه از زنان عزلت گیرند و یکماه مفارقت نموده آنماه بیست و نه شد
و حضرت بخانهٔ ازواج طهرات تشریف فرمود و درین سال تبوک واقع شد و
سببش آن بود که بعرض رسید که پادشاه روم با بعضی از قبایل از اسلام محروم

تهیه لشکری مشتمل بر چهل هزار نفر کرده شخصی قباد نام را سردار آن لشکر ساخته عازم مدینه گردیدند
و در آن سال تنگی و قحط بغایت بود و اصحاب بر عزیمت موافقت کرده تهیه اسباب و تجهیز
و یراق اصحاب را از اموال خود بقدر گنجایش جهات و متعلقات کرده بروایتی سی هزار
و بروایتی هفتاد هزار متوجه شدند و در اثنای راه معجزات باهره از آنحضرت بظهور
میرسید و منافقان سخنان نفاق آمیز میگفتند چنانچه در آن باب آیات نازل میشد
و بعضی بزلال ارتداد مخذول گشتند و چون رایات معجز آیات نبوی بموضع تبوک رسید
معلوم شد که خبر توجه لشکر خلاف را اصلی نبود از آنجا بمدینه مبارکه مراجعت فرمودند
و در محل توجه آن غزوه حضرت امیر المؤمنین را خلیفه اهل خود ساخت عزیمت
فرمود و چون اینمنصب گرامی نامی نامزد حضرت ولایت پناهی و حمایت دستگاهی
گشت نوایر حسد در جبلّت اهل غرض **فی قلوبهم مرض** در اشتعال آمده
سخنی غیر از این نیافتند که گویند که آنحضرت همراهی حضرت امیر را نپسندید بآن
جهت او را در مدینه توقیف فرمود بنابر استماع اینکلمات حضرت امیر المؤمنین مکمل
گشته از عقب رفته چون در مجلس همیون نبوی اظهار ملالی که از غبار انگیزی
ارباب حقد بر آئینه ضمیر آنحضرت نشسته بود فرمود آن حضرت گفت ای برادر من
از مدینه مراجعت نمای اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا

انه لانی

انه لانبی بعدی یعنی آیا راضی نیستی که باشی از من بمنزله هارون من موسی از موسی
بغیر آنکه پیغمبری نیست بعد از من و استثنای لانبی بعدی مشعر بآنست که حضرت
امیر المؤمنین متصف بجمیع صفات کمال بشریت تا بمرتبه که اگر ابواب نبوت
بسته نبودی بعد از آنحضرت امیر شایسته اینمرتبه بودی بلکه مودی آنست که امیر
المؤمنین لایق آنست که بطریق موسی استدعای **واشرکه فی امری** در حق او
فرمودی چنانچه صاحب روضة الطالب بروایت معاذ جبل روایت میکند که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت مر علی را مخصوص میکردم ترا بنبوت و حال آنکه
نیست بعد از من غریب تر آنکه گروهی بر تر از رتبه نبوت در حق او گمان بردند و
و پای اصرار در سر زمین آن دعوی فشردند **شعر** قال لی قل لعلی مدحا ؛ حبه یخمد
نارا موصده ؛ قلت لا اقدم فی مدح امری ؛ ضل فیه اللب الی ان عبده ؛
ای از تو جهان بجود اجلالی ؛ قدر شرف از پایه جاهت عالی ؛ قدر تو بود قدر نبی را ثانی
زین بیش نگنجد سخن اجمالی ؛ و درین ساعت تخریب مسجد ضرار واقع شد که بانیان
ابو عامر راهب که بشام گریخته منافقان مدینه در برابر مسجد قبا ساختند و بعد از
رجعت آنحضرت از غزوه تبوک از حضرت درخواستند که آن منزل را بیمن قدوم
مشرف سازد و جبرئیل از نیت اهل خبث نفاق و ادبار و اتفاق ایشان بر

بنای مسجد ضرار خبر داده منع آنحضرت فرمود و مذمت مسجد ضرار و تعریف و توصیف
مسجد مطهره قبا و اهل آن نازل شد چنانچه کریمه والذین اتخذوا مسجدا ضرارا
وکفرا وتفریقا بین المومنین الی آخر الآیة از نقصان مسجد ضرار و صادقه
لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه تا آخر از تعریف
مسجد قبا و در اخبار است و آنحضرت بتخریب و آتش زدن آن منزل امر فرمود
و بعضی از اصحاب حسب الفرمان نبوت نشان آن مسجد را ویران کردند و آتش
زدند و چون مراجعت بمدینه صورت نمود تا سیع و خود چهره خود کشود که جماعت
جماعت بقدوم انقیاد و اطاعت آمده در زمرهٔ اهل اسلام مندرج میکشتند از جمله
وفد اسد بن خزیمه بود که منت نهادند بر آمدن در سال قحط براه دور و روایت
تمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم
ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین درین باب سمت نزول یافت
دیگر وفد فزاره قریب بیست کس آمدند و اظهار اسلام خود نمودند دیگر وفد بنی
مره که سیزده مرد آمده مسلمان شدند و از آنجمله وفد بنی البکا بودند که باسلام مشرف
کشتند و همچنین وفد بنی کنانه بدولت قبول اسلام و اقبال باحکام سرافراز شد
و هم درین سال سریه وادی الرمل بود که ابوبکر و عمر را آنحضرت بر سر اعرابی که آنجا جمع شده

داعیه آمدن

داعیه آمدن بر سر مدینه داشتند فرستاد و ایشان هیچ کار نساختند و بعد از آن حضرت
امیر المومنین بموجب امر سید المرسلین بآنجا فرموده صبحگاهی بر سر آن قوم رفته آن
فرقه ناپایدار فرار اختیار کرده شعشعهٔ آفتاب فتح از ماهچهٔ لوای آسمان سای حضرت
مرتضوی طالع شد و سورهٔ والعادیات ضبحا که قسم بآسبان دوندهٔ غازیانست
دران باب نازل گشته بعد از مراجعت ازان سفر نصرت اثر حضرت خیر البشر باستقبال
آن شهسوار مضمار کرو فر از مدینه بیرون فرمود و چون دیدهٔ حق شناس امیر المومنین
را از اقتباس انوار دیدار سید ابرار روشنی افزود از اسب فرود آمده خواست
که غبار موکب آن حضرت را کحل آثار در دیده موجب ازدیاد انوار سازد آنحضرت
فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند و گفت یا علی اگر نترسیدمی
که گویند طوایف امت من در حق تو چیزی که نصاری در حق عیسی بن مریم گفتند
میگفتم چیزی که نمیگذشتی بفرقه از آدمیان مگر آنکه خاکپای تو آب دیدهٔ اغیار بر
میداشتند و در اواخر ذی قعده همان سال آن حضرت ابوبکر را با سیصد نفر از مهاجر
و انصار بمکه فرستاد تا خلایق را مناسک حج تعلیم داده چهل آیت از اول سورهٔ
توبه بر خلایق خواند و چون ابوبکر متصدی آن امر گشته عنان عزیمت بجانب مکهٔ معظمه
منعطف ساخت جبرئیل امین نازل گشته بحکم رب العالمین آورد که ادای رسالت را

لایق نیست کسی مگر تو یا آنکه از اهل تو باشد با تحت حضرت سید المرسلین حضرت امیر
المومنین را با آن امر تعیین فرموده ناقهٔ خاصهٔ خود را با آنحضرت داده آنحضرت
را فرستاد تا بموجب حکم آلهی آیات را از ابوبکر ستده در مواقف حج بر مسلمانان خواند و
چهار حکم که بابلاغ آن مامور بود یکی آنکه در بهشت در نخواهد آمد الا نفس مومن دوم
آنکه مردم برهنه طواف خانه نکنند سیم آنکه مشرک حج نگذارد چهارم آنکه هر کس از اهل
کفر عهدی موقت داشته موقوف باشد تا انقضای مدت و اگر موقت نباشد از
امروز تا چهار ماه دیگر مدت مهلت ایشانست بعد از ان خون و مال کفار هدر
باشد و این قصه اظهر دلایل و اقوی وسایل بر وصایت آن حضرت است حضرت
امیر المومنین رو اگر ارباب خلاف بپای مردی انصاف پیش آیند هر که بقدم خلافت
بجانب دیگر نگرایند نظم ایزد که علی را وصی امت کرد ✽ بر خلق جهان تو از نعمت کرد
ابلاغ کلام از نبی بود و چه ✽ جبرئیل از ان برات دست کرد ✽ وقایع سال دهم
درین سال نیز بطریق سال گذشته وفود نامعدود و فرق نامحدود دیبه علیه نبوت
آمده با عاقبت محمود و حصول مقصود مراجعت مینمودند از جمله قبیله سلامان و صحب
سلامانی پیشوای ایشان بود و همچنین قوم بجیله که مقدم ایشان جریر بن عبد الله
بجلی بود و بعز اسلام مستسعد گشتند و از معظمات وقایع این سال آمدن نصاری نجران بود

که مکتوب نبوت

که مکتوب نبوت مطلوب نبوی باحضار ایشان رفته از میانه خود جمعی اختیار کرده
فرستادند که استکشاف احوال معجزات آن حضرت نموده وقایع امور آنحضرت را
نزد قوم مذکور رسانند و چون بمدینه آمدند خود را بثیاب ابریشمی آراسته انگشتریهای
طلا در انگشتان کرده بموقف نبوت آمده سلام کردند و جواب نشنیدند و ملتفت
نگردیدند پس برکیش خویش رو بمشرق کرده عبادت معهود خود بجای آورده از
مسجد بیرون آمدند و از کم التفاتی آنحضرت تعجب کرده بهر کس مشورت میکردند
حضرت امیر المومنین فرمود که لایق حال شما آنست که از سر زیب گذشته
ملبس بلباسهای راه گشته بصحبت اشرف نبوی روید تا التفات یابید و ایشان
حسب الاشاره عمل کرده سلام کردند و جواب شنودند و چون اسلام بر ایشان
عرض یافت از معرض قبول اعراض کردند و گردن در ربقهٔ اطاعت ایمان
در نیاوردند و از حال حضرت عیسی پرسیدند آنحضرت فرمود که بنده و برگزیده
حق بود و ایشان گفتند که هر بنده را پدری باشد او چون پدر نداشت و بعد
از ان جواب ایشان بکریمهٔ ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب
ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک
فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا

دنساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و باوجود
ظهور استدلال آن قوم نجرانیان قبول نکردند و چون آخر آیت دلالت بر مباهله دارد
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشان را بمباهله خواند که فردا با شما بیرون رفته بر یکدیگر
دعای بد کنیم هر کس مستحق عذاب باشد و دروغ شعار ساخته باشد سخط الهی برو نازل
شود ابو الحارث که مستشار و معتمد و حبر و دانشور ایشان بود گفت اگر محمد با مخصوصان
خود بیرون آید با او مباهله مکنید که او از سر وثوق بر خدای تعالی باین امر اقدام مینماید
و اگر با قوم و مردم بسیار باین امر بدر آید دعا کنید که ظاهر آنست که در دعا بر شما فایق
نیاید و چون صباح آنحضرت متوجه گشت حضرت امیر المؤمنین را مقدمه لشکر دعا
ساخته میمنه و میسره را از امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیاراست و خود دل
نورانی قلب را منور ساخت و حضرت زهرا ساقه آن جیش گشته روان شد چشم
عالم ایشان چون بر جمال جهان آرای آن طائفه افتاد گفت همراهان محمد کیستند
خبرش دادند که آن علی مرتضی ابن عم و داماد و محرم و مخصوص بوفور الطاف و اعطاف
آن حضرتست و آن دو پسر قرة العین و ثمرة الفواد آنحضرتست و فرزندان مرتضی اند
که از آن عورت دارد و او دختر مصطفی دوستتر و عزیزتر خلایق نزد اوست از
بارقه نبوت که از انوار رخسار آنحضرت تابان بود دانست که این مظهریست که شعر

چه رایش

چو رایش با دعا خویشی گرفته ** اجابت بر دعا پیشی گرفته ** چه افکنده روای دعوت از دوش
شده محمد مستجاب الدعوه مدهوش ** و معلوم کرد که آنچه از ... دعوت و نبوت او دید گفت
ای قوم ولی چیزی میبینم که اگر دعا کنند خدای تعالی کوههای عالم را بدعای ایشان از پای
در آرد مصلحت شما در قبول جزیه است و اگر با ایشان مباهله کنید یک نصرانی را
خدای تعالی در عالم امان ندهد ایشان بفغان آمده جزیه قبول کردند و سید ابرار
عبائی که در سر مبارک داشت باز کرد و پنج تن که شخص عالم را حواس بودند در زیر گلیم
در آمده آنحضرت ایشان را بخطاب انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا مخاطب داشته اظهار این معنی فرمود که مراد از اهل بیت آن
چهار ذات مطهر و اولاد اطهار ایشانند بعد از آن دست بر داشته بر امت
دعای خیر فرمودند و آل عبارت از نبی و ولی و دو فرزند و زن است که آن گلیم
نورانی چون ابر نیسانی پرده جمال با کمال آن دو نیر اعظم و اصغر و باقی کواکب
نور پرور گشت مخفی نخواهد بود که در آیت کریمه مراد از ابنائنا امامین است و نسائنا
فاطمه زهرا و از انفسنا مقصود نفس نفیس آن حضرت و حضرت امیر المؤمنین چنانکه
لحمک لحمی و دمک دمی ایضاح این معنی میکند و عمل نبی صلی الله علیه وآله وسلم در خروج
این روز باین فرقه مثبت مراد الله از آیت شعر بحمد الله که دیو قوی دست

بعصیان دست خلقی بر کتف بست ٭ ولی زین بخت تن از زور پنجه ٭ بمعجز دست شیطان گشت رنجه ٭
نیارد چون فتادش تاب در مشت ٭ که خاصا زانهد بر حرف انگشت ٭ گرانبها ز بس تنزیه بودی ٭
کجا بر بار هستی گشودی ٭ ز مهر یخ فرق از غرب تا شرق ٭ میان نور و ظلمت شد عیان فرق ٭
ز دو گیسوی مشکینت به هر سو ٭ که شب را عنبرافشان گشت گیسو ٭ خدا تا بود رسم شب و روز ٭
جهان از نور و ظلمت بهره‌اندوز ٭ بعزت این گرامی خاندان را ٭ کز ایشان فخر باشد انس و جان را ٭
ز آفتهای دوران در امان دار ٭ بقایش را بهستی توامان دار ٭ و در همین سال ابراهیم پسر
آن حضرت که بروایتی شانزده ماهه بود وفات یافت و آنحضرت باوجود صبر کوه
گون گوهر اشک اندوه بر چهره همایون می‌افشاندند و کلام انا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون
بر زبان درافشان میراندند و در آن اثنا آفتاب گرفت و مردم را گمان شد که جهت
وفات ابراهیمست و آنحضرت نفی آن فرموده نماز کسوف گذارد و هم درین سال
حضرت رسالت بدست مبارک دستار بر سر امیرالمؤمنین بسته آن حضرت را با پانصد
سوار بیمن فرستاد و حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من جوانم و علم قضا نیکو نمیدانم
حضرت دست مبارک بر سینه امیر نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه و
فرمود که ای علی هرگاه دو خصم نزد تو بر مدعای دعوی کنند مادام که سخن هر دو را
گوش نکنی میانه ایشان حکم مکن حضرت امیر فرمود که دیگر در هیچ قضیه مرا شک نشد

وصاحب

صاحب روضة الاحباب مد الله ظلاله میفرماید که لاجرم امیرالمؤمنین در علم قضا چنان
ماهر گشت که زبان معجز بیان محمدی در وصف او فرمود که اقضیکم علی و امیر
المؤمنین درین سریه از خمس متصرف گشته بلکه باین تصرف فرمود بریده
گوید که من در آن لشکر بودم و علی را دشمن میداشتم چون این صورت را مشاهده کردم
در باطن و ظاهر بر امیرالمؤمنین اعتراض کردم و امیر گفت که این جاریه از سبی در خمس قسمت شده
بود بعد از آن در قسم آل محمد افتاد و بعد از آن نصیب آل علی شد بریده گوید که چون نزد
حضرت آمدم و این قضیه را عرض کردم رنگ رخسارش برافروخت و فرمود که در شأن
علی گمان بد مبر که او از من و من از ویم و او ولی شماست بعد از من هر کس من ولی اویم
علی ولی اوست بریده گوید که بعد از آن در میان یاران هیچ کس نبود که دوست تر باشد بمن
از علی ابن ابی طالب و هم درین سال پیغمبر حج گذارد و چون در خطبه که میخواند یاران را
وداع فرمود و گفت خذوا عنی مناسککم فانی لا احج بعد عامی هذا آنرا حجة الوداع
گفتند و چون این داعیه تصمیم یافت خبر بقبایل فرستاد که هر کس اراده حج داشته باشد
آید و با ما ملحق گردد مردم بسیار جمع شدند و در شنبه بیست و پنجم ذی قعده غسل فرمود
سر شانه کرده و روغن مالید و خود را مطیب ساخت و جامه دوخته بیرون کرده ازاری و
ردای پوشیده بیرون آمد و نماز پیشین در مسجد مدینه گذارد و نماز دیگر را در ذو الحلیفه

قصر فرمود و هدی همراه داشت و فاطمه زهرا و امهات مومنین را تمام در هوادج با خود برد
آنگاه بر ناقه خود سوار گشته احرام بست و دران سفر بروایتی صد و چهارده و بروایتی صد و
بیست و چهار هزار کس همراه آنحضرت بودند و تلبیه چنین میفرمود که لبیک اللهم لبیک
لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و شب یکشنبه چهارم
ذی الحجه حضرت در ذی طوی نزول فرموده نماز صبح در انجا گذارد و در مکه در آمد و
بقواعدی که در مناسک مقرر است طواف فرمود و روز یکشنبه یا پنجشنبه توقف
فرمود و صباح پنجشنبه بمنی رفت و نماز پیشین و پسین و شام و خفتن آنجا گذارد
و شب آنجا بوده نماز صبح جمعه بگذارد و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفه شد و در خیمه
که جهت وی در نمره نصب کرده بودند نزول فرمود و چون آفتاب زوال کرد سوار
ببطن وادی آمده خطبه بخواند و خونها و مالها را حرام کرد و احکام جاهلیت را و
دعوی خونهای زمان جاهلیت در برابر انداخت و وصیت برعایت احوال
عورات فرمود و گفت که بتحقیق که میگذارم در میان شما چیزی را که گمراهی نخواهید
یافت هرگز اگر چنگ در وی زنید و آن قرآنست و فرمود که در قیامت از شما خواهند
پرسید که محمد صلی الله علیه و آله وسلم چگونه زندگانی کرد با شما چه خواهید گفت گفتند گواهی
خواهیم داد که ادای رسالت و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی

پس انگشت

پس انگشت شهادت خود را بسوی آسمان بر میداشت و بزمین فرو می آورد و میگفت
اللهم اشهد سه نوبت و نصایح فرمود و بلال را باذان و اقامه فرمود و پیشین
گذارد و باز بلال اقامت کرد و نماز عصر بجمع تقدیم بگذارد و سوار گشته بموقف آمد
و رو بقبله ایستاده مشغول دعا شد و الحاح بسیار فرمود و چندان در عرفه توقف کرد
که آفتاب غروب کرد و از انجا روان شده در مزدلفه نماز شام و خفتن را بیک اذان
و دو اقامه بجمع تاخیر گذارد و شب آنجا بود و نماز صبح را انجا در تاریکی صبح گذارده بمعشر
الحرام آمد و رو بقبله ایستاده بتکبیر و تهلیل توقف فرمود تا نیک روشن شد و پیش از
آفتاب روان شد و چون بجمره رسید نسبت رمی جمرات قیام فرمود و درین روز
در منی خطبه خوانده احکامی که در عرفه فرموده بود مؤکد ساخت و بقربانگاه آمد
از صد شتر هدی که بعضی آنحضرت همراه داشت و بعضی را حضرت امیر المومنین
از یمن آورده بود شصت و سه را بدست مبارک نحر فرمود و بعد دستهای مبارک
وسی و هفت را حضرت امیر نحر کرد و رسول عاقبت محمود سر مبارک را تراشیده
مویهای را قسمت فرمود و از گوشت قربانی و شوربای آن اول آنحضرت
و امیر المومنین میل کردند و بعد از ان قسمت فرمودند و آنحضرت بوی خوش بکار برد
و حلال شد و سواره بمکه رفته طواف کرد و بنزدیک زمزم رفت و آب و نبیذ سقایه

آشامید و باقی روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه و سه‌شنبه در منی اقامت فرموده و این سه روز
را ایام التشریق و ایام منی گویند و رمی جمرات ثلثه درین سه روز کرد و شب چهارشنبه
در محصب گذرانیده و سحر چهارشنبه بمکه فرموده طواف وداع کرد و مدت توقف آنحضرت
در حجة الوداع در مکه ده روز بود و دران ایام نماز را قصر میفرمود و در اثنای مراجعت
بموضع غدیر خم رسید نماز پیشین در اول وقت گذارد و چون آیت یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک
من الناس نازل گشت باعث آن شد که آن حضرت تبلیغ ولایت و وصایت
امیر المومنین فرماید بنابران بالانهای شتر منبری نصب فرموده سر قدر آنها را
از زمین مقدم مکرم بذروه نجتیان افلاک رسانید و خطاب بسلمانان فرمود که گویا
مرا بآن عالم خوانده و من اجابت نموده ام بدانید که درمیان شما دو امر عظیم میگذارم
یکی از دیگری بزرگتر است قران و اهل بیت من و احتیاط کنید که بعد از من با آن
دو چگونه سلوک خواهید نمود و رعایت حقوق آنها چنوع خواهید کرد و اند هرگز
از هم جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود که بحق که خداوند
تعالی مولای منست و من مولای جمیع مومنانم بعد از آن دست علی را بگرفت و فرمود من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه واخذل من خذلهم وانصر

من نصرهم

من نصره وادر الحق معه حیث کان یعنی هر کس من والی اویم علی والی اوست خدایا
دوستی کن با کسی که دوستی کند با علی و دشمنی کن با کسی که دشمنی کند با علی و خوار گردان کسی
را که خوار سازد علی را و یاری ده کسی را که یاری دهد علی را و بگردان حق و راستی را با
علی هرجا که باشد مرویست که بعد از آن آیت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شد و عمر بعد از فراغ رسول از
تبلیغ حکم ولایت و وصایت امیر المومنین دست بر کتف آنحضرت نهاده گفت یا علی امروز
صبح کردی والی من و والی هر مومن و مومنه و حضرت ولی المومنین و وصی رسول
رب العالمین بحکم حضرت رسول در خیمه رسالت نشسته فوج فوج احرام ملازمت بسته
میرفتند و شرایط تهنیت ~~بخیمه امیر المومنین~~ تقدیم مینمودند تا آنکه آنحضرت ازواج
طهرات نیز برسم تهنیت بخیمه امیر المومنین فرستاد که رسوم مبارکباد آن سعادت ابدی اقتدا
بجای آوردند و درین روز سر مکتوم انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
عالم افروز گشت وقال حسان فی هذا ٭ ینادیهم یوم الغدیر نبیهم ٭ بخم و اسمع بالرسول
منادیا ٭ وقال فمن مولاکم و نبیکم ٭ فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا ٭ الهک مولانا
وانت ولینا ٭ ولن تجدن منا لک الیوم عاصیا ٭ فقال له قم یا علی فانی ٭
رضیتک من بعدی اماما و هادیا ٭ فمن کنت مولاه فهذا ولیه ٭ فکونوا انصار صدق موالیا

هناک دعا اللهم وال ولیه ٭ وکن للذی عادی علیا معادیا ٭ الا ای فتی بهرت بهوش ٭
اگر اهل عقلی و اصحاب هوش ٭ منه رو براهی که گردی بری ٭ قدم نه که تا ره بمردی بری ٭
ز خم ساختن تا بکی آب گیر ٭ بکن شست و شوی با آب غدیر ٭ چه دریا دلیست بود رو بروی ٭
مرز آبرو از پی آب جوی ٭ چه شد بر تو کشتی دریای آب ٭ برون کن ز دل لنگر موج سراب ٭
گر امروز تشنه میری چه باک ٭ نه چون ز آل علی تشنه هلاک ٭ وگر باقی از آل حیدر جدا ٭
نصیبت نبخشد ز کوثر خدا ٭ نظر کن که پیغمبر نیک رای ٭ چه فرمود بر طبق حکم خدای ٭
اگر مهر حیدر نکردی قبول ٭ مخالف شدی با خدا و رسول ٭ علی ولی والی دین شرع ٭
وصی نبی جامع اصل و فرع ٭ ز نور خدا کرده چون اقتباس ٭ بنورش توان گشت یزدان شناس ٭
الهی بکرام آن نور پاک ٭ که جان یابد از پرتوش جرم خاک ٭ که شاهی کز این آسمان کبودست ٭
ز نورش بر افروز هر جا بیست ٭ جهان گیر افلاک تا نفخ صور ٭ نماید بر وفق حکمش مرور ٭
ز حکمش رسوم شریعت تمام ٭ الی حکم قام یوم القیام ٭

وقایع سال یازدهم هجری و مرض و فوت آن سرمایه خلق جوهر و عرض

دران سال آنحضرت را مرض طاری شد و چون این خبر باطراف ساری گشت جمعی از ارباب ضلال دعوی نبوت کردند از جمله مسیلمه کذاب و ابو بحر و حشی که قاتل حمزه بود کشته شد و در زمان مسیلمه سجاح کاهنه نیز دعوی نبوت کرد و او را مسیلمه بنکاح خود در آورد و اسقاط نماز صبح و خفتن را مهرش

ساخت

ساخت و او بعد از سی سال ازین امر مسلمان شد و هم درین سال اسود عنسی دعوی نبوت کرد و او را ذو الحمار گویند که خماری بر روی خود می پوشید و او را شیاطین بود که وقایع را با او میگفتند و چون باذان عامل نبی بر صنعا و یمن فوت شد او را شیاطینش خبر دادند و او لشکر جمع کرده برفت و غالب شد و مرزبانه زن باذان را بحباله خود در آورد و بروایتی بعضی از مسلمانان باتفاق مرزبانه شبی خفته بستر او رفته او را قتل کردند و حضرت رسالت در مرض موت بنور نبوت از ان خبر داد و هم درین اوان طلیحه در قبیلهٔ بنی اسد دعوی نبوت کرد و بعد از فوت آنحضرت او را عروجی دست داد و عیینه فزاری با بعضی از قبیله فزاره بوصمت ارتداد مبتلا شد و در زمان ابوبکر خالد ولید لشکر بسر طلیحه برد و عیینه سردار لشکر او بود فرار کرد و او نیز بگریخت و قبایل که مرتد گشته بودند مسلمان شدند و او نیز باسلام در آمده در حرب نهاوند شهید شد و در روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر حضرت مردم را با خلق لشکر روم فرمود و روز دیگر اسامه بن زید بن حارثه را طلب فرموده گفت که ترا امیر لشکر میسازم تا با بنی بنواحی مقتل پدر خود روی و بتقاع و دیار ایشان را بسوزی و زود برو که خبر بایشان رسد و راهبران تیز جو پیش از پیش بفرست و اگر خدای ترا فتح دهد اندک درنگی کرده باز گرد و در روز چهارشنبه بیست و هشتم آنحضرت را مرض طاری شد و روز

چهارشنبه بیست و هشتم آنحضرت را مرض طاری شد و روز پنجشنبه لوای جهت اسامه
بدست مبارک ببست و گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله پس
اسامه لوا را بیرون برد و در جرف منزل ساخت و اعیان مهاجر و انصار را بهمراهیش
فرمود آن صورت بر بعضی دشوار آمده گفتند اینغلام را پیغمبر بر مهاجرین اولین
امیر میکرداند و چون آن حضرت این معنی را معلوم فرمود با وجود تب و صداع بمسجد
فرموده و بمنبر برآمده بعد از حمد و ثنای خدای گفت که اینچه مقالهایست که از شما بمن
رسیده اگر امروز طعن در امارت اسامه میکنید پس هر آئینه طعن کرده اید در امارت
پدرش بخدا سوگند که پدرش سزاوار امارت بود و او نیز سزاوار است و زید از دوستترین
مردم بود بمن و اسامه نیز چنین است و هر دو مظنهٔ خیراند پس وصیت مرا در شان وی
بنیکی قبول کنید و با وی نیکی بجای آرید که وی از جملهٔ خیار شماست و گویند اینواقعه در
روز شنبه دهم ربیع الاول بود و مسلمانان که بهمراهی او مقرر بودند می آمدند و با حضرت
رسول وداع میکردند و میرفتند و چون خبر نزع آنحضرت باسامه رسید بازگشته بریده علم
را بدر حجرهٔ رسول آورده نصب فرمود و بعد از فوت آن حضرت اسامه در ربیع الآخر
متوجه شد و ابوبکر بطمع خلافت و عمر بر خوشت ابوبکر از اسامه از آن لشکر تخلف کردند
و او رفت و فتح نمود و قاتل پدر خود را بقتل آورد و مواضع ویران ساخت و با غنایم

بمدینه مراجعت

بمدینه مراجعت کرد اهل سیر گویند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن سال
بر ضمیر غیب پذیر یافته بود که سفر آخرت میباید کرد و سوره اذا جاء نصر الله
که در حجة الوداع نازل شد یا جبرئیل گفت که گویا مرا خبردار میکنید که ازین عالم میباید رفت
جبرئیل گفت که وللآخرة خیر لک من الاولی بعد مرویست که ابتداء مرض آن
حضرت در خانه میمونه بود و در روز نوبت او و از آنجا بخانه عایشه فرمود و عایشه را
نیز صداع واقع بود گفت وا رأساه و آنحضرت فرمود بل انا و ارأساه ای عایشه درد
سر تو نیک میشود اما در سر من خلاصی از آن مشکلست باز بخانه میمونه رفت و ازواج
مطهرات جمع شدند و مرض اشتداد یافت میفرمود که این انا غدا یعنی من فردا
کجا خواهم بود و این سخن را تکرار میکرد و مقصود آن بود که در خانه عایشه باشد
ازواج مطهرات فهم آن کرده اتفاق نمودند که آن حضرت بآنجا فرماید و همه آنجا
بخدمت آنحضرت قیام کنند و روایتی آنکه حضرت زهرا گفت در مرض تردد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بخانهای نوبت صعب است همه اتفاق بخانه عایشه کردند و آن
حضرت دستی بر دوش امیر و دستی بر دوش عباس نهاده بآنجا تشریف برده بستر مرض
انداختند و مرض استیلا یافت عایشه گوید من ندیدم احدی را که مرض او صعبتر از
پیغمبر بوده باشد مادر بشر بن البراء گوید که نزد رسول صلی الله رفتم تبی در غایت حرارت

دشت کفتم یا رسول الله هرکز مثل این تب در دنیا ندیدم فرمود که برای آن اجر مضاعفست
ای ام البراء مردم در مرض من چه میکویند کفت ذات الجنب میکویند فرمود که سزاوار
لطف و کرم خدای تعالی نیست که این مرض را بر پیغمبر خود مسلط کرداند آن حضرت از
همزات شیطانست و شیطان را بر من تسلطی نیست ولیکن این مرض از اثر آن
کوشت زهرآلود است که با بشر تو در خیبر خوردم و هر چند وقت الم آن بر من تازه میشود
و این زمان وقت انقطاع رک حیوة است و بصحت رسیده که آنحضرت در صحت فرمود
که هیچ پیغمبر از دنیا نرود الا آنکه قبل از رفتن او را مخیر کردانند میان دنیا و آخرت
مرویست که چون آنحضرت مریض شد او را سرفه کرفت و میکفت مع الذین انعمت
علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
وحسن اولئک رفیقا راوی کوید دانستم که او را مخیر کردانیده اند و او آخرت
را قبول فرموده مرویست که آنحضرت در همه امراض خود دعای شفا فرمودی الا
در این مرض و جبرئیل کفت پروردکارت سلام میرساند و میکوید اکر خواهی ترا شفا دهم
و از این مرض خلاص کردانم و اکر خواهی ترا بمیرانم و بیامرزم آنحضرت فرمود
که من امر خود را به پروردکار خود کذاشته ام هرچه خواهد با من کند و نعم من قال
شعر زبسکه درد تو بر جان ناتوان منست ** هلاک مطلبد هر که مهربان منست — من طلبد مرا

دعای عمر

دعای عمر کنندم ولی قبول مباد ** مرا چه زنده نمیخواهد آنکه جان منست ** و در مدت
مرض آنحضرت اختلافست از ده تا چهارده روز کفته اند عایشه کوید که حضرت
فاطمه زهرا را بخواند و چون آمد فرمود که مرحبا یا بنتی و او را بر دست راست یا چپ
نشاند و با او رازی کفت فاطمه کریان شد باز مساره کرد این نوبت خندان شد
کفتم که ندیدم هیچ را بکریه نزدیکتر از خنده تو چه بود کفت سر رسول را فاش نتوان کرد
و بعد از وفات کفت که اول رسول فرمود که بدرستی که جبرئیل هر سال می آمد و دور
قرآن بر من میخواند امسال دو نوبت خواند کمان نمی برم الا آنکه اجل من نزدیک رسیده
و اول کسی از اهل بیت من که بمن ملحق شود تو باشی و نوبت دویم فرمود که راضی نیستی
که سیده زنان اهل بهشت باشی و در روایتی آنکه کفت که جبرئیل مرا خبر داد که نیست هیچ
زنان از زنان مسلمانان که ذریه او اعظم باشد از ذریه تو باید که صبر تو از باقی زنان
کمتر نبود و بروایتی آنکه رسیدن فاطمه بآنحضرت قبل از باقی اهل بیت در مساره
ثانیه بوده و این روایت لا تغیرست فقد موفق حضرت زهرا در نوبت دویم در
صحاح احادیث وارد کشته از سعید بن جبیر که ابن عباس کفت روز پنجشنبه بود که مرض
آنحضرت اشتداد یافت یاران را کفت بیائید نزد من تا برای شما نوشته بنویسم و در روایتی
آنکه کفت دوات و صحیفه بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از من هرکز کمراه نشوید

پس میانهٔ اصحاب اختلاف واقع شد بعضی گفتند ازمی باید آورد و بعضی گفتند مناسب نیست
و بایکدیگر منازعه کردند و در نظر آنحضرت آواز بلند برداشتند چنانچه آنحضرت تنگ آمد
و ترک آن امر کرد و عمر گفت ان النبی قد غلب علیه الوجع و عندکم القرآن حسبکم
کتاب الله یعنی پیغمبر از کمال و شدت مرض سخنی میگوید چنانکه مریضان در وقت
گویند و قرآن در میان شماست و شما را کتاب خدا بسنده است و در روایتی آنکه قالوا
ان الرجل قد یهجر قال فی صحاح الجوهری الهجر الهذیان وقد هجر المریض یهجر هجرا فهو
هاجر والکلام مهجورا قال ابو عبیدة یروی عن ابراهیم ما یثبت هذا القول
فی قوله ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا قال قالوا فیه غیر الحق الم تر الی المریض
اذا هجر قال غیر الحق قال وعن مجاهد نحوه و اگرچه معنی روایت اول با مآل مضمون
الرجل یهجر منتهی میگردد اما دلالت کلام ثانی مطابق و اولی التزامیست و نزد
علمای مذهب علیه امامیه آنست که مقصود پیغمبر کتابت وصیت در باب وصایت امیر
المؤمنین بود و بعضی دانسته آن حکایت گفتند چنانچه در تتمهٔ حدیث سعید جبیر است
آنکه میگوید رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از منازعت اصحاب سه وصیت فرمود
یکی اخراج مشرکان از جزایر عرب دیگر جایزه دادن وفود و طوایفی که جهت اسلام
آیند و وصیت سیم را میگوید صاحب درج الدرر قدس الله سره گوید اولی وصیت

سیم را فراموش

سیم را میگوید فراموش کرد یا آنکه مصلحت در گفتنش ندید و خاموش کرد و فی کشف
الغمه اوصی النبی فقال قائلهم قد ظل یهجر سید البشر وارى ابابکر اصاب
ولم یهجر وقد اوصی الی عمر مضمون این بیت سرزنش عمر است یعنی وصیت
فرمود پیغمبر گفت قایلی که عمر باشد که سید بشر آن سخن را از غلبهٔ مرض میگوید و هم در
مرض ابوبکر صواب گفت و از غلبهٔ مرض نبود که خلافت را بعمر وصیت کرد اعاذنا الله
و جمیع المؤمنین مما لا یجوز نسبته الی النبی العقل و الشرع و حفظنا و ایاهم من شر
العقاید و سوء المکاید فی الاصل و الفرع قاضی میرحسین یزدی گوید که اول فتنه که در
میان اهل اسلام واقع شد آن بود و در روضة الاحباب از ابن عباس مرویست
که گفت بدرستی که مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول وصیت نامه نویسد
و احادیثی که مبانی این معانیست در صحیح مسلم مذکور است منها عن سعید بن جبیر عن ابن
عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایتونی بالکتف
والدوات او اللوح و الدوات اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا فقالوا
ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یهجر پس اگر کسی او غدغه باشد رجوع بآن
باید نمود و بثبوت رسیده که چون مرض آنحضرت اشتداد یافت فرمود که از آب هفت
مشک سرنا گشوده که از هفت چاه پر کرده بودند بر آنحضرت ریختند و چون خفتی حاصل شد

بیرون آمده با مردم نماز گذارد و خطبهٔ مشتمل بر حمد و ثنای الهی ادا کرد و برای شهدای
احد استغفار فرمود و تعریف انصار بجوانمردی و مسامحه و امداد او تا که مسلمانان را کرده
بودند فرمود و به نیکی در حق ایشان وصیت کرد مرویست از فضل بن عباس که گفت
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حین مرض روزی دست مرا گرفته از خانه
بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه بر سر بسته بود و بلال را بخواند و فرمود که مردم
را نداکن که میخواهم که وصیت کنم و بگوی که آخرین وصیت رسولست بلال چنان
کرد و مردم دکانها را گشاده گذاشته حتی دختران بکر بمسجد آمدند چندان جمع شدند
که مسجد را گنجائی نماند و خطبهٔ بلیغه برخواند و گفت ای مردمان وقت بیرون رفتن
من از میان شماست هر کس من وی را زده باشم باید که برخیزد و مرا قصاص کند و اگر
مال وی را برده باشم اینک مال من حق خود بستاند و نگوید که من ترسم که اگر قصاص
کنم رسول با من عداوت پیدا کند بدانید که عداوت از طبیعت من نیست و دوستترین
شما بمن کسیست که اگر حقی بر من داشته باشد استیفای حق خود از من نماید یا مرا حلال
کند تا بخداوند تعالی طیب النفس و پاک و حل شوم و از منبر فرود آمد و نماز پیشین گذارد
و باز بر منبر رفت و آن مقاله را اعاده نمود مردی برخواست که مرا از تو سه درهم است
فرمود ما تکذیب نمیکنیم هیچ قایل را و سوگند نمیدهیم اما این سه درهم ترا از بهر چه مراست

گفت

گفت روزی مسکینی بر تو بگذشت مرا فرمودی که سه درهم بوی ده و گفت ایها الناس
هر کس را بروی حقی باشد باید امروز ادا کند و ای گروه مردم هر کس را صفت باشد که از ان
ببرد باید که برخیزد که تا برای وی دعا کنم و هر کس از خود حالتی گفت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بروی دعا کرد و بعد از آن بحجره فرمود و هر گاه وقت نماز شدی بلال اعلام
نمودی تا آنحضرت بیرون آمدی و نماز گذاردی و در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست
آمد و شخصی آمد نزد بلال و گفت حکم نبوی آنست که ابوبکر با قوم نماز گذارد و بلال گریان
بازگشت و دست بر سر نهاده گفت واغوثاه و انقطاع رجاآه و انکسار ظهراه چه بودی که
مادر مرا نزادی و چون بزاد مرا چه بودی که پیش از این مرده بودمی و این حال را از پیغمبر علیه
الصلوات و السلام مشاهده نکردمی بلال نزد ابوبکر رفت و او را خبر داد و چون بمسجد آمد
و آنحضرت در مسجد نبود از فغان یاران غلغله در ماتم سرای افلاک افتاد حضرت فاطمه
زهرا رسید که چه حالت گفت یا رسول الله یاران از فراق تو می نالند تکیه بر کتف امیر
المؤمنین و عباس انداخته بمسجد فرمود و نماز گذارد و مردم را موعظه گفت و بتقوی و ترس
از خدا و فرمان برداری امر کرد و گفت بدرستی که من از دنیا مفارقت خواهم کرد مرویست
که پیش از وفات آنحضرت بسه روز جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو ترا سلام میرساند و مرا بجهت
اکرام و افضال خاص بتو فرستاده و میپرسد چیزی را که او از تو اعلم است که آن می پرسد که

خود را چگونه می یابی فرمود که یا امین الله خود را مکروب و مغموم و دردناک می یابم درین
دویم و سیم آمد و گفت و شنود بدستور اول بود الا روز سیم ملک الموت و اسمعیل
نام ملکی که بر صد هزار ملک حاکمست که هر یک از ایشان بر صد هزار ملک حاکمست
بادی همراه بود و جبرئیل بعد از پرسش گفت این ملک الموتست بر در ایستاده و از تو
اذن میطلبد و هرگز از هیچ آدمی قبل ازین اذن نطلبیده و بعد از تو نخواهد طلبید گفت ای
جبرئیل دستوری ده تا درآید ملک الموت باذن درآمد و سلام کرد و گفت یا محمد حق تعالی
مرا بتو فرستاده و امر فرموده که فرمان تو برم اگر فرمائی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم
و الا بازگردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت یا احمد بدرستی که خداوند
تعالی مشتاق لقای تست آن سرور با ملک الموت گفت بکاری که داری مشغول
شو جبرئیل گفت یا احمد علیک السلام دیگر من بسفارت وحی هرگز نخواهم آمد
مراد و مقصود من از اهل دنیا تو بودی مرویست که در وقت نزع فرمود بخوانید
برای من برادر من علی علیه السلام را فنعم المقال **نظم** برون آ ای که جانا که بسیار آرزو
دارم ۞ وداع عمر نزدیکست دیدار آرزو دارم ۞ امیر المؤمنین آمد و بر بالین
آنحضرت نشست حضرت سر خود برداشت و امیر در زیر بغل مبارک آنحضرت در
آمد و سر شریفش را بر بازوی خود نهاد آنحضرت فرمود فلان یهودی چندین نقره

من دارد که جهت ترتیب جیش اسامه قرض کرده ام از ذمه من اداکن گفت
ای علی تو اول کسی خواهی بود که در لب حوض کوثر بمن رسد و بعد از من بسی
مکروهات بتو خواهد رسید باید که تنگدل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری
و چون بینی که مردم دنیا اختیار کنند تو آخرت اختیار کن و فرمود **الصلوة
و ما ملکت ایمانکم** امیر المؤمنین گوید که حضرت با من سخن میگفت و آب دهانش
بمن میرسید حال بروی متغیر شد و زنان از پس پرده بیطاقتی میکردند و من نیز
تحمل نداشتم که در برابر آن حال ببینم گفتم ای عباس مرا دریاب عباس آمد و با یکدیگر
وی را بخوابانیدیم و جبرئیل بر آنحضرت نازل شده از نشستن آتش دوزخ و آرایش
بهشت و حورا و صف کشیدن ملائکه بقدوم روح مطهر نبوی آنحضرت را خبر
داد و گفت که خدای تعالی چیزی چند بتو ارزانی داشته که هیچ پیغمبری را
نداده حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت فردای قیامت چندان از
امت تو بتو بخشد که راضی شوی فرمود این زمان خوشدل شدم و چشم من
روشن گشت ای ملک الموت پیشتر آی و بآنچه مأموری قیام نمای ملک الموت
بقبض روح اطهر وی مشغول شد گویند که سکرات موت بر آنحضرت چنان دشوار
بود که گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت و گاهی دست راست و گاهی دست چپ

میکشید و عرق بر رخسار با انوارش نشسته بود و قدحی آب پیش خود نهاده دست
در آن آب میکرد و بر روی مبارک می مالید و میگفت اللهم اعنی علی سکرات
الموت اللهم اعنی علی سکرات الموت و دران حالت بر سینه یکی از ازواج
تکیه داشته مسواک فرموده و در سقف خانه میدید و دست خود را بر میداشت
و میگفت الرفیق الاعلی که ناگاه دست مبارکش مایل و بعالم بقا رحلت فرمود
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر عجبت لجازع باک مصاب ✤ لاالف
او حمیم ذی اکتیاب ✤ شقیق الجیب داعی الویل جهلا ✤ کان الموت کالشئ
العجاب ✤ وسوی الله فیه الخلق حتی ✤ نبی الله عنه لم یحاب ✤ له ملک ینادی کل
یوم ✤ لدوا للموت وابنوا للخراب ✤ و چون روح مطیب آنحضرت مفارقت
کرد راوی گوید بوی خوشی شنیدم که هرگز مثل آن بودم پس ندا بر در حجره بوی شنیدم که
و در بعضی روایات آنکه ملائکه آنحضرت را بپوشانیدند و چون این واقعه هایله جانسوز
شعله افروز غمهای دل اندوز گشت حضرت فاطمه زهرا نیاحه و ندبه و زاری
کرد و بمثابه اندوهناک بود که مدت العمر خنده بر لب مبارکش نیامد و ازواج
مطهرات نوحها نمودند و مردان اهل البیت در خانه در آمده پرده میان
زنان و مردان حایل ساختند و آوازی از گوشه خانه می شنودند که کسی میگفت

السلام علیکم

السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما
توفون اجورکم الآیة بدانید که هر مصیبتی را از خدا التسلیة و هر فوت شده را
خلفی هست و مواعظ فرموده گفت السلام علیکم و رحمة الله امیر المؤمنین
فرمود که خضر بود که تعزیه ما میرسانید و چون از فغان اهل بیت واقعه هایله
آنحضرت نزد اصحاب محقق شد از شدت اندوه و بعضی از حلیه نطق عاطل ماندند
و بعضی را نقصان بعقل راه یافت و بعضی را قوت رفتار نماند و مردم در امر
فوت آنحضرت اختلاف کردند بعضی گفتند فوت شده و بعضی میگفتند فوت نشده
آنحضرت را صعقه مثل موسی رسیده اسما بنت عمیس گوید که من دست بر شانه
مبارک آنحضرت نهادم مهر نبوت نبود دانستم که آنحضرت فوت شده و مهر نبوت
را رفع کرده اند و مردم در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم جمع شدند و ابوبکر
بر منبر رفت و گفت الا ان محمدا قد مات من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات
و من کان یعبد الله فالله حی لا یموت و آیت و ما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل تا آخر بخواند و بسقیفه بنی ساعده رفت تا امر خلافت قرار دهد
و اهل بیت بموجب وصیت آنحضرت کارسازی غسل کردند و کلهٔ از برد یمانی
یمانی بستند علی و عباس و فضل و قثم پسران عباس و اسامه بن زید و صالح حبشی

که آزاد کرده آنحضرت بود آنحضرت را برداشته در میان کله درآمد و در بندو در را
بر روی مردم ببستند و از غیب شنیدند که آنحضرت را در جامه غسل دهید و آنحضرت
را بر نعش مکشوف با نوار بخوابانید امیر المؤمنین مباشر غسل آنحضرت شد و اورا
برسینهٔ خود گرفته خرقه بر دست پیچیده باندرون پیراهن آنحضرت در می‌آورد و
اسامه و صالح آب میریختند و فضل پیراهن را از بدن آن حضرت جدا نگاه
میداشت تا امیر بآسانی جسد مبارک آنحضرت را میشست و عباس و قثم
در گردانیدن آنحضرت امداد میکردند و از غیب نیز امیر را مدد میدادند که می
بیند نشسته که آن حضرت خود از دستی بدستی میگردد و سه نوبت آن حضرت را
غسل دادند و چون غسل باتمام رسید قطرهٔ چند آب در گوشهٔ چشم و ناف آن
حضرت جمع شده بود امیر آنرا بیاشامید و موجب زیادتی علم آنحضرت
گردید و آن سرور را در سه جامه سفید کفن کرده حنوط بر کفن مبارک آن سرور
و سجده گاه آنحضرت پاشیدند و روایتی آنکه آن حنوط را جبرئیل از بهشت
آورده بود و چون از تجهیز فارغ شدند بموجب وصیت آن حضرت را
بخوابانیدند و بیرون رفتند امیر المؤمنین میفرماید که وفات وی روز دوشنبه بود
در روز سه‌شنبه شنیدیم که هاتفی از آسمان میگفت که در آیید ای گروه مسلمانان و بر پیغمبر

خود نماز گذارید پس اول مردان اهل بیت و بعد از آن عورات اهل بیت بر آن
حضرت نماز گذاردند و بعد از آن طوایف امت نماز میگذاردند و امیر المؤمنین فرمود
که هیچکس امامت نکند که وی امام شماست هم در حال حیات و ممات و در روایتی آنکه
آن سرور چنان فرموده بود اختلاف شد در موضع دفن آن حضرت امیر المؤمنین گفت
که هیچ بقعهٔ گرامی‌تر از آن نیست که روح مطهرش را قبض کرده اند پس فراش حضرت را
برداشته همانجا بحفر قبر مشغول شدند و بطریق لحد حفر نمودند و شب چهارشنبه نیم شب
پیکر آنحضرت را بر کنار قبر نهادند و از طرف پایان قبر در آورده امیر المؤمنین و عباس
و عقیل و اسامه و صالح آزاد کرده آنحضرت که شقران لقب داشت در قبر در آمده قطیفهٔ
حمرا که در خیبر بآنحضرت رسیده بود در تنگ قبر انداخته نه خشت بر لحد چیدند و از
قبر بیرون آمدند و آخر کسی که از قبر بیرون آمد امیر المؤمنین علیه السلام و قال امیر المؤمنین
علیه السلام ؏ امن بعد تکفین النبی و دفنه * باثوابه آسی علی هالک ثوی * چون
کرد نبی ازینجهان عزم شتاب * در جامهٔ خویش گشت مدفون تراب * زین پس نبود
جان و تن اندر تب و تاب * از مردن هیچ ساکن خاک خراب * رزئنا رسول الله
فینا فلن نری * بذاک عدیلا ما حیینا من الردی * از فوت رسول در مصیبت ماتیم
و ز سیل سرشک غرقهٔ دریا ماییم * بر شکل نبی چشم دیگر نگشاییم * گر زانکه هزار سال باقی آییم

لقد غشی ظلمة بعد موته ٭ نهارا فقد زادت علی ظلمة الدجی ٭ چون شد ز جهان

نبی با دولت و جاه ٭ شد روز زمانه چون شب تیره سیاه ٭ در روز چنین کجا توان دید به

زین واقعه و مصیبت واویلاه ٭ و چون از دفن فارغ شدند اول بر خانه حضرت فاطمه آمده

تعزیه و تسلیه حضرت زهرا بتقدیم رسانیدند مرویست که عبد الله بن زید الانصاری

که صاحب اذان مستجاب الدعوة بود گفت خدایا من چشم جهان بین خود جمال

رسول نمیخواهم از من باز ستان در زمان نابینا شد ٭ دو چشم از نوک مژگان دیده

بیدار را ٭ یار چون نبود نخواهم دیدن اغیار را ٭ تا برد از دیده گرد خاک پایش اشک

غرقه در خونابه خواهم دیده خونبار را ٭ ای امینی دیده بینا چه کار آید ترا ٭ گر نخواهم دید

دیگر دولت دیدار را ٭ جمهور ارباب سیر برانند که وفات آنحضرت دوشنبه دوازدهم

ربیع الاول بوده و این در روضة الاحباب مذکور است که تاریخ در وقتی موافق میگردد

با آنکه جمعه عرفه بوده باشد در حجة الوداع چنانکه گذشت که اختلاف در رؤیه هلال

ذی الحجه در مکه و مدینه گمان برند جهة سحاب یا سببی از اسباب چنانکه غره ذی حجه نزد اهل

مکه پنجشنبه بوده باشد و چون بمدینه مراجعت کرده اند مدار تاریخ بر قول اهل مدینه نهاده

باشند و ذی حجه و محرم و صفر را سی تمام اعتبار باید کرد تا غره ربیع الاول پنجشنبه

و دوازدهم دوشنبه افتد و در ربیع الابرار میگوید که سه ماه متعاقب را گو اول اعتبار کرده

نزد عرفه بعید است مگر آنکه دو ماه را کامل داریم و یکی را نیز بسبب آنکه جهتی بریا مانع نموده

باشد برسی تمام کرده باشند و در باب سنین عمر مبارک آنحضرت اختلاف کرده اند

شصت و شصت و پنج و شصت و دو سال و نیم و شصت و سه گفته اند و این قول

اصح است و هو اعلم بحقایق الامور مخفی نماند که چون مقصود از ترتیب مقدمه فتوحات

شاهی ذکر نسب شریف اعلیحضرت دین پناهیست از اسلوب اهل سیر که بعد از آن

سرور ذکر ازواج و اولاد نبوت نژاد آنحضرت را منظور نظر داشته اند عدول نموده

بذکر حضرت فاطمه زهرا اختصار اولی دیده و التوکل علی الملک المجید **شعر**

بعالم گرچه آدم بیشمار است ٭ مرا با چارده معصوم کار است ٭ همه آل نبی چشم و چراغند

همه گلها ز یک بستان و باغند ٭ اگرچه گل بود بسیار بر بار ٭ ز گل تا گل ولی فرقست بسیار

گلی کز وی دماغی عطر انگیخت ٭ ولی چون شد خزان از هم فرو ریخت ٭ گلی دیگر کند آسوده جان را

بیاراید برنگ و بو جهان را ٭ چو دست فتنه چید از بوستانش ٭ برون برد از حرم دوستانش

گلابش ماند باقی در زمانه ٭ بخوی و بوی عالم در فسانه ٭ الهی تا بقا باشد جهان را

بدار اینغنچه و بوستان را ٭ و زایشان تازه بستانهای اقبال ٭ باشرف صورت فی احسن الحال

ایام صـ و چون وفات حضرت زهرا با آنحضرت اقرب و تاریخ عمر مبارکش اندک بود در ذکر آن

حضرت ایراد نموده امامت منصوصه ائمه معصومین را بیواسطه از عقب یکدیگر

ذکر خواهد نمود سیدة النساء فاطمة الزهراء سلام الله علیها مادامت
الغبراء والخضراء بحکم خبر واضح الآثار فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی
ومن اغضبها فقد اغضبنی سیده نساء بنی آدم است و فرزندی که از صلب
سید یثرب و بطحا و بطن خدیجه کبری تولد فرموده بشرف مزاوجت علی مرتضی مشرف
گشته و والده ائمه هدی باشد در سیده بودنش اختلاف کردن کمال نادانی و ضلالت
و محض گمراهی و جهالت است کما قیل ٭ ز آسمان مهر سید خشد پاک ٭ کور اگر زان نبرد
بهره چه باک ٭ و روی صاحب کشف الغمه مرفوعا الی قتاده عن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم خیر النسائها مریم و خیر نسائها فاطمة بنت محمد
و هم صاحب کشف الغمه از مسند حنبل بروایة حذیفة بن الیمان نقل میکند که شام خفتن
با نبی صلی الله علیه و آله و سلم پس متوجه خانه شد پس شخصی آمد و آهسته سخن کرد با او و رفت
و من در عقب آنحضرت بودم آواز مرا شنید پرسید که کیست گفتم حذیفه پرسید که چیست
ترا سخن گفتم پس گفت بیا مرزد خدای ترا پس گفت دیدی کسی را که آمده بود گفتم
بلی گفت او ملکی بود که هرگز نیامده بود بزمین پیشتر ازین اجازت خواسته از پروردگار
خود که سلام کند با من و بشارت دهد باینکه حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت اند
و اینکه فاطمه سیده زنان عالمهاست و در روضة الاحباب نیز همین حدیث بروایة

حذیفه

حذیفه مذکور است و از عایشه روایت کرده اند که در روز مباهله نصاری نجران بعد
از آیت انما یرید الله آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که انا حرب
لمن حاربهم و سلم لمن سالمهم و گویند که چون حضرت زهرا نزد آنحضرت آمدی
رسول برخاستی و او را بوسیدی و بر جای خود نشانیدی و چون آنحضرت بخانه زهرا
رفتی او نیز چنین کردی و صاحب بحر المناقب از اسباب النزول واحدی و کشاف
و مسند حنبل نقل میکند که چون آیت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله چه کسانند اینها که خدای تعالی ما را
بمحبت ایشان امر کرده رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که علی و فاطمه و
دو پسر ایشان و صاحب فردوس نقل میکند که رسول علیه السلام گفت اگر علی
نبودی مر فاطمه را هیچ کفو نبودی و هم صاحب فردوس بروایت ابن عباس
از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که گفت ای علی خدای فاطمه را
بتو داد و زمین را کابین او ساخت هر کس بر زمین رود و با تو دشمن باشد حرام رفته
باشد و از مجاهد مرویست که گفت بیرون آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
دست فاطمه را گرفته فرمود هر کس این کس را میشناسد و هر کس نمیشناسد این فاطمه
دختر محمد است و او پاره از تن منست و دل منست و روح منست که در میان دو پهلوی

منت پس هر کس او را ایذا رسانیده وکسی مرا ایذا رسانید یا رساند موکند [?] بخدا که
خدا را ایذا کرده است و در حدیث دیگر روایت جابر مذکور است که هر که خدای را
ایذا رساند لعنت کند بروی پری زمین و آسمانها اما ولادت آنحضرت بروایتی
در سال سی و پنجم از ولادت حضرت نبوی بوده پس مدت عمر آنحضرت بیست
و هشت سال بوده باشد و صاحب تلقیح و کازرونی برین متفق اند و مؤلف
کشف الغمه از ابن خشاب نقل نموده که ولادت آن حضرت بعد از نزول
وحی به پنجسال بوده و به پنجده ساله از عالم نقل فرموده و روایات کتب تابعین
برائمه مشعر بآنست اما ابو المؤید در مناقب میگوید که اکثر برین اند که آنحضرت
بیست و یک [?] ساله بوده اند والعلم عند الله تعالی از خدیجه کبری مرویست که در وقت
ولادت با سعادتش چون موعد [?] عورات قریش بطریقی که در میانه عورات در آن
وقت معهود است بمن نرسید برمن چهار عورت بلند قامت در آمده نزد من
اقامت کردند و چون مرا از ایشان دهشت شد گفتند ما خواهران توایم یکی
گفت من ساره ام و این مریم بنت عمران است و این دیگری کلثوم خواهر موسی
و این یک آسیه زن فرعون است و همه رفیقات تو خواهیم بود در بهشت و در
اطراف من نشسته امداد من میکردند تا فاطمه متولد شد و از وی نوری ظاهر شد که شرق

وغرب

وغرب را احاطه کرد و صاحب کتاب مونس الحزین نقل کرده که در آن وقت
ده حور عین آمده طبقها و ابریقهای پر آب کوثر آورده حضرت فاطمه را غسل
دادند و خرقه سفید ظاهر کرده آن مولود مسعود را در آن خرقه پیچیدند و رقعه
را مقنعه آنحضرت ساختند و او را در کنار حضرت خدیجه نهادند و ببرکت و اولادش [?]
مژده دادند و چون حضرت در آمده دیده ما زاغ البصر را بنور جمال آن دختر
مبارک از نور پر نور ساخت او را فاطمه نام نهاد و ام محمد کنیت داد و وجه
تسمیه زهرا بفاطمه حضرت رسول فرمود که انا سمیت بنتی فاطمة لان
الله عز و جل فطمها وفطم من احبها من النار کما روی فی الصحیفة الرضویة
یعنی نام نهاده شده است دختر من فاطمه از جهت آنکه خدای عز و جل باز داشته است
او را و کسی را که او را دوست دارد از آتش و بتول منقطعه از دنیاست بسوی حق
وقیل هی المنقطعة عن الزوج ای لا تکون مالئة بلوازم المزاوجة و در کشف الغمه مذکور است
نقل از امیر المؤمنین که گفت سؤال کرده شد از رسول از معنی بتول گفتند یا رسول الله شنیدیم
که میگفتی که مریم بتول است فرمود که بتول آنست که حمره حیض نبیند که حیض مکروه است
در دختران انبیا و معنی بتول موافق این در کتب دیگر نیز آمده و فی الصحاح العذراء البکر
و از هر مرد سفید درخشنده روی را گویند و عورت چنین زهرا است و تزویج حضرت

زهرا با امیرالمؤمنین در سال دویم از هجرت باه صفر یا رجب بوده چنانکه گذشت
وصاحب مونس الحزین رقم وقوع این امر همیون بر روز استقبال کشیده واز امام
صادق علیه السلام روایت کنند که آنحضرت را نه نام است فاطمه وصدیقه ومبارکه
وطاهره وزکیه وراضیه ومرضیه ومحدثه وزهرا وچون رسول صلی الله علیه وآله
وسلم را وفات رسید آنمقدار جزع وفزع میفرمود که مردم مدینه درخواستند که یا
سیدة النساء یا شب آرام گیر یا روز بیاسا تا ما نیز درین دو وقت یک وقت
حضرت آرام یابیم وپیوسته مراثی در فوت آن میگفتی از انجمله **شعر** صبت علی مصائب
لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم
مدی الزمان غوالیا ودر وقتی که نصف فدک را یهود آنجا باز گذاشتند واز جمله
غنایم شده در خمس آنحضرت داخل شد بحکم کریمه **وآت ذا القربی حقه**
از آنحضرت زهرا ارزانی داشت وچون ابوبکر متروکات آنحضرت را داخل بیت
المال کرده فدک را در حال حیات خود بحکم نص رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بستد ا بحضرت زهرا ارزانی داشته بود باز بست حضرت فاطمه با ابوبکر سخن کرد او گفت
من از رسول شنیده ام که فرمود لا نورث ما ترکناه صدقه وحضرت زهرا فرمود
که حاشا اینحدیث از حضرت واقع شده باشد تا اینجبت که مخالف کریمه وورث

داود وسلیمان وآنحضرت خلاف نص پیغمبر باید وهمچنین بقول زکریا که واقعست
در آیت **فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب** تمسک جسته
کار گر نیفتاد وفدک را بحضرت زهرا نداد ودر روایتی آنکه حضرت نزد ابوبکر آمده گفت
بعد از تو وارث تو که خواهد بود گفت اهل وولد من فرمود پس من چرا میراث نگیرم
از رسول خدا او گفت ای دختر رسول خدا پیغمبر میراث نمیگذارد ولیکن من نفقه
میکنم بر چیزی که رسول نفقه کرده است ومیدهم چیزی را که رسول میداد زهرا علیها
السلام گفت والله که سخن نکنم با تو تا زنده باشم ومدت حیات سخن نکرد وصاحب
کشف الغمه از ابی سعید خدری روایت میکند که گفت بعد از فوت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم حضرت زهرا آمد وطلب فدک کرد ابوبکر گفت که من میدانم که تو
نیکو نمی گوئی مگر راست لیکن گواهان خود را بیار پس زهرا امیرالمؤمنین را آورد و
آنحضرت شهادت ادا فرمود وام ایمن نیز گواهی داد پس گفت عورت دیگر بیار
یا مرد دیگر پس بدعای تو چیزی نویسیم تم الحدیث صاحب کشف الغمه تعجب میکند که اگر
زهرا میراث طلب داشته باشد چه حاجت بگواه بود در وراثت واگر دعوی بخشیدن
رسول صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود پس سخن ابوبکر که سبق ذکر یافت که تمسک
میجست باینچه از رسول نقل میکرد که نحن معاشر الانبیا لا نورث ما ترکناه صدقه چه صورت

دارد بنا بر آنکه گفته‌اند بوده که حضرت زهرا در اول جهت وضوح ورثت آنحضرت نبی را
صلی الله علیه وآله وسلم و عدم احتیاج و اقامت بینه در مدعای خود طریق آسان تر
که طلب میراث بوده سلوک فرموده باشد چه مرافعه شرعیه بعد از آنکه از آن مهم یعنی
بحصول نپیوسته دست در هبه زده باشد و منافات میانه این دو طریق ظاهر است
چه در اول و آن نوع دفع گفته و در آخر با وجود شهادت امیرالمومنین شهادت
کس دیگر طلب داشته قد یظهر من هذا المقال والقیل بالاتیح بالتکلیف والتامل
و وفات زهرای علیها السلام بعد از آن سرور نوع بشر آخر ماهی که وقوع آن در رمضان بشش ماه
بوده باشد نزد بعضی و بروایتی سه ماه و دیگر اقوال مختلف است اما اول صحیح
واقع است و ثابت گشته است که حضرت زهرا در وقت توجه بعالم باقی حضرت
امیرالمومنین وصیت کرد که جنازهٔ مرا در شب برداشته بعد دفن آنحضرت بریکی را
غیر از مرافقان اهل البیت بنماز من نخوانید بنابر فرموده آنحضرت چون واقع
فوت متحقق شده مردم جمع شدند گفتند شاید شب حضرت زهرا را بر نداریم
مردم بیگانه متفرق شدند و اسماء بنت عمیس بغسل مشغول گشته چهل مثقال از
حنوط کفن مبارک رسول که مع خلع جبرئیل از بهشت آورده بود آنحضرت آنرا جهت
سیدة النساء و حضرت مرتضی گذاشته بود تنصیف فرموده نصفی را باسماء داده بود که بر کفن
آنحضرت

آنحضرت باشد و نصفی را بحضرت مرتضی نگاه دارد و بر کفن آنحضرت باشد و نیز منقول است
که حضرت زهرا در حیات خود چون دانست که وقت رفتن است غسل فرموده وصیت
کرد مرا کسی جهت غسل برهنه نکند و آنحضرت را بنا بر آن غسل نداده و بر تقدیر صحت
این واقعه از خصایص حضرت زهرا خواهد بود و در روایتی آنکه امیرالمومنین حضرت فاطمه
را غسل داد در روایت اعلام الوری موافق آنست و از اینجا فقها استدلال کرده‌اند
که شوهر عورت خود را غسل میتواند داد و حضرت امیرالمومنین با خواص اصحاب
خود بر آن حضرت نماز گذارده و در بقیع غرقد دفن مرقد تابان فرقد آن حضرت گشته
صاحب کشف الغمه از ابن بابویه نقل میکند که خبر آنست که آنحضرت در بقیع مدفون
شد صحیح آنست که در خانه خود دفن یافت و بعد از آنکه بنی امیه مسجد رسول را
وسیع ساختند حجرهٔ حضرت زهرا داخل مسجد شد اما خود نقل اول را می‌پسندند و صاحب
اعلام الوری آنرا بعید می‌شمارد و میگوید که آنحضرت در خانه خود مدفون شد چنانکه
گذشت یا در میان قبر و منبر حضرت رسالت چنانکه حدیث ما بین قبری و منبری
روضة من ریاض الجنة از آن معنی افصاح مینماید و میگوید که احوط آنست که در هر
موضع شرط زیارت بتقدیم نمایند تا البته بآن سعادت فایز [illegible] یابند و نسال الله
ان یجعلنا من زوار مرقدها صلوات الله علی ابیها و علیها و نتایج ازدواج

حضرت مرتضی با بتول عذرا بروایتی چهار بودند حسنین و زینب و ام کلثوم از حضرت
نسل نماند و دو اصل عالی ثمره امام حسن و امام حسین منشأ و مظهر کریمه انا اعطیناک الکوثر
گشته تا بقای عالم اولاد عالی نژاد ایشان تو اهم خواهند بود و بروایتی محسن و رقیه
دو فرزند دیگر بودند که در صغر رفتند **فتح سیم** در ذکر احوال هدات آل ائمه معصومین
صلوات الله و سلامه علیهم و علی من تبعهم اجمعین چون خامه معجز رقم که شهسوار
میدان **اول ما خلق الله القلم** است از ذکر وقایع میلاد حضرت خاتم صلی الله
علیه و آله و سلم بحکم **جف القلم** باز ایستاد و هنوز از دریای بیان سیراب نگشته رو بجانب
ائمه معصومین نهاد امید که زبان قلم بر وجه صواب تکلم نماید و بآن تقریر محبان
اهل البیت را در لوازم محبت افزاید و متمرد از امفتاح بیان ابواب ایقان
بر چهره بگشاید انه قدیر و بالاجابة جدیر صاحب کشف الغمه در باب طعن روات
احادیث فضایل ائمه و مذهب علیه امامیه میگوید که آنچه بطریق اهل البیت ثابت
شده است اهل سنت تضعیف روایت و طعن راوی کرده مرویات و مدلولات
انرا مقرون بصحت نمیدارند بنا بر آنچه در صحیح بخاری و مسلم و کتب معتبره ایشان آن هم
مذکور است بروایت جمعی که در مخالفت ایشان سخن نیست مثل طلحه و زبیر و عایشه و معاویه
و عمرو عاص و غیر ایشان نقل کرده تا اهل سنت را مجال طعن در سخن ایشان نماند پس

آنچه

آنچه باسناد شیعیین از طریق اهل البیت ثابت گردد مثبت مدعای اهل وفاق
و آنچه باسناد فرق مخالف از کتب معتبره ایشان نقل نموده آید جهت دفع عناد اصحاب
نفاق باشد و این طریقه ایست که از سرزنش و توبیخ مبرا و از ایراد مطاعن ارباب
حقد خالی و معوهت و النجات لمن سلک طریقا لا یاتیه الباطل من خلفه و من بین
یدیه و الاعتصام بالله و التوکل علیه و بعد انکه دلیل فضیلت بنی هاشم و شرافت
اینقوم همین بس است که آنحضرت از ایشانند و هر آینه اگر قومی از ان اشرف
بودی مهر جهان آرای آسمان نبوت از مطلع آن طلوع فرمودی و مع هذا قال
فی کشف الغمه اعلم ان الله تعالی ~~وانذر عشیرتک الاقربین~~ لو اراد ان یسوی
بین بنی هاشم و بین الناس لما ابانهم بسهم ذوی القربی و لما قال وانذر عشیرتک
الاقربین و قال تعالی و انه لذکر لک و لقومک و اذا کان لقوم فی ذلک ما لیس لغیرهم
فکل من کان اقرب کان ارفع و لو سویهم بالناس لما حرم علیهم الصدقة و ما هذا
التحریم الا لاکرامهم و لذلک قال للعباس حیث طلب ولایة الصدقات لا اولیک غسیل
غسالات خطایا الناس و اوزارهم بل اولیک سقایة الحاج و الاتفاق علی نوع ار الله
بر هما یار کیا مستور ستر خفا نخواهد بود که بحکم **کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون
بالمعروف و تنهون عن المنکر** معشر امت خیر البشر جهت شرف حضرت خاتم

خیر امم ما تقدم اند و عدالت مقتضی آنکه حق سبحانه در میان آن امت جمعی را که بجمیع فضایل
حسبی و نسبی و موروثی و مکتسبی سرو سرور و مهتر و بهتر ایشان باشند امیر و حاکم و هادی
و راهبر آن طایفه گردانند تا ترجیح بلا مرجح و تفضیل مفضول لازم نیاید و از کمال علم
و عمل و شرافت آخر و اول بی شایبه انکار و استنکاف عمل بفرموده ایشان باید و
انقضیه ناشی از تعیین نبی است که چون انسان مدنی الطبع است و ایشان را در کسب احتیاج
دنیوی استمداد و استظهار از غیر لازم مدینه را که جامع افراد و طوایف باشد لازم
باید بود تا از حرفه یکدیگر بهره گرفته ضروریات معاش را از ماکول و ملبس و مسکن
بمظاهرت هم حاصل نمایند و چون این جمع در جایی باشند در معاملات منازع
خواهد بود و جهت محاکمه ایشان کسی لازم که در همه چیز اشرف و اکمل نوع ایشان
باشد و او را بر حق دانند تا از حکم او هر چند تلخ باشد رو نگردانند و از آنجا که
طبیعت بشریت با قضیه این کس بحکم معجزه و خارق عادت بی شک و ریب نکرده دعوا
قبول نمی نمایند و چنین کسی که در نسب اشرف و در علم و کمال ارفع و باقامت معجزات و بینات
بر طور عقل و طوق طبیعت فایق باشد پیغمبر خواهد بود پس بالضروره پیغمبر در میانه خلق مبعوث
خواهد بود تا انتظام سلسله عالی عالم بر قانون نبوت باقی ماند و اشرف مراتب نبوت خاتمیت
در ذات همیون حضرت رسالت و دین مبینش بمقتضای هو الذی ارسل رسوله

بالهدی

بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و کفی اشرف ادیان انبیا و اظهر معجزات
آنحضرت قرآنست و چنانچه عمر گفت در وقت طلب سر موت رسول دوات و قلم را که
حسبنا کتاب الله قرآن جهت بیان احکام محتاج الیه جمیع مسلمانان است و عالم ظاهر
و باطن آن ائمه هدی که بموجب حدیث صحیح انی تارک فیکم الثقلین احدهما اکبر کتاب الله
حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی نبأنی اللطیف الخبیر انهما لن یفترقا حتی یردا علی
الحوض و آن خلفه اعجاز نشان تو توانند و چون حل معنی و رفع اشکال آن بدانسته
و علم نبی که بحکم وحی یا بنور نبوت دریافته باشد بعلمی که ناشی از علم نبی باشد هر آینه
بحکم انا مدینة العلم و علی بابها حضرت امیر المومنین مبین غوامض آن خواهد بود
چنانچه خبر صحیح الاثر انا اقاتل علی تنزیل القرآن و علی یقاتل علی تاویله مشعر باین معنیست مناسب
اینحدیث است آنچه از حضرت مقدسه نبویه سمت ورود یافته که فرموده است که علیکم بالسواد
الاعظم که مراد قرآن باشد که شهریست مشحون باحکام لا رطب و لا یابس الا فی کتاب
مبین و عترت عالیشان بر حسب حدیث صحیح النسب و حسب ینقطع الا حسبی و نسبی سواد اعظم
کل صح
این خاندان نیز در جامعیت بقرآن تو امانست پس ائمه هدی که در طریق اهدا خلفای
خاندان اند بمیراث نسب و حسب اشرف خلایق و افضل مکانات باشند بعد از نبی خلافت
ایشان در طریق عدالت لازم و عدد ایشان بحکم حدیث صحیح بروایت جابر بن سمره که حدیث ردی

انه قال صلی الله علیه وسلم یکون بعدی اثنی عشریه فقال کلمه لم اسمعها

فقال ابی انه قال کلهم من قریش در دوازده ثابت

کرده و این حدیث باین معنی بطریق دیگر نیز ثابت شده پس بحکم

عقل و نقل بعد از حضرت رسالت امام برحق و پیشوای مطلق

امیر المومنین باشد و با وجود که گویند و عن عائشه انها قالت لقد

رایت علیا وحسنا وحسینا وجمیع رسول الله صلی الله علیه

وآله علیهم ثوب فقال اللهم هولاء اهل بیتی اذهب عنهم الرجس

وطهرهم تطهیرا فقلت یا رسول الله انا من اهلک فقال تنحی وانک

علی خیر وروت ام سلمه ایضا مثله وزادت فی آخره ثم نزل انما یرید الله لیذهب

عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پس بحکم این حدیث اهل بیت آنحضرت

معین شد واگر مراد از اهل بیت ازواج طاهرات بودی چنانچه بعضی بالاویایان

آیت را موید میدارند بایستی عوض ضمیرکم در عنکم ویطهرکم عنکن ویطهرکن بودی

و این بغایت ظاهر است و اهل بیت عموم داشتی هر آینه بحکم تنحی انک علی خیر جدا

نشدی و ام سلمه نیز داخل بودی و در معارج الیقین از جابر حدیثی طویل الذیل روایت

میکند که لوحی در دست حضرت زهرا دیدم سبز مانند زمرد و در وی بخط سفید چون نور آفتاب

مکتوم

مکتوم فقلت لها بابی وامی یا بنت رسول الله ما هذا اللوح فقالت هذا اللوح

اهداه الله الی رسول الله فیه اسمه واسم بعلی واسم بنی واسماء الاوصیاء من ولدی

فاعطانیه الی لیبشرنی بذلک و آنرا بمن عنایت کرد خواندم و نقل از آن بر گرفتم

اول اسامی اسم محمد رسول الله و آخر اسم محمد مهدی حجة الله و نزد علمای مذهب

علیه امیه کوثر عبارت از آل فرخنده مآل حضرت رسولست چه طعن میکردند که از تو

نسل نخواهد ماند تو ابتری یعنی بی عقب خواهی بود پس سوره کریمه انا اعطیناک الکوثر

مشتمل بر سرزنش طاعنان که ان شانئک هو الابتر یعنی عیب کننده تو مقطوع

العقب خواهد بود نازل گشت و ایضا نقل صاحب المعارج باسناده عن نافع عن ابن عمر

قال قال رسول صلی الله علیه وآله وسلم الائمه من بعدی اثنی عشر اولهم علی واوسطهم

علی وثامنهم علی وعاشرهم علی وآخرهم مهدی و ایضا نقل باسناده انه قال

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الحسین بن علی علیهما السلام انت امام بن

امام اتقیا معصومون اخ الامام ابو الائمة تسعة تاسعهم قائمهم وصاحب کشف

الغمه در اعداد ائمه صلوات الله وسلامه علیهم از محمد بن طلحه شافعی وجه نقل میکند که

در هر یک از انها عدد دوازده مرعیست چنانچه کلمتین لا اله الا الله محمد رسول

الله هر یک دوازده حرفست وعدد نقبای بنی اسرائیل نیز دوازده بود و همچنین

عدد کم باطا قوم موسی مثل این ساعات شب و روز در وقت تسویه آنها با هم بهمین
طریقه و ظهور نور آفتاب و ماه در بروج اثنی عشر و وقوع اجداد آنحضرت با قریش
که مضر ست دوازده و اگر اصحاب ذهن قویم و طبع مستقیم دست در امثال این
نهان زنند بسیار یافت میشود و مثل آنکه عدد شهور دوازده است اینجا مناسبت
که آنحضرت را سال داند ائمه اثنی عشر را تفصیل آن اجمال و همچنین علی بن ابی
طالب را نیز در اعداد حروف همین حالتست و فاطمه بنت محمد نیز بر همین منوالست
عدد حروف الحسن المسموم هم برین عدد است و حرفهای حسین شهید نیز داخل این
امثالست و اگر در کلمه علی ولی الله باندک تکلیفی که شده طبع بلیغ راضی باشد
بهمان طریقه ثالث کلمتین است اما نزد ارباب اعتبار امثال این آثار
دلیل انحصار درین عدد نمیگردد غایتش آنکه شاهد مبارکی این عدد است
در امور عظیمه اسم مبارک فاطمة الزهرا که یازده حرفست اشارت میتوان داشت
با آنکه یازده گوهر امامت از صدف وجود با وجود آنحضرت خواهد بود حال آنکه
صاحب کشف الغمه بعد از اتمام نقل میگوید که و انا اقول ان الذی ذکره لا یکون
دلیلا یعول علیه فی اثبات المطلوب و لا حجة یستند الیها من یرید اظهار
الحق من بستار العیوب و لا یدفع نزاع من جری فی الخلاف والشقاق علی ابو

فانه

فانه مستند الی استخراج ما فی القرائح والاذهان معول فیه علی مطابقة عدد لعدد
واین ذلک والبرهان ذکر رشحه از دریای فضل و کمال و ذره از آسمان معالی و فضایل
یعنی مجملی از وقایع احوال حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ما دامت البحار مملوة
والاخبار مشحونة متلوة فی فضایل الائمة والآل مخلوقا الکمال صاحب بحر المناقب
از مناقب خوارزمی و کتاب فردوس مصنف شیرویه روایت ابن عباس نقل میکند که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لو ان الریاض اقلام والبحر مداد والجن
حساب والانس کتاب ما احصوا فضایل علی ابن علیه السلام اگرچه بحکم این حدیث فضایل
امیر المؤمنین که بحریست منشعب از کمالات محمدی و کمالات آنحضرت که پادشاه
ملک تخلقوا باخلاق الله است از صفت آلهی و اخبار اگر ریاض عالم قلم و دریا
مداد و جن محاسب و انس کاتب باشند شمرده نگردد اما خامه شکسته اثر باین حدیث
صحیح الخبر حضرت خیر البشر حیث قال ان الله تعالی جعل لاخی فضایل لا تحصی
کثیرة فمن ذکر فضیلة من فضایله مقرا بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر و من
کتب فضیلة من فضایله لم تزل الملائکة یستغفر له ما بقی لذلک الکتاب اثر و رسم
قدم جرات در میدان شروع نهاد و زبان بذکر اندکی از آثار وصی الائمة و سید
الائمة گشاد و الحمد لله الذی هدینا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

وهو ولی لکل مومن ومولاه   انت الامام الذی نرجو بطاعته   یوم النشور
من الرحمن غفرانا او صحت من دیننا ماکان ملتبها   جزاک ربک عنا فیه احسانا
نفسی فداء لخیر الناس کلهم بعد النبی علی الخیر مولانا قال الله تعالی قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی بعد از انکه بواسطه نور محمدی ارواح خلایق از ظلمات
عدم بیرون آمدند و بهدایت آنحضرت از ظلمت اباد کفر و غوایت بوادی
اسلام و هدایت رسیدند و عرف عالم و دستوری بنی آدم آنکه هر عملی اجری و هر
شامی را فجری باشد و در خاطر مردم گشت که آیا حضرت رسالت از ما برین امور
چه اجر توقع دارد آیت نازل شد که بگو ای محمد نمیطلبم از شما اجری بر تبلیغ رسالت
مگر محبت و دوستی در قرابت نزدیک خود بروایت صحیح از طرق موالف و مخالف
بصحت پیوسته است که بعد از نزول آیت از آنحضرت پرسیدند که یا رسول الله قربی
تو که بمحبت ایشان مأموریم چه کسانند فرمود که علی و فاطمه و هر دو پسران ایشان
و تعقیب آیت کریمه بصادقه ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا ان الله غفور
شکورا چنانکه از سدی منقولست مبنی از انکه اگر بعد از محبت نیکوئی نیز در حق آن
طایفه بوقوع رسد خدای تعالی زیاده خواهد کرد از برای کسی که حسنه کرده باشد درج
آن نیکوئی پس محبت ایشان فرض و نیکوئی در حق ایشان سنت حلال در قرض

وهمچنین

وهمچنین آیت السابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم بعض
حدیث ابن عباس عبارت از امیر المومنین و شیعه آنحضرت و کریمه انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت نیز اثبات پاکی جمعی میکند آنحضرت سرور سرور
ایشانست و آیت مریض الغایت ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات
الله از قایم مقام حضرت امیر المومنین حضرت رسالت را در شب هجرت خبر
میدهد از ابی برزه اسلمی مرویست که چون واضحه انما انت منذر ولکل قوم هاد نازل
شد آنحضرت دست بر سینه خود نهاد و میگفت انا المنذر دست بر دست امیر
المومنین نهاده و میخواند که ولکل قوم هاد بروایت دیگر آنکه گفت انت لکل قوم هاد
قوم ها دیک المهتدون و آیت کریمه انما ولیکم الله ورسوله که بی شایبه خلاف اصحاب
اختلاف در شان عالی شان آنحضرت موید آنست که اسما بنت عمیس روایت میکند
که شنیدم که رسول خدا میخواند فان الله هو مولاه وجبریل وصالح المومنین و گفت
صالح المومنین علی ابن ابی طالبست شرح آیت یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
با آیتی که بعد از تبلیغ وصایت آنحضرت نازل گشت که آن کریمه الیوم اکملت
لکم دینکم است در آخر حجة الوداع در واقعه غدیر خم سمت ذکر یافت و آیت انما
نطعمکم لوجه الله با دیگر آیت سوره کریمه هل اتی بر رفعت قدر آنحضرت

و دلیست روشن صاحب مدارک در باب آیت نجوی که کریمه یا ایها الذین آمنوا
اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقه است میگوید که این
آیت بروایت دو شب معمول بود و بروایتی یکساعت و از امیر المومنین منقولست
که هیچکس باین آیت پیش از من عمل نکرد و بعد از من نیز کسی بآن عامل نشد من دیناری
داشتم و اورا خورده ساختم ده نوبت باجزای آن اجزای صدقه کردم ملازمت آن
حضرت نمودم و هر نوبت مسئله پرسیدم و بر وجه احسن جواب شنیدم گفتم وفا چیست
گفت توحید و شهادت لا اله الا الله گفتم فساد چیست گفت کفر و شرک گفتم حق چیست
گفت اسلام و قران و ولایتی که منتهی بتو گردد گفتم حیله چیست گفت ترک حیله
گفتم بر من چیست گفت خدا و رسول خدا گفتم چگونه خوانم خدای را گفت بصدق
و یقین گفتم از خدا چه طلبم گفت عاقبت گفتم چگونه جهت خلاصی نفس خود جویم
گفت حلال خور و راست گوی گفتم شادی چیست گفت بهشت گفتم راحت چیست
گفت ملاقی شدن بحق چون ازین گفت و شنود فارغ شدم تاریخ آیت نازل
شد و در ایراد آیات بینات در شان آنحضرت اختصار اولی مینماید بحدیث
ابن عباس که روایت از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گفت که در شان هیچ احدی
از کتاب خدای تعالی نازل نشده است آنچه در شان علی علیه السلام نازل شده

و در اربعین

و در اربعین شیخ جزری بطرق مختلفه از عایشه مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت بخوانید برای من سید عرب را گفتم یا رسول الله تو سید عرب نیستی فرمود که
من سید ولد آدمم و علی سید عربست و نیز در اربعین از حذیفه نقل میکند که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت اگر خلیفه سازید بروی علی را و نمی بینم که چنین کنید
بیابید اورا هادی مهدی بردارد شمارا بر محجه بیضا یعنی راه روشن و میگوید که این حدیث
حسن الاسناد رجاله موثوقون و ایضا از عباده بن الصامت نقل میکند که می
آزمائیم اولاد خود را بمحبت علی بن ابو طالب پس اگر دیدیم که دوست نمیدارد او را
دانستیم که حرامزاده است و نیز حدیث لزوم حب آنحضرت بر مومن و بغض بر منافق از طرق
متعدده از صحیح مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه قزوینی نقل میکند و فی کتاب المناقب
عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لو اجتمع الناس
علی حب علی بن ابی طالب علیه السلام لما خلق الله عز و جل النار یعنی اگر آدمیان
جمع میشدند بر محبت علی بن ابی طالب حق سبحانه و تعالی آتش نمی آفرید صاحب
کشف الغمه گوید که هر آئینه محبت امیر المومنین ناشی از محبت رسولست محبت رسول
ناشی از ایمان بخدا و ایمان بخدا اقتضای آن دارد عمل باجا به النبی کنند خلایق بر
این معنی جمع شدی آتش چرا مخلوق گشتی پس قرینه دیگر حضرت امیر المومنین علی

متابعت آنحضرت در اعمال و اقوال و افعال و رزقنا ان نکون
من العالمین فی محبة المتابعة آمین یا رب العالمین از ابن عباس مرویست
که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گفت من و علی نوری بودیم
پیش خدای تعالی پیش از آنکه آدم را خلق کند بچهارده هزار سال پس چون خلق آدم
کرد رفت این نور در صلب او و همیشه خدای تعالی نقل میداد این نور را صلبی
بصلبی تا در صلب عبد المطلب قرار داد پس دو قسم کرد قسمی را در صلب عبد الله و قسمی
را در صلب ابو طالب پس علی از منست و من از ویم پس هر کس او را دوست دارد پس
بدوستی من دوست داشته است او را و هر کس دشمن دارد او را بدشمنی من دشمن
داشته است او را و از ابن عباس مرویست که گفت وقتی که نازل شد آیت ان
الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة گفت رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم مر علی را که بهترین مخلوقات درین آیت عبارت از تو و شیعهٔ
تست بیائی تو و شیعهٔ تو روز قیامت راضی و مرضی و بیاید دشمن تو غضبناک
هلاک شده پس امیر گفت یا رسول الله کیست دشمن من گفت هر کس تبرا کند از
تو و معقولست که بر ساق عرش مکتوبست که لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته
بعلی و چون خطاب بموسی در حق هارون سنشد عضدک باخیک وارد است حدیث

انت منی

انت منی بمنزلة هارون من موسی مؤید اینست و در کشف الغمه از عمر روایت
کند که گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت مر علی را بحق که تو اول مؤمنانی
با من و داناترا ایشانی بکتاب خدای و وفادارترا ایشانی بعهد خدای و رحیم تر
ایشانی برعیت و داناتر ایشانی در قسمت برابر و بزرگتر ایشانی نزدیک خدای
تعالی از جهت مصیبت و اگرچه بحکم نص واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض
و مقتضای حدیث صحیح بریده و هو انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
لکل نبی وصی و وارث و ان وصیی و وارثی علی بن ابی طالب امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب که بی شایبهٔ تکلف بعد از حضرت مقدسهٔ نبوی امام عالم و
اعظم و قطب دایرهٔ بنی آدم و عالم پناه و خلیفة الله است و وارث علوم
و وصی آنحضرت و ولی جمیع مؤمنان اوست و اثبات این معنی نزد ارباب آیات
باظهار بینات و اثبات روایات مقرر و معین و مدلل و مبرهن است اما چون
قلم همیون رقم باین محل رسید در کشف الغمه نقلی در باب اثبات افضلیت و
امامت آنحضرت از رسالهٔ ابی عثمان عمرو بن بحر جاحظ بنظر در آمد و چون آن رساله
در باب الزام ارباب عناد آیتی است از آسمان وان کنتم فی ریب مما نزلنا
علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله نازل گردید و آیتی است بر فلک جلی استوی

الذین یعلمون والذین لا یعلمون بزوق فرقه‌های ارباب ایقان کشیده معانی
آنرا بر زبان ترجمانی نقل کرده میشود میکویند که دیدم که علما در باب خلافت و امامت دو
فرقه شد فرقه کفتند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین را بحکم آیت و احادیث
و اولویت حسب و نسب قایم مقام خود ساخت و بعضی کفتند که رسول آنهم را برای
صحابه باز پرداخت و ایشان اجماع برای ابو بکر کرده‌اند پس اینده و فرقه را دیدم کفتم توقف
کنید تا من از شما چیزی چند سوال کنم که در هیچیک از اینها اختلاف نکنید پس کفتم آیا حاجت
مردم را که والی داشته باشند که در میان ایشان اجرای احکام و تبیین حلال و حرام
نمایند و امثال این مهام همین اهتمام او چیره کشاید کفتند بلی کفتم هیچکس را است
که برای خود والی بانکه کلام و سنت را منظور سازد و کسی تعیین کند کفتند نی بعد از ان
از اسلام پرسیدم کفتند که اسلام دو شهادت است و اقرار بانچه پیغمبر بان آمده است
از نزد خدا و صلوة و صوم و حج اکر استطاعت باشد و عمل بقران پس کفتم خدارا
عباد هست که اختیار کرده باشد از میان بندکان کفتند آری کفتم بکدام دلیل
تکلم کفتند بدلیل قوله تعالی وربک یخلق من یشاء و یختار پرسیدم که خیره عباد
کیانند کفتند متقیان کفتم بچه دلیل کفتند قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله
اتقیکم کفتم خدا را در میانه ایشان خیره هست کفتند بلی مجاهدان بدلیل آیت

فضل الله المجاهدین

فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة کفتم در میانه مجاهدان
نیز فرقه خیره هستند کفتند بلی سابقان مهاجران بدلیل لا یستوی منکم من انفق
من قبل الفتح و قاتل الایه پس قبول کردم از جهت اجماع همه بر این و دانستم
که برکزیدکان خدا از خلق مجاهدان سابق بجهادند پس کفتم از میانه این طایفه
جمعی خیره هستند کفتند آری آنها که بیشتر سعی کردند در جهاد و طعن و ضرب و قتل کفار
بدلیل فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و قوله تعالی و ما تقدموا لانفسکم من خیر
تجدوه عند الله پس قبول کردیم و دانسته شد که بهترین برکزیدکان کسیست که بیشتر
و بیشتر جهاد کرده باشد و بذل نفس خود در طاعت خود نموده باشد و قتل اعدا زیاده
کرده باشد پس از حال امیر و ابو بکر که احوال ایشان مختلف اینده و طایفه بود پرسید
که کدام یک از این دو کس فی الواقع باین صفات متصف است پس ناچار هر دو
فرقه اتفاق بامیر المؤمنین کردند پس علی الجمله افضلیت امیر المؤمنین باتفاق مخالف
و موافق ثابت کشت ببراهین ظاهره قرآنی و دلایل باهره فرقانی و اجماع امت
و دیکر تفضیلات ذکر میکند که مجموع فروع این اصول و ثمره این شجره و افتح القبول اند
قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا
بمثله مددا مرا هزار دلیلست بر فضیلت او : که نفس وحی نمودست کو هر افشانی

هزار دیگر از اخبار از اخبار سید ثقلین ⁂ که نیست شاه رسل را بغیر او ثانی
هزار دیگر از آثار عقل نکته شناس ⁂ که اوست پیش و بحث در سخن ارزانی
همین دلیل بسند است لیک در اسلام ⁂ که اصل مهر وی و فرع شد مسلمانی

صلوات الله وسلامه علیه و آله نقلة علویه و احواله **ذکر کنی و القاب و ولادت باسعادت آنسرور اصحاب خارق عادت** کنیت آنحضرت ابوتراب و ابوالحسن و ابوالحسین و ابوالسبطین و ابومحمد و ابوالریحانتین و لقب مرتضی و امیرالمؤمنین و یعسوب المسلمین و نفس الرسول و زوج البتول و سیف الله المسلول و الصدیق الاکبر و الهادی و الفاروق و قسیم الجنة و النار الکرار الغیر الفرار سید العرب موضع العجب المخصوص باشرف النسب الهاشمی الام و الاب لیث الغابة و قاضی الصحابة و آنحضرت را القاب بسیار است که در کتب مذکور است اما این مختصر گنجایش آنها همه ندارد و لقب دادن آن بامیرالمؤمنین در حال حیات حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بزبان جبرئیل و لسان معجز بیان آن حضرت واقع شده اما بزبان جبرئیل چنانکه ابن عباس روایت کند که روزی در آمدم نزد رسول آنحضرت در میان خانه تکیه داشت و سر مبارک در کنار دحیه الکلبی نهاده بود پس امیرالمؤمنین درآمد پس گفت السلام علیک چگونه

صبح کرد

صبح کرد رسول پس دحیه گفت بخیر و دوست میدارم ترا و بمرحبی که ترا تحیت گوئی امیرالمؤمنین و قاید الغر المحجلین الی آخر الحدیث و آن جبرئیل بود که بصورت دحیه آمده سر مبارک حضرت را در کنار داشت و اما بزبان حضرت رسالت چنانکه از انس مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم ای انس آب وضو بیار پس برخاست و دو رکعت نماز گذارد و گفت ای انس اول کسی که درآید بر تو ازین در امیرالمؤمنین و سید المسلمین و قاید الغر المحجلین و خاتم الوصیین است انس گوید گفتم خدایا بگردان این آینده را مردی از انصار و پنهان داشتم راز خود را ناگاه علی آمد پس پیغمبر گفت که کیست این کس یا انس گفتم علیست پس برخاست و دست در گردن او کرد پس دست میکشید بر عرق روی خود و عرق روی علی را بر روی خود می مالید پس علی گفت یا رسول الله کاری کردی که هرگز بمن این کار نکرده بودی رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که چون نکنم و حال آنکه تو اداکنی از من یعنی بدل من و تو شنوانی ایشان را آواز من و تو بیان کنی از برای ایشان چیزی را که اختلاف نمایند در آن از بعد من و مراد از ایشان امت است و نیز آفتاب در وقتی که امیرالمؤمنین بموجب حکم حضرت رسالت با او مخاطبه کرد و گفت السلام علیک ایها العبد المطیع گفت علیک السلام یا امیرالمؤمنین

والامام المتقين وقايد الغر المحجلين وصاحب كشف اعلام گويد كه تجويز نميكنند
اصحاب ما اطلاق امير المومنين بر هيچ يک از ائمه ديگر جهت آنكه اين اسم مخصوص
بحضرت علي المرتضى است صلوات الله عليه بزرگى در اربعين حديثى كه در مناقب
حضرت امير المومنين جمع فرموده بود امام سيوم را بعبارت امير المومنين حسين
قلمى نموده بود بزرگ ديگر از علماى مذهب اماميه گفت كه اين اطلاق مخالف
مذهب ماست راقم الحروف اين سخن را بآن بزرگوار مصنف عرض كرد فرمودند
كه مراد از عدم تجويز اطلاق اين اسم بر ساير ائمه آنست كه هيچيک را امير المومنين
مطلق نميگويند والا كه يكى از ايشان را بر سبيل صفت امير المومنين گويند مانعى نيست
وطلوع نور عالى ظهور آن امير كامل مامور روز جمعه سيزدهم شهر الله الاصم رجب
المرجب بعد از عام فيل بسى سال در مكه معظمه در حرم از فاطمه بنت اسد بن هاشم
بن عبد مناف بر اطراف واكناف عالم تافت وبيت الحرام از يمن آن مقدم
مكرم نور وصفا وعز وبهاى ديگر يافت وچون از غيب در خانه خدا نزول كرد مهماندارى
عنايات الهى از مايده پر فايده وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها شرط مهماندارى
بجاى آورد فنعم الضيف ونعم المضيف وآنحضرت اول كسيست كه از طرفين هاشمى
بود روايتى آنكه چون فاطمه بنت اسد از خانه كعبه بيرون آمد وآن مولود مسعود را

بيرون آورد گفت كه خدا تعالى او را على نام نهاد ودر روايتى آنكه آنحضرت را بنام
پدر خود اسد كرد وچون ابو طالب در وقت ولادت امير المومنين در سفر
بود بعد از آنكه مراجعت كرد وچون ابوطالب على نام آنحضرت نهاد وحضرت
رسالت دران وقت سى وسه سال بود واز كمال محبت گاه گهواره محفوف
بانوار امير را ميجنبانيد وميفرمود كه اين برادر منست ودوست منست وخليفه منست
وزوج كريمه منست وچون كلانتر شد امير را بر دوش مبارک نهاده بر اطراف
مكه سير ميفرمود وچون ده ساله شد وحى نازل شد واز مردان اول كسى كه ايمان برسالت
آنحضرت آورد امير بود وابن عباس روايت ميكند كه امير المومنين را چهار خصلت
بود كه هيچ احد را نبود اول عربى وعجمى بود كه با رسول نماز گذارد وعلم حضرت رسالت
در دست امير المومنين بود در هر حربى وامير المومنين صبر كرد با آن حضرت در روز
مهراس يعنى روز حنين وحضرت امير المومنين غسل داد آنحضرت را ودر قبر درآورد
صاحب كتاب مناقب از زيد بن ارقم روايت كند كه گفت اول كسى كه نماز گذارد
با پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم امير المومنين بود وهم زيد از ابى رافع روايت كند
كه اول روز دوشنبه نماز گذارد وخديجه آخر روز مذكور وامير المومنين روز سه شنبه فردا
ونماز ميگذارد امير المومنين پنهانى پيش از آنكه مردم با رسول نماز گذارند بهفت سال

و خوارزمی جواب گوید که اگر این حدیث بصحت رسد تاویلش آنست که امیر نماز
گذارد پیش از جمعی که در اسلام متاخر بودند و الا میانه اسلام امیر المومنین و
سابقان اسلام این مدت در میان نشد و از شبهه خوارزمی جواب میتوان
گفت که چون حضرت رسالت قبل از وحی عبادت میکرد چنانچه بعضی آن را
نماز گفته اند و مختلفست که آن بر دین ابراهیم یا عیسی یا برای خود چنانکه در وقایع
میلادی مذکور شد تواند بود که حضرت امیر المومنین از صغر باز در نماز با آن حضرت
شریک بوده باشد پس حدیث ابی رافع محتاج بآن تاویل دور نباشد که گوینده
آنست که پیش از متاخران در اسلام هفت سال نماز گذارد زیرا که درین فضیلت
بسیار صحابه شریک میشوند و این امر اضافیست پس تعیین هفت سال را چه فایده
باشد و هو اعلم و چون سن مبارک آن حضرت به بیست سالگی رسید مزاوجت حضرت
فاطمه زهرا صورت یافت و چون وقایع احوال عجایب اشتمال آنحضرت در زمان
حیات آنحضرت با حضرت رسالت سمت وقوع یافت قلم در بیان اخبار میلادی
بسرحد آن شتافته تکرار ایراد نمود و پرده خفا از چهره احوال با تامل اجمال برگشود
مخفی نماند که چون حضرت مقدسه نبوی را واقعه هایله وفات رسید مصیبت یافتگان
اهل بیت بحال خود در ماندند و ابوبکر بسقیفه بنی ساعده رفته مردم را جمع کرده بقرار

خلافت

خلافت و بیعت مردم مشغول شد و چون امیر المومنین از تجهیز و تکفین سید المرسلین
و مراسم تعزیت داری و لوازم سوگواری باز پرداخت گوشه حجره مبارک را نشیمن
ساخت و هر چند از آنحضرت درخواست کردند که مجالس را بیمن قدوم هدایت
لزوم بیاراید قبول نفرمود و گفت که من شرط کرده ام که ردا بر دوش نگیرم مگر جهت
ادای نماز تا وقتی که از جمع قران فارغ نشوم و اگر امری واقع شدی که حاکم
وقت و اصحاب از حل آن عاجز بودی رجوع بآستانه ولایت آشیانه نموده
استکشاف آن مسئله کردی و چون حضرت زهرا سلام الله علیها از دار فنا بعالم
بقا رحلت فرمود انزوا و انقطاع آنحضرت روز بروز بیفزود و چون ابوبکر
فوت شد و وصیت خلافت بعمر کرد و مردم با او بیعت کردند آنحضرت را حال
بر همان منوال بود و چون عمر را وفات رسید امر خلافت را میانه شش کس
امیر المومنین و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص
بمشورت مردم باز گذاشت و گفت که اگر ابو عبیده بن الجراح زنده بودی
تردد نمیکردم در خلافت او و گفت که اگر دو یک جانب شوند و چهار یک طرف
رای چهار را ترجیح کنند و اگر هر طرف سه کس باشند عبد الرحمن بر هر جانب باشد
رای آنجانب را ترجیح نمایند و چون مجمع مشورت قایم گشت عبد الرحمن دست

امیرالمؤمنین را گرفت گفت بیعت میکنم با تو بحکم کلام خدا و سنت رسول الله و سیرت
شیخین و امیرالمؤمنین گفت که بکلام الله و سنت رسول الله و اجتهاد رای
عبدالرحمن دست باز کشید و بطریقی که ذکر کرده بود با عثمان بیعت کرد و حضرت
امیرالمؤمنین در باب خلافت عثمان فرماید **شعر** فان کنت بالشوری
ملکت امورهم * فکیف بهذا والمشیرون غیب * وان کنت بالقربی حججت
خصیمهم * فغیرک اولی بالنبی و اقرب * گر مشورتست سلطنت را رهبر است *
غایب ز مشاورت چرا حیدر است * وین کار اگر بقرب خیر البشر است *
لایق بکیست کز تو نزدیکتر است * و مضمون این بیت بر عثمان و اهل حج
او حجت و منازع ایشان بدلیل دیگر حاجت بآنجهت که اگر سخن عثمان آنچه
که اهل حق و فتق بر من بیعت کردند خود غیر واقعست چه اگر بقول عمر نیز عمل
کردی طلحه حاضر نبود و اهل سقیفه اگر قرابت رسول را سند سازند خود نسبا و
در عبد مناف ملحق بنسب رسول اکرم‌اند و ذکر نسب امیرالمومنین حاجت نیست
و اگر بفضیلت تمسک جویند خود بر همه عالم معلوم است فنعم المقال **شعر**
هر چه خورشید از نکوئی بهره‌مند * فیض نور او بود مستش پسند * ور بوصف مشک بگشاید نفس
مشک را اوصاف بوی مشک بس * و مدت دخل عثمان در خلافت دوازده سال بود و باوجود بعضی

دوازده سال

ازسیرت

از سیرت شیخین نیز مهجور بود و خویشان خود را والی ولایات ساخت و ایشان
در ممالک آغاز ظلم نهادند هر چند متظلمان می آمدند داد نمی یافتند و امیرالمؤمنین
او را ازین امر منع کرد و او جواب داد که عمر نیز قرابتان خود را بر ممالک حاکم ساخته
بود و حضرت امیر فرمود که تو خود را با او نسبت میکنی او خویشان خود را گماشته
بود الا مهار دین ایشان کرده سررشته در دست داشت که از ترس او بالا نمی
توانستند نمود و عایشه و طلحه و زبیر نزد او رفتند و طعن کردند و عایشه گفت بکشید
این شیبه نعثل را که مندرس ساخت سنت رسول را و حال آنکه جامهای آن
حضرت هنوز کهنه نشده است و بالآخره مردم بتنگ آمدند و اتفاق کردند
و او را بقتل آوردند و چون از مهم او فارغ شدند اشراف قبایل بتقبیل عتبهٔ
سدره شمایل حضرت ولایت خصایل شتافته بعد از استسعاد بآن مقصود
بعرض رسانیدند که تا امروز امر خلافت صورت دیگر داشت و رای مردم
دران مختلف بود و حالا ابنیه اسلام زیاده ازین انهدام می یابد و بعد ازین
که بنفس نفیس متکفل این امر نگردی دثار و شعار مسلمانی مندرس و منطمس میگردد
و آن حضرت مراسم معذرت تقدیم فرمودند که اینهمه بحضور اصحاب بدر
که بر آسمان متابعت چون ماه تمام عالی قدر اند سرانجام پذیرفت و جمعی

از مسلمانان از عقب آنطایفه عالیشان عالی نشان رفته ایشانرا بجمع خلافت احضار
نمودند باز حضرت مطهره ولایت قبول آن ودیعت را بحضور طلحه و زبیر توقیف
فرمود و ایشان نیز حاضر شده مجموع حاضران که حل و عقد مهمات برای صواب
نمای ایشان مرتبط بود متفق الکلمه امر خلافت را که عمری بود که آنحضرت من
عند الله و عند رسول الله بآن دولت نامی سرافراز بود بحسب ظاهر نیز بران حضرت
عرض کردند و آنحضرت بزبان تفقد طلحه و زبیر را گفتند که هر کدام شما را باین
مهم میل باشد من مضایقه ندارم ایشان بزبان صدق گفتند که چون عالم
بوجود همیون تو مشرف باشد هیچ آفریده را نرسید که با تو خلاف نماید یا بر روی
خود ابواب خلافت بگشاید و اول طلحه و باقی مردم بشرف بیعت آنحضرت
مشرف گشتند و روز دویم بیعت عامه بوقوع پیوست الا فرقه متابع عثمان
و چون بر مسند خلافت متمکن گشتند عمله عثمانرا از ولایت عزل فرمود مغیره
بن شعبه گفت یا امیر المؤمنین در عزل حکام بلاد اندک توقف انسب بود با آن
جهت که مردم بر خلافت تو مطمئن گردند و این سخن مقبول نیامد و چون عبد الله
عباس هم در همان وقت از مکه بمدینه آمده صورت عزل عمال عثمانرا معلوم کرد
او نیز اظهار این معنی کرد که عزل این طایفه برای من عقل خبیر بر توقف و تاخیر نمود

چه معاویه

چه معاویه و طبقه او و باقی منصوبان عثمان بنیل آمال و امانی و تحصیل شهوات
نفسانی عادت کرده اند حالا در دفعه اولی ایشانرا از حکومت و ریاست محروم گردانی
دوست عزل بر جمیع عمال ایشان افشانی ابواب خلاف گشوده ترا بقتل عثمان متهم
دارند و عقاید اهل شام و عراق را در حق تو بفساد آرند لایق طریق حزم آنست
که ایالت شام را از معاویه نستانی و او را درین سال نرنجانی تا انشاء الله تعالی
او را بموقف تدبیر چون موی از خمیر بیرون آرم و آن حضرت فرمود که وما کنت
متخذ المضلین عضدا اعتراض کلی که مردم بر عثمان داشتند این بود که از عمال او امور
ناپسند بظهور می آمد و باو عرض میکردند و بغور نمی رسید و ایشانرا بدستور حاکم امور
جمهور میگذاشت حالا از من آن نمی آید که من بر عمال ثقیف بوده ارجای عنان کنم
و خلق را در محنت ظلم و ناراستی آنها بگذارم و در محرم سنه ست و ثلثین
از هجرت امیر المؤمنین کماشتگان نامزد ممالک فرمود و عثمان بن حنیف را
ببصره و عمارة بن حسان را بکوفه و عبید الله عباس را بیمن و عبد الله عباس
را بشام و چون عبد الله میدانست که معاویه در باب خلاف حضرت امیر المؤمنین
بقدر توان و طاقت با شیطان راه رفاقت خواهد پیمود آن امر را قبول
تلقی ننمود و سهل بن حنیف متقلد آنمهم شد و عثمان چون بنواحی بصره رسید

عبد الله عامر که والی آنجا بود شهر را بازگذاشته متوجه مکه شد و عثمان بحکومت
نشسته اعلام رعیت پروری و شریعت گستری برافراخت و چون عمارة بن
حسان در راه شنید که مردم بحکومت ابوموسی راضی اند و غیر او را نمیخواهند
با تجبت تعبیه خلافت میسر مراجعت کرد و چون سهل بن حنیف بمنزل تبوک
رسید جمعی از شامیان آمده پرسیدند که از کجا می آئی و بکجا میروی او صورت
حال را بیان کرد ایشان گفتند که بازگرد که مردم بخلافت علی المرتضی راضی شده
فکیف که ترا از قبل او بحکومت پذیرند و او پرسید که درین سخن کسی با شما متفق است
گفتند بلی مجموع اهل شام بسلوک طریق خلاف اقدام دارند و خون عثمان از علی
طلب مینمایند سهل با خجلت بمدینه بازگشته واقعه را بحضرت امیرالمؤمنین عرض
کرد و صدق سخن عبد الله عباس بر مرآت خاطر آفتاب اقتباس آنحضرت ظاهر شد
مقدمه اول واقعه جمل و اغوای طلحه و زبیر عایشه را بر آن نوع خلل بعد از آنکه
طلحه و زبیر در بیعت امیرالمؤمنین ملتزم خبر شدند و تعیین مردم بایالت ممالک
در میان آمد ایشان بمجمع مقدسه مرتضویه آمده طلحه امارت بصره را طالب گشت
و زبیر بحکومت کوفه رغبت کرد و امیرالمؤمنین فرمود که مرا در مشورت مهام و
سرانجام امور خواص و عوام شما احتیاج میشود و لایق آن می نماید که شما صحبت

من و صلاح دید

من و صلاح دید مهمات مسلمانان از حکومت و ریاست ترجیح دهید باید که
چندوقت با من بسر برید و ایشان این کلام مقرون بصدق تمام را ابای آن
حضرت از تفویض ایالت حمل کرده آزرده شدند و بر نکث میثاق و نقض عهد
اقدام نمودند ومن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله
فسیؤتیه اجرا عظیما و دران وقت عایشه از حج فارغ گشته عازم مدینه بود
و چون واقعه عثمان و بیعت مردم بر امیرالمؤمنین استماع نمود آشفته گشته
بمکه مراجعت کرد و گفت که من طلب خون عثمان میکنم عایشه را گفتند که تو الزام
بقتل عثمان میکردی و مردم را بران می آوردی حالا چه واقع است که طلب
خون عثمان میکنی گفت وقتی که من گفتم او را نکشتند و گذاشتند تا توبه کرد و پاک
شد و طلحه و زبیر بقول صاحب کشف الغمه پنهانی از مدینه بجانب عایشه رفتند
و مؤلف اعلام الوری گوید که طلحه و زبیر رخصت عمره طلب داشتند آنحضرت
فرمود که والله لا تریدان العمرة ولکن تریدان البصرة و چون بعایشه
رسیدند موجب اشتعال آتش بغض و کین او شدند و او را ببصره آوردند و در
وقت عزیمت در مکه منادی کردند که حرم رسول الله و طلحه و زبیر بطلب خون
عثمان بقتال قاتلان او میروند هر کس طالب ثواب است بهمراهی توجه نماید بقولی

هزار و بقولی سه هزار کس از ایشان جمع شدند و چون امیرالمؤمنین واقف گشت عازم
بصره شد و چون نزدیک رسید مکتوبی بطلحه و زبیر فرستاد مضمون آنکه اما بعد هر آینه شما
دانسته اید که من مردم را امر نخواستم تا آن زمان که ایشان مرا خواستند و بیعت
میکردم تا غایتی که مرا اکراه کردند و شما نیز با من بیعت کردید و این امر از شما
بطوع بوده نه بکره و زور و اگر شما بیعت بطوع کرده اید پس توبه کنید از خلافی
که با من در میان دارید و اگر بیعت بکره بوده پس چگونه اظهار اطاعت کردید
و عصیان مرا پنهان داشتید ای زبیر تو فارس قریشی و ای طلحه تو شیخ فرقه
مهاجری و اگر بیعت مرا نمیخواستید پیش از در آمدن دران کار بر شما اوسع بود
از عهد کردن و شکستن و اینکه میگویید که تو عثمان را کشته کسی در میان من و شما
جمعی بودند که از من و از شما تخلف کردند و شما بیعت کرده اید پس و حال عهد
خود را می شکنید و مادر خود را از خانه که خدای فرموده است که آنجا باشد بیرون می
آورید و الحمد سبحانه و السلام و مکتوبی دیگر بعایشه قلمی فرمود مشتمل بر آنکه اما بعد بدرستی
که تو بیرون آمده از خانه خود عاصیه خدا و رسول خدا طلب امری که در ذمه تو
نیست و گمان میبری که میخواهی که میان مردم اصلاح کنی خبر ده مرا که عورات
را با فرو خفتن آتش لشکر چه کارست و گمان میبری که طلب خون عثمان میکنی عثمان

مردی بود

مردی بود از بنی امیه و تو عورتی از بنی تیم بن مره و سوگند که این امر که تو در آنی از روی
گناه زیاده از امر قتل عثمانست پس بپرهیز خدا را ای عایشه و بمنزل خود بازگرد و بپوش
پرده خود را والسلام و چون طلحه و زبیر و عایشه بر مضمون مکتوب آن حضرت وقوف
شدند برین وجه جواب نوشتند که ای پسر ابی طالب کار از گذشته است از عتاب و ما هرگز
در طاعت تو در نخواهیم آمد پس بکن آنچه میتوانی و در محل توجه از آنکه عمال عثمان که از
حکومت بلاد معزول شده بودند بانجا آمده در تجهیز آن لشکر مساعی تمام بتقدیم میرسانیدند
از جمله یعلی بن امیه که از یمن آمده اموال فراوان آورده بود شتری عسکر نام بصد و بیست
دینار خریده بهودج عایشه را بران مرتب ساختند و هم در محل توجه عایشه نزد ام سلمه
رفته او را ترغیب همراهی نمود و او فضایل امیرالمؤمنین را شمرده گفت که بتاویل
بمخالفت او بیرون توان آمد و حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیاد او داد که
آن حضرت فرمود که یکی از ازواج من در میانه فتنه باغیه بآب حواب رسد و آنجا
سگان بر روی او بانگ کنند و ترا گفت که گمان میبرم که تو باشی و او بنا بر نصایح ام سلمه
فسخ عزیمت کرد اما عبدالله زبیر عوام و ابرام را از حد گذرانیده باز عایشه را بر آن
امر داشت و چون بموضع حواب رسید سگان در روی او بانگ کردند خواست که از آنجا
بازگردد عبدالله زبیر جمعی را آورده بران داشت که ادای شهادت دروغ کردند که

این موضع جواب نیست و چون به بصره رسیدند میانه ایشان و عثمان بن حنیف بر روز مبارزت
و مجادلت واقع گشته بالآخره طلحه و زبیر شبیخونی بر سر عثمان برده جمعی را کشتند و خون او را
عایشه در خواسته محاسن او نقال آمده چیدند و ضلال اقتضای آن کرد که ریش عثمان را تمام کندند
و او را بعد از پیری در مرتبهٔ امردان افکندند و چون بصره بدست ایشان در آمد میان
طلحه و زبیر بر سر امامت نماز آغاز خلاف شد و جهت تسکین فتنه عایشه آن امر را تا وقت
تعیین خلیفه بر خواهرزادهٔ خود عبدالله زبیر قرار داد و چون حضرت امیرالمومنین
بر قضیهٔ عثمان و بصره واقف شدند در موضع ذی قار توقف نمود و بجمع لشکر امر فرمود
و رسل و رسایل باطراف و جوانب ارسال نمود از جمله قاصدان که بکوفه رفته بودند
آمده عرضه داشتند که ابوموسی اشعری مردم را بر توقف و سکون در مواطن ایشان
ترغیب نموده تجویز نکرد که یکنفر عازم اردوی عالی گردد بنابر آن امام حسن علیه السلام
و عمار یاسر را بکوفه فرستاد و میانه حضرت امام و ابوموسی گفت و شنود بسیار شد
و بالآخره او را از منبر فرود آورده حضرت امام از یمن اقدام عالیمقام
ساخت و مردم را بر امداد و اعانت حضرت مقدسه امیرالمومنین تحریض فرمود
ایشان بقبول آن تلقی نمودند و مالک اشتر از نزد حضرت امیرالمومنین آمده دار
الخلافه را بضرب عمود از خبث وجود ابوموسی بپرداخت و بروایتی هفت هزار نفر

از کوفه

از کوفه در ظل رایت با هدایت امام حسن بجانب ذی قار رفتند و مقارن آن
فرقه دیگر در مرافقت مالک اشتر از کوفه مفارقت نموده بعسکر ولایت اثر پیوستند
و چون هر دو لشکر نزدیک بیکدیگر رسیدند امیرالمومنین دانست که آن جماعت در میدان
کینه وری راسخ اند و عقود و عهود را بتمام مبطل اند و فاسخ بنابر آن اصحاب خود را
جمع فرمود و خطبه بلیغ ادا فرمود و مضمونش بعد از حمد واجب الوجود و درود محمد
عاقبت محمود آنکه ای آدمیان بدانید که من تأنی کردم در کار این قوم و نگاه داشت
ایشان کردم که شاید برگردند برنگشتند و اجابت سخن من نکردند و مرا از طعن و حرب خواندند
و من بر بینه و دلیلم از پروردگار خود از جهت آنکه مرا وعده نصرت و ظفر کرده است
و مرگ راستاده قوی نمیسازد و گریزنده ضعیف نمیکند و هر که کشته نشود خواهد مرد
بدرستی که فاضلتر مردنی قتل است و سوگند بآنکسی که نفس علی بید قدرت اوست که
هزار زخم شمشیر آسانتر است بر من از مردن بر فراش بعد از آن دست مبارک بر
آورده گفت اللهم ان طلحة بن عبید الله اعطانی صفقة یمینه طایعا ثم نکث
بیعتی اللهم فعاجله ولا تمهله وان الزبیر بن العوام قطع قرابتی ونکث عهدی
وظاهر عدوی ونصب الحرب لی وهو یعلم انه ظالم اللهم فاکفنیه کیف شئت
وانی شئت بعد از آن از جانبین تلاقی عساکر روی نمود و بآرایش صفوف مشغول

شدند و آن روز اسد الله الغالب بر استر بیضای رسول صلی الله علیه و آله و سلم راکب بود
و بر اهن و ردای در بر و عمامه سودای بر سر و طلحه و زبیر و آن لشکر دوار از خیر مستغرق
جبه و جوشن و غریق بحر فولاد و آهن بودند و چون امیر المؤمنین دید که امری غیر
از قبضه شمشیر دستگیر نیست و مصلحی در میان جز نیزه و تیر نی خود بنفس اقدس بمیان
لشکرگاه آمده بآواز بلند زبیر را خواند و با وجود ایقاد نیران قتال الفاظ
نصیحت آمیز بر زبان راند که ای اباعبدالله ترا چه باعث شده است که چنین
میکنی زبیر گفت که طلب خون عثمان امیر المؤمنین فرمود که تو و اصحاب تو باعث
قتل او بودید و خود طلب خون او میکردی و احادیثی که از رسول صلی الله علیه و آله
و سلم شنوده بود در باب آنکه روزی بر علی بیرون آئی و تو ظالم باشی بیاد او داد
و او قبول کرد و گفت که فراموش کرده بودم و اگر این احادیث مرا بیاد بودی
بر تو خروج نمیکردم بعد از آن بازگشت بسوی عایشه گفت که چرا برگشتی ای زبیر
گفت از آنجهت برگشتم که در هیچ موقفی نایستادم در شرک و اسلام مگر آنکه در آن
بصیرتی حاصل بود مرا و امروز در کار خود متشککم و صفوف را شکافته بیرون
رفت و بر فرقه از بنی تمیم فرود آمد و عمرو بن جرموز المجاشعی در خواب او را بقتل آورد و دعای امیر
المؤمنین در حق او مستجاب شد و در جنگگاه طلحه را تیری رسید و تیر دعای امیر المؤمنین

در حق او نیز

در حق او نیز بر هدف اجابت پیوست و چون آتش قتال در اشتعال آمد و نیران جدال
از اعتدال گذشته بر فروخته قهر و جلال زبانه زدن گرفت حضرت مقدسه امیر المؤمنین
آیت وان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم وطعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر انهم
لا ایمان لهم لعلهم ینتهون بر زبان راند و سوگند یاد کرد که قتال کرده نشده
بود باهل این آیت از وقتی که نازل شده بود تا امروز بدست کرامت اساس غبار
لشکر مخالف را بالماس سایند و بضرب ذو الفقار فقرات صف اعدا را از هم
جدا گردانید و بروایت کشف الغمه ذو الفقار امیر المؤمنین دست و کتف [illegible]
فحال را بینداخت شخصی دیگر رجز میگفت و امیر را الجرب میخواند امیر المؤمنین بهمت
بر عاقله او بکماشتند و کاسه سر او را بضرب شمشیر برداشتند و ابن ابی خلف خزاعی
از عقب امیر المؤمنین نعره زد و امیر المؤمنین متوجه شده پیش دستی کرده شمشیری بر امیر المؤمنین
انداخت و سپر زیر آنحضرت ضربت او را باطل ساخت و امیر بیک اشارت دست راست
او را جدا کرد و باشارت دیگر سرش را عرضه تیغ فنا نمود و در آن کارزار شعار لشکر
نصرت آثار حضرت کرار غفور فارحم بود و در اثنای ضرب و حرب جمل عایشه را
پی کردند و امیر المؤمنین محمد بن ابی بکر را فرمود که خواهر خود را دریاب و محمد ابی بکر
نزدیک هودج رفته دست بهودج در آورد و چون دستش بدست عایشه رسید فغان آورد

که کیست که می‌باید بدین را که ننموده است مگر محمد رسول الله و محمد ابوبکر گفت که منم دشمن‌ترین
خلایق و دشمن‌ترین خلایق تو بود چون عایشه دانست که برادر اوست از فزع تسکین یافت
و عایشه را بخانهٔ عبدالله بن خلف خزاعی در بصره فرود آوردند و بروایت صاحب
کشف الغمه شانزده هزار و هشتصد و نود کس از عایشه کشته شدند و از لشکر امیرالمؤمنین
یکهزار و هفتاد کس بدرجهٔ شهادت فایز گشتند و در تعداد قتلهٔ لشکرها عایشه و اعداد
شهدای لشکر امیر خلاف کرده‌اند و چون مقصود کثرت مقتولان لشکر عایشه بود بر یک
قول اختصار افتاد و حکم حضرت امیرالمؤمنین نافذ گشت که از غنایم اصحاب بغی
اسلحه و دواب ایشان را گرفته باقی اموال را بورثهٔ مقتولان رسانند و بدولت و نصرت
ببصره در آمد بصر بصیرت آن بلده را از نور جمال ولایت مآل نور پذیر ساخت و عبدالله
عباس و مالک اشتر را نزد عایشه فرستاد که لایق آنست که بمدینه رفته در منزل خود که
پردهٔ عفاف باشی و بروایتی آنکه عایشه سخن ایشان را قبول نکرد و امیرالمؤمنین خود رفته
فرمودند که میدانی که طلاق ازواج خود را آنحضرت بمن تفویض فرموده‌اند و هر یک
از ازواج را که رای من اقتضا کند در قیامت از حبالهٔ آنحضرت دور میگردانم اگر
مرا زیاده ازین رنجه میداری میگویم آنچه درین باب باید گفت و عایشه قبول رفتن
مدینه نموده عزیمت کرد و واقعهٔ جمل و وقوع مفصل این مجمل در جمادی الآخر سنه

ستة و ثلثین

ستة و ثلثین بوقوع رسید **ذکر اسباب خلاف معاویه و تهیهٔ مواجبات توجه او بر**
معاویه بر ضمایر اولی البصایر مخفی نخواهد بود که سبب کلی جهت عزل عمال عثمان سوانح
افعال معاویه ابی سفیان بود و جواب آنحضرت که در مقابل عبدالله عباس فرموده که
و ما کنت متخذ المضلین عضدا مقصود آنحضرت اکثر معاویه بود این معنی را
میدانست که بعد از خلافت آنحضرت مدار زمان بدستور ایام خلافت عثمان متمشی
نخواهد گشت و با وجود که گمان بردی که آنحضرت او را معزول نمی‌سازد میدانست
که در وقت آنحضرت بهوای نفس معاش کردن و در تحت حکم آنحضرت بودن
از جملهٔ محالات است بنابران از وقتی که خبر بیعت مردم با آنحضرت بمعاویه رسید
در فکر آن بود که چه حیله انگیزد که سلسلهٔ خلافت آنحضرت از هم فرو ریزد تا
آنکه قصهٔ مخالفت طلحه و زبیر عداوت مواد فساد او گشته رسل و رسایل باطراف
و جوانب فرستاده مردم را بجانب خود خواند و بعضی که بطرف او آمدند با
ایشان از مقولهٔ مخالفت امیرالمؤمنین سخن براند و انواع عطایا بر جیرهٔ ادبار
ایشان افشاند و عمرو عاص از فلسطین آمده با او ملحق شد و با وجود آنکه پسران
عبدالله و محمد او را بمتابعت حضرت امیرالمؤمنین دلالت کردند و وردان نام
غلام او نیز با پسران معنی اتفاق نمود میل زخارف دنیوی پردهٔ غوایت بر

بصر بصیرتش پوشیده از عروج براوج اقبال محروم گشته در حضیض ادبار متمکن گشت
و عبید الله بن عمر نیز بمعاویه پیوسته همچو عمرو عاص شد و چون اخبار مخالفت
معاویه از رهگذار تواتر بر پیشگاه خاطر مهر آیین حضرت امیر المومنین پرتو
انداخت جهت الزام حجت بر طبق ملزمه و لنعم الکلام رسلا مبشرین
و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل بارسال رسایل و
اقامت دلایل تمسک جسته معاویه و آن فرقه باغیه را باتباع دین متین حضرت
رسول رب العالمین خواند و تخم نصایح در زمین دل پرکین آنها افشاند اما
تزیین بل سولت لهم انفسهم امرا افعال قبیحه را در نظر اعتبار ایشان آراسته
نگذاشت که زمین سینه پرکینه ایشان نصیحت پذیر گردد نعم المقال
زمین شوره سنبل بر نیارد   در او تخم عمل ضایع مگردان   و چون حقیقت اینمعنی
از جواب ناصواب که هربار که معاویه در مقابله مکتوب معجز اسلوب آنحضرت
مینوشت بر رای جهان آرایش منکشف گشت معلوم فرمود که بغیر از صیقل
شمشیر آبدار غبار ادبار این فرقه غدار را مصقل زدآید و بغیر از کلید نیزه و
تیر چیز دیگر باب فتحی بر روی روزگار نگشاید مسرعان صبا سیر نسیم سیر جهت
لشکر باطراف هر کشور فرستاده خاطر بر تهیه اسباب قتال گماشت و اندیشه

صلح

صلح و گمان اصلاح را در میانه عساکر هدایت و ضلال نابود انگاشت و چون اندک
زمانی گذشت راسخ دمان صادق اندیشه و ثابت قدمان صداقت پیشه از هر
طرف فوج فوج توجه نموده از تقبیل سده سنیه و استلام عتبه علیه علویه سر بر
اوج عزت سودند در بلده کوفه مجمعی عجب مجتمع گشت لوای کنتم خیر امة اخرجت
للناس از ولای ولی خدا برافراخته و بی خوف و هراس از الباس فالله خیرا
حافظا و هو ارحم الراحمین الباس امن و سلامت در بر انداخته سنان شجعان
نشان ایشان ارباب غوایت را بصراط مستقیم اشارت فرمود و لسان خنجر
و تیغ دو زبان آن فرقه عالی مکان اصحاب ضلالت را بخطاب قاتلوهم حیث
ثقفتموهم بشارت فرا گمان هر یک از تحسین ملک آوازه شنوده و تیر قضا
مسیر هر یک در فلک غزا همراهی سهم سعادت راه خرق عادت پیموده مجن
بی محن ایشان بسوزن محبت علی جبه دوخته و جبهات رتبه شان باشتعال
فیربا شدید خرمن پندار و خیال اعدا را سوخته و چون آستانه ولایت آشیانه
دار القرار نفوس قدسی گردید صنادید قبایل در جامع کوفه احضار فرموده منبر گرامی
سایه را از فر اقدام بلند پایه بساخت و صیت حمد و صلوة در مجمع قدسیان انداخته با
انشاد خطبه غرا زینت مضمون آنکه هر چند باقلام اهتمام صفایح صحایف با نقوش

نصایح آرایش دادم و مصحوب اصحاب صلاح و سداد بجانب معاویه و اتباع او فرستادم
اصلا بقبول تلقی ننمودند بنی امیه طایفه اند که اظهار اسلام از ایشان جهت دفع
ضرر و جر نفع بوده و از احوال حال ابوسفیان در میان اهل ایمان نه داخل اهل الایقاع
بلکه از زمرهٔ مؤلفة قلوب میبوده و حالا که برین گروه ابواب خطوط نفسانی بسته
میگردد دست تغلب برآورده میخواهند که درخت حکم خلیفه برحق برآیند و از خط
ظلم و طغیان بسر حد عدل و احسان گرایند اکنون وقت آنست که کمر جهد بر میان
اجتهاد بسته شمشیر سعی برافرازید و کار این فرقهٔ غدار را بصیقل تیغ آبدار یکسو سازید
صادقان آن محفل بهشت سرشت چون خنجر و تیغ بمضمون این مصراع کر تیغ
یک اشارت و زبان سر دو بیدن رطب اللسان گشتند و درین عمار یاسر و سهل
بن حنیف و قیس بن سعد عباده و عدی بن حاتم بیشتر مبالغه نموده آرای عالم
آرای ایشان بمتابعت حضرت امیر بر توجه شام قرار و آرام یافت بنابران
ابومسعود انصاری را بعز نیابت خود سرافراز ساخته در کوفه گذاشت و در اواخر شوال
سنه ست و ثلثین علم توجه بجانب رحبه و مضارب اعلام افراشت و موضع نخیله را مضرب خیام
لشکر نصرت سرانجام ساخته نود هزار کس دران سرزمین بر حضرت امیرالمؤمنین جمع
شدند و از انجا در ظل دولت دوجهانی نهضت فرموده بعد از طی مسافت بحدود

جزیره

جزیرهٔ عرب بدیر راهبی رسید که بر سر منار سمت استقرار یافته بود راهب در انجا توطن
مینمود راهب را بمجلس عالی خوانده از وطلب آب فرمود و او اندک آبی بروی
کار آورده امیرالمؤمنین فرمود که ای راهب آن چشمه که شش تن از انبیای بنی اسرائیل
از انجا آب آشامیده اند درین نواحی کجاست راهب چون این کلام کرامت انجام
ازان قایل شکر ایمان و اسلام شنید معروض داشت که من از آبا و اجداد خود شنیده ام
که آن چشمه در نجد و دست اما آن را از نبی یا وصی باید که ظاهر سازد و امیرالمؤمنین فرمود
که بلی انشاء الله تعالی من او را آشکار سازم و راهب گفت که نزد من صحیفه ایست که
در انجا نام نبی آخرالزمان و وصی او و انکه فتح و اظهار این چشمه بر دست وصی باشد درانجا
مذکور اگر از تو این امر ظاهر شود من بر نبوت نبی تو و وصایت تو ایمان آورم و حضرت
امیرالمؤمنین در جانب شرقی دیر راهب بنور ولایت آن چشمه را ظاهر کرده دواب
و اهالی را از تشنگی سیراب گردانیده و از جریان آب این چشمه دل راهب منبع زلال با
کمال ایمان گشته ملازم موکب ولایت در صفین بعز شهادت رسید و چون امیر
المؤمنین از جسر رقه عبور فرمود نضر و شریح بن هانی را مقدمه ساخت و از انجا
معاویه از لشکر خود که قریب بیکصد و بیست هزار نفر بودند ابوالاعور در ابر مقدمهٔ
جیش فرستاد و امیرالمؤمنین مالک اشتر را بمدد نضر و شریح فرستادند و در میانه حرب

عظیم واقع شد و مقدمهٔ فتح و فیروزی پیش رو مالک اشتر و همراهانش گشته ابو الاعور را
فرار پیش گرفته اوشان و خبران بمعاویه ملحق شد و معاویه او را بر کنار فرات جهت
منع مردم لشکر هدایت اثر امیر المؤمنین حیدر از برداشتن آب فرستاد و چون ضرر
بی آبی مردم و چهارپایان را دریافت امیر المؤمنین قاصدان نزد معاویه فرستاد
که او را از منع آن آب نصیحت کند نصایح ایشان سودمند نیفتاد و بعد از ان مالک اشتر
و اشعث بن قیس از موقف مقدس ولایت اجازت خواسته متوجه کنار آب گشته
بضرب تیغ آتش بار خرمن پندار ابو الاعور و اعوان او را سوخته فرات در تصرف
آوردند و از کمال کرم اعدا را از برداشتن آب منع نکردند و چون رسل و رسالت
و نصیحت و دلالت غبار ادبار از آیینهٔ خاطر کدورت آثار معاویه نزدوده نشد لاجرم
کار از غیر قرار برسم تعبیهٔ سپاه ولایت پناه را هفت قسم ساخته بر میمنه و میسره و قلب
و جناح و ساقه معتمدان عتبهٔ حیدری را تعیین فرمود و علم نصرت پرچم به هاشم بن
ابی وقاص داده بعزم خونریز اعدای پر ستیز ترکشت و معاویه نیز تقلید نموده لشکر
نکبت اثر را هفت بخش کرد غافل از انکه بانی وبنینا فوقکم سبعا شدادا
اگر اعداد زمین را نیز بر طبق ومن الارض مثلهن در عدد مشابه بآسمان ساخته
اما یکی را در پایهٔ پستی انداخته و دیگری را سر بر اوج فلک افراخته شعر فلک سبع باشد

زمین

زمین نیز سبع ٭ ولی فرق بیحد بود نزد طبع ٭ اگر بر زمین رفت اطلاق هفت ٭ چه گردون
بر اوج تفوق برفت ٭ زمین چون کند همسری با فلک ٭ نه یکسان بود حکم دیو و ملک ٭ و چون
وصول امیر المؤمنین در اوایل ذی حجه بود در ان ماه و محرم نیز مقاتله و مجادله واقع
نشد اما غرهٔ صفر آغاز کرده و فرقه نیران قتال در اشتعال آمد و شعلهٔ آتش جدال بکمال
رسید از جانبین چون ظلمت و نور در یکدیگر آویختند و خون یکدیگر را بضرب خنجر کینه در
و طعن نیزه دو سر دران محشر قیامت اثر بر خاک میریختند بروایتی از عسکر حضرت
امیر المؤمنین حیدر رجل بن آثال باقدام استعجال میدان جدال را سپرد و از لشکر
مخالف اثال بر رسم استقبال او نسبت بفرزند دولتمند پیش برد و چون در اول یکدیگر را
نشناختند برسوم محاربه پرداختند و بعد از انکه هم را شناختند از ادب فرزندی و شفقت
پدری مجادله نتوانستند زبان خجل که چهرهٔ نورانیش در متابعت امیر المؤمنین مقتبس از
انوار غر المحجلین بود مضمون این بیت را شعر هر کس ناخلف پسر باشد ٭ من بیچاره
ناخلف پدرم ٭ تا صدق احوال خود دیده و صادقه یخرج الحی من المیت مصدق
احوال هر دو کردیده و از جمله مبارزان لشکر معاویه مخراق بن عبد الرحمن بیرون
آمده مبارز طلبید و ازینجانب مؤمل بن عبد الله مرادی بمبارزت او رفته شهید
شد و مخراق او را بر روی انداخته روی آن فرخ روی و جهانی را بر خاک مالید و بعد از ان

مسلم بن عبد الله ازدی نیز آمده شهید گشت و با او نیز بطریق مویل عمل کرد و مبارز
جست نائرهٔ غضب امیر المؤمنین در اشتعال آمده بنفس مبارک ملتزم حرب او شده
نوعی که مخالفان آن حضرت را نشناختند بمیدان رفته بیک ضربهٔ حیدری از
کتفش بدو نیم ساخت و فرود آمده سرش را از تن جدا کرده رویش را باسمان
کرده سوار فرموده مبارز طلبید دیگری آمده او را نیز بطریق مخراق در دار البوار وثاق
داد و همچنین از عقب یکدیگر می آمدند تا هفت تن از شامیان ممتحن شدند دیگر
کسی بمبارزت آنحضرت نرفت و آن حضرت را نشناختند و معاویه غلامی داشت
محارب نام حرب او را فرمود که بجنگ بیرون رود و غلام گفت که و الله که من
این مرد را چنان می بینم که اگر تمامی لشکر تو بجنگ او روند کشته شوند اگر میخواهی مرا
بجنگ غیر او نگاه دار معاویه گفت که و الله میخواهم که ترا بکشد و او بجنگ نرفت
و هر چند امیر المؤمنین مبارز طلب فرمود هیچکس بر آن اقدام ننمود تا آنحضرت مغفر
از سر که پردهٔ آفتاب عالم تاب عارضی از مهر انور بود برداشته بمعسکر ظفر
اثر مراجعت فرمود بعد از آن کریب بن الصباح حمیری که از مشاهیر ابطال شام
بود بمیدان آمده مبرقع خولانی بجنگ او رفته شهید شد و دیگری نیز از لشکر امیر المؤمنین
بحرب او رفته او نیز بعز شهادت رسید بعد از آن آنحضرت متوجه کریب گشته او را نصایح

فرموده

فرموده از طریق ضلالت براه هدی دلالت کرده کریب پرسید که چه کسی امیر المؤمنین فرمود
که من علی بن ابیطالبم و دیگر باره زبان بنشر نصایح گشاده نافع نیفتاد کریب گفت که
نزدیک من آی و شمشیر کشید امیر المؤمنین نزدیک او رفته او ضربه انداخته و امیر المؤمنین
نیز بضرب شمشیر پرداخته تیغ بیدریغ آنحضرت پیشی گرفته او را بقتل آورد و بعد از او حارث
حمیری بمیدان آمده باشارت تیغ رضا نظیر آنحضرت پنجهٔ مرگش گریبان گیر شد و بعد
از آن دیگری و دیگری تا چهار کس بقتل رسیدند و آن حضرت بر زبان مبارک میراند که
الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی
علیکم واتقوا الله واعلموا ان الله مع المتقین بعد از آن آنحضرت باواز مقرون
باعجاز زبان بگشاد که ای معاویه تو بمبارزت من آی و عرب را فانی مساز معاویه گفت
که مرا در جنگ تو حاجتی نیست و تو کشتی چهار کس از درندگان عرب را بس است ترا بس
شخصی عروة بن داود نام از اصحاب معاویه آواز برداشت که یا علی معاویه حرب ترا اگرچه
مکروه میدارد بمبارزت من بیا و امیر المؤمنین بجانب او رفته عروه بمبارزت
جسته کارگر نیفتاد و امیر المؤمنین او را بضربه کشته انداخت گفت انطلق الی النار
و تکبیر گفت و چون چهرهٔ روزگار اهل شام بظلام کشیده بود و طلیعهٔ کواکب بر گرد
افق گردیده آنحضرت در پناه تائید اله بمنزلگاه فرمود ورود و روز دیگر چهرهٔ همیونش را

قادة خ
الحسن خ

بپرده خفا و احتجاب پوشانیده بمعرکه آمد مبارز خواست و عمرو عاص نادانسته
بجنگ بیرون آمد و امیر المؤمنین او را شناخته با او مسامحه میکرد که او را از لشکر او دورتر
آورد و عمرو رغبت آمده این رجز میگفت یا قادة الکوفة من اهل الفتن ❊ اضربکم
ولا اری اباالحسن ❊ پس امیر رو باو کرده این رجز فرمود که شعر ابوالحسن فاعلمن
والحسن ❊ اجاک تقتاد العنان والرسن ❊ و عمرو امیر را شناخته عنان مرکب
گریز را انداخته رو براه هزیمت نهاد و آنحضرت از عقب شتافته مرکب را باو رسانید
نیزه بجانب او انداخت و نیزه در دامن زره عمرو محکم شده از اسب در افتاد
و از بیم قتل و هلاک پشت بر خاک نهاده دو پای خود را برداشته عورت خود را مکشوف
ساخت و دست استغاثه در عورت زده از آن ممر خود را گشود امنیت انداخت
و چه حیاتی که در پناه چیزی که اقبح از آن در اعضای انسان نباشد بسر برد
فنعم من قال شعر ولا خیر فی دفع الردی بمذلة ❊ کما ردها یوما بسوءته عمرو ❊
ای عورت خود ساخته سپر پایه عمر ❊ افراخته ز امداد و بدان پایه عمر ❊ ره یافته از
منفذ سفلی امان ❊ در آلت خصیه کرده پیرایه عمر ❊ و چون عمرو درین فضیحت
گشته جانی بهزار رسوائی از معرکه بیرون برد معاویه را دید که میخندید گفت چرا میخندی
و احمد که اگر از علی ظاهر شد بر تو آنچه بر من ظاهر شد هر آئینه بدرد می آورد قفا ترا

ویتیم

ویتیم میکرد عیال ترا و بغارت میگرفت مال ترا معاویه گفت اگر تو تاب مزاح میداشتی
با تو مزاح میکردم عمرو گفت که وقتی مردی بمردی رسد دست ازو باز دارد و نکشد اگرا
آیا از آسمان خون بارد معاویه گفت نی خون نمی بارد اما اینچنان فضیحت ابدی یادبلی
دارد و بعد از آن بشیر بن ارطاة از اصحاب معاویه که مشهور بود بشجاعت و گویند بدترین
خلق و مقدم ایشان بر ارتکاب معاصی و ریختن خون و بحت ترین طائفه بعداوت
خدا و رسول خدا و اهل بیت رسول بود او بحرب امیر بیرون آمد و چون امیر رو حمله
کرد بشر از اسب خود بر پشت افتاده بسنت عمرو عاص پناه بعورت خود برد و امیر المؤمنین
روی مبارک ازو بگردانید بشر برخواست و مغفرش از سر افتاد و اصحاب امیر المؤمنین
او را شناخته فغان برداشتند که یا امیر المؤمنین این بشر بن ارطاة است پس امیر گفت بگذارید
او را لعنت خدای برو باد و معاویه خنده کرد و گفت باکی نیست عمرو عاص را نیز این واقعه
که ترا در باب طعن ایشان یکی از اهل کوفه شعری گفت مشتمل بر تعریض که نیک بنای فکنشد
آنرا که عمرو عاص بشما آموخت و قبل ازین بشر از حالت عمرو خنده میکرد و درین وقت عمرو
خنده کرد قضیه برعکس شد و اهل شام را از امیر المؤمنین خوف و هراس بیقیاس روی نمود
بعد از آن احمر نام غلام عثمان بمیدان آمده مبارز خواست و کیسان مولی امیر المؤمنین
بمحاربه رفته بدرجه شهادت فایز گشت و امیر غضب مستولی گشته فرمود که خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم

دربو حمله کرد واو ضربتی انداخته امیر بسپر رد کرده اورا گرفته از پشت زین بر کند وچنانش بر زمین
افکند که اعضای او خورد شد واهل شام نزدیک بامیر شدند ونزدیک شدن ایشان باعث
شتاب وسرعت آنحضرت نگشت وحضرت امام حسن فرمود که یا امیرالمومنین چه ضرر میکرد که
سعی میکردی که بزودی باهل واصحاب خود رسی امیر فرمود که ای پسر من پدر ترا روزیست که باز نمیگرداند
ودیر نمیکند آن را سعی وتعجیل نمیکند بسوی او رفتن وبدرستی که پدر تو سوگند بخدا که باک ندارد که
بر مرگ افتد ویا مرگ بر او واقع شود ومناسب این مقام است دو بیت منسوب بآن حضرت
در دیوان حیث قال علیه السلام ای یومی من الموت افر یوم قدر او یوم قدر
یوم ما قدر لم اخشی الردی واذ قدر لم یغن الحذر بیهوده بود دو روز از مرگ حذر
روزی که مقدر است یا نیست مقدر گر نیست مقدر ز مرگ ما را چه ضرر ور هست قضا کجا توان یافت مفر
معاویه غلامی داشت حریض نام بغایت شجاع وپهلوان واورا معاویه از محاربه امیرالمومنین
میترسانید وقتی امیرالمومنین در لباس خفا بمیدان فرمود وعمرو عاص غلام را بر حرب امیرالمومنین
تحریص کرده بجنگ رفت وامیرالمومنین کاسه سر اورا بشمشیر بینداخت ومعاویه را ملال
بسیار دست داده عمرو را گفت تو مغرور ساختی وکشتی وبعد از آن عباس بن ربیعه بن
الحرث الهاشمی بمیدان رفته فارسی از لشکر معاویه بحرب عباس آمده بضرب تیغ عباس وبازو
کشت لشکر امیر تکبیر گفتند وعباس بر اسب خود سوار گشته معاویه گفت که هر کس بجنگ این کس رود

واورا

واورا بقتل آورد من اورا چنین وچنان بدهم بنابران دو کس که از لخم یمن گفتند ما حریف
اوئیم معاویه گفت که بروید هر کدام سبقت گیرید در قتل او چندین مال باو دهیم واو دیگر
را نیز بانواع رعایت کنیم وآن هردو بمیدان رفته بر عباس نعره زدند واورا بحرب خواندند
عباس گفت که از صاحب خود دستوری خواسته بجنگ شما می آیم وبنزد امیرالمومنین آمده امیر جامه
اورا پوشیده سلاحش بر خود مرتب فرمود وبر اسبش سوار گشته بمیدان رفت چنانکه گویا
عباس است واندو کس متوجه امیر گشته یکی پیشتر رفت وضربه بر امیر انداخت وامیر نیز ضربه
بر میان او زده دو پاره اش کرد واز سورت تیغ تیز دست ستیز آنحضرت مردم گمان مبارزهم
بردند که ضرب آنحضرت خطا شد وچون اسب آنکس حرکت کرد هر دو نیمه بدنش جدا گشته
بر خاک هلاک افتاد ودیگری روی در دویدن بجانب لشکر امیر نهاد وچون همراهش قصد حرب
امیرالمومنین کرد اورا نیز از عقبش رسیده دمار البوار نهاده چون شیر خونریز اعدا دلیر
در میدان جولان فرموده بصف لشکر عالی شرف مراجعت کرد ودر حرب صفین از
متابعان امیرالمومنین بسیاری از اصحاب حضرت سید المرسلین بعز شهادت قرین
گشتند از جمله خزیمة بن ثابت انصاری که رسول صلی الله علیه وسلم شهادت اورا
قایم مقام دو شهادت داشت وبدان جهت علم شهرت بذو الشهادتین افراشت
واز اشعار خزیمه است در منقبت حضرت امیرالمومنین علیه السلام شعر اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا

ابو حسن مما نخاف من الفتن وجدناه اولى الناس بالناس انه اطب قريش بالكتاب وبالسنن
فيه الذي فيهم من الخير كله وما فيهم مثل الذي فيه من حسن وعمار یاسر که از جمله اشراف اصحاب
آنحضرت بود دران معرکه بدرجه شهادت پیوست واز فوت عمار غبار ملال بسیار بر آئینه
خاطر فایض الانوار حضرت گرد نشست و فرمود که هر کس از واقعه عمار یاسر پریشان خاطر
نگردد از اسلام بی نصیب باشد و در عمار دعای خیر فرموده مناقبش که بموجب حدیث صحیح
ثابت شده بود بسیار بر زبان راند مرویست که عبد الله بن عمرو با معاویه گفت که عمار را عبد الله
مردم لشکر ما کشتند و بثبوت رسیده است که حضرت رسالت صلوات الله علیه فرموده است
که ای عمار ترا فیه باغیه بکشند معاویه گفت که علی او را بجنگ آورده پس او قاتل او باشد
عبد الله عمر گفت پس بدین تقدیر حمزه را حضرت رسالت کشته باشد و معاویه بر عبد الله
خشم گرفته سه روز با او سخن نکرد و نیز ابو الهیثم مالک بن التیهان که از جمله نقباء انصار
بود شهادت یافت و بروایت مشهور عطر بخش **انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن**
اویس قرن در کنار فرات بود و آواز طبل جنگ شنود و از سبب آن استفسار نمود گفتند
که لشکر امیر المومنین حیدر و عساکر معاویه با یکدیگر محاربه می نمایند گفت هیچ عبادت
فاضلتر از آن نیست که بمتابعت امیر المومنین قتال نمائیم و باردوی آنحضرت پیوسته
در صف اهل محاربه بجنگ اهل بغی مشغول بود تا بدرجات عالیات شهادت فایز گردید

واز جمله

واز جمله محاربات صفین است واقعه قیامت نظیر لیلة الهریر که شبی بود داعجی از روز
روشن نشانه شمع نور بخشش ذو الفقار و شعله آتش زبانه دشمنان از شعاع آن شمع جانسوز
و دود سوز از اشعه آن عالمتاب و دلفروز خون اعدای غدار بتحریک ذو الفقار بر خاک ادبار
ریخته و آن تیغ صاعقه کردار آتش اصرار از روزگار ایشان بر انگیخته سیل بلا حیات ایشان
را از بنیاد بر انداخته و صدمه حمیت حم کوبان شجعان و فرسان ایشان از حیران
و سراسیمه ساخته نه اجساد الفرقه را از تیغ کرار غیر فرار مهربی و مفری و نه ارواح ایشان را
غیر از مستقر **سیصلی سعیر** آرامگاهی و مقری **نظم** دو لشکر برآمیخت شمشیر کین
یکی فارغ از دین یکی اهل دین * یکی دو ظلمت دران تیره روز * یکی نور رحمت دل افروز
یکی مرده آتش گرده دوزخ مقام * یکی زنده جان دار الاسلام * یکی قاید فارغ از کید و کین
یکی را دلیلش سید المرسلین * امیر المومنین و یعسوب المسلمین واسد الله رب
العالمین از شعله ذو الفقار نیران محاربه افروخته و خس و خاشاک الفرقه ناپاک را
سوخته بروایت صاحب کشف الغمه ان هادی امه و سید ائمه آتش انتقام اعدا را
از نهاد بر آورده بود که سیل خون از آن بحر خونخوار تیغ تا آستین مبارکش راه کرده
جبه آسمان رتبه اش از ظاهر و باطن شفق گون گشته بر جسم همیونش گرانی میکرد
آنرا در آورده و شکافش را عوض راه کهکشان گردانیده پانصد و بیست و سه نفر از

خبر اهل اضرار و ضرر بمعاویه بد خطر فرستاد راوی گوید که هرگاه شمشیر مرتضی علی علیه السلام
لئیمی را از لئام هلاک کردی با آواز بلند تکبیر گفتی من دران شب شماره تکبیر آنحضرت
میکردم پانصد و بیست و سه تکبیر فرموده چون روز شد از پای فتادگان بضرب حضرت
مرتضوی معلوم بود که اگر شمشیر آنحضرت بر سر یا کتف آمده بود بدن دشمن دو نصف
و اگر بر کمر رسیده بود نیز دو بخش گشته بود و قال محمد بن طلحه و ما صدرت منه هذه الافعال
الا عن شجاعة یذل لها الابطال و یقل لدیها الاهوال و لا یقوم بوصفها الاقلام و
الاقوال و لا یحتاج فی تحققها و تثبیتها الی الاستدلال و علی الجملة و التفصیل فمقام شجاعته
لا ینال و ما ذا بعد الحق الا الضلال و نعم من قال و اجاد المقال شعر ای دل آخر
زوست و دل بوتراب کن ❀ آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن ❀ و بروایت محمد بن طلحه
مذکور چون ظهور نور صبح صادق موجب تسکین عساکر مخالف و موافق گشت احاد
هر دو لشکر که عرصه تیغ قضا و قدر گشته بودند سی و شش هزار نفر از تعداد محاسبان
در آمد و دران صباح آثار فوز و نجاح در معسکر ارباب فلاح ظاهر گشته اصحاب لشکر
بد سیر مخالف را که بجنگ پیش آمده بودند بیات اجتماعی بتازیانه شمشیر حرب و جدال
کرده ردی العمل اولئک کالانعام بل هم اضل را بسرعت هرچه تمامتر
راندند و آن فرقه بدکردار را اشتر چون شتران گسسته مهار سرگشته وادی حیرت

و اضطرار

و اضطرار باطل لشکر رسانند و حضرت امیر المؤمنین حیدر بامداد اشتر جمعی را فرستاد
که دمار از نهاد زمره جحود و عناد برآوردند عمرو عاص دید که مهم لشکر معاویه بتنگ
کشید گفت که من از برای این روز مکری اندیشیده ام و بهتر ازین مصلحتی جهت انجال
دیده مصاحف را بر سر نیزه می باید کرد و فریاد و فغان برآورد که ما شما را بکتاب خدا
میخوانیم بتدبیر آن ملعون عمل نمودند و فغان برآوردند که ما شما را بحکم کلام خدای
میخوانیم بتفسیر و با شما بیرون از کلام سخن نمی رانیم اشعث بن قیس که رئیس فرقه
یمن بود که بحرب مشغول بودند چون مشاهده انجال نمودند از محاربه باز گشتند امیر
المؤمنین فرمود که این خدعه و فریب عمرو عاص و مکریست که میخواهد بسبب آن از
قتل امان یابد و اهل ایشان اهل قرآن نیستند و هرگز بحکم قرآن نمی ایستند
تا ما را امان خوانند آن جماعت قبول نکردند و گفتند که کس بفرست که اشتر ترک حرب کند
والا با تو حرب کنیم و قتال کنیم و ترا باعدای تو سپاریم قال سبحانه یضل به من یشاء و یهدی
من یشاء و هرچند امیر المؤمنین اضطراب فرمود راه هدایت بر روی آن قوم نگشود
امیر المؤمنین کس فرستاد بنزد اشتر و او را بموقف ولایت دلالت نمود اشتر قاصد
را برگردانید و گفت بعرض آنحضرت رسان که انهدام بنیان اصحاب عصیان دست
داده چه محل مراجعت است و نوبت دیگر کرامانی که بفریب و مکر عمرو عاص شده بودند

در رزگ حرب اشتر الحاح کردند و امیرالمؤمنین بالضروره نوبت دیگر کس نزد اشتر فرستاد
او را نزد خود خواند و چون او بدولت ملازمت رسید گفت و شنید میانه او و آن فرقه
دراز کردید و منجر بسب جانبین و تازیانه بر سر مرکب یکدیگر زدن شد و همچنان بر
ضلال و نکال اصرار نمودند و از کثرت این قال و قیل و دراز تاویل مجال تسکین
یافت و بعد از ان معاویه کس نزد امیرالمؤمنین فرستاد که کلام الله نطق ندارد که میانه
ما بطبق و ما حکم نماید از جانب خود کسی تعیین کنید و من نیز دیگری را معین سازم
تا در میانه ما بطبق حکم الهی حکم نمایند و چون غلوی خوارج بسیار شده بود ضروره
آنحضرت قبول آن معنی نموده از جانب خود عبدالله عباس را تعیین فرموده و مخالفان
گفتند که عبدالله پسر عم و شاگرد و برادرست میان تو و او چه فرق است در تعیین ابوموسی
اشعری آن حضرت را تکلیف کردند و چون از ابی موسی واقع منع مردم از عزیمت
بجانب امیرالمؤمنین در کوفه واقع شده بود چنانکه قبل ازین سمت تبیین یافت امیرالمؤمنین
در اول قبول تحکیم او ننموده و چون اتفاق خوارج بر مقتضای رای معاویه و اتباع
او بود حضرت امیر بسبیل کره بحکم او را قبول فرموده معاویه عمرو عاص از قبل خود
در حکم ساخت و آتش فتنه تحکیم را از اشتعال نایره اغوا و اضلال عمرو عاص نسبت
باشعری در خرمن اهل هدایت و صلاح انداخت و چون قضیه بر تحکیم حکمین قرار یافت

از هر دو جا

از هر دو جانب بمیان لشکرگاه آمده مجمعی ساخته آغاز کتابت وثیقه در ان باب نمودند
و کاتب امیرالمؤمنین عبیدالله بن ابی رافع مکتوب بر این اسلوب بنیاد نهاد که هذا
ما صالح علیه امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب معاویه چون برین مطلع گشت گفت که چه
علی م — بد مردی باشم که دانم که امیرالمؤمنین است و با او در معرض قتال در آیم عمرو عاص گفت
که لفظ امیرالمؤمنین را محو باید کرد و احنف بن قیس گفت که ای امیرالمؤمنین لفظی که مفهوم
آن امارت مؤمنان است را محو مشو که محو نمایند امیر فرمود که الله اکبر صدق رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و این از ان حضرت اشارت بواقعه صلح حدیبیه که امیر
المؤمنین در صلح نامه رسول با قوم قریش نوشته بود که هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله
و سهیل بن عمرو گفت که ما رسالت ترا قبول نداریم و اگر نه ترا از در آمدن بمکه منع
نمی شدیم و حضرت رسالت با امیرالمؤمنین فرمود که یا علی محو کن رسول الله را و
خبر داد که ترا نیز روزی مثل این حال پیش آید ای عبیدالله محو کن لفظ امیرالمؤمنین
را و چنان کرده صلح نامه بر این وجه مکتوب شد که علی بن ابیطالب و لشکریان و
اتباع آنحضرت و معاویه ابی سفیان و تبع او قبول نمودند که با هم بحکم کلام الهی
عمل نمایند و راضی شدند باینکه ابوموسی اشعری و عمرو عاص در میانه ایشان حکم بوده بر
مقتضای ما — مقتضی قرآن حکم نمایند و اگر از روی کلام الله حکم نتوانند نمود سنت رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم درین مهم مقتدای داشته بران وجه قرار دهند واین هردو را
عهد دادند که از مضمون حکم خدا وسنت رسول درنگذرند وامیر المؤمنین ومعاویه
نیز عهد نمودند که از مضمون حکم حکمین که موافق کلام وسنت باشد تجاوز جایز ندارند
واگر یکی از حکمین پیش از حکم فوت شود عوض او دیگری نصب نمایند واگر حکمین بر
مقتضای قران وسنت امری قرار دهند هرکه خلاف نماید تمامی امت خصم او باشند
ودر رفع او سعی نمایند واین واقعه بقول دینوری در روز چهارشنبه هفدهم صفر سنه
سبع وثلثین بود وحکمین را در قرار آن امر تا رمضان مهلت دادند واز جانبین
اسامی خود را اصحاب جلال وارباب ضلال بران صحیفه نوشتند مگر مالک اشتر که نام
خود را برانجا ننوشت وبعد ذلک عساکر امیر المؤمنین بجانب کوفه مراجعت فرموده
معاویه بشام بازگشت واصحاب امیر المؤمنین ابوموسی را درباب فریب عمرو عاص
نصایح نموده بلوازم تاکید تشدید نمودند که بزخرفات عمرو عاص فریفته گردی بمکر
وحیل او را میدانی وترا عهد داده اند که از کلام خدا وسنت رسول درنگذری حاضر
باش که بفریب عمرو عاص شرف صحبت حضرت رسالت را برخود باطل نسازی وخود
را در ورطه هلاک نیندازی وقبول این معنی کرده خود را از تزویر وتدبیر عمرو عاص
فارغ میدانست وچون موعد حکم نزدیک رسید امیر المؤمنین جمعی را از لشکر همراه

ابو موسی

ابوموسی فرموده امارت وپیش نمازی ایشان را بعبد الله عباس تفویض کرد واحنف
بن قیس نیز همراه رفته با ابوموسی مقرر داشته که خاطر تو وعمرو عاص بر هرچه قرار
یابد تو بر اظهار ان معنی مبادرت نمائی وسعی کنی تا عمرو زبان بآنچه قرار یافته باشد
بگشاید واز جانب عمرو عاص معاویه نیز با جمعی متوجه دومة الجندل شدند ودران
موضع عمرو عاص ابوموسی را بوفور تعظیم وتکریم فریفته مقدم وپیشوای خود ساخت
واو را بنوعی در تیه ضلالت انداخت که نصایح اصحاب امیر المؤمنین بالکل فراموش
کرد وبعد از ان گفت وشنید بسیار که این مختصر قابل آن نیست بران قرار دادند
که امیر المؤمنین ومعاویه را از خلافت خلع نمایند بنابر آنکه عمرو عاص خاطرنشان
ابوموسی کرد که هفتاد هزار مومن کلمه گوی هلاک شدند ودیگر مردم را تاب محاربه
نماند لایق آنست که هردو را از خلافت خلع کرده مهم تعیین خلیفه را بصلاح
دید مسلمانان باز گذاریم تا رای ایشان بر هرکس قرار گیرد او را تعیین کنند
وعمرو عاص از در اخلاص درآمده ابوموسی را اغوی کرد تا بر منبر رفته زبان باظهار
آن معنی بگشاد وانگشت از انگشتری خود در آورده گفت همچنانکه انگشت با انگشتری
در آوردم معاویه را بخلافت در آوردم که او ولی عثمان وخلیفه وطالب خون اوست
وچون انکلام ضلالت انجام بگوش فرقه امیر المؤمنین رسید غلغله وافغان بسر

سر بر آسمان کشیده ابوموسی فریاد برآورد که میانه من و عمرو عاص سخن چنین نگذشته
بود عمرو او دشنام داد و عمرو نیز بدشنام ابوموسی زبان بگشاد القصه بواسطه
این امر شنیع فتنه در میانه مسلمانان روی داد که تا ظهور حضرت حجة القائم
بنیان او از پای نخواهد افتاد و فرقه از شیعه امیرالمؤمنین قصد قتل ابوموسی نمودند
و او گریخته بجانب مکه رفت و عمرو عاص و فرقه معاویه بشام رفته بر معاویه بخلافت
سلام کردند و ابن عباس و گروه ایمان و ایقان بکوفه رفته کیفیت آن امر
شنیع را عرض کردند و بعد از چندی محمد بن ابی بکر را آنحضرت بحکومت مصر
فرستاد و محمد با اهل قریه خربا که در وقت حکومت قیس بن سعد عباده از کمال التعصب
که نسبت بعثمان داشتند بواسطه قیس با امیرالمؤمنین بیعت نکرده بودند اما خراج میدادند
چند حرب کرد و هیچ صورت نیافت و بحضرت مقدسه ولایت عرضه داشت که
صواب آن بوده است که قیس با ایشان عمل میکرده و مالک اشتر را آن حضرت بحکومت
مصر تعیین کرد و در راه تخمی که در موضعی از مواضع سر راه متوطن بود باشارت
معاویه مالک را زهر داده بدرجه شهادت رسانید و عمرو عاص بمصر رفته شش هزار
کس همراه برد و با محمد بن ابی بکر مقاتله کرده شکست بر محمدیان افتاد و معاویه بن
خدیج محمد را بدست آورده بکشت و بسوخت و معاویه و اتباعش علیهم اللعنه از حصول آن

انحضر

انحضرت شادمان شدند و نزد علمای تاریخ بثبوت پیوسته که معاویه فرمود که بر منابر لعن امیر
المؤمنین و امام حسن و امام حسین و مالک اشتر و بعضی از اصحاب امیرالمؤمنین کردند
و امیرالمؤمنین نیز بر معاویه و عمرو عاص لعنت فرمود و چون از معاویه ظلم با اهل بیت
و قتال با ایشان و اعتراض بر ایشان واقع شده بود ایراد این حدیث از کشف الغمه
مناسب نمود عن علی الرضا عن ابیه موسی عن ابیه جعفر عن ابیه محمد عن ابیه علی
عن ابیه الحسین عن ابیه علی ابی طالب علیهم السلام قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم حرمت الجنة علی من ظلم اهل بیتی و قاتلهم و علی
المعترض علیهم و الساب لهم اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلمهم
الله و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم بعد از آنکه قضیه
حکمین قرار یافته بود و ابوموسی اشعری با مردم امیرالمؤمنین بدومة الجندل میرفت
بعضی ذکر کرده که در روزی که عمرو عاص اعلای اعلام مکر کرده مصاحف را بر سر نیزه
بسته بود و ایشان در باب ترک محاربه مبالغه داشته قضیه را بتحکیم قرار دادند
مثل حرقوص بن زهیر البجلی و الشدیه و غیر او منافقه آغاز کردند که تحکیم ابوموسی
مناسب نیست بهتر آنست که باز مقاتله و محاربه معاویه و اتباعش پردازیم
و غبار اصرار بر اضرار آن فرقه اضلال و ادبار را از مرآت خاطر محو سازیم آنحضرت

فرمودند که چون بر تحکیم ابوموسی هر چند بکره بود پیمان بسته ایم نقض میثاق لایق احوال
نیست صبر باید کرد که حکمین تشخیص یابد اگر موافق حکم قرآن و سنت رسول بتقدیم
رسید خود فهو المراد و الا باز معرکه همانست و شمشیر اثالی ایمانست و مفارق دشمنان
ایشان فریاد زدند که لا حکم الا لله تحکیم ابی موسی گناهست بهمه حال ازین
فعل بد توبه باید کرد و امیر المؤمنین فرمود که این امر خود گناه نیست اما سبب
وقوع این سستی رای شما بود که دران روز هر چند مبالغه کردم که مقصود معاویه
و عمرو از نصب مصاحف بر نیزه مکرست و سخن ایشان که شما را بکلام خدای میخوانیم
محض فریب شما دران باب الحاح کردید و سخن مرا بقبول تلقی ننمودید ایشان گفتند
که اگر ترک تحکیم ابوموسی نمای ما با تو قتال کنیم قریب هشت هزار کس بحروراء
رفته و عبد الله بن الکوا را امیر خود ساختند و امیر المؤمنین بجعل عبد الله عباس
را بنصیحت ایشان فرستاد ایشان گفتند که امیر المؤمنین بیرون آید تا با او حکایت
کنیم شاید آنچه در نفسهای ما قرار یافته است زایل گردد چون این خبر بسمع اشرف
حضرت امیر المؤمنین رسید جمعی همراه داشته بجانب ایشان فرمود و عبد الله
بن کوا نیز با فوجی نزدیک امیر المؤمنین فرمود که ای عبد الله سخن بسیارست پیشتر
آی تا با تو سخن گویم ابن کوا گفت که از شمشیر تو ایمن نیستم فرمود که آری و عبد الله

بن کوا

بن کوا با ده نفر از مردم خود نزد امیر المؤمنین آمد آنحضرت ذکر حرب معاویه و رفع
مصاحف بر نیزه و امر حکمین فرموده گفت که شما را گفتم که اهل شام فریب میدهند
شما را بگذارید که با ایشان حرب کنیم که فتح نزدیک شده است قبول نکردید گفتم که عبد الله
عباس را حکم سازم ابا کردید و گفتید که بر تحکیم ابوموسی راضیم پس از روی کره
اجابت کردم و اگر دران وقت غیر از شما یاران می یافتم اجابت سخنان شما
نمیکردم و بحضور یا حکمین شرط کردم که بموجب حکم خدای حکم کنند و سنت رسول را
منظور دارند و اگر ایشان بر نموجب عمل نکنند اطاعت ایشان لازم نیست پس
این سخنان که گفتم بیان واقعست یا نه عبد الله کوا گفت که همه راستست پس چرا حالا
باز بمقاتله قیام نمی نمائی امیر المؤمنین فرمود که مدتی در میانست هرگاه مدت
منقضی گردد بحرب قیام خواهم نمود عبد الله گفت که برین قرار داده ای گفت
بلی غیر ازین امری نمیگنجد پس عبد الله کوا و آن ده کس که با او همراه بودند بجانب
امیر المؤمنین آمده از الجماعت رجوع کردند و باقی ایشان متفرق گشته گفتند
که لا حکم الا لله و بر خود عبد الله بن وهب الراسبی و حرقوص بن زهیر البجلی ذی
الثدیه را امیر ساخته بنهروان رفته بر محاربه امیر المؤمنین اصرار کردند و جمعی دیگر از
اهل خلاف و خوارج اطراف بران جمع گشته قریب بدوازده هزار نفر شدند و در کس

و رئیس ایشان حرقوص ذو الثدیه بود که یکنوبت حضرت رسالت پناه غنیمتی قسمت
میفرمود و او گفت که اتق الله یا محمد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق او
فرمود که از نسل این مرد شخص قومی پیدا شوند که قران خوانند و قران از گلوگاه
ایشان درنگذرد و قتل مسلمانان نمایند و بعبده اصنام تعرض نکنند و بیرون روند
از اسلام چنانکه تیر از هدف و عبارت حدیث آنست که یمرقون من الدین
کما یمرق السهم من الرمیة و چون حرقوص که حدیث مذکور در حق اوست
راس و رئیس طایفهٔ خوارج بود ایشانرا مارقین گویند و حرقوص ذو الثدیه
بآن جهت میگفتند که در زیر بغل از یک بازوی او مثل سر پستان عورات پارهٔ
گوشت بود و بر دو موی بهای رسته مثل موی موش دشتی و ساعد نداشت چنانکه
از کشف الغمه مفهوم میگردد اما صاحب اعلام گوید که بر کتف او پاره گوشت
زیادتی بود مثل پستان عورت که بر رو مویها بود و وقتی که آن گوشت کشیده میشد
تا کتف او و چون گذاشته میشد آن گوشت پاره کتف باز بجای خود میرفت
و آنچه جزری در نهایه شرح میکند بقول صاحب کشف الغمه مناسبست و چون اخبار
اینخبر که مارقان لشکر ضلالت اثر به نهروان برده آنرا معسکر ساخته اند بر حاشیه
ضمیر انور امیر المؤمنین رسید عزیمت نهروان فرمود و چون بدو فرسخی نهروان رسید

در باب نصیحت ایشان کتابت نوشته فرستاد و آن فرقه متنبه نگشته بعد از آن ابن
عباس را روانه جانب لشکر ضلالت اساس کرده خود در ردیف او گشت و چون
ابن عباس نزدیک ایشان رسیده حکایت در پیوست امیر المؤمنین فرموده
که از ایشان بپرس که چرا از امیر المؤمنین رنجیده و بکدام دلیل خلافت آن
حضرت را بر خود نه پسندید ایشان گفتند رنجش ما اسباب دارد و اگر مرتضی علی
حاضر بودی هر آینه تکفیر میکردیم او را بآنجهات ابن عباس گفت که یا امیر
المؤمنین کلام ایشانرا شنیدی و تو بجواب سزاوارتری حضرت امیر پیش آمده فرمود
که ای آدمیان من علی ابی طالبم بگوئید که چرا رنجیده اید گفتند که اول جهت
آنکه ما بمتابعت تو در بصره مقاتله کردیم بعد از آنکه خدای تعالی ترا ظفر داد آنچه
در لشکر بود از اسلحه و دواب بر ما حلال بود و ما را از اسیر کردن زنان و فرزندان
ایشان منع نمودی اگر اسلحه و دواب بر ما حلال بود زنان و فرزندان ایشان
چون حرام بود امیر المؤمنین فرمود که ای جماعت اهل بصره با ما قتال نمودند و
اول ایشان باب محاربه گشودند پس بعد از ظفر اسلحه جمعی را که با شما قتال کرده
بودند بر شما قسمت کردم و چون زنان ایشان با ما حرب نکرده بودند شما را از اسیر
کردن ایشان منع کردم و فرزندان ایشان بر فطرت اسلام متولد شده اندو

مرا ایشان را کناهی نیست ومن دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم منت نهاد بر مشرکان پس
چرا تعجب میکنید اگر من منت نهم بر مسلمانان دیگر کفتند که رنجش ما را سبب آنست که رخصت
دادی که در صفین لقب امیر المؤمنین علیه السلام کفت که ای قوم من درین امر اقتدا
برسول خدا کردم در آنچه در صلح نامهٔ حدیبیه واقع شده بود چنانکه کذشت دیگر کفتند که
از آن جهت رنجه شدیم که حکمین را کفتید که نظر کنید در کتاب الله اگر بحکم کلام من افضل کفتی صح
باشم مرا خلیفه کویید پس وقتی که تو در افضلیت خود شک داشته باشی پس ما در حق
تو قوی تر باشیم در شک امیر المؤمنین فرمود که من درین معنی رعایت انصاف کردم
که اگر میکفتم که جهت من حکم کنید راضی نمیشدند وقبول نمیکردند واگر رسول صلی الله علیه
وآله وسلم در وقت مباهلهٔ نصاری نجران با ایشان کفتی که بیایید تا مباهله کنیم
وچون یقین بود که ایشان دروغ میکویند کفتی که پس بکردانیم لعنت خدای بر شما
قبول نمیکردند بنابران آن حضرت فرمود که ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
تا طریقهٔ نصفت مرعی بوده باشد واین امر از من بر طبق سنت نبوی بود ومن نیز دانستم
که عمرو عاص ابی موسی را این نوع فریب خواهد داد دیگر امثال این اقوال بر زبان
آورده یک یک را جواب شافی داد واز جملهٔ دوازده هزار نفر هشت هزار که آئینهٔ قلوب
ایشان قابل نصیحت بود بصیقل کفت کوی حضرت امیر نور پذیر کشته زبان کشادند که

التوبة التوبة یا امیر المؤمنین وبلشکر سرور آمده در سلک اهل ایمان وایقان اندراج یافتند
وچهار هزار کس در میدان ضلالت ومضمار جهالت پای محکم بجنک ایستادند حضرت امیر
آن شب هزار کس تایب را از حرب باز داشته با متابعان قدیم خود روی بحرب وجنک
آن کروه بی نام وننک آورده بخون ریز ایشان آهنک فرمود وعبد الله بن وهب
وحرقوص ذو الثدیه پیش آمده کفتند که ما نمیخواهیم از حرب تو غیر از رضای خدا و آخرت
وامیر المؤمنین این آیت واضح سرایت را بر زبان راند که هل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا
وآتش قتال شعله افروز وخرمن سوز کشت از جانب خوارج اخنس طائی که در محاربات
صفین از آحاد لشکر امیر بود بیرون آمده امیر را بمبارزت طلب کرد وعلی الفور بدست
معجز نبوت آنحضرت او را از پای در آورد وبعد از ان ذو الثدیه بقصد امیر المؤمنین عازم
کشته ذو الفقار کرامت آثار خود را شکافته واز انجا راه بر فرقش یافته تا حلقوم دو
نیمش ساخت وبآن حال مرکبش از معرکه بیرون برد وبعد از ان ابن عم ذی الثدیه
مالک بن الوضاح حمله بر امیر المؤمنین کرده بقتل رسید در خیال عبد الله بن وهب
نعره زد که ای علی ابی طالب مرو ازین معرکه یا تو غالب آیی بر نفس ما یا ما غالب آییم بر نفس
تو پس بیرون آی بر جانب من که من نیز بسوی تو می آیم ومردم را بیک جانب کذار

وچون حکایت دلخواه عبدالله بگوش منقبت آنحضرت رسید متبسم گردیده که مقاتله کنند
با ایشان و خدا چه کم حیا مردیست میداند که من حق هم سوگند شمشیر و مصاحب نیزه‌ام
لیکن از زندگانی خود سیر آمده است و طمع کذبی در خاطر راه داده پس امیرالمؤمنین
متوجه او گشته او را نیز در جهنم باهلش رسانید پس اهالی لشکر خیل اصحاب معارج درق
و اخراب عسکر خوارج ریخته باندک زمانی عالم را از خبث وجود مردود ایشان پاک
ساختند و از جمله چهار هزار نفر سه هزار و نهصد و نود و یک نفر را بخاک هلاک
انداختند غریب تر آنکه از لشکر هدایت اثر حضرت امیرالمؤمنین حیدر کرار بتایید و ما
النصر الا من عند الله در جمیع مرافقان راهبر بود نه کس زیاده بشرف شهادت
فایز نگشتند و بنور کرامت حضرت امیرالمؤمنین فرموده بودند که مقتولان لشکر ما
بده نمیرسد و سالمان لشکر اعدا بده نخواهند رسید چون این فتح عالی نصیب موالی
گشته غنایم بسیار فتوح روزگار عز آثار ایشان شد و چون لشکر غزا سرانجام از
حرب گروه ایام فراغ تمام یافتند امیرالمؤمنین فرمود که بجوئید مخدج یعنی ناقص
دست را که حرقوص ذو الثدیه باشد و چون او را جستند نیافتند و امیرالمؤمنین چون
این واقعه را از حضرت رسالت پناه شنوده بودند و آن حدیثیست مشتمل بر ذکر احوال
خوارج و نشانهای ذو الثدیه و تعیین مرتب قاتلان و محاربان ایشان چنانچه

صاحب کشف الغمه

صاحب کشف الغمه از صحیح مسلم و سنن ابی داود نقل میکند حضرت امیرالمؤمنین
بنفس النفیس خود متوجه شده او را در میان کشتگان که بر بالای یکدیگر بودند یافتند که در
همه بود و امیر تکبیر گفته فرمود که صدق الله و بلغ رسوله و ابوداود در سنن خود صفت
ذو الثدیه را چنانکه مذکور شد از ابو الوضی عباد بن نسب القیسی التابعی نقل میکند کما اورده صاحب
کشف الغمه زهی خسارت قومی که حسام خون آشام فرقه علیه علویه علیه السلام در انهدام
و انعدام بنیان اجسام ایشان اهتمام نماید و بمفتاح شمشیر و نیزه بر روی آن قوم
بر تیزه ابواب جحیم و سقیم بگشاید اولئک علیهم لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین
و خوشا بشارت گروهی که در محبت و متابعت آنحضرت خنجر تیز آخته و شمشیر خون ریز
انداخته نهال زندگانی ارباب ضلال را از بوستان حیات برانداختند تا بعضی بمقتضای
المرء مع من احبه بدولت همراهی امیرالمؤمنین سرافراز شدند و بعضی خود را از وصول بدرجه
شهادت در زمره اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون
مندرج سازند و لقد احسن من قال   رضیت بان القی القیامة خایضا   و ما
نفوس حاربتک حسومها   اجس ان کان حبک مخلی   جحیما فان الفوز منی
جحیما   و کیف یخاف النار من کان موقنا   بانک مولاه و انت قسیمها   تو آن امیری   بجیمها دل
که حکم خدای   بمهر توشد خلق را رهنمای   زور بای فضلت دری هل اتی   زنند نوبت همت

خلی لافتی ۞ گر اقبال باشد ترا بنده نیست ۞ در افضال مثل تو فرخنده نیست ۞ ولای تو هر کس کی
بر دل نوشت ۞ برست از غم نار و فکر بهشت ۞ خداوندا این خیر بهتر بس ۞ که در جان ولای
تو داریم و بس ۞ ز علم و عمل دست ما گر تهیست ۞ مه سال اروی در کوتهیست ۞ ولی چون بعزم
رو براه ۞ چه غم دارم ای شاه عالم پناه ۞ که مهر تو احباب را بی خلل ۞ بود عمر جاوید بی
عمل ۞ چه بودی اگر بخت کردی شتاب ۞ که بودی دران خطه او در رکاب ۞ بکشتی کردی
زاعدای تو ۞ بمردی شدی کشته در پای تو ۞ اگر بختم آنوقت یاری نکرد ۞ قضا همچو من
جنبیدای نکرد ۞ مرا بیشمار الطف حق این مرام ۞ که گردد سرم خاکپای امام ۞ ز خاک رهش
سرفرازی کنم ۞ ز خلق جهان بی نیازی کنم ۞ در اینجا ختم نیز نبود قبول ۞ من و ناله و حب
آل رسول ۞ و چون ضمیر آفتاب نظیر از قتال خوارج باز پرداخت بعد از ادای مراسم
شکر الهی و درود حضرت رسالت پناهی فرمود که چون فرقه مارقین بدرکات رسیدند
اکنون محل آنست که عزیمت محاربه قاسطین نموده نوبت دیگر لوای جهاد برافرازیم
و دست توسل در حبل المتین توکل زده بدافعه آنها پردازیم سرباران لشکر در تصویه
که سرافرازان دولت صوری و معنوی بودند بعرض رسانیدند که اسلحه ما در حرب این
گروه لیام تمام نابود گشته تهت حکم فرمای که لشکر بکوفه رفته اصلاح اسلحه نمایند
و بعد از آن حسب الحکم هرچه فرمائی ازپی درآیند بنابران آنحضرت عزیمت کوفه

فرمود

فرموده چون بنواحی کوفه رسید موضع نخیله را معسکر فرموده فرمان داد که افراد لشکر
جهت ترتیب اسلحه و امتعه سفر بکوفه درآمده تهیه اسباب نمایند و زیاده از یکروز در کوفه
نباشند و چون این رخصت موجب توجه مردم شد از معسکر بکوفه رفتند الا معدودی
چند از نزدیکان آن حضرت و چون این واقعه مشهود امیر عاقبت محمود گشت و مهم
از توجه شام در گذشت خود نیز بکوفه درآمد و مدتی که در انجا توقف داشت که هر گاه خطبه
ادا نمودی تخلفان عزیمت شام را سرزنش فرمودی بعد از آن اعیان کوفه
زبان تمهید معذرت ماسبق گشاده گفتند که یا امیر المومنین رای جهان آرای
اقتضای توجه بر طرف دارد و ما نیز از خدمت تخلف نمیکنیم بنابران آنحضرت نوبت
دیگر از کوفه بیرون فرموده موضعی را معسکر فرموده و زیاده از سیصد نفر از آن مردم
جمع شدند و بعد از دو روز از انجا بکوفه مراجعت کرد و وقوع واقعه نهروان و این
قضایا در سنه ثمان و ثلثین روی نموده و در سنه تسع و ثلثین معاویه بانباشتن
چاهها و مواضع آب که قافله حاجیان ببرکات آن برکات بطواف کعبه معظمه
زادها الله تکریما و تعظیما مشرف میشدند فرمان داد **ذکر واقعه جانسوز و قضیه محنت
اندوز یعنی غروب آفتاب عالم افروز آسمان وصایت و امامت صلوات
الله و سلامه علیه و آله الی یوم القیام** قال الخوارزمی فی المناقب یرفعه الی

الی ابی سنان الدولی انه عاد علیا فی شکوی اشتکاها قال فقلت له قد تخوفنا علیک
یا امیر المومنین فی شکواک هذه فقال لکنی والله ما تخوفت علی نفسی لانی سمعت رسول
الله الصادق المصدوق صلی الله علیه وآله وسلم یقول انک ستضرب ضربة ههنا
فاشار الی صدغه فیسیل دمها حتی تخضب لحیتک ویکون صاحبها اشقیها کما
کان عاقر الناقة اشقی ثمود مضمون اینکلام کرامت انجام مخبر از انست که وقتی که
ذات همایون مرتضوی را عارضهٔ مرض طاری شد راوی گوید که برسم عیادت
بملازمت آن امام اهل عبادت عرض کردم که یا امیر المومنین ازین مرض که بر تو
عارض شده بهت ترسانم آنحضرت فرمود که والله که من نمیترسم زیرا که شنیدم از رسول
خدا که گفت ضربت خواهی یافت براین جای خود اشارت بشقیقهٔ مبارک خود فرمود
پس برود خون تا رنگین سازد محاسن ترا باشد صاحب آن امر بدبخت ترین
این امت چنانکه عاقر ناقهٔ صالح بدبخت ترین ثمود بود شمهٔ از بیان این حدیث
سبق ذکر یافت منقولست که چون مدتی بر واقعهٔ نهروان گذشت بعضی از
باز ماندگان خوارج در مکه جمع شدند و با یکدیگر گفت و شنید حال مقتولان خود میکردند
و بر حال ایشان تاسف میخوردند و میگفتند که ما را بعد از ایشان حیات بچه کار
می آید سعی می باید کرد که این فرقه را که ائمهٔ ضلال اند قتل کنیم تا هم خلق از ایشان

خلاص

خلاص یابند و هم ما خون قوم خود را باز خواست کرده باشیم و سه کس بر قتل امیر المومنین
و معاویه و عمرو عاص بیعت کردند عبد الرحمن ملجم مرادی بر قتل امیر المومنین و
برک بن عبد الله السعدی بر هلاک معاویه و عمرو بن بکیر تمیمی بر کشتن عمرو عاص
و عهد خود را بانواع سوگند تاکید کردند که هر یک مهم خود را کفایت کنند والا تا در آن
سعی کشته شود ترک آن نکنند و شمشیرهای خود را بزهر آب داده شب نوزدهم رمضان که
از شهور سنه اربعین بود موعد ساخته هر یک بجانبی رفتند و آن دو کس که اقدام بر قتل
معاویه و عمرو عاص که مطلوب ایشان بود نمودند لیکن ایشان رفته برک معاویه را
زخمی ساخت و آخر زخمش نیک شد و عمرو بن بکیر که بسر عمرو رفته بود در شب موعد عمرو را درد
شکم مانع شده بمسجد نیامده و عوض خود خارجه عامری را جهت پیش نمازی فرستاد
و خارجه عوض عمرو کشته گشت اما ابن ملجم مرادی علیه اللعنة که بمواهب و عطایای امیر
المومنین مشرف شده بود چنانچه بیت آنحضرت که ارید حیاته و یرید قتلی شعر عذیرک
من خلیلک من مرادی ازان معنی افصاح می نماید و بعضی از شارحان حیاته
خوانده اند بمناسبت قتل شعر تخمی که حیاتش طلبیدم زلو داد برگشت زهر و
داد بمهری داد بیهوده بقصد قتل من دست گشاده عذر تو همین بس است بر قوم
مراد چون در رمضان بکوفه آمد آیینهٔ غیب نمای خاطر عاطر حضرت امیر المومنین

حبائه

بوقوع آمدن او و شهادت خود عکس نیز بر کشته بروایتی این بیت فرمود که شعر اشدد
حیازیمک للموت فان الموت لاقیک ٭ ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک ٭
یعنی محکم ساز میان را برای مرگ پس بدرستی که مرگ ملاقات میکند با تو و جزع مکن
از مرگ وقتی که فرود آید بوادی تو و ابو المؤید نقل میکند مرفوعا که گفت امیر المؤمنین
ام کلثوم را که ای دختر که من نمی بینم مگر اندکی که مانده است که با شما صحبت دارم ام
کلثوم گفت که چرا ای پدر امیر المؤمنین گفت که دیدم رسول صلی الله علیه و آله
وسلم را در خواب که غبار از روی من پاک میکرد و میگفت مرا یا علی نیست بر تو واقع ما شد
آنچه بر تو واقع شد و در کشف الغمه از عثمان بن مغیره روایت میکند که چون رمضان
در آمد امیر المؤمنین شب افطار میکرد نزد حسن و حسین و ابن عباس و زیاده نمیکرد
بر سه لقمه و میگفت که می آید مرا حکم خدا و من خمیصم جز این نیست که آن یک شب
یا دو شب است پس رسید در آن شب و هم در آن ماه حضرت امیر المؤمنین در مسجد
کوفه بموعظ خلایق پایها منبر را بر آسمان فایق ساخته بود و بعد از اتمام نصایح بجانب امام حسن ع
روی مبارک بآسمان کرده فرمود که یا ابا محمد از این ماه چند روز گذشته است امام
گفت که سیزده روز یا امیر المؤمنین بعد از آن توجه بطرف امام حسین فرموده گفت
یا ابا عبد الله از این ماه چند روز مانده امام گفت که هفده روز یا امیر المؤمنین پس دست
مبارک

مبارک بر محاسن شریف خود که سفید گشته بود فرود آورده گفت که در همین ماه بدبخت
ترین امت محاسن مرا از خون سر من خضاب کند و آن بیت را که مشعر بآنست که آن
قبیله مراد باشد خواندند و گویند که چون ابن ملجم لعنتی از استماع این بیت اظهار اضطراب
کرده نزد آنحضرت آمده گفت یا امیر المؤمنین اگر مقصود از این بیت منم بفرمای تا هر
دو دست مرا قطع کنند یا مرا بکشند امیر فرمودند که قبل از کشتن قصاص نیست
و شاید آنکس تو نباشی اما تو حاضنه دشتی یهودیه که وقتی ترا گفت که ای اشقی از عاقر
ناقه صالح گفت بلی و چون ابن ملجم بعزیمت قتل امیر المؤمنین بکوفه آمد روزی از کوچه
میگذشت عورتی دید که در حسن و جمال یگانه زمانه خود بود فریفته او گشته معلوم
نمود که او قطام بنت الاخضر یا اصبغ تمیمی است و پدر و برادر او از جمله خوارج بودند
که در معرکه نهروان بجهنم رفته بودند و چون او را خواستگاری کرد او گفت که مهر من
سه هزار درهم و غلامی و کنیزکی و قتل علی بن ابیطالب گفت که میدانم که تو
کشتن او را در یابی اما او را ضربه بزنم قطام گفت که درین باب اهتمام نمای اگر
انکار را توانستی کرد بمقصود خود رسیدی و الا کشته شوی آخرت بهتر و باقی تر است
از دنیا ابن ملجم گفت که من باین شهر باین کار آمده ام قطام گفت که پس من طلب
کنم برای تو کسی را که مدد و معاون تو باشد در این امر و قبیله تیم الرباب فرستاده

وردان نام شخصی را آورده معاون و مظاهر ابن ملجم ساخت و ابن ملجم از قبیله شبیب بن
بجره را دیده با او گفت که از دنیا و آخرت هیچ میخواهی شبیب گفت چیست آن ابن ملجم گفت
که آن قتل علی ابن ابیطالب است شبیب گفت که ثکلتک امک لقد جئت شیئاً ادا چگونه قدرت
توانی یافت برین امر گفت در مسجد پنهان میشوم هرگاه بنماز بیرون آید هلاک میکنم
او را اگر خلاص یابم بعد از آن تشفی نفس و خون اصحاب خود را یافته باشم و اگر کشته شوم آنچه
نزد حق هست بهتر است از دنیا پس شبیب گفت که وای بر تو اگر این مطلوب تو غیر
از علی بود آسان تر بود بر من بلیه او را در اسلام میدانی و سابقه او را با رسول صلی الله
علیه و آله و سلم معلوم داری خود را نمی یابم که انشراح یابم از برای این کار ابن ملجم گفت
نمیدانی که کشت اهل نهروان را که بندگان نماز گذار حق بودند گفت بلی گفت پس میکشیم
او را عوض خون برادران خود پس شبیب قبول آن امر کرده روانه شدند تا در آمدند در
مسجد بر قطام که باعتکاف نشسته بود و گفتند که رای ما بر قتل امیر المومنین قرار یافت
و بروایت کشف الغمه شب جمعه و بروایت اعلام الوری شب چهارشنبه نوزدهم رمضان
که موعد او و آن دو کس دیگر بود که بقصد قتل معاویه و عمرو عاص رفته بودند با شبیب
و وردان علیه اللعنه بمسجد آمده در برابر دری که حضرت امیر از آن در در مسجد می آیند
نشستند و همان شب اشعث بن قیس را نیز ازین معنی خبر دادند بخود متفق ساخته بودند و

حجر بن

و حجر بن عدی رحمة الله ازین معنی آگاه شد و داعیه کرد که امیر المومنین را آگاه سازد
اما تقدیر پیش دستی کرده مجال آن نشد که امیر را خبر دهد و در آن شب حضرت
امیر المومنین علیه الصلوات و السلام بعبادت مشغول بوده زمان زمان از
حجره محفوف بانوار خود بیرون آمده نظر در آسمان میکرد و میفرمود که رسول خدا راست
گویست چه واقع شد امشب قاتل مرا و چون عزیمت بیرون آمدن فرمود از دار
الامامت که منزل توطن آن مهبط انوار کرامت بود بطی چند در سرای آنحضرت
بودند چون بمیانه سرا تشریف فرمودند آن مرغان آغاز افغان کردند امیر گفت که
صوایح یتبعها نوایح یعنی این فریادهاست که در پی او نوحه هاست و امام حسن
فرمود که یا امیر المومنین چرا فال بد میگیرید امیر فرمود که ای پسر من فال بد نمیگیرم
اما دل من گواهی میدهد که من کشته میشوم و چون از خانه بیرون آمد باین رجز
متکلم بود خلوا سبل المومن من المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد و یوقظ
الناس الی المساجد و چون در عین توکل و توجه بجناب قدس الهی قدم
در مسجد نهاد شبیب پیش آمده شمشیری بجانب امیر انداخت و شمشیرش خطا
یافته بر بازوی در یا دیوار آمد و از مسجد بیرون جست و وردان نیز بگریخت
و ابن ملجم علیه اللعنه پیش دویده شمشیر بر فرق مبارک امیر زد لعنة الله علیه لعنة

ابدیة سرمدیة اگر خامهٔ شکبون غمام زبان بنوحه وزاری کشاید وچهره نورانی
کاغذ را بامداد دود دل ملمع سیاه نماید وعمرهای این راه را بسر نیاید سرتاپاو
یا تا سر درین رهگذر بفرساید از عهده شمهٔ ازین مصیبت جانکاه وذرهٔ ازین
تعزیت ناگاه که موجب تخریب دین اسلام ومورث تعمیر ابنیهٔ کفر
وظلام است بیرون نیاید شعر ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کردهٔ ملک
معنی را ببرگ شاه ویران کردهٔ واگر مردم سیاه پوش دیده غمدیده بلادکاری
ه دل محنت رسیده سالها سیل خون بارد وبقلم مژگان ازان مداد خواهد که بیان
اندکی ازین مصیبت بر صحایف لیالی وایام نگارد صفحات روزگار سیاه گردد
وانحکایت روی بپایان شعر صبت علی مصایب لو انها صبت علی
الایام صرن لیالیا فلک روزی که زد در نیل جامه مگر بر لوح دید این کارنامه
بناخن ماه ازان برکند رخسار که بود تن زین خبر در سینه آزاد که یار جاک ازان زد صبح
صادق که با اهل عزا باشد موافق فلک زان کرد جیب کهکشان جاک که زین ماتم ملک بر سر کند
خاک خمیده بار محنت سدره را قد که بر قدش نهالش زخم آمد قدش بودی الف در تیغ هستی
یگانه در طریق حق پرستی بفرق فرقش کرد تیغ چون راه ازان شد خلق رهبر مانده
نیاید بر ازین اندوه تسکین که آمد زین مصیبت رخنه در دین چه محنت زان بتر باشد

برعام

برعام که ویران کرد از وی دین اسلام جزاکم الله یا اهل بیت النبوة و
الهدایة ومعدن آثار الرسالة والولایة بهذه المصیبة وجمیع المومنین بظهور الخلف
القایم والحجة الدایم لیطلب بسیفه القاطع وبرهانه الساطع ثاره ویمحو عن الدنیا
طریق الخوارج وآثاره ونرجو ان یکون فی حضرت العالم من الذین لا یخافون
لومة لایم آمین یا رب العالمین انکه خیر موفق ومعین وچون این واقعه بظهور
آمد بروایت کشف الغمه وردان بمنزل خود گریخت وشخصی براو در آمده شمشیر در
دست او دید وتفحص حالش کرده معلومش کرد که از مسجد امیر المؤمنین می آید علی
الفور او را بقتل آورد وبروایت اعلام الوری شبیب که شمشیر بقصد امیر انداخت
وبران حضرت نیامد گریخته بخانه خود رفت وابن عم او چون او را دید که مضطرب
وآثار رعدت نفس از سینه پر کینهٔ او ظاهر پرسید که چه واقع است امیر المؤمنین را
تو کشته باشی واو میخواست که بگوید آری بر زبانش آمد وابن عمش بضرب شمشیر
بجهنم فرستاد وابن ملجم چون از مسجد بیرون رفت مردی از همدان که نامش ابوذر
العبدی بود باو رسید قطیفهٔ خود در دست داشت بر روی انداخته او را از پای در
انداخت وشمشیرش را گرفته او را بمسجد آورد وامیر المؤمنین در مشقت زخم تحمل
فرموده نماز را ادا نمود وبروایت روضة الشهدا امام حسن را فرموده تا امامت

فرموده نماز گذارد و بعد از آن آن ملعون را پیش آوردند امیر گفت ای دشمن خدا
نیکوئی نکردم بتو گفت بلی گفت پس چه چیز ترا برین داشت گفت چهل صباح شمشیر
خود را تیز کرده از خدا خواسته ام که بدترین مخلوقات باین شمشیر کشته شود امیر فرمود
که می بینم ترا کشته باین شمشیر و می بینم ترا که بدترین خلق خدا اصحاب امیر
پرسیدند که برین ملعون چه کنیم گفت او را محبوس کنید اگر من زنده مانم دانم که
چه باید کرد و اگر فوت شوم النفس بالنفس او را بکشید چنانکه مرا کشته است و در روایتی
آنکه امیر المؤمنین فرمود که چنان کنید با او که با قاصد قتل رسول صلی الله علیه و آله
وسلم کردند بکشید و بسوزید و چون او را از پیش امیر المؤمنین بیرون آوردند اصحاب
گوشت او را بدندان میکندند و در مدت حبس امیر المؤمنین میفرمود که طعام و آب
دهید محبوس خود را بعد از ان گفت حسن و حسین را بخوانید و چون ایشان بخو
ولایت تشریف فرمودند صدفهای گوش مبارک ایشان از مخزن در نصایح
داشته فرمود که وصیت میکنم شما را بتقوی در راه خدا و شما ستم مکنید بر دنیا
و اگر او ستم کند و گریه مکنید بر چیزی که از شما گرفته شود و درست گوئید و بر یتیم
رحم کنید و مدد کنید نیکوکار را و دشمن ظالم باشید و مظلوم را مدد کنید و عمل
نمائید بآنچه در کتاب خدا است و در نیابد شما را ملامت کنند بعد از ان روی

مبارک جانب

مبارک جانب فرزند خود محمد حنیفه کرده فرمود یاد گرفتی آنچه برادران ترا وصیت
کردم گفت بلی پس امیر المؤمنین فرمود که وصیت میکنم ترا بمثل آنچه برادران
ترا وصیت کردم و وصیت میکنم ترا بتعظیم برادران از جهت آنکه حق ایشان
عظیم است بر تو پس اعتماد بر امری مکن بی از ایشان بعد از ان امامین را فرمود
که وصیت میکنم شما را بجهت او که او زاده شماست و پسر پدر شماست میدانید
که پدر شما او را دوست میدارد و امام حسن را گفت که وصیت میکنم ترا ای پسر بتقوی
و اقامت نماز بوقت و ادای زکوة بمحل و وصیت میکنم ترا بعفو گناه و فرو خوردن
خشم و صله رحم از نادان و نفقه در دین و درنگ در امور و عهد بر با قرآن بستن
و نیکوئی با همسایه و امر بمعروف و نهی از منکر و اجتناب از فواحش و چون وفات
آنحضرت رسید فرمود که بعد از وفات من در خون مردم در میائید که نکشته است
مرا کشنده من او را بکشید بیک ضربه و او را مثله مکنید یعنی قطع گوش و بینی و اعضای
او منمائید که من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که گفت بپرهیزید از
مثله و اگر بسگ دیوانه باشد و بعد از ان زبان بوصایای دیگر گشاده و چون ازین
آنها فارغ شدند دیگر تکلم نفرمودند جز بکلمه لا اله الا الله تا وقتی که شاهباز روح
مبارک ایشان عزیمت آشیانه قدس کرد صلوات الله و سلامه علیه الی یوم الدین

وچون اینواقعهٔ هائله بظهور رسید ابن ملجم لعین را امام حسن بهمان شمشیر گردن زد و اصحاب
امیر المومنین در بوریا پیچیده آتش انجهانی را مقدمهٔ آتش جاودانی آن ملعون
ساختند قاضی میرحسین یزدی میگوید که چون آن حضرت را اولاد صغار بودند قتل
قاتل چگونه توانند نمود جوابش آنست که کشتن حد قاتل امام است و آن حق
مخصوص ورثه نیست که بدیت اکتفا توانند نمود و امام حسن و امام حسین
وعبد الله جعفر طیار آنحضرت را غسل دادند و بروایتی محمد حنیفه آب میریخت
وآن حضرت را در سه کفن کرده بامامت امام حسن بر آن حضرت نماز گذاردند
وآنحضرت را در موضع غری دفن کردند مدت عمر آنحضرت بروایت کشف الغمه چنانچه
از محمد بن طلحه روایت میکند از ذکر اختلاف روایات شصت و پنج ساله بوده و
قال و انصح هذه الاقوال فانه عضده ما نقل عن معروف رضی الله عنه قال سمعت
من ابی جعفر بن علی الرضا سلام الله علیهما یقول قتل علی بن ابی طالب و له
خمس وستون سنة و از جمله خوارق عادات که در وقت فوت آنحضرت واقع
شد یکی آن بود که زهری گوید که روز قتل امیر المومنین در بیت المقدس بودم هر
سنگ ریزه را که بر میداشتم در تحت آن خون خالص بود و هم زهری روایت کند که
ابو القاسم حسن بن محمد معروف بابن الرقا گفت که در مسجد حرام بودم دیدم که

مردم

مردم در گرد مقام ابراهیم علیه السلام جمع شده اند گفتم چه واقع است گفتند
راهبی مسلمان شده است بآنجا رفتم پیری دیدم بزرگ جثه جبهٔ صوف پوشیده و
تاجی از صوف بر سر نهاده و در برابر مقام ابراهیم نشسته میگفت که در صومعه خود بودم
دیدم که مرغی آمد مانند کرکس و در کنار دریا بر سنگی نشست و قی کرد ربع بدن آدمیرا
پس پرید باز آمد و ربع دیگر را قی کرد و همچنین بچهار نوبت تمام اعضا را قی کرد و
پارچهای بدن بریکدیگر نزدیک شدند و جسد مردی درست شده برخاست و من
تعجب میکردم تا آنزمان که مرغ بازگشت و آنکس را گرفته ربع او را بر کند و همچنین بچهار
نوبت جسد او را فرو برد و من در حیرت بودم که چرا نپرسیدم ازین شخص که چه
کس بود ناگاه مرغ باز آمد و بهمان قاعده قی کردن آغاز کرد تا آن زمان که جسد
ناپاک را تمام قی کرد و جسد برخواست نزد او رفتم و پرسیدم که چه نام داری و
واز تو چه واقع شده است که قابل این عقوبت گشته گفت من ابن ملجم و علی بن
ابیطالب را کشته ام خدای تعالی این مرغ را بر من موکل ساخته که با من این عمل
میکند و چون از علی ابی طالب پرسیدم گفتند ابن عم رسول صلی الله علیه وآله
وسلم است چون این امر غریب مشاهد من شد ایمان آوردم بر ضمایر اولی الالباب
مخفی نماند که چون حضرت مقدسهٔ امیر المؤمنین هادی امت چنانچه حدیث

وانت الهادی بک تهتدی المهتدون که در ذکر آیت انما انت منذر و لکل قوم
هاد گذشت بیان آن می نماید بعد از فوت و شهادت آنحضرت حق سبحانه و تعالی
واقعهٔ آنحضرت و عذاب قاتل آنحضرت را موجب هدایت آن راهب ساخت
و چون آن حضرت قطب اعظم و غوث عالم بود زخم که بر جسد مبارکش
آمد از خون در سنگ ریزهٔ بیت المقدس ظاهر گشت تا بر عالمیان واضح گردد
که الم روح در تمامی بدن ساریست و آنجا جهت شرف مکان آنکس که دیده ست
ظاهر شده است و چون رتبهٔ آن حضرت صلوات الله علیه از آن اشرف
و اعلاست که در بیان مرتبهٔ آن عالی مقام احتیاج بذکر کرامات و خوارق عادات
باشد عنان قلم را از سیر آن وادی صرف نموده و التوکل علی الله الودود نظم
اذا ما الکرامات اعتلی قدر بها ❊ وحل بها اعلی ذری غرفاته ❊ فان علیا اذا لمناقب
والنهی ❊ کراماته العلیا اقل صفاته ❊ مثنوی کرامت بجای بود نکته خواه ❊
که باشد کرامت بقدرش گواه ❊ امامی که ملک اقامت ازوست ❊ اگر قدر دارد
کرامت ازوست ❊ چه داند کسی معجزات رسول ❊ همان بس بود بهر وجه قبول ❊
ز دریای اعجاز خیر رسل ❊ دو گوهر بود قیمتی تر ز کل ❊ یکی وحی منزل بحکم خدای
دگر مورد سورهٔ هل اتی ❊ که بعد از پیمبر بحکم کلام ❊ نبی با وصی بود قایم مقام ❊

بحکم

بحکم نبی تا بروز نشور ❊ نیفتد این هر دو از هم بدور ❊ چو باشد ز قرآن بعالم اثر ❊
بود همرهش آل خیر البشر ❊ قضا گر یکی را برخ پرده بست ❊ بعصمت امامی بجایش نشست ❊
جهان گر بگردد بصد گونه حال ❊ نگردد بوجهی دگر رنگ آل ❊ علیهم سلام و فضل و جود ❊
من الله ما دام رسم الوجود ❊ ذکر اولاد امجاد و اعقاب و ازواج قدس نژاد آن
حضرت سلام الله علیه و علیهم الی یوم التناد اولاد آنحضرت ذکورا و اناثا
بیست و هفت بودند امام حسن و امام حسین و زینب کبری و زینب صغری که کنیت
او ام کلثوم بود و اولادی اند که از حضرت سیدة النسا فاطمة الزهرا بوده اند و
ابو القاسم محمد از خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه تولد کرده بود و عمر و رقیه توام از
ام حبیبه بنت ربیعه و عباس که او را ابو قربه میگویند بنا بر آنکه در کربلا جهت برادر خود
امام حسین آب میکشید و او را سقا نیز میگویند و جعفر و عثمان و عبد الله از ام
البنین بنت حزام بن خالد بن دارم کلابی بودند که در موضع طف کربلا بعز
شهادت رسیدند و محمد اصغر که کنیتش ابو بکر بود و عبید الله از لیلی بنت مسعود
الدارمیه بوجود آمده بودند و ایشان نیز در کربلا بشرف شهادت مشرف شدند و یحیی
و عون از اسما بنت عمیس خثعمیه حاصل شده بودند و ام الحسن و رمله از ام مسعود
بنت عروة بن مسعود الثقفیه و نفیسه و زینب الصغری و رقیه الصغری و ام هانی

وام الکرام وحانه که کنیت او ام جعفر بود وامامه وام سلمه ومیمونه وخدیجه وفاطمه
مادر ایشان ام ولد بودند واسامی ایشان مضبوط نشده وبروایتی حضرت فاطمه
حامله بپسری بود قبل از فوت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
وآنحضرت او را محسن نام نهاده بودند واو ساقط شد واز پنج پسر امیر المؤمنین
امام حسن وامام حسین سلام الله علیهما ومحمد وعباس وعمر عقب ماند و روزی
که آنحضرت ودیعت حیات سپردند چهار زن در حبالهٔ ایشان بود امامه بنت
ابی العاص که از زینب دختر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حاصل شده بود
و او را بعد از فوت حضرت فاطمه که خالهٔ امامه بوده باشد بخواست ولیلی بنت
مسعود واسماء بنت عمیس وام البنین وچون در باب اولاد وازواج آنحضرت
اختلافست وزیاده نیز از بیست وهشت گفته اند بروایت کشف الغمه که از مفید
نقل میکند اختصار کرد والحمد لله علی ما انعم من ذکر مولانا امیر المؤمنین علیه السلام
ونرجو الاختتام بمجمل من احوال باقی الائمه صلوات الله وسلامه علیهم الی یوم
القیام لنیل المرام فی قیام الساعة وساعة القیام **شعر** درین مقاله قلم
گشت ترجمان زبان ✿ چنانکه شرح ده از راز جان زبان منست ✿ ز عمرو زید مرا دود
کتاب من خبری ✿ که ذکر اهل شرف حاصل از بیان منست ✿ بطرز اسم صدر

رسل

رسل نام یافت بدر کلام ✿ ز بعد او خبر آل او بستان منست ✿ چه ذکر زمن عصمت
باختتام رسید ✿ فتوح شاه جهانگیر کامران منست ✿ ز فخر دنیی وعقبی
همین بس است مرا ✿ که ذکر آل نبی فیض بخش جان منست ✿ **ایضاح معانی**
بزبان ترجمانی در ذکر امام ثانی ابی محمد الحسن صلوات الله وسلامه علیه
ما سار الزمان ودار الزمن کنیت آنحضرت ابو محمد است ولقب تقی وزکی
وولی وطیب وسید وسبط واشهر القاب تقیست واشرف سید که زبان معجز
بیان سید العرب والعجم آنحضرت را بآن ملقب فرموده واز ابن خشاب لقبی
چند غیر ازین القاب منقولست وآن وزیر وقایم وحجة است وفضایل حسبی و
نسبی وکمالات موروثی ومکتسبی آنحضرت زیاده بر آنست که قلم صبا رفتار باندکی
از عرصهٔ آن گذار تواند نمود نسب آنحضرت اشرف انساب بنی آدم وآنحضرت
بعد از والد خود افضل واکرم اهل عالم است آفتاب جهان تاب کمالات انجاد وامجاد
تربیت یافته پرتو عاطفت اوست هرگز بر فرق فرقدسای شجره نشانه هست
که فروع دوحاتش باصل این نهال سدره مثال تواند رسید **فهذه شجرة اصلها**
ثابت وفرعها فی السماء وابر فیض بخش که کنوز لآلی ودرر رشحات مواهب
او مدرج ومضمر است هیچ وقت در صدف وجود گوهری نپرورده است که در

صفای ظاهر و صفوت باطن بایں کوهر نور فشان مقابل تو اند کردید کانها کوکب
دری توقد من شجرة مبارکة جد آن حضرت سید المرسلین و والد وصی المرسلین
و امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین و والده اش سیدة نساء العالمین خالش
قاسم بن الرسول و خاله اش زینب بنت سرور اهل قبول عمش جعفر طیار عمه اش
هانی بنت عم النبی المختار یک جده اش خدیجه بنت خویلد و دیگری فاطمه بنت
اسد سبحان الله زهی خجسته مولودی که اگر در حین ولادت با سعادتش آفتاب
آفتابه داری کند جهت خود آبروی کسب کرده باشد و اگر ماه چهارده مهر
مهرش کرده باوجود صغر روی آرزو بسوی مهاد دولت آورده باشد سن
مبارکش چون بمربع رابع رسد اگر در دبستان انا مدینة العلم و علی بابها
لوح محفوظ را اگر پیش سازند پایه افتخارش بعرش پیوندد و اگر جبرئیل امین را
بدولت همسبقش خوانند از علوم اولین و آخرین در طرفة العینی طرف تمام
بربندد و هذا اصل فصله معقود و فصل فصله مقصود و نقله مشهود فانه استطی مطاه
صلی الله علیه و آله و سلم فرق قدم شرف مناکب الکواکب و خصه الله تعالی علی لسانه
صلوات الله و سلامه علیه باشرف المکارم و اکرم المواهب منها ما روی فی کشف
الغمه عن مسلم و البخاری مرفوعا الی البراء قال رایت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

ونعم الراکب

ونعم الراکب هو رواه الجنابذی و مسلم و بخاری روایت کرده اند از برائی که
گفت که دیدم رسول خدا را که برداشته حسن را برگردن خود و گفت مردی که نیکو
مرکبی سوار شده ای پسر پس گفت نبی صلی الله علیه و آله و سلم و نیک سواریست او
و از ابی هریره روایت میکند که ندیدم حسن بن علی را مگر آنکه اشک چشم من بسمت جریان
پذیرفت با آنجهت که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد و مرا
در مسجد یافت پس دست مرا گرفت و بر من تکیه کرد و بعد از آن رفتیم و آمدیم بازار
قینقاع پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمن سخن نکرد و طوف نمود و نظر کرد
و باز گشت و من با آنحضرت باز گشتیم پس بمسجد بر سر زانو نشسته دست بکرد یا فهمای
خود در آورده سر بر زانو نهاد پس گفت بخوان برای من لکع یعنی کودک را
پس حسن آمد تا غایتی که بکنار آنحضرت در آمد و دست مبارک خود در میان محاسن
آنحضرت در می آورد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دهن حسن را
میکشاد و دهن مبارک بر دهنش می نهاد و میگفت خدایا دوست میدارم
او را دوست میدارم کسی را که دوست دارد او را تا سه بار باین کلام تکلم
فرمود و از آنجمله آنست که امین الدین علی الطوسی در اعلام الوری از جابر روایت
میکند که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که کسی شاد میسازد او را که نظر کند

بسوی سید جوانان اهل جنت پس گو نظر کن در حسن بن علی و هم او نقل میکند مرویا
عن ابراهیم بن علی الرافع عن ابیه عن جدته زینب بنت ابی رافع که گفت که آمد
فاطمه با هر دو پسر خود حسن و حسین بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم در
مرضی که رسول دران فوت شد پس گفت یا رسول الله این هر دو پسران تواند
ایشانرا چیزی میراث ده پس رسول که امام حسن هیبت و سیادت من از وست
و امام حسین پس کرم و شجاعت من از وست و مصداق این خبر است آنچه محمد بن
اسحق روایت میکند میگوید که هیچکس نرسید بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم بآنچه رسید
از مراتب شرف امام حسن هرگاه از منزل مبارک خود بیرون آمده بر در خانه نشستی راه
منقطع میگشت و هیچ فرد از غایت تعظیم آنحضرت از پیش آنحضرت نمیگذشت
پس هرگاه دل بی غل او بر غمی واقف شدی برخواسته بخانه در آمدی تا مردان
مجال گذشتن یافتی و از جمله احادیث فضایل امام حسن است آنچه صاحب کشف
الغمه نقل کرده و قال منها ما اتفق الصحاح علی ایراده و تطابقت علی صحته نهاده
و میگوید که روایت کرده است مقیع بن الحارث الثقفی مرفوعا بابی بکره که گفت دیدم
رسول خدا را صلی الله علیه و اله و سلم و حسین بن علی در پهلوی او و آنحضرت یکبار
روی خود جانب مردم میکرد و یکنوبت جانب حسن و میگفت که پسر من سید است

وشا

وشاید که خدای تعالی اصلاح کند بسبب او میان دو لشکر عظیم از مسلمانان و هم از صحیح
بخاری و صحیح مسلم روایت میکند مرفوعا ببرا که گفت دیدم رسول خدا را صلی الله
علیه و آله و سلم که حسن بن علی بر گردن او بود و آنحضرت میفرمود که خدایا من
دوست میدارم او را پس تو دوست دار او را و هم از ترمذی نقل میکند مرفوعا
باسامة بن زید که گفت شبی نزد رسول رفتم و حاجتی داشتم پس رسول بیرون
آمد و با خود چیزی داشت که ندانستم که چه چیز است بعد از آنکه فارغ شدم از بیان
حاجت خود گفتم که چیست اینکه با خود داری پس مکشوف ساخت آنرا حسن و حسین
بودند بر پایان کمر آن حضرت پیوسته پس رسول فرمود که اینها دو پسران من
و پسر دختر منند خداوندا من دوست میدارم اینها را پس تو دوست دار ایشانرا
و دوست دار کسی را که دوست دارد ایشانرا و از نسائی روایت میکند پسند
او از عبد الله بن شداد از شداد که گفت بیرون آمد بر ما رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم و حسن در یکی از نماز شام و خفتن و حسن را برداشته بود پس پیش رفته نبی صلی الله علیه
و آله و سلم و حسن را نهاد و تکبیر نماز گفت و نماز گذارد پس در میان نماز خود سجودی دراز
کرد پس من سر خود برداشتم و کودک یعنی حسن بر پشت و آنحضرت در سجود بود
من باز بسجود رفتم پس بعد از آن که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز را تمام کرد مردم

مردم گفتند یا رسول الله تو در میان نماز سجده دراز فرمودی تا غایتی که گمان بردیم
که امری واقع شد یا آنکه وحی نازل شد رسول صلی الله علیه واله وسلم گفت که هیچ
یک از ینها نبود ولیکن پسر من بر پشت من نشست مکروه داشتم که تعجیل کنم تا آن
زمان که مقصود او حاصل شود و از جملهٔ احادیث فضایل حسبی و نسبی آنحضرت
آنچه نزد اهل حدیث معین گشته از رفتن آنحضرت و امام حسین بحظیرهٔ بنی
النجار و اندوه حضرت زهرا و خبر دادن جبرئیل و رفتن رسول صلی الله علیه و آله
وسلم و دیدن هردو برادر را که خفته اند ملکی یکبال را فرش ایشان کرده و بدیگری
ایشانرا پوشیده و برداشتن رسول امام حسن را و برداشتن آن ملک امام حسین
را و گفتن رسول صلی الله علیه واله وسلم که هما فاضلان فی الدنیا فاضلان فی
وابوهما خیر منهما تا آخر حدیث که ذکر نسب اشرف ایشان میفرماید و میگوید که ایشان
در بهشتند و هر کس ایشانرا دوست دارد در بهشت است و هر کس ایشان را دوست
دارد که ایشانرا دوست دارد در جنت است و کرامات حضرت همام علیه و آله امام
مراسم الصلوات والسلام زیاده از آنست که بشمار رسد و اهتمام بسر حد اقتضام
رسد بنابران اندکی از آن امور بر صحیفهٔ بیان مرقوم و مذکور میگردد در شواهد
النبوة منقولست که روزی آنحضرت با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری بود بنخلستان
خشک

فرود آمدند زبیری گفت که کاش بر این نخله خرمای تر بودی تا بخوردمی امام گفت
که خرمای تر میخواهی زبیری گفت بلی آنحضرت دست بدعا برداشته و در زیر لب مبارک
چیزی گفت فی الحال یک نخله سبز شد و خرماهای تر بار ور گشت پس آن نخله بالا رفتند
و آنچه فی الحال بار آورده بود ببریدند همه را کفایت کرد و نیز آورده است
که آنحضرت بیست و پنج حج پیاده کرده و حال آنکه مراکب و نجایب آنحضرت را از
عقب میکشیدند در یکی از آن سفرها پای مبارکش ورم کرد یکی از موالی وی گفت
یا امام چندان شوید که ورم پای شما تسکین یابد گفت که چون بمنزل برسی ترا
سیاهی پیش خواهد آمد و مقداری روغن خواهد داشت از وی بخر مولی گفت که
یا امام در هیچ منزل کسی را ندیدیم که ویرا این دوا باشد درین منزل از کجا خواهد بود
چون بمنزل رسیدند سیاهی پیدا شده امام فرمودند که اینک آن سیاه که میگفتم
چون مولی نزد سیاه آمد و روغن طلب کرد گفت ای غلام روغن از برای که
میخری گفت از برای حسن بن علی گفت مرا پیش وی بر که من مولای ویم چون
نزد امام آمد گفت من مولای توام ثمن نمیگیرم لیکن عورت من درد وضع حمل است
دعا فرما که خدای تعالی مرا فرزند سلیم الاعضا کرامت کند فرمود که بمنزل خود باز
گرد که خدای تعالی چنان فرزندی بتو داد که میخواستی و چون سیاه بخانه خود آمد

فرزندش متولد شده بود **ذکر اثبات امامت آن مظهر آثار کرامت** بر ضمیر مهر
نظیر اصحاب تحریر و تقریر مخفی نخواهد بود که در اثبات امامت ائمه صلوات الله
علیهم اجمعین مذکور شد که عدالت اقتضای تعیین امام حسن علیه السلام بر معصوم
میکند که اگر امام معصوم نباشد جهت تادیب او دیگری باید و قضیه بمعصوم منتهی
گردد و عصمت امام حسن علیه السلام بنص **انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت** مثبت و مقرر و آنکه در وقت خود افضل و اشرف زمان خود بود از دلیل
گذشته سمت وضوح یافت و اگر در وقت آنحضرت دیگری را امام دانند ترجیح
بلا مرجح و ظلم لازم آید تا آنکه حضرت مقدسه مرتضوی بعد از آنکه گوش نصیحت
نیوش آنحضرت و امام حسین علیه السلام معاً مخزن درر نصایح فرمود آنحضرت
را نوبت دیگر بشهادت وصیت مشرف ساخته وصایای که مخصوص بامام باشد
بجای آورده و این اقوی دلیلیست بر امامت آنحضرت و قال الطبرسی والوصیة
علم آل محمد کانه اذ لا تفرد بها واحد بعینه علی استخلافه و اشارة الی امامته و
تنبیه علی فرض طاعته و اجماع آل محمد علیهم السلام حجه و بروایت ثقات مرویست
از طرق شیعه ثابت شده است که امیر المومنین در وصیت امام حسن و امام حسین
و محمد حنیفه و اکابر شیعه خود را گواه گرفت بعد از آن کتاب و سلاح خود را

بامام

بامام داده فرمود که ای پسر من رسول خدا امر کرده است مرا که بر تو وصیت کنم
و کتب و اسلحه خود را بتو بسپارم چنانکه رسول بمن وصیت کرد و اسلحه و کتاب
را بمن داد و مرا امر کرد که ترا امر کنم که وقتی که وفات تو برسد آنها را ببرادرت
حسین بسپاری و رو بامام حسین کرده گفت که امر کرده ترا رسول خدا که آنها
را باین پسر خود بسپاری و اشارت بامام علی زین العابدین کرد و امام زین
العابدین را گفت که امر کرد رسول خدا که امانات را به پسر خود محمد بسپاری پس
از رسول و از من او را سلام برسان و از جمله شواهد امامت آنحضرت حدیث
حبابه والبیه که شیخ ابوجعفر بن بابویه نقل میکند تا آنکه منتهی میگردد اسناد او بحبابه
والبیه که گفت دیدم امیر المومنین را در مقدمه لشکری و میگشت حدیث تا آنجا که گفتم
میگوید رفتم از پی آن حضرت تا آنکه در رحبه مسجد نشست گفتم یا امیر المومنین
چیست دلیل امامت حبابه گفت که امیر المومنین گفت که بیار این سنگ را
و اشارت بسنگی فرمود من آن سنگ را آوردم آنحضرت خاتم خود را بر آن
نهاد و نقش بر آورد و بعد از آن گفت ای حبابه وقتی که دعوی امامت کند کسی
هرگاه که برین سنگ باین نوع که دیدی مهرش نقش گیرد بدانکه امام مفترض
الطاعة است و از امام دور نمیشود هرچه میخواهی حبابه گوید که بعد از واقعه امیر المومنین

نزد امام حسن آمدم و او بجای امیر المؤمنین بود و مردم از و سوالات میکردند پس
مرا گفت توئی حبابة الوالبیة گفتم آری ای مولای من گفت بیاور آنچه با تست
سنگ را با امام دادم پس مهر بران سنگ نهاد و بطریق مهر امیر المؤمنین سنگ نقش
پذیر گشت و همچنین نزد امام حسین رفتم در مسجد رسول گفت دلیل امامت میخواهی
نقش مهر مبارکش بران سنگ برآمد و بعد از امام حسین بملازمت امام علی بن
الحسین رفتم و من در انوقت صد و سیزده ساله بودم پس آنحضرت را در نماز
یافتم و نومید شدم از پرسیدن دلیل امامت بطریق گذشته پس اشارت بسوی
من کرد بانگشت شهادت خود پس جوانی من بمن بازگشت گفتم یا سیدی
چند گذشته است از دنیا و چند مانده است گفت اما ما مضی من الدنیا فنعم
واما ما بقی فلا و از من آن سنگ را طلب فرمود و بهمان کیفیت سنگ از نقش
مهرش صورت گرفت و همچنین بخدمت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و
امام موسی کاظم و امام علی الرضا رسیدم و بشرح سابق نقوش خواتیم
ایشان در سنگ چهره می گشته در هیچ مرتبه آن قضیه تخلف نکرد و گویند که
بعد از انکه از مجلس امام رضا علیه السلام بیرون رفت بعد از نه ماه وفات کرد

بیان ولادت با سعادت و احوال حیات و واقعه شهادت ولادت

امام

امام حسن در شب پانزدهم رمضان سنه ثلث من الهجرة در مدینه سکینه بود و بعضی
در سنه اثنی گفته اند و امام حسن فرزند نخستین امیر المؤمنین و حضرت زهراست
و مدت حمل حضرت بتول امام را نه ماه کامل بوده و آنکه گویند شش ماهه تولد فرموده
صحت ندارد و چون آفتاب عالم تاب آسمان امامت از آسمان نظافت و
کرامت طالع گشت بروایت روضة الشهدا حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم از قدوم عالی رسوم امام وقف گشته باقدام تهنیت بجانب خانه
حضرت امیر المؤمنین حیدر رفته پسر طلبید و اسماء بنت عمیس امام را در خرقه زرد پیچیده
بنظر مبارک آنحضرت رسانید و آنحضرت از پیچیدن خرقه زرد منع فرمود اما
تبدیل آن خرقه بیضا کرده و چون اسما زوجه جعفر طیار بزعم اکثر اهل سیر در وقت
ولادت امام هنوز از حبشه مراجعت نکرده بود این روایت را تضعیف کرده اند
و بروایت صاحب اعلام الوری روز هفتم حضرت زهرا امام را در خرقه حریر
جنت که جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت آورده بود پیچیده بصحبت
مقدسه نبویه آورد و سید ابرار بدیدار فرخنده آثارش بهجت و استبشار بسیار
فرموده امام را حسن نام نهاد و عقیقه امام بقوچی فرمود و در روایتی آنکه قوچ
عقیقه کرد و ران قوچ را بقابله داد و سر امام را تراشیده بوزن موی مبارک

نقره صدقه فرموده صاحب اعلام از استاد ابوسعد محمد بن عبد الملک الواعظ
روایت کند که چون امام حسن متولد شد حضرت زهرا علیها السلام امیر المؤمنین
را گفت که او را نام نه امیر فرمود که من در تسمیهٔ او بر پیغمبر سبقت نگیرم و چون
واقعه بعرض حضرت رسول رسید آنحضرت فرمود که من در باب نام نهادن
او بر حق تعالی پیشی نگیرم پس حق سبحانه و تعالی بجبرئیل وحی کرد که محمد را
فرزندی متولد شده برو و او را مبارک باد کن و بگو که علی ترا بمنزلهٔ هارونست
از موسی فرزند او را هم نام پسر هارون کن که شبر است و آنحضرت علیه السلام
عربیست پس گفت که او را حسن نام کن چه حسن بمعنی شبر است و حضرت امام
علیه السلام بخوبتر آب و هوا نشو و نما یافته و چون سرو قامت پاکش در جویبار
من سره ان ینظر الی سید شباب اهل الجنة فلینظر الی حسن بن علی
بنیاد سرکشیدن کرد در بصر بصیرت ارباب خبرت و سریرت نمایان شد
که از حضرت شاهزاده از کمر عالی که تا فرق سر بحضرت رسالت از هیچ
کس شبیه تر نیست پس بحسن صورت امام که نامش صورت حسن است
بعد از نبی ذی المنن مولودی نبوده باشد در بیتهٔ شباهت بیته شعر
شیر را بچه همی ماند بدو ⁂ تو به پیغمبر چه می مانی بگوی ⁂ شیرزادی لیک پیغمبر مروت
وفتوت

وفتوت عرصه کرم و کرامت را نه پیموده باشد چه آنحضرت در شورانگیزی
دلها کسب ملاحت از نمکدان انا املح فرموده و حضرت امام همام در بوستان
انبته الله نباتا حسنا هر روز بمقدار ماهی و هر ماه بمقدار سالی ترقی نموده
و چون خط مشک سا حلیه افزای چهرهٔ عالم آرایش گشته این بیت مشهور بر
زبان جمهور گذشته خط دمید از لب نوشین تو شیرین دهنا   خضر خواند انبته
الله نباتا حسنا و چون حضرت رسالت پناه را واقعهٔ وفات رسید سن مبارک
حضرت امام علیه السلام هفت سال و چند ماه و بروایتی هشت سال بود
و روزی که مرغ روح اطهر حضرت امیر المؤمنین حیدر صفدر رو بسر در قرار و کرد
شهدا گشت سی و هفت سال بر عمر حضرت امام گذشته بود روایت
کنند که چون شب وفات حضرت امیر المؤمنین بصباح کشید حضرت امام
حسن بر منبر رفته بر اسلوب خطبهٔ بلیغ الا واحد و ثنای الهی مؤدا ساخت
و بعد از آن فرمود که بتحقیق که قبض کرده شد درین شب روح مردی که پیشی
نگرفتند بر او اولین بهیچ عمل و نرسیدند باو آخرین بهیچ عمل و سوگند بخدا که بود
که جهاد میکرد با رسول خدا صلی الله علیه و آله پس بتمام میداشت آنحضرت را
بنفس خود و بود رسول خدا که میفرستاد او را با علم خود پس در میان گرفتند او را

جبرئیل از جانب راست او و میکائیل از جانب چپ پس باز نمی‌گشت تا خدای
تعالی فتح میکرد بر دو دست او و وفات یافت در شبی که عیسی مریم علیه السلام
را بآسمان بردند و در آن شب قبض روح یوشع بن نون واقع شد و نگذاشت
این کس از زرد و سفید مگر هفتصد درم که زیاده آمده بود از کرم و بخشش او و میخواست
که بآن خدمتکاری بخرد برای اهل خود بعد از آن حضرت امام را گریه مجال
سخن نداد پس گریه بسیار کرد و مردم نیز بسیار گریستند بعد از آن فرمود که
من پسر بشارت دهندهٔ خلقم برحمت خدا من پسر خواننده ام بسوی
خدا باذن خدا من پسر چراغ روشنم من از اهل بیتی ام که برده است خدا
از ایشان ناپاکی را و پاک گردانیده است ایشان را پاک گردانیدنی من از اهل
بیتی ام که فرض کرده است خدای تعالی فرمان برداری ایشان را در کتاب خود
پس گفته است قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف
حسنة نزد له فیها حسنا یعنی بگو ای محمد که نمیطلبم از شما بر ابلاغ رسالت
و آوردن شما بطریق هدایت از راه ضلالت مگر دوستی در حق خویشان
نزدیک خود و کسی که کسب نیکوئی کند زیاده گردانم از برای او در آن نیکوئی
نیکوئی را و این نیکوئی دوستی با اهل بیت است و بعد از اتمام کلام حضرت
امام نشست

امام نشست و عبدالله عباس رضی الله عنه برخواست در پیش آنحضرت و گفت ای
گروه آدمیان این شخص پسر پیغمبر شماست و وصی امام شماست بیعت کنید با او
و مردم اجابت سخن عبدالله کردند و گفتند که کیست ما را دوستر از و و کیست
که حق او بر ما واجب‌تر باشد از و و بیعت خلافت مبادرت جستند و وقوع
این امر در روز جمعه بیست و یکم شهر رمضان سنه اربعین بود و چون امر بیعت
منعقد گشت تعیین امرا و عمال فرموده عبدالله عباس را بحکومت بصره
فرستاد و چون خبر واقعهٔ حضرت امیرالمومنین و بیعت مردم با امام المسلمین
بمعاویه رسید مردی از حمیر بکوفه و دیگری القین بن به بصره فرستاد تا او را
از اخبار واقف سازند و دلهای مردم را بر امام فاسد کنند و چون حضرت
امام را بر ایشان اطلاع شد آنها را بدست آورده بقتل ایشان فرمان داد
و کتابتی بمعاویه نوشت مضمونش آنکه اما بعد از حمد خدا و درود رسول
بدرستی که تو پنهان کردی مردم را جهت حیله و نگاه بان ساختی چشمها
جشم را گویند که دوست میداری کارزار را و چه شتاب کردی این کار
را پس توقع دار آنرا ان شاء الله تعالی و بمن رسیده است که تو شماتت
کرده بآنچه شماتت نکند هیچ صاحب عقلی یعنی بر فوت امیرالمومنین و قتل

درین کار چنانست که گفته اند   فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی   تجهز لاخری
مثلها فکان   فانا قدمات منها لکالذی   یروح فیمسی فی المبیت لیغتدی
و میانه حضرت امام و معاویه ارسال رسایل واقع شد و دران کتابتها حجت
کرد امام بر معاویه در استحقاق خود و مستولی شدن کسانی که در خلافت پیشی گرفتند
بر امیر المومنین و بدست غصب ربودند فرمان وحی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
را از آنحضرت و بعد از ظهور این امور معاویه بجانب عراق رفت و امام نیز
در حرکت آمد و حجر بن عدی را فرستاد و با حضرت امام مردم مختلف الرای
بسیار بودند و آنحضرت عنان مرکب بدست سرعت سپرده می آمد تا بساباط
مداین در عقب پل نزول فرمود و شب آنجا گذرانید و چون خطیب آفتاب
عالم تاب بعزم صعود منبر سپهر پای شتاب بر پایهٔ افق نهاد حضرت امام
را در خاطر عاطر افتاد که بدست امتحان پرده خفا از روی کار موافق منافق
بگشاید و چهرهٔ ظن را در باب گریبان بحلیهٔ یقین بیاراید ندای الصلوة
جامعه فرموده از جمعیت مردم چون مهر انور بر منبر سپهر منظر بر آمده بعد
از ادای حمد و ثنا و درود سید رسل و انبیا گفت که اما بعد سوگند بخدا
که من صبح کردم بحمد الله والمنه و من نصیحت میکنم خلق خدا را از برای صلاح
ایشان

ایشان و صبح نکردم بر کینه مردی مسلمان و ارادت بدی و آنچه شما مکروه میشمارید
در جماعت بهتر است شما را از آنچه در تنهائیست و من می بینم از برای شما بهتر
از آنچه شما می بینید از نفسهای خود پس مخالفت امر من مکنید و رای مرا بر من رد
مکنید بیامرزد خدای تعالی مرا و شما را و ارشاد کند مرا و شما را بآنچه در آن محبت
و رضای حق تعالی باشد و چون خطبه باتمام رسید مردم از فحوای ادای حضرت
امام استشمام صلح معاویه کردند بنابران فرق مختلفه که همراه بودند گمراه گشته
بعضی گفتند که این شخص کافر شده دست بنهب و غارت اسباب و اموال
امام بردند و فتنه و غارت بالا گرفت حضرت امام قوم ربیعه و همدان را طلب
داشته ایشان بر رسم مظاهرت و معاضدت حضرت امام تقدیم نموده امام
را سوار کرده در حرکت آمدند و چون حضرت امام بساباط رسیدند در تاریکی
جراح بن لجام اسب آنحضرت را گرفته بعصا شمشیر خود زخمی بر ران مبارک
آنحضرت زد چنانچه اثر آن تا استخوان رسید و خود را بر رو انداخت امام
گردن او را در زمین کشید یکی از شیعهٔ امام بعصا شمشیر او را بجهنم رسانید
و کسی را که همراه او بود نیز بهمراهیش بهاویه فرستاد و امام را بر تخت روان
نهاده بمداین آوردند و در منزل سعد بن مسعود الثقفی که عامل امیر المومنین بود

نزول فرموده بمعالجه مشغول گشت و رؤسا و قبایل خفیه مکاتبات بمعاویه نوشته اظهار
اطاعت کردند و او را بسرعت طلب داشتند و متقبل تسلیم امام شدند و چون این
اخبار بر پیشگاه خاطر فیض آثار حضرت امام عالیمقدار پرتو انداخت و قیس
بن سعد بن عباده نیز امام را از رفتن عبید الله عباس باطلاع و معاویه او را
بهزار درم بجانب معاویه خبر داد امام را خلاف و اختلاف مردم متحقق گشت هزار درم
و دانست که بغیر از فرقهٔ شیعه امیر المومنین و حضرت امام آن قوم لیام تمام [illegible] گشته اند
و از جادهٔ صواب برگذشته و موافقان آن حضرت را تاب مخاصمت و مقاومت
لشکر شام نیست بنابران کتابتی در باب صلح بمعاویه نوشته فرستاد و معاویه نیز
مکتوب منافقان را که در باب تسلیم امام یا کشتن امام نوشته بودند نزد امام فرستاد
و شرط کرد با امام که در ضمن صلح هر نوع شرطی که رای آنحضرت بران قرار گیرد
مندرج سازد و اگرچه بر امام علیه السلام روشن بود که معاویه بشرایط خود عمل
نخواهد کرد و مکر و حیل او را امید انست اما چون مخالفت مردم بمرتبهٔ تکفیر رسید
حضرت امام غیر از صلح چارهٔ ندید و شرایطی که در ضمن صلح نامه مذکور گشت
آنها بود که سب امیر المومنین نکنند و در نماز دعای بد بر آنحضرت نکنند و امان
دهد شیعه آن حضرت را و بر ایشان تعرض نکنند و در انجاعت هر کس حقی داشته
باشد

باشد حق او را باو رساند و امام حسین را ولی عهد خود گرداند و در روایتی آنکه آن
امر را بمردم بازگذارد و کسی را ولی عهد خود نسازد و مجموع اینها را معاویه متعهد
گشته بر سلوک مذکور عهد کرد و چون صلح تمام شد معاویه رفت تا موضع نخیله و
آنجا فرود آمده روز جمعه خطبه خواند و گفت که من با شما قتال بواسطه نماز و
روزه و حج و زکوة نمیکردم لیکن بانجهت قتال میکردم که بر شما امیر شوم و آنرا
خدا بمن داد و شما آنرا کاره بودید من امیدوار کردم حسن را و عطا کردم باو چند
چیز یعنی شرایط صلح و جمیع آنها در زیر قدم در آوردم و بهیچ یکی از آنها عمل نخواهم
کرد بعد از ان از انجا بکوفه رفت مدتی از انجا اقامت کرد و چون خاطرش
از امر بیعت مردم بالکلیه فارغ شد روزی بر منبر رفته ذکر امیر المومنین حسن
کرده مقالات گفت امیر المومنین و امام حسن و امام حسین علیهما السلام
در مجلس بودند امام حسین خواست که تعرض او کرده امام حسن مانع شد و او را تسکین
داد و خود بر پای خواست و گفت ای آنکسی که ذکر علی کردی من حسنم و پدر من
علیست و تو معاویه و پدر تو صخرست و مادر من فاطمه است و مادر تو هند
جد من رسول خداست و جد تو حرب جده من خدیجه و جده تو قتیله پس گفت لعنت
کناد خدای تعالی بر پوشیده تر ما از روی ذکر و بر فرقه علامت تر ما از روی

حسب دریده ترما از روی قدر بیشتر از روی کفر و چون امام این دعای بلاغت
انجام را با تمام رساند طوایف مسجد زبان بآیین کشادند و امام بیرون آمده
متوجه مدینه شدند و ساکن گوشهٔ منزل شریف خود گشتند تا آنکه مدت بیست
سال بر امارت معاویه گذشت خواست که بیعت گیرد از مردم بخلافت یزید
کس بجانب جعده بنت اشعث بن قیس فرستاده او را بزهر دادن امام
ترغیب کرد و دلش را باطماع صد هزار درم و تزویج یزید بدان طرف آورد و
کیفیت آن واقعه بروایت روضة الشهدا چنان بود که چون حضرت امام
علیه السلام بمدینه فرمود مروان حکم بظاهر رعایت ادب و ملاحظه رسوم
خدمت امام کرده بباطن متوجه تخریب بنیان امامت بود روزی عورتی
دلالهٔ یونیه نام بصحبت مروان آمد مروان او را بطمع مال و لباس فریفته
کرده سوگندان خاطر از مهر آن جمع کرد گفت که جعده بنت اشعث حرم امام
را اضلال می باید کرد که یزید عاشق تست و اگر قصد قتل امام کرده زمام حیات
خود را بدست می آری ترا یزید برغبت تمام بنکاح خود در آورده ملکهٔ ممالک
او کردی القصه اغوای آن ملعونه موجب گمراهی جعده گشته چندین نوبت
بزهر دادن امام قیام نمود هر نوبت آنحضرت را برکت روح مطهر حضرت

رسول

رسول شفا حاصل گشته نوبت آخر که پیمانهٔ عمر مبارک آنحضرت بآب اذا جاء
اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون لبالب گشته بود با وجود آنکه چون
بکرات بر عمل جعده واقف گشته از صحبت آن ملعون جدائی اختیار فرموده
بود و ظروف و اوانی اطعمه و اشربهٔ آنحضرت سر بمهر بود جعده خود را شبی
ببالین آن حضرت رسانیده الماس سوده در کوزهٔ آنحضرت ریخت و از
عرض آن امر مدت چهل روز مرض ملازم جسم عالم افروز آنحضرت بود در روایت
که در وقتی که امام حسن مشرف بر موت شد حضرت با حضرت امام حسین
را که بشرف وصایا که از والد عالیمقدار در حین استخلاف مشرف ساخته شنیده
بود سلاح و کتاب را با امام سپرد حضرت امام حسین فرمود که یا امام آنچه در
خاطر اشرف شما متمکن گشته است که قصد هلاک شما کرده است اشارت فرمائید
امام حسن فرمود که مقصود تو ازین استفسار طلب قصاص است شاید که آنکس که
خاطر من بر او قرار یافته است ازین فعل خبری نداشته باشد و بی گناه کشته گردد
از هر کس که این امر بوقوع رسیده باشد جبار منتقم او را بجزای خود خواهد رسانید
و بروایت طبری فرمود که نعش مرا بدر روضهٔ مقدسهٔ جدم بر تا عهد من
بآن حضرت تجدید یابد و بعد از آن مرا نزدیک جده من فاطمه دفن کن و چون

مرا نخواهید بجانب روضهٔ رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم خواهی برد قوم کمان خواهند
برد که مراجعت دفن با نجا میسری و غوغا خواهند کرد چنانچه خون ریخته گردد
و این کرامت اشارت بواقعهٔ عایشه است دران روز چون عایشه دران
روز باستری سوار بود و آن روز را یوم البغل گویند و باتفاق اکثر تواریخ در بیست
هشتم صفر سنه خمسین واقعه جان کاهش علاوهٔ قضیه امیر المؤمنین گشت حضرت
امام حسین برادر اسم تجهیز و تکفین آن حضرت پرداخته نماز جنازه گذارده تابوت
محفوف بانوار مغفرت امام را بجانب روضهٔ مقدسهٔ نبوی می بردند که مروان
و بنی امیه عایشه را سوار ساخته بسر راه آمدند و بتصور آنکه امام را آنجا دفن میکنند
آغاز محاربه و مجادله کردند و حال آنکه مقصود از بردن جنازه دفن نبود چنانکه
گذشت و از انجا توجه به بقیع فرموده جوار مقبرهٔ مطهرهٔ حضرت فاطمه بنت اسد
مدفن جسد آن امام امجد گشت و سن مبارکش بروایتی بچهل و هفت سال و چند ماه
رسید ذکر عقب عالیمقام و اولاد حضرت امام حسن علیه الصلوة
والسلام بروایت صاحب اعلام آنحضرت را شانزده فرزند بود زید بن الحسن
و ام الحسن که والدهٔ امام محمد بن علی الباقر است و ام الحسین مادر ایشان بشیر
بنت ابی مسعود خزرجی و حسن بن الحسن مادر او خوله بنت منظور فزاری و عمر و عبدالله

وقاسم

و قاسم والدهٔ ایشان ام ولد بوده و عبدالرحمن بن الحسن نیز مادرش ام
ولد بود و حسین بن الحسن که ملقب باثرم بود و طلحه و فاطمه والدهٔ ایشان ام
اسحق بنت طلحة بن عبید الله التیمی و ابوبکر و ام عبدالله و فاطمه و ام
سلمه و رقیه والدات ایشان امهات اولاد بوده و صاحب کشف الغمه
بروایت شیخ مفید فرزندان امام حسن را ذکور و اناثا پانزده میگویند و
در میانهٔ اولاد ابوبکر نام ذکر نمیکنند و بروایت ابن خشاب یازده فرزند تعداد
می نماید و بروایت کمال الدین محمد بن طلحه پانزده میگوید اما اولاد را موافق شیخ
مفید نمی شمارد بلکه یعقوب و جعفر و حمزه نیز نام میبرد و در کتب انساب نیز در
اولاد امام حسن و اسامی ایشان اختلاف بسیار است اما عقب از اولاد امام
حسن و اسامی ایشان اختلافست اما عقب از اولاد آنحضرت از چهار ماند از زید
بن الحسن و حسن بن الحسن عقب ماند و آن نسب منشعب و منتشر گشت و از حسین الاثرم
و عمر عقب ماند اما زود منتهی شده ذکر زید بن الحسن و فضائل و کمال و علو قدر و اجلال
او و احوال فرخنده مآل حسن بن الحسن المثنی و اولاد و ولایت خصالش در
تواریخ مبسوط و کتب نسب بتفصیل مذکور است فمن اراد الوقوف علی
احوالهم فلیرجع الیها و الله الموفق و المعین و من توکل علیه فهو یوفقه و یعین

توضیح کلام در ذکر امام سیم ابی عبد الله الحسین الزکی علیه الصلوات والسلام

کنیت آنحضرت ابو عبد الله است و لقب رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک
و سبط و التابع لمرضات الله و اشهر القاب زکی و اشرف سید است که پیغمبر در حق
هما سید اشباب اهل الجنة آنحضرت و امام حسن را لقب داده
و ابن خشاب الدلیل علی ذات الله را نیز از القاب داده و نسب همیون حسینش
متحد است بنسب حضرت امام حسن و شمه ازان سمت شرح و بیان یافت قال
الادبی هو النسب الذی اقترع هام الکواکب شرفا و علا او فاق النیرات سنا
و سناء و لقد احسن من قال   ای ز مشکین طرات بر هر دلی بند دگر رشته
جان را بهر سوی تو پیوند دگر   کر بد خورشید و ماه باشد فی المثل   بر زمین
ناید بخوبی چون تو فرزند دگر   حضرت امام حسین علیه الصلوة والسلام بعد از
برادر نامدار اشرف و افضل اهالی روزگار بود شجاعت و کرم سید ابرار میراث آن
خلاصه اطهار و از سینه بدن مبارک تا بجانب سفلی بدن رسول مختار شبیه از ابدان
جمیع اولاد احرار و در وجود باجودش از بحر انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
چون بکنار رسیده سرافرازان مسند امامت را بحکم آیت ایمه تسعه در التاج
کردید و چون شجره عالی ثمره اش سر باوج معالی و اجلال کشیده دیده روزگار

عالم

عالم را از موایدِ فواید افضالش مالامال دیده با وجود آنکه سبق اجابت برد عالی عالم عطیات
از دیوان کریم کثیر الاکرام بلای کربلا را لاکرب داشتی و علم مصابرت در میدان انما
اشکو بثی وحزنی الی الله افراشتی دوستی آنحضرت بحکم حدیث حسین منی و انا من
حسین احب الله من احب حسینا حسین سبط من الاسباط بر همه افراد عالم علم محبت
الهی و اهل نماز احباب آنحضرت بر طبق خبر واضح الاثر ان هذان ابنای فمن احبهما
فقد احبنی مستلزم تکمیل ایمان و ایقان منوط حضرت رسالت پناهی زبان معجز
بیان حضرت رسالت صحایف احوال امام را بزیب خیر الکلام آرایش داده و در بوستان
نشان هما ریحانتای من الدنیا ابواب خرمی بر چهره آن دو سرو باغ جنان کشاده
اگرچه دیده دوران به بهارستان طرب را خرمی از دیدار ریاحین حاصلست رسول
قرشی را ازان دو نهال گلشن کمال دل بخرمی کامل و حاصل بود هرگاه آن دو ریحانه
زور یکدیگر را به ترازوی بازو بر هم سنجیدی از غایت یگانگی چون بخشش گیسوی
که منتها آن سر آمد حلقه انبیا و منبت آن سرخیل فرقه اولیا باشد وجه مناسب
اینمقام هست آنچه ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایت میکند
که روزی حسن و حسین کشتی میگرفتند نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم پس رسول گفت
ایها حسین خذ حسنا یعنی ای حسین بگیر حسن پس فاطمه گفت یا رسول الله طلب

زست صغیر میکنی برکبیر پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که این جبرئیل است
که میگوید ایا حسین خذ حسنا و از جمله احادیث که در شان امام حسین وارد
شده است که صاحب کشف الغمه از ابی عوانه مرفوع به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
روایت میکند که رسول گفت که حسن و حسین دو چراغ عرش‌اند و بهشت گفت
کهای پروردگار من ساکن میگردانی در من ضعیفان و مسکینان را پس گفت
خدای تعالی که راضی نیستی که زینت داده‌ام ارکان ترا بحسن و حسین گفت
که پس خرام کرد بهشت همچنانکه خرامد عروس از روی شادی و روایت میکند که
ام فضل بنت الحرث در آمد بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت که یا
رسول الله شب خوابی ناخوشی دیدم پیغمبر گفت که چه بود آن ام فضل گفت
خوابی سخت رسول گفت که چه بود گفت دیدم که پاره از جسد تو بریده شد
و در کنار من آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که نیکوئی دیده فاطمه فرزندی
خواهد زاد و در کنار تو خواهد بود پس حسین علیه السلام متولد شد و بکنار من آمد
چنانچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود پس روزی در آمدم بر رسول
صلی الله علیه وآله وسلم و حسین علیه السلام را در کنار گرفت آنحضرت تمام
پس نزدیک شد بمن التفات آنحضرت ناگاه هر دو چشم مبارک رسول صلی الله

علیه

علیه وآله وسلم اشکبار گشت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد چه شد ترا رسول گفت آمد
جبرئیل پس خبر داد مرا که امت من خواهند کشت این پسر مرا و مقداری خاک از
خاک سرخ بمن آورد یعنی از خاکی که آنجا شهید خواهد شد و روی الخوارزمی فی
المناقب باسناده انه قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی انذرتم ثم
بعلی بن ابی طالب اهتدیتم وقرا انما انت منذر ولکل قوم هاد وبا
لحسن اعطیتم الاحسان وبالحسین یسعدون وبه یشقون الا وان
الحسین باب من ابواب الجنة من عانده حرم الله علیه ریح الجنة وروی ایضا
باسناده الی ان یبلغ الی سلمان المحمدی قال دخلت علی النبی صلی الله علیه وآله
وآله وسلم واذا الحسین علی فخذه وهو یقبل عینیه ویلثم فاه ویقول انت
سیدی بن سید ابو السادة انت امام بن امام انت حجة بن حجة ابو
حجج تسعة فی صلبک تاسعهم قایمهم ابو المؤید خوارزمی باسناد خود روایت
میکند از سلمان محمدی که گفت در آمدم بر پیغمبر صلی علیه وآله وسلم و حسین علیه
السلام بر ران مبارکش نشسته بود و رسول صلی الله علیه بوسه میداد هر دو چشم
و دهان او را و میگفت تو سیدی پسر سیدی پدر سیدانی تو امام پسر امامی تو حجت
پسر حجتی پدر نه حجت که در صلب تو اند نهم ایشان قایم ایشان و از جمله فضایل

امام حسین است حکایتی که هم خوارزمی در مناقب نقل میکند که اعرابی سلام کرد بر
امام حسین علیه السلام و از و سوال حاجتی کرد و گفت که شنیدم از جد تو صلی الله علیه
و آله و سلم که میگفت وقتی که سوال کنید حاجتی را از یکی از چهار کس سوال کنید یا از
اعرابی شریفی یا خواجه کریمی یا کسی که حامل قرآن باشد یا کسی که صاحب جمال باشد
اما عرب را پس شرف بجد بزرگوار تست و اما کرم و ادب سیرت و عادت شماست
و اما قرآن در خانهای شما فرود آمده است و اما روی نیکو پس بدرستی که من شنیدم از
جد تو رسول صلی الله علیه و آله و سلم که میگفت وقتی که خواهید که نظر کنید بسوی
حسن و حسین علیهما السلام پس امام حسین گفت که چیست حاجت تو اعرابی
حاجت خود را بر زمین نوشت امام علیه السلام گفت که از پدر شنیدم که گفت
قیمت کل امر ما یحسنه قیمت هر مرد چیزیست که میداند آن چیز را و از جد خود
رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که گفت المعروف بقدر المعرفة یعنی چیزی
که داده شود بقدر علم و معرفت آنکس باید از تو سوال میکنم یکی از سه خصلت را
اگر جواب گوئی سه یکی آنچه نزد منست بتو دهم و نزد من همیانی بهر آورده ام چند
از عراق اگر جواب سوال من گوئی تو سزاوارتری بآن عرب گفت سوال فرما یا امام
ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس امام پرسید که کدام عمل فاضلتر است عرب گفت

که ایمان

که ایمان بخدای امام گفت که خلاصی بنده از هلاکت بچیست گفت باعتماد بر خدای
پرسید که چه چیز مرد را زینت میدهد گفت علمی که با و حلمی باشد امام گفت اگر خطا
کند گفت مالی که با آن کرم یار کرده فرمود که اگر خطا کند گفت فقری که با آن صبری
همراهی نماید گفت اگر آن نیز خطا کند گفت صاعقه که از آسمان نازل شود و بسوزد
او را پس امام خنده فرمود و مقاصد او را بحصول رسانید   ای یمنی عطیه که خرد
خوشتر از عمر جاودان یابد   هست علمی که در لباس عمل   زینت از حلم بیکران یابد
ورنه مالی که از کمال کرم   هر کسی بهره از آن یابد   ورنه فقری که با توکل و صبر
صاحبش از طلب امان یابد   ورنه از ابر مرگ صاعقه   تا خلاص از غم جهان یابد
و از جمله مناجات حضرت امام است که شریح نقل میکند که در آمدم در مسجد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم دیدم که امام حسین در مسجد بود و رخسار مبارک بر خاک
مالیده میگفت سیدی و مولای القامع الحدید خلقت اعضای ام الشرب
الحمیم خلقت امعائی الهی ان طالبتنی بذنوبی طالبتک بکرمک و
لئن حبستنی مع الخاطئین لاخبرنهم بحبی لک سیدی ان طاعتی لا ینفعک
و معصیتی لا یضرک فهب لی ما لا ینفعک واغفر لی ما لا یضرک فانک
ارحم الراحمین اثبات امامت آن نیر اوج استقامت بر ارباب الباب

از نقل و دلایل عقلی درین باب واضح گشت که امام زمان معصوم باید و غیر معصوم
تعلیم و تادیب خلایق را نشاید و عصمت حضرت امام حسین بحکم کریمه انما
یرید الله ثابت و مقرر و از جمله دلایل واضحه است آنچه باسناد صحیح از جابر و
البیه در ذکر امام ثانی مرقوم شد و وصیت امیر المومنین بحکم نص حدیث نبوی
امام حسن با تاکید امام حسین را وصی خود سازد و حدیث ابنای هذان
امامان قاما او قعدا بر نهجی که اثبات امامت ثانی میکرد دلیل ثبوت
امامت امام ثالث نیز میکرد و صاحب اعلام الوری نقل میکند که امام حسن علیه
السلام در وقت وفات محمد حنیفه را طلب فرموده گوش هوش او را بلآلی
نصایح بیارست گفت ای محمد محل علم و چراغ تاریکی باشید بدرستی که روشنی
روز بعضی روشن تر از بعضی است میدانی که خدای عز و جل اولاد ابراهیم
را پیشوایان ساخت و تفضیل کرد بعضی را بر بعضی و زبور را بداود داد و
میدانی که محمد را برگزیده ای محمد بن علی نمی ترسم بر تو از حسد و خدای کافران
بحید نعف کرده پس گفته است حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبین
لهم الحق و خدای تعالی شیطان را بر تو حکم نداده است ای محمد آگاه باش خبر دهم
ترا بآنچه شنیده ام از پدر تو علیه السلام در حق تو گفت بلی امام فرمود که شنیدم

از امیر المومنین

از امیر المومنین در روز واقعهٔ بصره که گفت هر کس دوست دارد که تبرا کند
از من پس گو تبرا کن از محمد ای محمد اگر میخواهی ترا خبر دهم از حالی که نطفه بودی
در صلب پدرای محمد بن علی میدانی که حسین بن علی بعد از وفات من و مفارقت
روح من از جسد من امام است و نزدیک خدای در کتب سماوی گذشته او را
وراثت رسول رسیده است از میراث پدر و مادر خدا میداند که شما بهترین
خلق اوئید پس از شما محمد را برگزیده محمد صلی الله علیه و آله و سلم علی را برگزید
و علی مرا بامامت اختیار کرد و من حسین علیه السلام را داناتر ماست از روی
علم و گران تر ماست از روی حلم و نزدیکتر ماست برسول صلی الله علیه و آله
و سلم از روی رحم امام بود پیش از انکه مخلوق شد و در وحی پیش از انکه وحی
ناطق گردد خدای تعالی پیغمبر را از میان اختیار کرد و رسول امیر المومنین را برگزید
و امیر المومنین ترا بامامت نصب فرموده و تو امام حسین را بامامت مخصوص
میکردانی ما راضی ایم باین و برضای آنکس که باو تسلیم میشویم از مشکلات و بعد ازین
امور کتاب و سلاح را چنانچه مشهور بود بامام حسین سپرد پس امامت امام حسین
بعد از برادر عالیمقام بالزام حجت اتمام یافته باشد و در مدتی که معاویه در حیات
بود بنابران که مدت صلح امام حسن منقضی نگشته بود نسبت والد بزرگوار و جد عالی

[illegible] تعالی ایشان را ازین باب
بنا بر آن دانند که [illegible] علیه السلام

مقدار خود عمل نموده اظهار امامت نفرموده و چون معاویه بجوار جحیم مقیم گشت اظهار
امامت خود فرموده بلوازم آن پرداخت وصیت امامت را در عرصه عالم
انداخت **ذکر میلاد عالی نژاد و ایام حیات و واقعه وفات** بر روایت
صاحب مناقب علوق نطفه علیه علویه که مثمر نخل امامت امام ثالث بود شب
پنجم ذی قعده سنه ثلث من الهجرة بصدف واضح الشرف حضرت بتول وقوع
یافت و میانه این شب و ولادت حضرت امام حسن پنجاه شب در میان فاصله
گشت و ولادت امام حسین در مدینه شنبه یا پنجشنبه در سیم یا پنجم شعبان سنه اربع
از هجرت و در میانه ولادت امام حسین و این غیر از پنجاه روز قبل از علوق
نطفه و مدت حمل فاصله نبوده و این قول را صاحب کشف الغمه صحیح میشمارد پس
مدت حمل حضرت زهرا امام حسین را نه ماه تمام بوده باشد قال صاحب اعلام
الوری فی ولادة الامام الثانی وُلد علیه السلام بالمدینة لیلة النصف من شهر
رمضان سنه ثلث من الهجرة و قال فی ولادة الامام ابی عبد الله الحسین علیه السلام
بالمدینة یوم الثلثاء و قیل یوم الخمیس لثلث خلون من شعبان و قیل لخمس خلون
منه سنه اربع من الهجرة و لم یکن بینه و بین اخیه الحسن علیه السلام الا الحمل و الحمل ستة
اشهر راقم این رقوم ودیع ابراهیم امینی گوید که میانه این تاریخ که صاحب اعلام الوری

خود نقل

خود نقل میکند تدافع هست چه ولادت امام حسن بی اختلاف در نصف رمضان
سنه ثلاث میگوید و هرگاه ولادت امام حسین در پنجم شعبان سنه اربع باشد بعد
از علوق نطفه چنان مذکور شد مدت حمل نه ماه تمام اتفاق نمی‌افتد چگونه مدت حمل را شش
ماه میگوید غریب تر آنکه صاحب شواهد النبوة نیز در ضمنی متابعت کرده و قلم راقم
روضة الشهدا نیز همین طریقه را بقدم تتبع پیموده و حال آنکه نزد عقل فایض
النور توافق میانه این روایات بغایت دور می‌نماید والله هو الموفق و چون طلوع
آفتاب جهانتاب امام ثالث عالمیان از برافتاد مضمون این نظم باعث
گشت **نظم** نوری که جهان را بخدا راهبرست ⁂ طالع شده از مطلع خیر البشرست
وان نور کنون ز عارضت در نظرست ⁂ آری پسر کریم سر پدرست ⁂ مهر عالم
آرای سپهر رسالت را از ظهور آن نیر آسمان جلالت اعلام کردند حضرت
مقدسه نبوی با قدام مسرت و ابتهاج مسارعت فرموده حجله سدره صفای بتول
زهرا را از یمن قدوم رشک عرش علی ساخت و بمنطق بلیغ ادای و ما ینطق
عن الهوی از صحیفه دلگشای آن هو الا وحی یوحی طرح مبارکباد آن میلاد همایون
نژاد انداخت و آن مولود مسعود عاقبت محمود را در خرقه نورانی چون دسته گل
که جا کنندش بورق ⁂ پیچیده در حجره تربیت جد بزرگوارش نهادند و آنگاه مشتری

طلعت را بنیر اعظم قرآن داد و طرفه حالی که کوکب را قران با آفتاب موجب احتراق است
واین مقارنه آن ستاره عالی انارة موجب افزونی روشنی آن در آفاق آفتاب از کمال افاضه
نور قسم را می‌شاید و ماه نیز بانمرتبه فایض می‌آید هرگاه بطریق پیروی راه متابعتش
می‌باید قال تعالی والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها و چون کنار بحار آثار سید
ابرار مهبط و منزل آن در شاهوار گشت رسول الهاشمی ادای بانگ نماز در صدف حقی
گوش لازم الاعزاز حضرت حسین اقامت نموده قامت تکبیر را در مخزن گوش
چپ آنحضرت جای داده بذکر اقامت و اذان دو در از عرصه توحید در گوش
جان امام خجسته نشان برگشاد و بروایت کشف الغمه حسین نامش نهاد و بروایت
دیگر بموجب وحی مرادف شبیر که نام پسر دوم هارون بود چنانکه شرح این در حق
تسمیه امام حسن گذشت حسینش نام کرد و بقول صحیح عقیقه فرمود دران قوچ را بقابله
داد و در روایت اعلام الوری آنکه روز هفتم از ولادت بدو قوچ عقیقه کرده سر مبارکش
تراشیده بوزن موی سر نقره تصدق فرمود و مدت عمر گرانمایه آن ذات عرش پایه
پنجاه و هفت سال بود و هفت از آن در شرف خدمت رسول گذشته و سی و هفت
در سعادت ملازمت والد شمول منقضی گشته و بعد از آن ده سال دیگر بهمراهی برادر
والاگهر بسر برده و بعد از انقضای حیات برادر امجد ابی محمد ده سال مدت امامت

و اوقات آنحضرت درین کشور دور از سلامت بود مرویست که چون امام حسن
ودیعه حیات سپرده از نشیمن اندوه و محن رسته در جوار مراحم غفار ذو المنن
منزل گرفت فرق شیعه از عراق در باب امامت حسین و خلع معاویه عرضه
داشت کرده آنحضرت بقبول آن تلقی نفرموده چه مدت صلح امام حسن جهت
جهت حیات معاویه هنوز منقضی نگشته بود و چون معاویه در نصف رجب
ستین ساکن زاویه هاویه شد یزید پلید کتابتی بولید بن عتبه که والی مدینه بود
نوشت که برای من بیعت از حسین بن علی بستان بنابران کس نزد حضرت
امام حسین فرستاده آنحضرت را بدار الحکومه خود خواند و چون آئینه ضمیر خورشید
نظیرش از طلب ولید عکس پذیر گشت جمعی از موالی و شیعه خود را طلب نموده
امر کرد که مسلح و مکمل گشته در خدمتش در خانه ولید آیند و اگر آواز آنحضرت در خانه ولید
بلند گردد ایشان درآمده بمدافعه ارباب ضلال پردازند و باین طریقه عنان
عزیمت بجانب ولید منعطف گردانید و چون بخانه ولید درآمد ولید خبر مرگ معاویه
را ظاهر ساخت و حضرت امام بعد از آنکه خواست که مراجعت فرماید ولید بیعت
یزید را با امام خواند آنحضرت فرمود که میدانم که قانع نیستی بآنکه در خفیه با یزید بیعت
کنم علی الامام علیه السلام فرمود که صباح شود هرچه صلاح باشد دران باب بتقدیم رسد

پس ولید آنحضرت را رخصت مراجعت داد درین اثنا مروان گفت که ای ولید اگر امام
بیعت حسین بر مجلس دیگر اندازی هرگز این چنین بر وی قدرت نخواهی یافت تا آن زمان که
در میانه خونریزی بسیار بوقوع رسد او را مگذار تا بیعت کند یا آنکه گردنش بزنیم حضرت
امام ازین سخن برآشفته فرمود که ای پسر زرقا تو مرا میکشی یا او دروغ گفتی والله
و امام بیرون رفت مروان گفت ولید را که سخن من قبول نکردی و حسین را
از دست دادی گفت که ای مروان سوگند بخدا اگر دنیا هستم که هرچه آفتاب
بر وی تابد از من باشد و من کشنده حسین باشم سبحان الله من حسین را بکشم اگر گوید
که من بیزید بیعت نمیکنم سوگند بخدا که من گمان میبرم که هر کس مخاطب و معاقب
شود بخون امام حسین نامه عملش بغایت سبک خواهد بود از نیکوئی پس مروان گفت اگر
رای تو اینست پس صواب کردی روز دیگر ولید کس نزد عبد الله زبیر فرستاد که او را
بیزید بیعت دهد آن شب عبد الله گریخته بمکه رفته و ولید مردم از پی روانه داشت و باو
نرسیدند بعد از آن ولید نوبت دیگر از عقب امام فرستاد که امشب تو درین باب تامل نمای تا من نیز
اندیشه نمایم فردا هرچه مناسب وقت باشد بتقدیم رسد و بعد از وصول این اخبار یزید
ولید را از حکومت مدینه معزول ساخت و ابن الاشدق را والی ساخت و
چون شب مشکین لباس پرده سیه پوشی را اساس انداخت حضرت امام با برادران

و فرزندان

و فرزندان و خواهران و ابنای اعمام و شیعه تمام متوجه حرم من دخله کان آمنا گشته
کریمه فخرج منها یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین بر زبان اعجاز نشان میراند
و اشک حسرت از دیده حقیقت دیده می افشاند و در وداع روضه مطهره مقدسه
نبویه گویا این ابیات میخواند که — از جهان رفتم و از جان هوس روی تو نرفت
وز دماغ دل سودازده بوی تو نرفت — هرکه رفت از سر کویت دل شیدا بگذاشت
بدل خویش کسی از سر کوی تو نرفت — عزیمت آنحضرت از مدینه شب یکشنبه بیست
هشتم رجب و دخول در مکه معظمه چهارم شعبان بود و چون بمکه مشرفه در می آمد از
واقعه حضرت کلیم الله و در آمدن بمداین یاد کرده آیت ما دیه و لما توجه تلقاء
مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل بافصح بیان میخواند اهالی و اعالی مکه
قدوم بابرکت لزوم آن حضرت را عزیز و مکرم داشته باعزاز و اکرام تمام استقبال
آن مظهر غرایب دولت و اقبال کردند و عبد الله زبیر نیز با ایشان موافقت
نموده در طریق ملازمت آن حضرت روز در میان با مردم مرافقت میکرد اما تشریف
فرمودن حضرت امام بمکه بر عبد الله بغایت گران بوده چه میدانست که مادام که حسین
علی آنجا باشد اهل مکه بهیچ وجه با او طریقه بیعت سلوک نخواهد داشت و چون خبر فوت
معاویه و توجه حضرت امام بمکه باهل کوفه رسید دانستند که آنحضرت از بیعت یزید امتناع

فرموده عازم حرم شده است بایکدیگر مطارحه کرده هفتاد کس از اشراف کوفه
که یکی از ایشان عمر سعد بود در خانهٔ سلیمان بن صرد بر دست شریح قاضی بر متابعت
و موافقت امام حسین و آنکه بجان و مال تقصیر نکنند عهد کرده کتابها نوشته
بحضرت امام ارسال داشتند و آن حضرت را بوعدهٔ نصرت و امداد تعجیل تمام
طلب کردند و حضرت امام جواب مکاتیب ایشان قلمی فرموده فرستادند بمضمون
مکتوب معجز اسلوب آن حضرت آنکه مکاتبات شما بمن رسید و آنچه در ضمن آنها
مندرج بود معلوم گردید من برادر و ابن عم و معتمد علیه خود را نزد شما فرستادم تا
بر حقیقت احوال و اقوال شما کما ینبغی اطلاع یافته مرا از آن خبر دهد و چون
کتابتش بمن رسد و بر من واضح گردد که اهالی عقول و اصحاب رایت شما بر آنچه
از رسل و رسایل شما شنیده و دیده ام بی شایبهٔ خلافی متفق اند بجانب شما
آیم ان شاء الله تعالی و مسلم بن عقیل بن ابیطالب را با جمعی بجانب کوفه فرستاد
و مسلم توجه نموده بکوفه آمد و در سرای مختار بن ابی عبیده نزول نموده فرقهٔ شیعه
در این مدت او بر میان زده در خدمتکاری و جان سپاری ابن عقیل مراسم اخلاص بظهور
میرسانیدند و فرقه فرقه بوساطت او بشرف متابعت و مبایعت حضرت امام همام سعادتمند و
نیکنام میگشتند و مسلم کیفیت واقعهٔ بیعت و رغبت مردم را بحضرت امام نوشته آنحضرت را

میکشتند رر

بسرعت توجه بکوفه ترغیب کرد و درین وقت نعمان بن بشیر از قبل یزید بر کوفه امیر
بود و عبدالله بن مسلم حضرمی کیفیت آمدن مسلم بن عقیل و بیعت مردم را با مسلم
بیزید پلید اعلام داده نوشت که نعمان مرد ضعیف است اگر حکومت کوفه
میخواهی کسی از و قوی تر بحکومت فرست و عمر سعد و غیر او نیز موافق عبدالله
مکاتیب فرستادند و یزید بنابر مشورت سرجون عبیدالله زیاد را که حاکم
بصره بود بحکومت کوفه فرستاد که بهر نوع میتوانی دفع فتنهٔ مسلم عقیل کن او
از بصره عزیمت کرده شب روبسته بکوفه در آمد و مردم او را دیدند بتصور
آنکه حضرت امام حسین است بر آن ملعون سلام کرده مرحبا یا ابن رسول الله قدمت
خیر مقدم میگفتند تا آنکه بدار الاماره رسید و نعمان بن بشیر در قصر گشاده او را درآورد
و صباح منادی کرده مردم گرد و خطبه خوانده گفت که مرا امیر المؤمنین یعنی یزید
بن معاویه بحکومت شهر شما فرستاده است و صحایف خواطر مردم را بنقوش امید
و بیم نقش پذیر ساخت و چون خبر آمدن عبیدالله زیاد بمسلم بن عقیل رسید از
منزل مختار بیرون آمده در خانهٔ هانی بن عروه اختفا اختیار کرد و شریک بن الاعور
حارثی که همراه ابن زیاد آمده بود در خانهٔ هانی فرود آمده مریض بود و در حقیقت
دوستدار اهل البیت و از شیعهٔ امام عبیدالله خواست که بعیادت او آید شریک مسلم را

گفت که در خانه درای و چون عبید الله نزد من نشیند بیرون آی و او را در شمشیر
گرفته کوفه را از خبث وجود ملعون او پاک ساز تا باین سبب مردم و شیعه امام
را قوت تمام حاصل گردد و بآن حضرت یکدل گردند و اگر خدای تعالی مرا ازین
مرض صحت بخشد من حکومت بصره را نیز بجهت تو متضمن شدم و چون عبید الله
آمد مسلم از آن خانه بیرون نیامد و بعد از آنکه شریک برو اعتراض کرد جواب گفت که این
امر فتک خونریزی بغدر بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از آن منع کرده اند و شریک را
موجب تاسف و زیادتی مرض گشته فوت شد و چون فرق شیعه را معلوم شد که مسلم
در خانه هانی است گروه گروه آمده بیعت میکردند تا اعداد متابعان بروایتی
به بیست و بروایتی هیجده هزار کس رسید و ابن زیاد ندانسته که مسلم کجاست
از روی تدبیر دریافتن مسلم حیله انگیخت تا آن زمان که دانست که در خانه
هانی است او را طلب داشته گفت که چرا مسلم را در خانه نگاه داشته و علم فتنه
در کوفه افراشته او انکار این معنی کرد معقل آمد و گفت که مسلم را در خانه هانی
دیده بود و تا مشافهه از آن معنی خبر داد هانی عذر خواهی کرده گفت که من او را بخانه
خود نیاوردم و وقتی بخانه من پناه آورد و مرا حیا مانع شد او را دراوردم حالا تو
عهد کنم که هرگز خلاف نکنم و وثیقتی بتو سپارم مرا رخصت ده که بروم

مسلم را

و مسلم را از خانه خود عذر خواهی نمایم ابن زیاد گفت که این چه حکایتیست مسلم
را حاضر ساز و عصائی زده بینی هانی را شکسته روی او را خون آلود کرد و هانی
دست دراز کرد که شمشیر از میان کسی بکشد دست او را گرفته مانع شمشیر کشیدن
شدند و او را در خانه حبس کردند و چون خبر بمسلم رسید فرمود که در کوفه منادی
کردند و یاران و متابعان او را خواندند مردم بسیار جمع شدند تا مسجد و کوچها
پر برآمدند هر لحظه مردم بیشتر می شدند تا آنکه مهم بر ابن زیاد تنگ شد و در قصر او بیکس
از اتباع او دویست کس از اشراف کوفه نزد او ماندند و ابن زیاد و قوم او از بالای قصر
نظاره میکردند آخر ابن زیاد کثیر بن شهاب و محمد بن الاشعث و شبث بن
ربعی و جمعی رؤسای قبایل را خواند و گفت که در کوفه گرد برآمده مردم را از مسلم
برگردانند و تهدید کنند که لشکر عظیم از شام میرسد عبید الله سوگند خورده است
که اگر شما دست ازینکار باز ندارید چون لشکر شام برسد با شما مقاتله چنین کند که
در میانه شما بمرور شهور و اعوام حکایت آن باز ماند بنابران مردم متفرق شده
عهد بیعت را نا کرده انگاشتند تا آنکه نماز شام را با مسلم زیاده از کسی نماند مسلم
چون اینحال را مشاهده کرده بیرون آمده تردد میکرد تا آنکه با او هیچکس نماند و آنگه
مضطرب بهر طرف میدید و دران حال بر خانه پیرزنی رسید و از و آب خوردن طلب

داشت مسلم را آب داد و از اضطراب و اضطرار او خبر پرسید معلوم شد
که مسلم است پیرزن مسلم را بخانه آورده بمحافظت مشغول گشت پسر پیر
زن من شب از واقعه حاضر شد و صباح خبر نزد ابن زیاد برد و او محمد بن الاشعث
را با هفتاد کس فرستاد که مسلم را بیاورد و چون محمد نزدیک رسید مسلم آواز پای
اسبان و مردم را شنیده دانست که بگرفتن او می آیند اسلحه بر خود مرتب ساخته بیامد
تا آنکه قومی بدرون آمدند مسلم شمشیر کشیده با ایشان محاربه آغاز کرد و ایشانرا
بضرب شمشیر مردی از خانه بیرون کرد و بکر بن حمران الاحمری شمشیر زده
لب مبارک مسلم را ببرید و مسلم شمشیری انداخته سرش را با گردن بدو نیمه کرد و
صلوات فرستاده بیرون آمد محمد بن الاشعث فریاد بر آورد که ای مسلم ترا امانست
چرا نفس خود را بهلاک می اندازی و مسلم رجز میخواند و ستایش پهلوانی خود میکرد
محمد بن اشعث گفت میگوئی ابن اشعث خاطر جمع دار که قوم بنی اعمام تو اند ترا
نخواهند کشت و استری آوردند تا مسلم سوار شد و اتباع ابن زیاد در گرد او
در آمده روان شدند و چون قدمی چند برفت شمشیرش را از و کشیدند و درین
حال نومید گشته چشم مبارکش پر آب گشت و ابن اشعث را گفت که ای محمد میدانم که
امان ترا در حق من قبول نخواهند کرد وصیتی دارم که کسی نزد امام فرستاده و را از حال

آگاه

درجهان

آگاه سازی و بگوی که قاصد بعرض رساند که یا امام زنهار که از مکه بیرون نفرمای و اگر آمده
باشی مراجعت نمای که از اهل کوفه غیر از غدر و مکر حاصلی نیست و چون ابن اشعث
بدر قصر آمد ابن زیاد را از امانی که مسلم را داده بود خبر داد و او قبول نکرد
و چون مسلم را در آوردند بر عبید الله سلام نکرد گفتند چرا بامیر سلام نکردی
گفت اگر قصد قتل من خواهد کرد چه سلام دهم و اگر قصد قتل من نکند سلام بسیار
خواهم شنید عبید الله گفت که سوگند بجان من که ترا خواهم کشت بنوعی
که هیچکس چنان کشته نشده باشد مسلم بن عقیل گفت که بلی تو سزاوارتری
بآنکه در اسلام رسم بدعت و طریق محدث احداث کنی بلکه نگذاشته بدی
کشتن و قباحت مثله یعنی ترک قواعد کفر نکرده ابن زیاد علیه اللعنه والعذاب
آغاز فحش گوئی کرد در حق مسلم و عقیل و ناسزا را با امام رسانیده از آن مرتبه
نیز تجاوز کرده در حق امیر المؤمنین آغاز سفاهت کرد و بعد آن اعلام مسلم
مطلقا بجواب او ملتفت نشد بعد از آن ابن زیاد متعلقان را گفت که او را
ببالای بام قصر برید و گردنش بزنید و بپایان اندازید جسدش را نیز از عقب
بیفکنند از پی و پسر بکر بن حمران الاحمری را باین فعل مخصوص ساخت مسلم برخواست
و تکبیر گفت و کلمه استغفار بر زبان راند و بر رسول و آل او صلوات فرستاد و گفت اللهم

احکم بیننا و بین قوم ما غدرونا و خذلونا پس ابن لعان علیه اللعان امیر مسلم را بدرجه
شهادت فایز ساخته سرخ روی دو جهان بعد بزرگوار اصل ساخت و هانی را
شهید کرده سر مبارک ابن عقیل و سر هانی را نزد یزید لعنة الله علیه فرستاد و بروایت روضة
الشهدا مسلم دو پسر صغیر خود محمد و ابراهیم را همراه داشت و در روز فتنه و آشوب ایشان
را بخانه شریح قاضی فرستاده بود و چون بعد از قتل مسلم منادی میکردند که هیچکس فرزندان
او را نگاه ندارد شریح ایشان را همراه پسر خود فرستاد که بکاروان مدینه رسانیده
بشخصی متدینی سپرده مراجعت نماید و پسر شریح ایشان را نزدیک بکاروان رسانیده
بازگشت و چون شب بود ایشان بکاروان نرسیدند و راه گم کردند و بدست
اعدا افتادند و ابن زیاده حکم بحبس ایشان کرده ایشان را بمشکور زندان بان
سپرد و چون شب شد مشکور ایشان را اطلاق نموده روان ساخت و مشکور
راجعت این امر ابن زیاد فرمود که بقتل آوردند پسران مسلم باز راه
گم کرده بخانه حارث بن عروه افتادند و عورت حارث دوستدار اهل البیت
بود ایشان را محفوظ کرد و بالآخره حارث آگاه شده ایشان را بکنار فرات
برد که بکشد پسرش و غلامش معارض او شدند و هر دو بدست حارث شهید گشتند
و عورتش نیز زخمی شد و آن هر دو اختر برج شرف را شهید ساخته سرهای ایشان را نزد ابن زیاد

آورد

آورد ابن زیاد در غضب رفت که در وقت حبس ایشان من به یزید نوشته ام که
ایشان را بکشتم یا زنده فرستم شاید که او نویسد که زنده بفرست تو چرا ایشان را
کشته و بقتل حارث امر فرموده عذاب و قتل او را در یاداش آن عمل مقدمه عقوبات
آخرتش ساختند علی الجمله چون در اوایل حال خاطر مسلم از بیعت کوفیان مطمئن
گشته کتابتی در باب طلب حضرت امام نوشته بود مضمون آنکه خاطر اشرف جمع دارند
که در حق اهل کوفه مظنه خلاف و گمان اختلاف نیست و خاطر این فرقه بجانب یزید
مایل نه بهمه حال عنان توجه فرخنده فال باینجانب منعطف فرماید و چون اخبار بیعت
و مکتوب مسلم بامام رسید روزی که مسلم در کوفه خروج کرده بود هشتم ماه ذی حجه
در همان روز حضرت امام علیه الصلوات والسلام از مکه علم توجه بجانب کوفه افراخت
و مکه مبارکه را از عز و بهای مقدم همیون خود باز پرداخت هر چند محبان اهل
البیت بعرض همایونش رسانیدند که مصلحت در توجه رایات امامت بجانب
کوفه نمی بینیم آنحضرت قبول نفرموده و عبد الله عباس بشرف ملازمت رسیده
بزبان شفقت و عطوفت عرضه داشت که یا امام حرم مکه که دار الامان اهل
ایمانست باز پرداختن و علم توجه بجانب کوفه که مسکن اصحاب غدر و مکر طغیانست افراختن
چه وجه دارد در جوار حرم الهی متمکن باش و اگر از جانب اعدا دغدغه داری متوجه یمن باش

یمن گشته بضبط و ربط حصون و قلاع آنجا قیام فرمای آنحضرت فرمود که این عم
من اشاره کردم و مرا از عالم غیب این راه نموده‌اند و بالضروره آنچه قلم
تقدیر در ازل بسر بنده نوشته است میباید رسید بنابر آن ابن عباس آنحضرت
شرایط وداع تقدیم نموده عازم مدینه گشت و حضرت امام عنان عزیمت
بجانب کوفه منصرف ساخت و در نواحی مکه فرزدق شاعر ملازمت امام سعادت گشته
آنحضرت از وی استفسار احوال مردم کوفه کیفیت رسوخ ایشان در بیعت
خود فرمود فرزدق گفت یا امام ایشان بدل با تو و شمشیر بر تو اند مقارن این
احوال عبدالله جعفر طیار از عقب امام از مکه آمده کتاب عمرو بن سعد بن العاص
که والی مکه بود با برادرش یحیی بن سعد آورد مضمون آنکه خاطر مبارک بالکل جمع
فرموده بجزم مراجعت فرماید که جز طریق خدمتکاری بسبیلی سلوک نخواهد بود
و حضرت امام فرمودند که من جدم را صلی الله علیه و آله وسلم در واقعه دیدم مامور گشتم
بتوجه عراق عبدالله از مراجعت امام مایوس گشته اولاد خود عون و محمد
را در رکاب آنحضرت رخصت عزیمت داد چون خبر امام توجه امام علیه السلام
با بن زیاد رسید حصین بن تمیم را بسر راه امام بقادسیه فرستاد امام همام
که ببطن الرمه رسید بروایتی عبدالله بن یقطور که برادر رضاعی امام بود بروایتی

قیس بن

قیس بن مسهر الصیداوی را بکوفه فرستاد که مسلم و مردم کوفه را از توجه آنحضرت
خبر دهد بعد از وصول رسول بقادسیه حصین آگاه گشته او را گرفت و نزد ابن
زیاد فرستاد و آن ملعون بقتل او فرمان داد و چون امام بموضع ثعلبیه نزول فرمود
شعله جانسوز خبر شهادت مسلم و هانی بر ضمیر منیرش پرتو انداخت فرمود که انا
لله و انا الیه راجعون خدام عتبه امامت هر چند آن آفتاب اوج استقامت
را سوگند دادند رجعت اختیار نکرد و این کلام که لاخیر فی العیش بعد هولاء
بر زبان راند و فرقه بنو عقیل گفتند که والله مراجعت نمیکنیم تا خون مسلم باز
ستانیم یا در درجه شهادت باو ملحق گردیم و مکتوب عمر سعد آمده از قتل مسلم
و هانی خبر داد و بعد از تحقیق این خبر فرقی که از هر جانب باردوی همایون امام
ملحق شده بودند مفارقت از موافقت اولی شناخته متفرق گشتند و آن
حضرت با طبقه فرزندان و قرابتان و خواص خود متوجه شد و چون از بطن عقبه
گذشتند آثار لشکر حر بن یزید الیتمی ظاهر گشت که با هزار کس از قادسیه می آید
تا امام را نزد ابن زیاد برد و در گرمگاه روز در مقابل لشکر امام نزول کردند
و نماز پیشین را اقتدا بآنحضرت امام کردند و امام که سلام نماز داد برسم خطبه
دویم حمد و ثنای الهی گفت که ایقوم ما اهل بیت نبوتیم و اولی بولایت این کار ایم

از مدعیان وامروز که رای شمارا مخالف میبینیم با آنچه از رسل و رسایل شما مفهوم شده
بود بازمیگردند حر گفت والله که مرا از ان مکاتیب خبری نیست امام علیه السلام
بعضی از اصحاب خود را فرمود که برو خرجین که مکتوبات اهل کوفه در انجاست
بیاور و آنهارا آورده پیش حر فرو ریخت حر گفت من از ان جماعت نیستم که این مکاتیب
بحضرت شما فرستاده اند و ما مامور بآنیم که از تو جدا نشویم تا آن زمان که ترا نزدیک
عبدالله رسانیم پس امام اصحاب خود را فرمود که سوار شدند و چون خواستند که بجانب
مکه بازگردند حر و قومش حایل گشته نگذاشتند که بازگردد امام فرمود که چه میخواهی
حر گفت که ما مامور بآنیم که شمارا بکوفه رسانیم گفت که من متابعت تو نمیکنم حر
گفت که من نیز شمارا نمیگذارم سخن دراز شد بالاخره بران قرار یافت که
عزیمت و رجعت مکه را موقوف داشته بطرف دیگر روند تا حر کیفیت با بن زیاد
نویسد به بیند که تا نیاچه امر میکند و چون براین طریق کرده بموضع نینوی رسیدند
شتر سواری مکتوب از جانب ابن زیاد آورده که برانگیز حسین را و اورا
فرود میاور مگر در مکان خالی غیر حصار در موضع بی آب و این فرستاده را امر کرده ام
که جدا نشود از تو تا وقتی که به بیند حکم اطاعت نمودیم امام خواستند که در نینوی
نزول فرمایند حر گفت که این میسر نمیشود بابجهت که امیر این شخص را فرستاده است

که برانفاذ

که برانفاذ امر امیر گواه ما باشد و امام را در زمین صحرای بی آب فرود آورد که
آن کربلا بود و این نزول در روز پنجشنبه دوم محرم بود علی الصباح عمر سعد با چهار
هزار سوار از کوفه رسید در نینوی فرود آمده هر چند مردم را تکلیف میکرد که نزد حسین
رفته سوال کنید که باعث بر توجه چه شد چون اکثر آن مردم کتابت نوشته امام را از
روی رغبت تحریض توجه کرده بودند آن رسالت را قبول نمیکردند آخر قرة بن قیس
حنظلی آن امر اختیار کرده بملازمت امام آمد آنچه عمر پیغام داده بود گفت امام فرمود
که اهالی شهر من کتابتها نوشته مرا بکوفه خواندند حالا دست از بیعت حق و دامن
من افشاندند اکنون که مرا مکروه میدارند بگذارند تا بدیار خود روم عمر سعد مضمون
این مقال را با بن زیاد نوشته ارسال داشت ابن زیاد در جواب نوشته که بیعت
یزید را بر حسین عرض کن اگر بیعت کند آنزمان رای ما بر هر چه قرار گیرد بتقدیم رسد
عمر گفت که میترسم که ابن زیاد قبول عافیت نکند علی الفور کتابت دیگر رسید
بعمر سعد که میانه حسین و اصحاب وی و منع گرفتن آب حایل گردد تا نتوانند که قطره
آب بیاشامند عمر بنابر فرموده عمرو بن الحجاج را با پانصد کس فرستاد که در کنار
آب فرات آمده مانع حسینیان گردد و چون حضرت امام مشاهده این احوال
فرمود کس نزد عمر فرستاده او را طلب داشت که با تو حکایت چند دارم عمر رسیده آمد

آمده زمانی ممتد خلوت کرده در میانه سخنان گذشت بعد از آنکه عمر بوثاق خود رفت
مکتوب با ابن زیاد نوشت که حسین با من مقرر داشت که بجای که از آنجا آمده است
مراجعت نماید یا بثغری از ثغور رود و مردی باشد از مسلمانان و بطریق سایر مسلمانان
عمل کند یا آنکه خود نزد یزید رفته دست بدست یزید دهد و آن وقت هر چه صلاح باشد
بتقدیم باید در این کار مر ترا رضا و صلاح جست ابن زیاد چون بر مکتوب مطلع شد
گفت که این مکتوب ناصح و مشفق است شمر بن ذی الجوشن برخاست که این
سخن را قبول مکن حسین نزدیک تو آمده و در دیار تو نزول نموده اگر دست بیعت
بتو ندهد او بر قوت و تو بر ضعف باشی لایق آنست که او را مهلت ندهی تا از روی بیعت
نستانی ابن زیاد گفت که چنین و کتابتی بعمر بن سعد نوشت مضمون آنکه ما
ترا نفرستاده ایم که تو تفرقه از حسین باز داری یا همت بر سلامت او گماری یا
از جانب او رسم عذر پیش آری اگر حسین و اصحاب او بر حکم من فرود می آیند
و سلامت در میخواهند ایشانرا بسلامت نزد من فرست و اگر نه با ایشان مقاتله
کن و ایشانرا بقتل آور که ایشان مستحق آنند اگر بفرموده عمل کنی بجزای خیر باری
والا که مضمون مکتوب را معمول نداری باید که سرداری لشکر را باز گذاری که آنرا
بشمر ذی الجوشن سپاری و چون شمر با مکتوب آن لعین نزد عمر سعد آمد و عمر را امید هم

ابن زیاد

ابن زیاد واقف گشت حطام دنیا را بر حظ آخرت اختیار کرده در ساعت با لشکر خود
عازم محاربه امام شد و آن وقت آخر روز پنجشنبه نهم شهر محرم بود و چون اهل ضلال
بخیال قتال بر سر ابن رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و حضرت امام در پیش خانه
خود شمشیر در دست بر وجه احتیاط نشسته بود که لشکر عمر نزدیک رسید و عباس بن علی
علیهما السلام گفت که یا امام اینک اعدا رسیدند امام عباس را گفت که ای برادر
شو نزدیک اینجماعت رفته بپرس که بچه کار آمده می آیند با بیست سوار آن فرقه ضلال
را استقبال نموده پرسید که بچه کار می آیند گفتند که امر امیر آمده است که قبول حکم او کنید
یا آنکه با شما مقاتله کنیم پس اصحاب که همراه عباس بودند ایستاده بمواعظ ایشان
مشغول شدند و عباس بازگشته خبر نزد امام آورد حضرت امام عباس را فرستاد که برو
شاید ایشانرا امشب تسکین توانی داد تا من بحضرت حق مناجات و دعای کنم عباس
آمده امشب مهلت طلب کرد و باز رسولی از نزد عمر سعد بازگشت که گفت ما امشب
شما را مهلت دادیم و برگشت پس حضرت امام علیه الصلوات والسلام خندقها
که اصحاب در عقب خیمها کنده بودند فرمود که پر از هیمه ساختند و آتش در آن زدند تا وقت محاربه
عورات اهل بیت از تعرض اصحاب ضلالت ایمن بوده محاربان از یک طرف روی نماید بعد از آن
اصحاب خود را وقت شام جمع فرمود امام زین العابدین روایت میکند که چون امام فرزندان

براوران وخواهران وقوم وعشیرت خود را جمع کرد من مریض بودم نزدیک آمدم
که بشنوم که پدرم با اصحاب خود چه میفرماید حضرت امام علیه السلام حمد و ثنای بجای آلهی
آورد و شکر کرد بر آسانی و دشواری و گفت اللهم انی احمدک ان اکرمتنا بالنبوة
و علمتنا القران و فهمتنا فی الدین بعد از ان فرمود که اما بعد از حمد خدا من یا هیچکس .
نمیدانم وفادارتر و نیکوتر از اصحاب خود نمی بینم اهل بیتی نیکوکارتر و صله رحم را
رعایت کننده تر از اهل بیت خود جزا دهاد شما را خدای تعالی از من بهترین جزای
ای اصحاب من بیعت خود از ذمه شما بیرون آوردم و شما را رخصت عزیمت
کردم و رفتن و جدا شدن را بر شما حلال نمودم شب تار پرده کار شما گشته است
درین تاریکی هر یک بطرفی روید باشد که ازین بلیه نجات یابید و از مهلکه ممات
بسر منزل حیات شتابید عباس بن علی در جواب سبقت کرده گفت که یا امام جهت
زندگانی فانی از صحبت تو دوری اختیار کنیم خدا تعالی روزی نکناد خواهران و فرزندان
و برادران و برادرزادهای مجموع متفق الکلمه در ادای این سخن بفغان آمدند و خروش از
اهل بیت نبوت برآمد امام گفت که ای فرزندان عقیل شما را ازین واقعه قتل مسلم
بسنده است رخصت میدهم شما را هر جانب خواهید بروید ایشان گفتند سبحان الله مردم
چگویند که بگوییم که ما گذاشتیم مهتر و بهتر خود و اکرم و اعز بن اعمام خود را بر روی اعدا

او تیر بنیداختیم

او تیر بینداختیم و با دشمنان بنیزه محاربه نکردیم و شمشیر معانقه ننمودیم و ندانستیم که
احوال ایشان دران بیابان پر محنت و بلا و میدان آزمایش و ابتلا منتهی بچه شد
سوگند بخدا اگر این نکنیم نفس و مال و اهل و عیال خود را فدای تو سازیم و مقاتله کنیم
با اعدای تو تا آنزمان که برسیم بآنچه تو بآن برسی و مسلم بن عوسجه گفت که یا امام اگر
هفتاد بار مرا بکشند و زنده سازند و بسوزند و باز زنده کنند از قدم تو جدایی اختیار
نکنیم و این مردن خود یکبار زیاده نیست و همچنین زهیر بن القین و باقی اصحاب
امام حسین اظهار وفاداری نموده مکتوبات صحایف سینههای خود را در نظر امام
جلوه دادند و امام بر تمام ایشان ادعیه خیر نموده بخیمه خود مراجعت فرمود و امام زین العابدین
روایت کند که دران شب من نشسته بودم و عمه من زینب بیمار دار من بود و حضرت امام
در گوشه خیمه خود نشسته موالی در نزد آنحضرت باصلاح و تیز کردن شمشیر آنحضرت
مشغول بود و آن حضرت این کلام بر زبان ولایت بیان آورده میفرمود
یا دهر اف لک من خلیل   کم لک بالاشراق والاصیل   من صاحب و طالب قتیل   والدهر
لا یقنع بالبدیل   وانما الامر الی الجلیل   وکل حی سالک سبیل   و چون این ابیات
مکرر بر زبان آنخلاصه بنی بشر گذشت فهم کرده دانستم که مقصود او اظهار واقعه
شهادت است و بلا نازل شد گریه بر من افتاد خود را نگاهداشته خاموشی اختیار کردم

دعمه من چون مفهوم ابیات را معلوم کرد خود را ضبط نتوانست کرد دست بی‌صبری
زده جامه بر تن پاره کرد و بنیاد نوحه وزاری و بیقراری نموده فریاد برآورد و گفت که ای کاش
ای کاش مرگ بنیان حیات مرا از پای در انداختی و چرخ خاک مرا در کوی مصیبت یکسان
یکسان ساختی امروز مادرم فاطمهٔ زهرا ازین محنت سرا رحلت فرمود امروز پدرم
امیر المؤمنین باب تفرقه از هجر خود بر روی من گشود امروز برادرم حسن از جدائی خود غم
بر غمم افزود پس امام بدیده محنت دیده در حال آن ماتم رسیده نگاه کرده فرمود که ای
خواهر خود را نگاه دار و سکینهٔ حلم خود را بغارت شیطان بسپار و حال آنکه اشک
از چشم مبارکش میریخت و عقد لآلی آبدار را دم بدم از هم میگسیخت زینب چون این
حال مشاهده کرد روی مبارک خود را بطپانچهٔ حسرت و ندامت آزرده ساخته فریاد برکشید
و از کثرت اندوه بیهوش گشت حضرت امام فرق فرقد سایش بر کنار آسمان آثار گرفته
آب بر روی زینب که زینت بخش چهرهٔ حیا بود افشاند تا بهوش آمد امام گفت که ای خواهر
بپرهیز از جزع و فزع و آتش خود را تسکین ده باب تقوی و ورع و بدانکه اهل زمین
و آسمان بر تیغ و سنان کل من علیها فان فانی میگردند و بساط نشاط و لباس
التباس زندگی را بحکم کل شی هالک الا وجهه ازین فرای بست اساس می‌نوردند پدرم از
من عزیزتر بود و او را درین عالم نگذاشتند برادرم از من اشرف تر بود سر عاقبت قضا و قدر

همت بر توقف

همت بر توقف او درین خاکدان نگماشتند عالمیان تعزیت دار جدم رسول الله
با اهل اسلام و ایمان تا قیامت این مصیبت همراه ای خواهر سوگند بر تو که بعد از
شهادت من گریبان ندری و آبروی زهد و تقوی را بخراشیدن چهره خود نبری
و نوحه گری شیوه نسازی و بوایل و شیون نپردازی امثال این سخنان میفرمود
تا آنکه ظاهر حال زینب را بحلیهٔ تسکین آرایش داد بعد از آن پای همیون از خیمه
بیرون نهاد و اصحاب خود را خوانده فرمود که خیمها را بیکدیگر نزدیکتر زنند و در
میانه راه آمد شد کسی نگذارند و هیمه و نی در خندق عقب خیمها افگنند بشعله
آتش راه آمد شد مخالفان دین را مسدود ساخته خاطر از تعرض اعدا باهل بیت
فارغ سازند حسب الاشاره بتقدیم رسانیدند و اهالی لشکر اسلام دران شب
تیره فام برسوم عبادت حی لایموت و قیوم لاینام قیام و اقدام نمودند
و چون طلوع انوار صباح از دریچهٔ مثل نوره کمشکوة فیها مصباح ظاهر گشت اصحاب
شهادت و ارباب سعادت را عروج درجات عالیات در نشیمن ولا تقولوا لمن یقتل
فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون بدیدهٔ حقیقت دیده مشاهده کردیدروز
جمعه عاشورای سنه احدی و ستین بود و دران روز سن مبارک آنحضرت علی اختلاف
الروایات از پنجاه و پنج تا پنجاه و هشت سال گفته اند دران صباح عمر سعد علیه اللعنة من قبل

ومن بعده وبعد از خوابگاه عزت برخواست وبمیدان آمده صف با اسف لشکر بیاراست عمرو بن
حجاج را شیبانی ظلم میمنه ساخت و شمر ذو الجوشن را در میسره هادم بنیان اسلام نمود
وعروه بن قیس را امیر ده سواران کرد و پیادها در حکم شبث بن ربعی آورد شمر ملعون
چون آتش خندق را مشاهده کرد فریاد برآورد که ای حسین پیش از قیامت تعجیل کردی
در افروختن آتش بر خود و قوم خود حضرت امام فرمود که ای پسر چوپان تو سزاوارتری
بآنکه ترا سرنگون در آتش اندازند مسلم بن عوسجه خواست که بنوک تیر دهانش بدوزد
امام فرمود که مبادرت بر جنگ لایق حال ما نیست پس مرکب طلب فرموده سوار گشت
و باواز بلند آغاز سخن کرده گفت که ای گروه بشنوید کلام مرا و تعجیل مکنید تا بگویم بشما
آنچه شمارا بر من حق است تا مرا اعتذاری باشد اگر انصاف دهید نیکبختی یابید
و اگر نصفت نورزید آن از نفسهای شما باشد پس جمع کنید رایهای خود را و
کار کور بر شما پوشیده مباش بعد از آن حکم کنید بی انتظار ان ولی الله الذی
نزل الکتاب وهو یتولی الصالحین بعد از آن حمد وثنای خالق بیهمتا و درود
سید انبیا بجای آورده گفت که مرا دشنام میدهید و ناسزا میگوئید نظر کنید که
من چه کسم رجوع بنفسهای خود نمائید و با آنها عتاب کنید و ملاحظه کنید که هیچ صلاح
شما در کشتن من هست من پسر دختر رسول شما و پسر وصی رسول و ابن عم او و اول مومنان

مصدق مر رسول را با آنچه رسول برای آن آمده است از نزد پروردگار نیست حمزه
سید الشهدا عم پدرم نبود جعفر طیار ذو الجناحین عم من نبود و بشما نرسیده است
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حق من و برادرم گفت که هذان سیدا شباب
اهل الجنة دیگر سخنان الزام نشان بر زبان کرامت بیان راند اما هیچیک از ینها
اصحاب غوایت را بسر منزل هدایت نرساند سخن ملاعین آنکه ما نمیدانیم که چه
میگوئی بحکم پسر عم خود فرود می باید آمد امام علیه السلام گفت که نه والله دست
نمیدهم بشما دست دادن ذلیلان و نمیگریزم از شما گریختن بندگان خوارشده
بعد از آن ندا فرمود که یا عباد الله انی عذت بربی وربکم ان ترجمون اعوذ
بربی وربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب بعد از آن راحله خود را بخوابانید
و عقبه بن سمعان را فرمود که زانوی شتر را ببست و لشکر ضلال روی بقتال و جدال
بجانب آن سرو مجمع الکمال نهادند حر یزید دید که معامله از مجامله گذشته بمقاتله کشید عمر سعد
را گفت که با حسین علی قتال میکنی گفت آری والله قتالی میکنم که آسان تر آن
موجب افتادن سرها باشد سر دفتر احرار بحکم ازلی قدیمی حر بن یزید تمیمی مرکب در
میدان رانده متوجه جانب حضرت امام شد و آهسته آهسته عنان فرس بطرف آن
معدن شرف منعطف میساخت تا آن نزدیک آن رسیده خود را از مرکب در انداخت

وخاک قدم آن حضرت را روشنائی بخش دیدهٔ ظلمت دیده ساخت وگفت کای
قرة العین شخص امامت من تا اینجا خیال نکرده بودم که این قوم با تو در مقام مقاتله
درآیند وبدست ظلم ابواب قتال بر چهره اقبال تو کشایند من تصور میکردم که مهم بر
نهج صلح تمشی پذیرد و آتش فتنه باین مثابه بالا نگیرد واکنون نیم جانی که دارم در
موافقت ومرافقت غلامان تو بسپارم امیدوارم که گناه مرا از خدای درخواهی
شاید توبه من بدرجه قبول وصول یابد شعر دارم جهان جهان گنه ای شرم روی من
چون رو از جهان بجهان دیگر نهم امام علیه السلام متضمن توبهٔ قبول حر گشته اورا
بمراسم الطاف دلنوازی فرموده بوفور اشفاق واعطاف بنواخت حر گفت
یا امام از من آن فعل قبیح واقع شد که ترا بکربلا آوردم اکنون تدارک آن مهم درین
می بینم که در راه تو سربازی کنم وآنرا در دنیا وآخرت موجب سرافرازی سازم
فنعم المقال شعر جرمی که رفت ما بجریم فنا کشد خوشتر زطاعتی که بعجب ریا کشد
زین سان که از قضا وقدر در کشاکشم حیرتم که کار من آخر کجا کشد علی العجاله حر سوار گشته
رو بمیدان نهاده وداد مبارزت میداد واعدای دین را بجحیم میفرستاد
تا آنکه بعز شهادت فایز گشت وبعد از ان اصحاب آنحضرت بدرجات جنان
واصل شدند وبعد از اصحاب برادران واصحاب فرزندان واقارب وعشایر تا آنکه دست جور

روزکار شربت شهادت در جام کرده کام مبارک حضرت امام را بآن خون آلود
ساخت نه قلم زبان را زیاده قوت تقریرست ونه زبان قلم را یارای بیشتر ازین
یارای تحریر تفصیل این واقعه موجب آتش افروزی سینه دوستان وموجب عشرت
اندوزی دل پر کینه نارسانست قال امیر المومنین علیه الصلوات والسلام
فان تسئلینی کیف انت فاننی صبور علی ریب الزمان صلیب ۰ حریص علی ان
لاتری بی کآبة فیشمت عاد او یساء حبیب ای گروه ز کیفیت احوال سوال
بر صبر کنم بوقت سختی اقبال خواهم که مرا عیان نگردد احوال تا دوست
شود غمین ودشمن خوشحال باالجمله خامه مشکین عمامه را در لباس سیاه بجانب
تعداد اعداد شهدا منعطف ساخته داشت وخاطر مجروح را بزیاده ازین تفصیل
نکاشت ذکر اسما واعداد اقربا واولاد حضرت امام علی نژاد که بتقدیر شان
در کربلا بدرجات شهادت وصول داد از فرزندان آن حضرت یکی علی اصغر که بود
هیجده ساله بود ودیگری عبدالله که صغیر در کنار مبارک آنحضرت بود که تیری از القوم
لیام برقتلش آمده بجوار قدس الهی پیوست واز برادران عباس سقا که دران
روز بقدر توان آب باصحاب میرسانید وچون شهید شد امام فرمود که الآن انکسر
ظهری وبرادران که با او از یک مادر بودند جعفر وعثمان وعبدالله واز برادرزادکان

عبد الله بن حسن و قاسم بن حسن و از بنی عقیل جعفر بن عقیل و عبد الرحمن بن عقیل و
عبد الله مسلم عقیل و از بنی الاعمام محمد بن عبد الله جعفر طیار و عون بن عبد الله
جعفر طیار و جسد مبارک آنحضرت امام در حایر مدفون گشته سر مبارکش را بعد از نقل
شام بجسد متصل ساختند بروایتی غیر از عباس همه اصحاب را در یکجا دفن کردند و قبور
ایشان از یکدیگر ممتاز نیست و قبر عباس متشخص است و چون مقصود از نظم سخن
ذکر احوال اهل البیت است تفصیل اسامی شیعه و اصحاب امام بعرض لایق ندید
و هو علی کل شئ شهید بیان اولاد امام همام علیه الصلوات و السلام بروایت
صاحب اعلام الوری اولاد آنحضرت ذکورا و اناثا شش اند علی اکبر بن الحسین
زین العابدین که از شاه زنان بنت کسری یزدجرد بن شهریار تولد فرموده بود
و علی اصغر که والده اش لیلی بنت ابی مره بن عروة بن مسعود الثقفیه بود و در کربلا
شهید شد و مردم غلط کرده میگویند که او علی اکبر بود و دیگر عبد الله که صغیر شهید شد مادرش
رباب بنت امرء القیس بن عدی بن اوس بود و دیگر جعفر که مادرش قضاعیه بود
و در حیات امام وفات یافته از و عقب نماند دیگر سکینه که با عبد الله از یک مادر بود
دیگر فاطمه که والده ام اسحق بنت طلحة بن عبید الله تیمیه بود و صاحب کشف الغمه
از کمال الدین محمد بن طلحه و حافظ عبد العزیز جنابذی و شیخ مفید روایات مختلف

نقل میکند

نقل میکند و اعتراض میکند که علی نام است در اولاد امام حسین و امام زین العابدین
علی اوسط است و ایشان علی نام برده اند والله اعلم تزیین کلام بذکر آفتاب
طارم مکارم زین العابدین علی بن الحسین صلوات الله و سلامه علیهما مادامت
العین [illegible] فی النور و النور فی العین کنیت آنحضرت ابو محمد و ابو القاسم
و لقبش سید العابدین و زین العابدین و سجاد و ذو الثفنات بود و چه ثفنه آنموضع سینه
شتر را گویند که از کثرت ملابسه و ملامسه صورت خشت پخته گرفته و پیشانیش در عین
نورافشانی کف دست و سر زانوی مهرافشانی از کثرت سجده بمثابه آنموضع سینه
شتر شده بود کوکب نسب همایونش از جانب پدر از آسمان نبوت و ولایت تافته
و از طرف مادر از تخت کسری و مسند سلطنت بهره یافته فنعم من قال شعر
هم سیادت در نسب هم پادشاهی در حسب کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری
بعد از والد خود علی حسین بن علی علی بن الحسین اشرف موجودات و اکرم مخلوقات
شبانه روزی هزار رکعت نماز ادا میکرد پس دو هزار بار روی نیازمندی و عبودیت
بر زمین عبادت می آورد از بس که پیشانی مبارکش سجده گاه زمین عبادت
را سود و جبهه همایونش بصورت زمین و آن زمین بصورت آفتاب نمودی اگر
چه صورت دعوی امامت بعضی ائمه بنقش پذیری سنگ حبابه مسجل گشت اما سجل امامت

این امام عالی بگواهی نقش خاتم حجر الاسود در تکمیل از باقی درگذشت مسیح وار اشارتی
که بپایای دست معجز نما چون جد رسالت انتمای خود آفتاب جمال حبابه والبیه را بعد از
صد و سیزده سال بجلوه جوانی رجعت داد و فصیح بشارتی که زبان مرحمت بیانش
بکلام امید پیام لولی العجب لمن نجا کیف نجا انما العجب ممن هلک کیف هلک فرقه الفرطاغیه
ملک الابواب رجا بکلید ارتجا بر روی آرزو گشاده چشم اشکبارش رخسار امامت را
آب کرامت شست و شوی دادی و رخسار ماه کردارش از هیبت الهی در وقت
وضو رنگ صفرای فاقع لونها تسر الناظرین بر عارض نهادی روایت کنند حسین بن علوان
از ابی علی زیاد بن رستم که گفت نزد امام جعفر بن محمد الصادق بودم ذکر امیر المؤمنین
علیه السلام مذکور شد صادق علیه السلام آنچه بایست از مدایح و مکارم آنحضرت شرح
نمود و بعد از آن فرمود که والله طاقت نمیتوانم کرد عمل و سعی و عبادت او را
هیچکس ازین امت مگر امیر المؤمنین هرچند که آنکس دوزخ و بهشت را در نیت عمل خود
بر مبید امیر المؤمنین آزاد کرده هزار نفر برده که بکد دست و عرق ملک ساخته پیشانی مه
بود و همیشه کرباس پوشیدی و اگر آستین مبارکش از سر دست زیاده بودی
بقطع آن امر فرمودی و هیچیک از اولاد اهل بیت شبیه تر بآنحضرت نبود در
لباس و علم از علی بن الحسین علیه السلام طاوس یمانی حکایت کنند که شبی در حرم کعبه

بحجره

بحجره در آمدم دیدم که علی بن الحسین آمده آغاز نماز کرد چون بسیار کرد از جهت
دعا روی بر زمین نهاد و گوش کردم که چه میگوید تا بآن تبرک جویم شنیدم میگفت
عبیدک بفنائک مسکینک بفنائک سائلک بفنائک پس هرگز در محنتی و کربتی باین کلمات
توسل جسته دعا نکردم الا که مرا از آن فرج حاصل شد در کتاب اعلام الوری
آورده است که کنیزی بر حضرت امام آب میریخت ابریق از دستش افتاد و
بر سر حضرت آمد و سر مبارکش شکست چون رو بجانب کنیز فرمود کنیز فرمود الله
تعالی والکاظمین الغیظ امام فرمود کظمت غیظی بعد از آن گفت والعافین
عن الناس امام گفت عفوت عنک باز کنیز گفت والله یحب المحسنین امام فرمود که رو
که ترا آزاد کردم از برای خدای منقولست که هشام بن عبد الملک بطواف کعبه
آمده روزی خواست در میانه طایفان باستلام حجر الاسود مشرف گردد از
بسیاری مردم مجال آن نیافت با وجود کمال تجمل غلامان بهت تحمل سپرده بطرفی
شتافت و انتظار میکشید که بعد از تخفیف مردم شاید تواند بآن دولت مشرف گردد
ناگاه امام علی بن الحسین برسم طواف متوجه حرم گشته هر طرف متوجه گشته قاید
مهابت آنحضرت پیشروی کرده راه میگشود و مردم از غایت حرمت راه میگشادند و
در هم می افتادند شخصی از هشام پرسید که این غرچه کیست که با وجود هیبت سلطنت مردم

ترا راه نداده‌اند و باو انطریق پیش بردند هشام تجاهل کرده گفت او را نمی‌شناسم
و ابو فراس فرزدق در ان مجلس حاضر بود گفت که از من بپرس و در مدح آنحضرت
در بدیهه انشا کرد و این چهار بیت از ان قصیده است شعر هذا الذی تعرف البطحاء
وطأته * والبیت یعرفه والحل والحرام * هذا ابن خیر عباد الله کلهم * هذا التقی النقی
الطاهر العلم * یکاد یمسکه عرفان راحته * رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم * اذا رأته
قریش قال قائلها * الی مکارم هذا ینتهی الکرم * و در همه قصیده معانی خجسته مبانی
که دلالت بر علو جاه و جلال ان امام فرشته خصال و مراتب و محاسن فعال آن ابرار
درج کرده الحق قصیده ایست که فرزدق را در دنیا و آخرت رهنما بحق و مورث رحمت
مطلق است و چون قصیده تمام کرد هشام بغضب و بند او فرموده بعذاب او
اشارت کرد حضرت امام ازین حال خبر شنوده دوازده هزار درم جایزه جهت او
فرستادند و او اول قبول نکرد که مقصود من از انشا قصیده نتیجه آخرتست نه خیر
دنیا بعد از ان امام مبالغه فرمودند که تو این وجه را قبول کن که آخرت ترا ما
ضامنیم و مولانا عبد الرحمن جامی در سلسله که بواسطه بیتی چند از ان کتاب بقلم رد
بر ناصیه احوالش میکشند انحکایت را آورده ترجمه بدیع و شرح بلیغ کرده است که اگر
مضمون مکنون ضمیر شخص اعتقاد او بوده باشد پسندیده است و از جمله آن ابیاتست که در

مدح امام ترجمه نموده نظم قرة العین سید شهداست * زهره شاخ دوحه زهراست *
میوه باغ احمد مختار * لاله راغ حیدر کرار * ذروه عزتست منزل او *
حاصل دولتست محمل او * از چنین عز و دولت ظاهر * هم عرب هم عجم بوده قاصر *
بر نکو سیرتان و بدکاران * دست او ابر موهبت باران * فیض آن ابر بر همه عالم *
گر ببارد نمی نگردد کم * هست از ان معشر بلند آیین * که کند شش در اوج علیین *
حب ایشان دلیل صدق و صفا * بغض ایشان نشان کفر و نفاق * قربشان مایه علو و جلال *
بعدشان مایه عتو و ضلال * ذکرشان سابقت برافواه * بر همه خلق بعد ذکر الله *
سر هر نامه را رواج فزای * نام شانست بعد نام خدای * ختم هر نظم و نثر را الحق *
باشد ازین نام شان رونق * در شواهد النبوه آورده است که روزی حضرت امام
در صحرای نشسته و دایره اصحاب چون هاله گرد ماه پیوسته ناگاه آهوی نزدیک آمده
فریاد میکرد و بر سم دادخواهان بدست خاک از زمین بر می آورد گفتند یا امام این چه
میگوید و از تو چه میجوید فرمود که سخنش آنست که قرشی دین روز بچه مرا گرفته است و از
دی نخ
دی باز آن شیرخواره از شیر محروم مانده بعضی در خاطر انکار این معنی کردند و شرط اتفاق
بجای آوردند امام فرستاده آن قرشی را احضار فرموده و از کیفیت واقعه سوال نمود
موافق آنچه زبان کرامت بیان امام شرح داده ظاهر شد آهو بره را ظاهر ساخت آن

قرشی شفاعت حضرت امام هست ازو بازداشت و حضرت امام او را بمادرش
سپردند تا او با بچه خود روی براه آورده و از روی مسرت میدوید و فریاد میکرد
پرسیدند که یا امام آهو چه میگوید فرمود که شما را دعای خیر کرده میگوید جزاکم الله خیرا
امثال این خوارق عادت از ان صدرنشین مسند سعادت بسیارست و چون طی
آن وادی دور از قدرت قلم صبا رفتار بآنچه گذشت اختصار اولی دید و منه
الاعانة والتایید **علم قلم در باب ذکر امامت آنحضرت افراشتن و آن رتبه**
را بر آنحضرت بدلایل واضحه ثابت داشتن از سیر جواد خوش خرام قلم
در اوراق ما تقدم بوضوح پیوست که امام را عصمت لازم است و هیچکس
از موافق و مخالف در وقت امام رابع بعصمت دیگری قایل نگشته و بعضی که از امام
ابی عبد الله الحسین در باب امام زین العابدین واقع شده چند نوع است
اول آنکه طبری در کتاب خود باسناد معنعن از امام ابی جعفر محمد الباقر نقل میکند
که در وقتی که حضرت امام حسین علیه الصلوات والسلام عزیمت عراق فرمود
والطاف زا وصیت نامه نوشته بام سلمه رضی الله عنها سپرد و بعد از واقعه کربلا چون امام زین العابدین
بمدینه مراجعت فرمود ام سلمه کتاب و وصیت نامه را که در باب وصایای امت مرقوم بود
تسلیم آنحضرت نمود دیگر آنکه در روز واقعه کربلا امام زین العابدین علیه السلام

در کتاب مر

ازخیمه

ازخیمه بیرون فرموده گفت که حاکم نیست که تو بجنگ روی تا سلسله امامت
بتو قایم باشد دیگر حدیث لوحی که اسامی ائمه دران مکتوب بود و حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بحضرت زهرا داده و جابر را وقوف آن
چنانچه اثبات امامت ایمه سبق ذکر یافت دیگر نقش پذیرفته بود و آنچه حضرت
امام زین العابدین بآن منفرد است برگشتن جوانی حبابه است بعد از صد و سیزده
سالگی باشارت آنحضرت و آنکه عم بزرگوارش محمد بن حنفیه با او در باب امامت
حکایت کرد یعنی آنکه من بامامت بعد از برادر خود حسین از تو اولی ام چه من
با وفور فضایل صلبی امیر المومنینم و تو فرزند بواسطه امام گفت ای عم چیزیرا
که حق تو نیست طلب منمای و حلیه حال خود را باین دعوی میارای امامت
بعد از پدر بحکم وصیت رسول و نص واضح القبول حق منست اگر درین
باب دغدغه داری هیچ حاکم درمیانه بهتر از حجر الاسود نیست لایق آنست
که باتفاق نزد حجر رفته احوال خود باو عرض نماییم و پرده شک پیش او از چهره
حال و مقال خود بگشاییم بهر نوع که او گواهی دهد عمل کنیم محمد بن حنفیه نیز همین
قرار داد و بهمراهی امام بجانب حجر الاسود در راه افتاد و چون بخانه رسیدند
هر دو در آمدند و نزدیک حجر الاسود ایستادند امام فرمود که ای عم افتتاح

کردن سنگ جماد را [illegible]
بطریق اعجاز [illegible]

سخن فرمای ومباهله کن واز خدا درخواه که سنک را برای تو سخن درآورد پس محمد
دست مبابره نهشت وهمت برالحاح کماشت مطلقا اوازی ظاهر نشد
امام فرمود که ای عم اکر تو امام می بودی سنک تراجواب میداد و دیده شک از
جمال یقین میکشا دبعد از ان امام سعید یکبار قیل زبان بکشاد از منبع دعا را
روان کرداند ولب آب بقارا وکفت اسالک بالذی جعل فیک میثاق
الانبیاء ومیثاق الاوصیاء لما اخبرتنا بلسان عربی مبین من الوصی والامام
المبین بعد الحسین بن علی راوی کوید که چون اینکلمات بر زبان معجز سمات
حضرت امام عالیصفات کذشت سنک چنان درحرکت آمد که نزدیک بود که
از رکن خانه کعبه بیفتد پس بزبان فصیح کفت اللهم ان الوصیة والامامة بعد الحسین
بن علی الی علی بن الحسین وچون اینمقال را محمد حنفیه شنید امامت را بر
امام زین العابدین مسلم داشته باز کردید نقل هذه الحکایة صاحب اعلام الوری
عن محمد بن احمد بن یحیی من کتاب نوادر الحکمة صاحب کشف الغمه کوید که
از امام جعفر محمد الباقر مرویست که دعای که ببرکت آن حق تعالی حجر الاسود را
ناطق ساخت اینست اللهم انی اسالک باسمک المکتوب فی سرادقات
البهاء واسالک باسمک المکتوب فی سرادقات العظمة واسالک باسمک
المکتوب

المکتوب فی سرادقات القوة واسالک باسمک المکتوب فی سرادق السرایر واسالک
باسمک الفایق الخبیر البصیر رب الملائکة الثمانیة ورب جبرئیل ومیکائیل واسرافیل
ورب محمد خاتم النبیین لما انطقت هذا الحجر بلسان عربی فصیح تخبر لمن الامامة و
الوصیة بعد الحسین بن علی شروع در باب تاریخ حالات آن حامی اصول
وفروع میلاد قدسی نژاد آنحضرت روز جمعه یا پنجشنبه نصف جمادی الاخری سنه
ثمان وثلثین از هجرت وبروایتی نهم شعبان سنه مذکوره در مدینه طیبه اتفاق افتاد
وچون مدت دو سال از عمر آن نونهال بوستان اقبال منقضی کشت حضرت امیر
المومنین براه شهادت درکذشت وچون امام حسن را آن واقعه روی نمود
سیزده سال از عمر همایونش کذشته بود وروزی که در کربلا قایم مقام پدر کردید
سن مبارکش مشرف بر صد وبیست وسه بود واتباع یزید امام را دران
واقعه هایله همراه پرده نشینان تتق عفت وعصمت بشام بردند وآنجا
از یزید ملعون سه حاجت درخواست نمود یکی آنکه عورات اهل بیت را همراه کنی که ایشانرا
بوطن مالوف ایشان رسانم دیگر بده طهارت ساکن سازم دیگر آنکه سر مبارک
امام را بکذار تا برده ببدن محفوف سازم با نوارش متصل سازم دیگر آنکه رخصت ده که روز
جمعه خطبه اداکرده عزیمت وطن نمایم این ملتمس مقبول افتاد ودر وقت خطبه خواندن بعد از

حمد و ثنای الهی آغاز طعن و سرزنش یزید و اتباعش فرمود و قضیه بجایی کشید که
باوجود سنگدلی اهل شام از ذکر ظلم و ستمی که در حق اهل البیت رفته بود دلهای آرام گشته
یزید دید که مردم را حال متغیر شد مؤذن را گفت که رسم اذان اقامت کن چون
مؤذن آغاز بانگ نماز کرد امام علیه السلام بر منبر نشسته چندان صبر کرد که بکلمه اشهد ان
محمدا رسول الله رسید گفت که ای معشر آدمیان این محمد رسول الله جد من است یا جد یزید
بازخروش مردم بمساکن انجم رسید یزید و عمرو عاص برخواسته امام را از منبر فرود آوردند
بعد از آن سر انور را برداشته قاید راه مخدرات سراپرده عصمت گشته عازم کربلا شد
و آنجا سر مطهر امام حسین علیه السلام را به بدن مبارکش پیوسته دفن فرمود و آن روز
بیستم صفر بود و در میان متابعان اهل بیت در آن روز زیارت سر و نماز و ادعیه
مقرر است و از آنجا بمدینه فرموده در جوار مرقد فرقد سای جد رسالت پناه خود
ساکن شد و مدت اقامت و ایام امامتش در دار دنیای دنی سی و چهار سال بود و بعد از آنکه سن شریفش
به پنجاه و هفت سال رسید روز شنبه دوازدهم محرم الحرام سنه خمس و تسعین من الهجرة مرغ
عالم مقامش ازین تنگنای محنت و آلام بریاض دار السلام انتقال کرد و در بقیع نزدیک
قبر مطهر امام علیه السلام مدفون شد مخفی نماند که صاحب اعلام الوری در ذکر فوت
آنحضرت توفی نوشته است و معنی این لفظ دو احتمال دارد اما شایع در استعمالات

در وفات

در وفات باجل طبیعی است لیکن مؤلف مونس الحزین و حمد الله مستوفی هم
تصریح کرده اند که سبب وفات امام زهری بود که بفرموده ولید بن عبد الملک
بآنحضرت دادند و الله اعلم و احکم **ذکر اولاد امجاد حضرت امام علی بن الحسین
علیهما الصلوات والسلام الی یوم التناد** صاحب اعلام الوری گوید که
فرزندان آنحضرت یازده بودند امام و قایم مقام محمد باقر علیه السلام والده اش
ام عبد الله بنت ابی محمد الحسن بن علی بن ابیطالب و ابو الحسن زید و عمر مادر
ایشان ام ولد بود و عبد الله و حسن و حسین والده ایشان نیز ام ولد بود و حسین
اصغر و عبد الرحمن و سلیمان نیز ایشان از ام ولد تولد کردند و علی که خوردتر فرزندان
بود با خواهر خود خدیجه نیز از ام ولد تولد کرده اند و محمد اصغر نیز مادرش ام ولد است
و فاطمه و علیه و ام کلثوم والده ایشان معلوم نشد که ام ولد یا غیر بود و در روایت
محمد بن طلحه و ابن خشاب نیز عبید الله از اولاد کرام حضرت امام است و ابو عبید الله
اعرج مشهور است و عقب او از مشاهیر و دودمان نقابت و نجابت و آن
قوم را عبیدلی گویند و امروز سادات بنی المختار از آن سلسله اند غریب تر آنست
که از طبری ابن اعثم مشهور رفت شده الا انسان مرکب من السهو والنسیان
گفتار در باب اخبار بدر منیر کشور انجم امام مخیم ابی جعفر محمد الباقر سلام الله علیه الملک العلی

والاخر اسم شریف آنحضرت محمد و کنیت ابو جعفر و لقب شاکر و هادی و اشرف
لقبها باقر است جهت تبقر آنحضرت یعنی توسعش در علم آنحضرت از روی حسب
اشرف باقی ائمه عالی حسب است چه نسبت نسب والا رتبت امام باقر علیه السلام
از دو وجه منتهی بحضرت مقدسه امیر المؤمنین میگردد پدرش علی بن الحسین بن علی
و مادرش ام عبد الله فاطمه بنت الحسن بن علی صلوات الله علیهم سبحان الله چه نخل
سعادت ابد پیوند است از بوستان امامت برگزیده و نهال برومندش از آسمان
حسنی نازل شده در سرزمین حسنی بخوبتر آب و هوای سر کشیده میوه بارش جواهر معارف
سبحانی و شیوه و شعارش از اوج کرم بر خلق عالم گوهر افشانی دست دریا نوالش ابر
نیسان نمای احسان و کف کان مثالش بدر رخشان مهر نمای برج امتحان
متضرعی که چون خنده بر امن دهن فرخنده اش گشتی از بیم کلمه اللهم لا تمقتنی بر
زبان معجز بیانش گذشتی تحتی که با وجود آنکه زمین در وقت سجود از آب چشم حقیقت بینش
گل بودی بهزار اعتذار و استغفار بکلام امرتنی فلم ائتمر و نهیتنی ازجر فها انا ذا عبدک
بین یدیک و الاعتذار قائل آمد صاحب کشف الغمه روایت کند که آنحضرت میفرمود
که هیچ عبادت بر فرزند آدم فاضلتر نیست از محافظت فرج و شکم و هیچ چیز نزد بخشنده
بی ریا دوستتر نیست از دست زدن در دامن عافیت غیر از دعا چیزی دافع قضا

وشتابنده تر

وشتابنده تر چیزی از روی ثواب نیکوکاریست با اهل عالم و شتابنده تر شوند
تر بدی از روی عقاب با مردم جور است و ستم و عیب مرد همین بس که عیب مردم بیند
و از عیب خود چشم پوشیده دارد و مردم را بچیزی فرماید و خود در ادای آن نکوشد
و نهی کند خلق را از آنچه از خود منهی ندارد و بالا یعنی همت بر ایذای همنشین خود
نگمارد منقولست از سلمی کنیزک حضرت باقر که هرگز اخوان و احباب نزدیک نیامدی
بآن عالیجناب الا که طعامهای طیب ظاهر شدی و لباسهای فاخر پوشیدی آنحضرت
بذل دنانیر و دراهم در تحصیل آمال کوشیدی من درین باب سخنان عرض کردم
که شاید دست از اکرام بی نهایت کوتاه سازد و این جود و افراط اندکی خطره
همراه فرماید حضرت باقر فرمود که ای سلمی نیست در دنیا حسنی پایان کرد در رعایت
صله برادران و آشنایان غریب تر آنکه صاحب کشف الغمه روایت میکند که انعام
و اکرام حضرت امام از پانصد درم تا هزار درم بود و هرگز از آمد و رفت اهل
انعام ملالت نیافتی روایت کند صاحب اعلام الوری از احمد بن محمد از مثنی حناط
از ابی بصیر که گفت در آمدم بر امام ابی جعفر علیه السلام پس گفتم که شما وارثان رسول
خدائید گفت بلی گفتم رسول خدا وارث انبیاست و میداند آنچه ایشان میدانستند
گفت بلی گفتم قادرید بر زنده کردن مرده و بینا کردن کمه چشم خانه زاد نابینا

از نابینائی و شفا دادن مبروص پس امام گفت که باذن الله تعالی پس مرا گفت
که نزدیک نشین پس یا محمد چون نزدیک نشستم دست مبارک بر چشم و روی من کشید
چشم نابینای من بشتابه روشن گردید که آفتاب و آسمان و زمین خانه را و آنچه در
میانه بود تمام دیدم پس فرمود که دوست میداری که چشم تو همچنین در قیامت از تو
سوال و حساب بطریق سایر مردم باشد یا آنکه چشمت بحال اول خود بازگردد و بهشت
خالص از آن تو گفتم باین شرط نابینای را دوست میدارم باز دست بر چشم من
کشید و چشمم بحال اول بازگشت در کشف الغمه از ابی بصیر منقولست که گفت روزی
با جمعی بملازمت امام رفته دستوری خواستیم که بخانه آنحضرت درآیم رخصت یافته
درآمدیم چون بدهلیز رسیدیم آوازی بغایت حزین شنیدیم که شخصی بزبان سریانی
چیزی میخواند و میگریست چنانچه بعضی از ما را گریه آورد و گمان بردیم که کسی از اهل کتاب کتب در
سابقه باشد که آنحضرت او را بخواندن آن کلام فرموده است بخدمتش درآمدیم هیچ
راندیدیم آنحضرت را از آن و قصه پرسیدیم گفت بلی مناجات الیاس نبی بخاطر
من آمده بود میخواندم و بر نیازمندی او اشک از دیده می افشاندم صاحب بحر الحزن
از امام صادق نقل میکند که شخصی به پدرم امام باقر علیه السلام درآمد گفت یا بن رسول
الله من همیشه از فرقه شیعه شما بوده ام و باین دودمان تولا کرده ام و از اعدا تبرا نموده ام

ویری

ویری داشتم که او تولا به بنی امیه داشتی و باین سبب علم عداوت بر من افراشتی
مال بسیار داشت در حال وفات با من اظهار آن نکرد و در پرده خفا از من محجوب گردانید
و حالا من محتاج بآن و در راه بردن بآن سرگردانم امام نامه نوشته مهر مبارک
بر آن نهاد و آن نامه را باو داد که امشب به بقیع رو و آواز برآور که شخصی نزد تو حاضر
شود آن نامه را بوی ده و بگوی که من رسول محمد بن علی ام آن شخص گفت که رفتم
و بفرموده عمل کردم و مردی که امام نشان او داده بود آمد و نامه را بستد و بخواند
و گفت که خواهی که پدرت را ببینی گفتم بلی گفت همین جا باش که پدرت در حجره
مجانست پس برفت و بعد از ساعتی مردی با خود آورد بغایت سیاه غلی سیاه
بر گردنش نهاده و زبانش از دهان بیرون افتاده باین هیئات مکدر پیراهنی از قطران
سیاه در بر گرفت گفت این پدر تست اما آتش سقیم و دود جحیم حالش باین گونه
گردانیده جهت تولای بنی امیه پدر گفت که پیوسته ترا دشمن میداشتم و تخم محبت
بنی امیه در زمین دل بار غل میکاشتم و این سیاه روئی نتیجه آنست اکنون در فلان
محل زیر آن درخت زیتون را بشکافی که آنجا یکصد و پنجاه هزار دینار است پنجاه هزار
را بحضرت امام ارزانی دار و تتمه را بحوائج خود صرف نما آن شخص آمد چون زمین
را بشکافت و آن گنج صدق دریافت قسمت نمود بطریق مذکور کرد و بعد الیوم کرامت

آندر دریای کرامت رود و در وادی فرغت آورد صدق الله و صدق رسوله
الامین و صدق آله الطاهرین المعصومین و نحن علی ذلک من الشاهدین اثبات
کردن دلایل بر امامت آن اشرف ساکنی قال الشیخ المفید فی ارشاده کان الباقر
محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام من بین اخوته خلیفة ابیه علی بن الحسین علیه
السلام و وصیه والقایم بالامامة من بعده و برز علی جماعتهم بالفضل والعلم
والزهد والسود و کان ابنهم ذکرا و اعلمهم فی العامة والخاصة و اعظمهم
قدرا و لم یظهر عن احد من ولد الحسن والحسین علیهما السلام من علم الدین
والاثار والسنن و علم القران والسیرة و فنون الادب ما ظهر عن ابی جعفر
علیه السلام آنچه از وضوح عصمت بی وصمت و اشتقاق سنگ جابه و البیه
و ذکر اسم مبارکش در بعضی که اسامی ائمه مذکور بود در باب اثبات امامی کرام
حضرت امام گذشت اینجا نیز بعینه سمت وقوع دارد بازوا اید که مخصوص آن
حضرتست از انجمله آنست که صاحب کشف الغمه نقل میکند که امیر المؤمنین
ذکر وصایت آنحضرت کرده بود با اولاد خود چنانچه سبق ذکر یافت و آن
و آن که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت را باقر العلم لقب داده بود
قال کما رواه اصحاب الاثار و از انجمله آنست که صاحب اعلام الوری نقل میکند

باسناد خود

باسناد خود از محمد بن یعقوب الکلینی که چون حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلم
را موعد رحلت رسید صندوقی بود نزد او گفت ای محمد این صندوق را بگیر پس آن
صندوق را چهار کس برگرفته بمنزل امام محمد باقر آوردند و چون برادران حضرت
امام باقر از دفن از دفن پدر فارغ شدند نخد متش آمده از انچه در صندوق بود حصه شد
آنحضرت گفت والله اگر شما را در انچه در صندوقست حقی میبود امام من میدا
درین صندوق اسلحه و کتب حضرت رسالتست و هم صاحب اعلام الوری از طریق
محمد بن یحیی نقل میکند که چون آن صندوق را امام زین العابدین بامام باقر
داد فرزندان آن حضرت جمع بودند رو بایشان کرده گفت که آگاه باشید درین
صندوق دینار و درهمی نبود ولیکن از علم مملو بود و از انجمله است آنچه صاحب کشف
الغمه نقل میکند از ابی الزبیر محمد بن مسلم مکی که گفت که ما نزد جابر بن عبد الله بودیم
امام علی بن الحسین آمد و با خود پسر خود محمد باقر را آورد و او کودک بود امام او را
گفت که سر عم خود جابر را بوسه زن محمد سر مبارک جابر را بوسه داد و در آن وقت چشم
جابر پوشیده شده بود پرسید که این چه کس است امام گفت که پسر من محمد است جابر آن
حضرت را در کنار گرفت و گفت که ای محمد محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ترا سلام میرسانند از جابر پرسیدند که چگونه بوده است گفت که نزد رسول بودم و حسین

میکرد چه

در کنار با نوازش نشسته آنحضرت با او بازی میکرد پس رسول گفت ای جابر تولد کند از برای حسین
فرزندی که او را علی گویند روز قیامت منادی ندا کند که کو زین العابدین پس علی
بن الحسین برخیزد و تولد کند از برای علی بن الحسین پسری که او را محمد گویند ای جابر چون
او را ببینی از من سلام رسان بدان که حیات تو بعد از دیدن او اندکی خواهد بود
راوی گوید که جابر بعد از اندکی بیافت و بعد از ان بجوار رحمت رحیم شتافت ذکر
میلاد و مدت عمر و مذاهب شمول آن یگانه اولاد بتول تولد آنحضرت روز جمعه غره رجب سنه
سبع و خمسین و بروایتی سیم صفر سنه مذکوره در بلده مشرفه مدینه زادها الله تعالی شرفا
بظهور رسید و جمال عالم آرایش جان و جهان را موجب نور و سرور گردید پس در وقت
شهادت امام ثانی سنین عمرش بدرجه ثالث رسیده بوده باشد و در وقت پدر بزرگوار
سی و نه ساله و مدت امامتش هیجده سال و عمر عزیزش بروایت اصح پنجاه و هفت سال
بوده و در ایام امامت آنحضرت بقیه ملک عبد الملک منتهی شد و بعضی از ایام امامتش
علیه السلام در زمان هشام بود و وفات آنحضرت در مدینه سنه اربع عشر و مایه بروایتی
در ذو الحجه و بروایتی در شهر ذو الحجه و بروایتی در شهر ربیع الاول وقوع یافت صاحب
مونس الحزین گوید که بسعی ابراهیم بن ولید بن عبد الملک مسموم شد و چون امام
در زمان حیات عم خود باین فعل اقدام نموده باشد باین وجه چون واقعه وفات رسید

حضرت

حضرت امام جعفر متعهد غسل آنحضرت شد بعد از شرایط تجهیز و تکفین در بقیع غرقد قریب
مرقد با یمن فرقد جد عالیمقدار و والد بزرگوار خود مدفون گشت صلوات الله و سلامه
علیه و علیهم اجمعین ذکر اسامی اصحاب ... یعنی اولاد امام محمد بن علی الباقر اشرف و اکرم
و بر باقی اولاد عظام فایق ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق است و برادرش عبد الله
بن محمد مادر ایشان ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و ابراهیم و عبید الله
والده ایشان ام حکیم بنت سعید بن المغیره الثقفیه و علی و زینب از ام ولد و ام سلمه
مادرش زینب و نزد بعضی آنست که امام را دختر همین ام سلمه بود و الله تعالی اعلم ذکر
الامام الحق ... ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ...
و قول الموافق آنحضرت امام ششم است کنیت مبارکش ابو عبد الله و ابو اسمعیل نیز گویند
و القاب همیونش صابر و فاضل و طاهر و اشهر این القاب صادق است آنحضرت در
زمان امامت نشان خود اکرم اولاد رسول و اشرف احفاد بتول بود عوام
خواص و ارباب احوال کرامت اختصاص آنحضرت بی خلاف بودی و هیچ آفریده از
طریق انکار بر چهره روزگارش در اختلاف نگشودی و عبارت متین روزگار
پاکیزه معاشش بعیاری جعفری رسیده و خطبه دولت و دین از رفعت منبر قدرش سر بر فلک
اخضری کشیده ترجمه کن تراجمة وحی الله کلام الهام اتباعش را بیانی و جزینه نجح ان الله

از کتابخانه علومش جزو دانی شان نحن قوم معصومون امر الله بطاعتنا و نهی
من معصیتنا در باب امتثال فرمان و قبول نهی لازم الاذعان نشان از دیوان اطیعوا
الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم نافذ الحکم لسانی حجت لازم العرض نحن الحجة
البالغة علی من دون السماء و فوق الارض بر امامت و هدایت آنحضرت واضح تر
دلیلی و روشن تر برهانی آن صاحب کرمی که مطبخ باحتیاج عیال و خدام را آبد
انعام و اکرام نیرو دادی تا مهمان سرای ضیافت را از بیان عطوفت نو خیز
و اثیات را از نواله نوال کرامت سیر ساختی آب چشمه سار جوار جود نوک قلم متین
رقمش در جویبار جهان بسمت جریان یافته و پرتو جامعه علومش از آسمان علوم جاه
بر روزگار عالمیان تافته کریم کریم شیمی که کلام کرامت رقمش صدقه معروف ذرا لیکمل
لا یتم المعروف الا بثلثة تعجیله و تصغیره و ستره جلوه قبول داده شاکر النعمی که در
برابر انعام منعم بقول اذا انعم الله علیک بنعمة فاحببت بقائها فاکثر من الحمد
والشکر علیها ابواب ثروت بر روی محتاجان بنعمت کشاده از آن حضرت
سوال کردند که ربا چرا حرام شد گفت تا آنجهت که مردم احسان و صدقه معروف
را از یکدیگر منع نکنند کثرت یکس ابو جعفر منصور را مقهور ساخته بود از حضرت امام
رسید که حکمت در خلق مگس چیست گفت آنکه گردن کشان خواری خود را مشاهده کنند

صاحب

صاحب اعلام الوری از ربیع روایت کند که گفت شخصی نزدیک ابو جعفر منصور
آمد و گفت که جعفر بن محمد از تو غیبت میکند و ترا بظلم و بغی و الحاد در دین
نسبت می نماید منصور مرا باحضار امام مامور ساخت من رفتم و آنحضرت
بسخن من سایه التفات بر نشیمن منصور انداخت منصور در غایت غضب
حضرت امام را مخاطب ساخت که تو مرا بظلم و بغی نسبت دادی و ابواب
اینحکایات بر روی روزگار من کشاده اگر ترا قتل نکنم خدای تعالی
مرا قتل کند حضرت امام فرمود که والله این امور از من صادر نشده و این
حکایات را کاذبی در حق بر سبیل تهمت ادا کرده و اگر من این کرده
باشم ظلم بر یوسف واقع شد عفو کرد و بلا بر ایوب وارد شد صبر نمود و سلیمان
را عطا رسید شکر فرمود انبیا از خیبا بودند و نسب و نسل تو با ایشان میرسد
آخر غضب منصور از کانون درونش دور گشته گفت آری مرتفع شد
گفت من اما این سخنان را فلان بن فلان عمن رسانیده امام همام عالی
احضار آنکس فرمود او را آوردند منصور از وی پرسید که تو شنیدی
از امام آنچه من نقل نمودی گفت بلی منصور گفت که سوگند بخوری گفت
آری سوگند یاد کرد امام فرمودند که من ترا سوگند میدهم فرمود که بگوی

که برات من حول الله وقوته والتجات الی حولی وقوتی لقد فعل کذا وکذا جعفر چون این
سوکند خورد در اضطراب آمد نوبت دیگرش سوکند داد این نوبت بیطاقت شد وبرسم
جان کندن پا بر زمین زدن گرفت منصور فرمود پای او را گرفته از مجلس بیرون کشیدند
ربیع گوید که دران مجلس باز پرسیدم که شما را چه مانع شد از آنکه نگذاشتید که آن ملعون خود سوکند
خورد که شما آن سوکند را برو تلقین فرمودید گفت که ترسیدم که چون خدا را بصفات
وحدت و وحدانیت بخواند خداوندش در ورادی عقوبت نراند بنابران بآن کلمات که
شنیدی او را مستکلم ساختم صاحب کشف الغمه بعضی ازین حکایات را نقل میکند و بر دعا چیزی زیاده
می نماید اما ذکر سوکند دادن نمیکند و میکوید قلت هذه القضیة له علیه مشهورة وقد نقلها الرواة
والدعاء الذی دعا به علیه السلام ذکروه بروایات مختلفة لولا خوف الاطالة لاوردتها ولکنی
اکتفیت بما ذکره کمال الدین ولعلی سأورده فی موضع آخر من اخباره و چون امام ابو عبدالله در
حال حلم غضب بر منصور در آمد حرکت میکرد لبهای مبارک آنحضرت چنانکه لبهاش حرکت میکرد
غضبش را تسکین میداد تا غایتی که نزدیک امام آمد و اظهار رضا فرمود و قصه سوکند دادن
و آن کرامت از امام صادر شد و چون حضرت امام از ان مجلس بیرون رفت فرمود
پرسیدم که یا امام لبهای مبارک شما بچه چیز حرکت میکرد که آتش غضب منصور را آب کرد تا
تسکین فرمود گفت بخواندن دعای جدم حسین علی بن الحسین علیهما السلام گفتم جعلت فداک

آن کدام

آن کدام دعاست گفت یا عدتی عند شدتی ویا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام
واکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گوید که در هیچ محنت وشدت برین دعا
مواظبت نکردم الا آنکه خلاص یافتم ونیز در اعلام الوری مذکورست که داود بن علی بن
عبدالله عباس معلی بن خنیس مولی حضرت امام را بقتل آورد و اموال و متعلقات
او را تصرف کرد امام برو در آمد و فرمود که مولی مرا هلاک ساختی و دست تصرف در
اخذ مال او افراختی نمیدانی که مرد بر کم شدن فرزند خواب میکند و در حرب از خواب
اجتناب می نماید سوکند بخداوندی که در حق تو جهت این امر دعای بد کنم داود برسبیل
استهزا گفت که مرا از دعای خود میترسانی بعد از ان حضرت امام رجوع بمقام خود
فرمود آن شب بستر منام را بپهلوی استراحت مشرف نساخت و گاه بقیام و گاه
بقعود بسر برد تا آنکه در وقت سحر این دعای اجابت اثر بر زبان معجز بیان آنحضرت
گذشت که یا ذا القوة القویة ویا ذا المحال الشدید یا ذا العزة التی کل خلقک لها
ذلیل اکفنی هذه الطاغیة وانتقم لی منه لحظه آواز فغان از خانه داود بر آمد و تحقیق شد
که داود مرده است و ماحی قضا اسم او را از جریده بقا بتیغ زبان معجز نمای حضرت
امام سترد صاحب کشف الغمه از ابن ابی حازم نقل میکند که گفت نزد امام جعفر بودم
حاجب امام درآمد و گفت که سفیان ثوری بر در آمده است امام فرمود که دستوری

دعا در آید چون در آمد امام علیه السلام فرمود که ای سفیان تو مردی که ترا پادشاه
وقت میطلبد و من از صحبت او مجتنب و پرهیزکارم برخیز و بیرون رو پیش از آنکه
ترا برانند سفیان گفت که یا امام حدیثی برای من نقل کن تا آنرا بشنوم و بیرون
روم امام فرمود که حدیث کرد مرا پدرم از جدم از آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که هر کرا خدای تعالی بر نعمتی فرمود گو حمد گوی خدا را و هر کس که رزق خود را انعام
دیر یابد گو آمرزش خواه و استغفار کن و هر کس او را امری محزون سازد گو بگوی
لا حول ولا قوة الا بالله بعد از آن سفیان برخواست امام فرمود که ای سفیان
بگیر این سه چیز را و این سه چیز است و هم صاحب کشف الغمه روایت کند از ابی عبد الله
علیه السلام که گفت مولی خود را تقدیر که وقتی که رقعه یا کتابتی که نویسی که در آن قصد
حاجتی داشته باشی اگر خواهی که آن مقصود بحصول رسد بقلم بی سیاهی اول
سر آن نویس که بسم الله الرحمن الرحیم ان الله وعد الصابرین المخرج مما یکرهون
والرزق من حیث لا یحتسبون جعلنا الله وایاکم من الذین لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون تا قد گوید که هر گاه چنین کردم حوایج من بحصول پیوست
مولف اعلام الوری نقل میکند که ابن جمهور عمی در کتاب واحده گفته است
که اصحاب ما روایت کرده اند که روزی محمد بن عبد الله بن الحسین بن الحسن علیه السلام

نزد امام

نزد امام ابی عبد الله آمده گفت که سوگند بخدا که من از تو اعلم و سخی تر و شجاع ترم
امام فرمود که اما آنکه گفتی اعلمم جد من و جد تو هزار نفس را که بسعی دست مبارکش
ملک گشته بودند آزاد کرد اگر دانا تری نام آنها را بگوی که چه بود و اگر میخواهی که من نام
و نسب ایشانرا تا با آدم بیان کنم و اما آنکه گفتی سخی ترم سوگند بخدا که هیچ شب نخفته ایم
که خدا را بر من حقی باشد که آن مطالبه باید کرد و اما آنکه گفتی شجاع ترم من می بینم
سر ترا می آرند و بر در زنبوری می نهند و خون از وی میرود تا فلان و فلان
موضع راوی گوید که بعد از آن محمد بن عبد الله نزد پدر خود رفت و از مخاطبه و معاتبه
خود و امام حکایت کرد عبد الله گفت که چون جعفر چنین گفته است خدای تعالی
مرا در حق تو مزد دهد مصنف شواهد النبوه گوید که یکی از مقربان منصور روایت
کرده است که روزی نزد منصور در آمدم او را مغموم یافتم از سبب آن پرسیدم
گفت همت بر قتل بسیاری از علویه گماشتم و پیشوای ایشانرا گذاشتم راوی گوید
که گفتم او مرد عابد زاهد است و او را باین امر کاری نیست ابو جعفر گفت که میدانم
که تو با امامت جعفر اقرار داری ملک عقیم است من سوگند خورده ام که شب در
نیایم تا گره این اندوه از دل بگشایم بعد از آن سیاف را بخواند و با او مقرر کرد که
من جعفر را میطلبم چون در مجلس من در آید تو حاضر باش هر گاه من دست بر سر خود

نهم تو بمهم او مشغول شو بعد از ان کس بطلب امام علیه السلام فرستاد چون آنحضرت
در لباس ابهت وکمال مهابت از دور در برابر منصور پیدا شد من بوی نگریستم
دیدم که لب میجنبانید ندانستم که چه میخواند لیکن قصر منصور را دیدم که بجنبش در آمد چون
کشتی از تلاطم امواج بحر ناگاه سر و پای برهنه منصور از قصر خود دویده بملازمت آن
حضرت آمده اظهار اخلاص بسیار کرده گفت که بچه مهم تشریف آورده اید امام
فرمود که مرا خوانده بودی با نجهت آمدم منصور گفت که اگر حاجتی باشد فرمایید تا بانجام
آن اهتمام نمایم آنحضرت فرمود که التماس آنست که بطلب من نفرستی تا هرگاه
من خواهم بمجلس تو آیم آنگاه برخواست و برفت بعد از ان منصور جامه خواب
طلبیده در خواب شد و تا نیم شب بخفت بعد از ان که برخواست و از قضای
نمازهای خود فارغ شد مرا نزد خود خواند و گفت که دران وقت که جعفر بن محمد
حاضر شد اژدهای دیدم که یک فک وی بر زمین و دیگری بر بالای قصر من بود و
بزبان فصیح با من گفت که مرا خدای تعالی فرستاده است که اگر گزندی بجعفر رسانی
ترا و قصر ترا فرو برم حال بر من متغیر شد من گفتم این سحر است گفت نه این صحیفه
اسم اعظم است که برسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده بود که هرچه میخواهست چنان
میشد و هم صاحب شواهد از بعضی ثقات نقل کند که آنحضرت فرموده است

که سلونی

که سلونی قبل آن تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی و مؤید این قوت
آنچه صاحب اعلام نقل میکند که اصحاب حدیث اسامی جمعی را که از ان حضرت
حدیث روایت کرده اند جمع کرده چهار هزار راوی ثقه معتمد علیه اند و از جمله علوم معارف
منسوبه بحضرت امام است جفر و جامع و مؤلف روضة الصفا از شارح مواقف
نقل میکند که آن دو کتابست مؤلف امیر المؤمنین که حوادث عالم را از انها
توان گرفت اما صاحب کشف الغمه منسوب بآنحضرت میداد لیکن بانبعاث
میگوید که نقل وقد قیل ان کتاب الجفر الذی بالمغرب یتوارثه بنو عبد المؤمن
هو من کلامه علیه السلام و در لفظ قیل اشارتی بضعف روایت هست و صاحب
شواهد نیز عبارت صاحب کشف الغمه را بجنس نقل میکند صاحب کشف گوید که کتاب
جفر مشهور است و دران اسرار و علوم مذکور چنانچه بتصریح مذکور در کلام حضرت
امام علی الرضا علیه السلام وارد شده است در وقتی که مامون آن حضرت را
بولایت عهد خود تعیین میکرد که والجفر والجامع یدلان علی خلاف ذلک
و از کلام اعجاز نظام حضرت امام صادق است آنچه قلم در طریقه دو زبانی
برسم ترجمانی شرح میدهد آنحضرت فرموده است که علم ما غابر است و مزبور و نکت
در دلها و نقر در گوشها و نزدیک ماست جفر سرخ و جفر سفید و مصحف فاطمه علیها السلام

ونزدیک ماست جامعه که جمیع ما یحتاج مردم در آن مذکورست و چون از آن
حضرت از معانی این الفاظ سوال کردند فرمود که اما غابر علم ماضیست و مزبور
علم گذشته و نکت در دلها الهام است و نقر در گوشها شنیدن کلام ملائکه است
و ما دیدن شخص ایشان و جفر سرخ ظرفیست که اسلحه رسول صلی الله علیه و آله
وسلم در آن محفوظست و از آنجا بیرون نیاید تا آن زمان که امام قایم ظهور نفرماید
و جفر ابیض ظرفیست که توریت موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب اول الهی
در آنست و مصحف فاطمه علیها السلام حوادث کونی و نام هر کس که پادشاه شود تا قیامت
در وی مکنونست و جامعه مکتوبیست طول آن هفتاد ذرع که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
املا فرموده و علی بن ابی طالب سواد نموده سوگند بخدا که جمیع ما یحتاج آدمیان
تا روز قیامت حتی ارش الخدش والجلدة و نصف الجلدة یعنی تا غایتی که دیت
جراحت کردن کسی و علم وصی هر کس و حدود تعزیر در آن مزبورست و چون حضرت
امام جامع غرایب علوم بود از کثرت فیضان بحار علم بر باطن مبارکش علومی را که عقول و افهام
دراوراک آن قاصر ندو ناتمام نسبت بحضرت امام می نمایند آری علوم ظاهر را چه راه
آنکه با قبول خاطر مبارکش پیرامن سرادق خارق عادتش گردد و بهر حال علم باهر چه
دستگاه آنکه بوصول لب درونی غلامیش گردد شاد روان لب دوست سعادتش بر آید شعر

توی که

توی که علم تو در دستگاه کون و مکان ❁ محیط اهل جهان شد ز فیض علم آله ❁
کسی بعلم نبی راهبر تواند شد ❁ که از علوم تو و جد و باب جوید راه ❁ تو زاده
ز کلامی که گفتنش فرضست ❁ ز بعد اشهد ان لا اله الا الله ❁ صلوات الله
و سلامه علیه و علی آبائه العظام و آله المعصومین الکرام ما دام الشهور والاعوام
واللیالی والایام گفتار در بیان اثبات امامت ابی عبدالله جعفر الصادق
بدلیل براهین ناطق مقدماتی که در باب اثبات امامت آبای عالی درجات
آنحضرت سبق ذکر یافت مثل نقش گرفتن سنگ حبابه والبیه و ذکر لوح مشتمل بر اسامی ائمه
معصومین و غیر آنها تمام در نیمقام جاریست و امامت آنحضرت نیز بدلایل دیگر
مثبت میگردد طبرسی صاحب اعلام الوری گوید که هرگاه ملاحظه کنیم اختلافات را که در
زمان امامت باکرامت آنحضرت بود امت را مختلف الاقوال می یابیم بعضی میگویند
امام نیست درین زمان و قول او باثبات وجوب امام باطل و کسی که دعوی امامت
زید میکند با ادعای عصمت و نصی یا معجزی ظاهر نشده و مقررست که اثبات عصمت
بنص یا معجزه می باید نیز از جمله سخنان سابق و اگر در باب عصمت اعتبار صفات کنیم
چون کسی که قایل بآن باشد از فرقه کیسانیه قول او نیز باطلست آنچه گفته ایم از فرق
زیدیه که دعوی حیات او کرده اند دیگر آنکه این فرقه منقرض شده اند و زمان از ایشان

خالیست و اجماع برخلاف قول ایشان منعقد گشته پس هر گاه این اقوال باطل شد امامت
آنحضرت بثبوت رسید و الاقضیه بخروج حق از اقوال امت کشید و اما طریقه تواتر منقول
آنست که تقدم ذکر یافت در باب ائمه سابقه یعنی طایفه شیعه بر سبیل تواتر نقل کرده اند
خلفا عن سلف تا آنکه نقل ایشان متصل شده است بامام محمد باقر علیه السلام که او نص فرموده
بر امامت صادق علیهما السلام همچنانکه امیر المؤمنین نص کرده است بر امامت امام حسن
و امام حسن نص نموده است بر امامت امام حسین و همچنین هر امامی بر امامت امام
تا منتهی کرد سلسله امامت بامام حجة القایم المهدی صلوات الله و سلامه علیه
و علیهم و اگر کسی سوال کند برین دلیل جواب او مذکور است در تصحیح تواتر نص رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بر امیر المؤمنین علیه السلام و اما آنچه در اخبار وارد شده است و بروایت
ثقات روات ثابت گشته بسیار است و هر یکی از آنها مرکز دایره اعتبار از آنجمله
آنست که روایت کرده است محمد بن یعقوب از حسین بن محمد از معلی بن محمد از وشا از ابان
بن عثمان از ابی الصباح الکنانی که گفت نظر کرد ابو جعفر محمد بن علی الباقر بسوی ابی
عبد الله جعفر الصادق پس گفت می بینی این کس را از طایفه ایست که حق سبحانه گفته است
که و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و هم
روایت کرده است از محمد بن یحیی از احمد بن محمد از ابن محبوب از هشام بن سالم از جابر بن یزید

الجعفی

الجعفی از ابی جعفر علیه السلام اینکه سوال کرده شد از قایم پس دست خود بر ابی عبد الله
زد بعد از آن گفت که این کس و الله قایم آل محمد است عنبسة بن مصعب گوید که بعد از
وفات ابو جعفر علیه السلام در آمدم بر ابو عبد الله و او را ازین معنی خبر دادم امام
فرمود که جابر راست گفته است و بد من بعد از آن فرمود که میدانید که هر امامی قایمست
بعد از امامی که پیش از و بوده و نیز او روایت کرده است از بسیاری از اصحاب از احمد بن
محمد از علی بن الحکم از طاهر که گفت نشسته بودم نزد ابی جعفر علیه السلام که امام جعفر آمد
پس ابو جعفر گفت که این کس بهترین مخلوقاتست یعنی در زمان خود و هم محمد بن یعقوب
بروایت خود نقل کرده است تا آنکه متصل شده است اسناد او بعبد الاعلی مولی آل
سالم از ابی عبد الله علیه السلام که گفت بدرستی که پدر من بر سم ودیعت بمن داده
آنچه اینجاست وقتی که وفات پدرم نزدیک شد مرا گفت که چهار گواه از برای من بخوان
من چهار کس از قریش آوردم که یکی از آنجمله نافع مولی عبد الله بن عمر بود پس گفت
بنویس وصیت میکنم ترا آنچه وصیت کرد یعقوب پسران خود را یا بنی ان الله قد
اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون اوصی ابو جعفر محمد بن علی الی جعفر
بن محمد و امره ان یکفنه فی برده الذی کان یصلی فیه و ان یعممه بعمامته و ان یربع قبره
و یرفعه اربع اصابع بعد از آن آن چهار گواه را گفت که باز گردید رحمکم الله امام

جعفر گوید که بعد از رفتن گواهان گفتم تو طلب گواهان و این امور چه بود حضرت
باقر علیه السلام چنان ظاهر کرد که من بکردن داشتم آنرا که ناگاه مغلوب شوی و گویند
که پدر در حق او وصیت نکرد خواستم که ترا درین معنی دلیل صادق و برهانی ناطق
باشد و چون این نوع اخبار که بهجت آثارش روشنائی بخش صفحات لیل و نهارست
بسیار و بیرون از حد و عد و مرتبه انحصار باین مقدار اختصار اولی دید و التوکل علی
الله المجید ذکر میلاد حضرت امام علیه السلام از مبدا ولادت تا مرتبه اختتام
صاحب کشف الغمه گوید که ولادت آنحضرت در سنه ثمانین من الهجره در مدینه مشرفه
بود و بروایت صاحب اعلام الوری در هفدهم شهر ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانین نور
جمال جعفری زینت ماه و مشتری شد اما صاحب کشف زیادتی ثلاث را بر ثمانین نمی
پسندد و والده آنحضرت ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر است و مادر ام فروه اسما
بنت عبد الرحمن بن ابی بکر صاحب کشف گوید که اینجاست که حضرت امام بکلام ولدنی
ابوبکر مرتین قایل گشته اند عمر عزیزش در حیات پدر بزرگوار و جد امامت آثار دوازده
سالگی رسید و بعد از وفات جد شریف خود علی بن الحسین علیهما السلام نوزده
سال دیگر در خدمت پدر نامور گذرانید و بعد از وفات پدر بزرگوار که ایام امامت
خجسته اقامتش بود سی و چهار سال گذشت پس سنین عمر مبارکش شصت و پنج سال

بوده باشد

بوده باشد و در ایام امامتش بقیه ملک هشام بن عبد الملک و پادشاهی ولید بن یزید
بن عبد الملک و ملک یزید بن الولید بن عبد الملک الملقب بالناقص و ملک ابراهیم
بن ولید و ملک مروان الحمار کما قاله الطبرسی فی اعلام الوری و وفات آنحضرت در
نصف رجب یا شوال سنه ثمان و اربعین و مایه و مدفن عالی مسکنش در بقیع در جوار مرقد
انوار آثار آبا و اجداد بزرگوار امام محمد باقر و امام زین العابدین و امام حسن صلوات الله
و سلامه علیهم ما طار الزمان و دار الزمن بعد اعداد عقب آن امام خورشید
مراتب آثار ارباب اخبار از مخالفت در تحقیق اولاد بزرگوار حضرت
امام در اخبارست بآنجهت درین باب مدار بر قول طبرسی نهاده ذکر اسامی سامی
ایشان مرقوم میگردد آنحضرت ده فرزند بود اسمعیل و عبد الله و ام فروه مادر ایشان
فاطمه بنت الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است و حضرت امام موسی
و اسحق و فاطمه و محمد از حمیده بربریه که ام ولد بوده تولد فرموده اند و عباس و علی و اسما
از امهات اولاد و اما اسمعیل بزرگتر برادران خود و حضرت امام را باو محبت و شفقت
بسیار بود چنانچه فرقه از شیعه در حیات امام گمان بردند که بعد از امام قایم مقام
او خواهد بود لیکن در حیات پدر وفات یافت و در محل حمل جنازه تا رسیدن بمرقد
حضرت امام چند نوبت بوضع جنازه اسمعیل فرموده هر نوبت روی مبارکش را

کشوده بمردم نمود تا موت او بر مردم یقین کرد و در بقیع مدفون شد و بعد از
وفات اسمعیل جمعی که بگمان امامت او در شده شد از ان رجوع کردند و بعضی که از خواص
امام نبودند از ابا عد بودند بحیات او قایل شدند بعد از انکه امام فوت شد بعضی
ازین طایفه که قایل بحیات اسمعیل بودند بامامت امام موسی قایل شدند و بعد آن
طایفه دو فرقه شدند یکی از ان دو قایل بامامت محمد بن اسمعیل کشتند بگمان آنکه
اسمعیل امام بود و پسر او از برادر باین حق احق و دیگری بحیات اسمعیل قایل
بوده دعوی امامت او کردند و ایشانرا شذاذ کویند و این هر دو کروه را اسمعیلیه
کویند اما عبد الله جعفر بعد از اسمعیل از باقی برادران بزرکتر بود و لیکن نزد امام
منزلتی نداشت و او را متهم میداشت بخلاف عقیده نسبت باعتقاد امام
و بعد از فوت امام دعوی امامت کرد و جمعی تبعیتش نمودند آخر اکثری بامامت
امام موسی قایل کشتند و متابعتش را قبول نمودند و متابعان مذهب عبد الله
اندکی ماندند که ایشانرا افطحیه نامند جهت آنکه عبد الله پایهای بزرک داشت
و افطح مرد بزرک پای را کویند یا آنکه داعی ایشان باین مذهب عبد الله
بن افطح بود و امام محمد بن جعفر بر عقیده زیدیه بود که امام را خروج بسیف
لازم است و او سخی و شجاع بود روزی روزه داشته روزه افطار کردی که

اشتداخ

مامون

مامون در سنه تسعه و تسعین و مایه خروج کرد و عیسی جلودی بقتال او رفت و اصحاب
او منهزم شدند و او را کرفته نزد مامون فرستاد و مامون او را کرامی داشت در
خراسان با مامون میبود اما اسحق بن جعفر بغایت متورع و فاضل و مجتهد
بود و از و روایت احادیث و آثار بسیار است و ملازمت حضرت امام موسی را
لازم داشت و قایل بامامت او و بعد از وفات آنحضرت امام رضا و بعد از ان
بامامت امام محمد جواد بود و از پدر خود امام جعفر علیه السلام نص امامت برادر
خود امام موسی را نقل مینمود اما عباس بن جعفر او مرد فاضل و بزرک بوده و چون
طبرسی بذکر احوال باقی اولاد عظام امام نپرداخته راقم نیز قلم خجسته رقم را
بتعیین احوال ایشان کرم نساخت و الله هو المعین للامور انه علیم بذات
الصدور القول فی مکارم ناظم مناظم الامامه بین الانام اعظم اعلمت ابو الحسن
موسی بن جعفر الکاظم صلوات الله علیهما آنحضرت امام هفتم است و آسمان امامت
و اوج کرم و کرامت را روشن تر انجم کنیت شریفش ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو علی
و ابو اسمعیل نیز کفته اند و لقب عبد صالح و کاظم لقب مشهور آنحضرت است از کثرت تحمل
و وفور بردباری و صبرکاری در محنت و تحمل بعضی صابر و صالح و امین را نیز از
القاب شمرده اند بعد از پدر بزرکوار سند نشین مسند امامت و خلافت بر مختار بود و نهایت

استقامتش نخلی از جویبار جعفری و خصال پسندیده حمیده اش اثمار خوشگوار از بوستان
حمیده بربری آسمان بهشت نشانش باب حوایج بر روی هر محتاج گشوده و
ابر دست گوهر فشانش بجار کرم مرتضوی رواج فزوده معین بتعیین ان هذا لفی
الصحف الاولی مبین تبیین صحف ابرهیم وموسی زجعفری رامهر امامتش
علی نبوی و افسر سروری را دری که قیمتش درة التاجی از بحر نبوی معراج امامت
را هفتم پایه و قدر رفیعش چون آسمان سابع کرسی و عرش را همسایه نام باحترامش
بپاکی موسی غم از فرق اصحاب الم سترده و انعام با اتمامش ارباب کرم را بدست
ثروت و نعم سپرده عیسوی بیان و یکلم الناس فی المهد صبیا موسوی نشان
واذکر فی الکتاب موسی انه کان مخلصا وکان رسولا نبیا محمد بن سنان از یعقوب
سراج روایت کند که گفت درآمدم روزی بر ابی عبد الله علیه السلام و او بر سر گهواره
ابی الحسن موسی ایستاده بود پس با وی ایستاده و با او آغاز مساره و بنیاد سرگوشی کرد
مدت مدید من نشستم تا آن زمان که ابی عبد الله از آن فارغ شد بعد از آن برخواستم
مرا گفت نزدیک مولای خود آی و بروی زبان بسلام بگشای بموجب امر
امام نزدیک رفته بر حضرت کاظم زبان بسلام گشادم و آنحضرت بزبان
فصیح جواب سلام مرا باز داد و بعد از آن بزبان معجز بیان باداء این کلام

برگشاد

برگشاد که برو و تغییر کن نام دختر خود را که دی روز نامش نهاده او را وهرا
دختری متولد شده بود و فلانه نامش کرده بودم پس امام جعفر علیه السلام فرمود
که حکم او را بپایان رسان تا رشد یابی طبرسی بروایت محمد بن اسمعیل از محمد
بن الفضل روایت کند که گفت اختلاف شد در میانه اصحاب ما که آیا مسح از جانب
کعب بطرف سر انگشتان می باید یا عکس پس علی بن یقطین بحضرت
امام موسی عرضه داشت کرد که جانم فدای تو باد اصحاب ما در مسح رجلین
خلاف کرده اند مسئول آن و ملتمس آنحضرت چنانست که بقلم معجز رقم اثبات
فرمایند که عمل ایشان بر چیست امام در جواب نوشته که دانستم آنچه در
باب اختلاف وضو نوشته بودی من ترا امر میکنم که مضمضه کنی سه بار و استنشاق
بهمین طریق و روی خود را سه بار بشوی و تخلیل لحیه بجای آری و هر دو دست
خود را سه نوبت غسل دهی و تمام سر خود را مسح کنی و ظاهر و باطن گوشها
را نیز مسح نمائی و هر دو پای خود را بشوی تا کعبین سه نوبت و خلاف
این طریقه بجای نیاری بعد از انکه کتاب علی بن یقطین رسید تعجب نمود
از آنچه حضرت امام امر بان کرده بود زیرا که اجماع قوم را بر خلاف آن
میدانست اما گفت که خواجه من داناتر است بانچه فرموده و من فرمان بردار احکام اویم

وبقاعده مذکوره وضو میساخت دران اثنا علی بن یقطین را نزد رشید
غیبت کردند که او رافضی و مخالف طریقه تست رشید یکی از خواص خود را گفت
که سخن درباب تشیع علی نزد من بسیار گذشته و من او را امتحان کرده ام و چیزی
برین ظاهر نشده در کمین باش و ملاحظه اوقات وضوی او کن که دران
وقت پا را غسل مینماید یا دست مسح میکشاید مدتی برین گذشت که آن جاسوس
در طلب و تفحص بهانها خود را محروم ساخته بود که روزی دانست که وقت
وضوی اوست خبر فرستاد و رشید را حاضر ساخت رشید از پس دیواری
ایستاده نظر میکرد دید که شرایط وضو را علی بن یقطین بطریق مذهب
و موافق معتقد او بجای آورد و بعد از ان رشید بی اختیار آواز برداشت
که ای علی اهل غیبت غیبت بمن رسانیدند که تو از فرقه شیعه و حال آنکه
نبوده و چون دغدغه بتمام رفع شد رقعه حضرت امام رسید که ای علی بن
یقطین این زمان وضو ساز بنوعی که خدا تعالی امر فرموده روی
خود را بشوی یکنوبت از روی فرض و دوم جهت اتمام و بشوی
دست خود را از آرنج بهمین طریق و مسح کن پیش سر خود و ظاهر
هر دو قدم خود را از زیادتی تری آب وضو که زایل شد آنچه میترسیدیم

ازان

ازان بر تو و السلام و در شواهد النبوة مذکور است که راوی روایت کند که علی بن
یقطین و کسی دیگر مرا فرمودند که بکوفه رو و فلان را با خود متفق ساز و دو
راحله بخرید و این مال را و این دو مکتوبات را نزد امام بر و من بفرموده عمل کردم
چون باتفاق آنکس و در نزدیک مدینه فرود آمدیم و طعام میخوردیم دیدیم که امام علیه السلام
بر استری سوار ظاهر شد برخواستیم و سلام کردیم فرمود که آنچه با شماست بیارید
آنچه داشتیم بردیم پس مکتوبات را بوی دادیم چند کتابت از آستین خود بیرون
آورده فرمود که این جواب مکاتیب شماست باز گردید در حفظ خدا تعالی گفتیم
زاد ما تمام شده است اگر اجازت باشد بمدینه در آمده بزیارت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم مشرف شویم و توشه برداریم فرمود که با شما هیچ زاد باقی مانده گفتیم
آری فرمود که پیش آرید پیش آوردیم آنرا بدست مبارک خود گرفت و فرمود
که این زاد شما را تا کوفه بس است باز گردید در حفظ خدا تعالی باز گشتیم و آن طعام تا
کوفه ما را اطعام کرد و از محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم از پدر خود از رافعی
مرویست که گفت پسر عمی داشتم که او را حسین بن عبدالله میگفتند بغایت زاهد
و عابدترین زمان خود بود و پادشاه وقت از و ملاحظه و پرهیز میکرد بسبب جد
و اجتهاد او و درین روزی بمسجدی در آمد که امام موسی آنجا بود امام اشارت

بجانب او فرمود و او نزد امام رفت امام گفت که ای با علی چه دوست میدارم
عبادت و طاعتی را که بآن مشغولی الا آنکه ترا معرفت و شناختی نیست پس طلب
معرفت کن حسین بن عبد الله گفت که جانم فدای تو باد معرفت چیست
امام فرمود که برو و فقه ورز و طلب حدیث کن گفت از کجا طلب حدیث
و تفقه کنم امام فرمود که از فقهای مدینه بعد از ان حدیث را بر من عرض
کن حسین بن عبد الله رفت بآنکار بعد از انکه آمد قرائت کرد حدیث را
بر امام آنحضرت اسقاط مجموع کرد و گفت برو و معرفت حاصل کن و
حال آنکه حسین بن عبد الله مشغول بود بدین خود و امام مترصد بود که امام
را در یابد روزی در راه بآنحضرت ملاقات کرد و گفت که جانم فدای تو
باد من حجت کنم بر تو نزد خدا که دلالت کنی بآنچه بر من واجبست شناخت و معرفت
آن پس امام خبر داد او را با میر المؤمنین علیه السلام و حق او و امامت امام
حسن و امام حسین و امامت امام علی بن الحسین و امامت امام محمد بن علی
و امامت امام جعفر بن محمد بعد از ان امام ساکت شد حسین پرسید که امام
جانم فدای تو باد امروز امام کیست گفت اگر ظاهر کردیم هلاکست
منم امام حسین گفت چیزی میخواهیم که دلیل امامت باشد امام علیه السلام

فرمود

فرمود که برو بجانب این درخت و اشارت بدرخت ام غیلان کرد گفت
بگوی موسی بن جعفر میگوید که بسوی من آی چون روانه بجانب آن درخت رفتم
سوگند بخدا که دیدم او را می آمد و ر[ا]ه (زمین) را می شگافت تا آنزمان که نزد امام
آمد قرار یافت و بعد از ان اشارت بدرخت کرد که باز گرد درخت باز گشت
بجای بمقام خود آورد حسین گفت که بآنحضرت اقرار بامامت موسی بن جعفر
کردم و چون آن صاحب سعادت باین دولت عظمی که از مضمون من مات و لم
یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة ناشی شده بود سرافراز شد بعد
العمر انزوا و انقطاع خلایق اختیار کرده عزلت گزید و در پرده طاعت
و عبادت بوده با هیچکس مختلط نگردید ابو القاسم اسمعیل بن عباد در
در کتاب الانوار آورده است که یکی از اولاد عمر پیوسته ایذا بحضرت
امام رسانیدی و خاطر مبارکش را بطعن و شتم امیر المؤمنین مجروح
گردانیدی بآن سبب عامه اصحاب امام بعزم قتلش خیال اقدام داشتند
و آنحضرت منع ایشان قیام میفرمود روزی منزل آنکس را از آنجا
استفسار کرده باقدام الطاف و اکرام بجانب منزل و مقامش متوجه
شد و چون بحدود منزلش رسید آنکس مجهز زراعتی داشت که در زیر قدم

موکب آن حضرت در آمد بنی عمر بغوغا بر آمد که چرا محصول مرا الکد کوب
تضییع و ویرانی میکنی حضرت امام نزدیک او آمده چندان رفق نمودند
که حلیه غضب ناکش چون چهره ارباب سرور پرنور گشت بعد ازان سوال
فرمود که چه مقدار حاصل این زراعت گمان میبری او گفت صد یا دویست
درم امام صره مشتمل بر سیصد درم بر وعنایت فرمودند و غبار انکار و ادبار
او را بصیقل کرامت و کرم بسیار زدودند از وقایع گذشته پشیمان گشته بر دست
حضرت امام توبه کرده ساکن مسجد آن حضرت شد آنحضرت اصحاب را
فرمودند که اینکس را باین طریق راه نمودن هر آینه بهتر بود از در قتل بردی
او کشودن هم صاحب انوار گوید که مقرر حضرت امام چنان بود
که در هر صره از صرهای انعام ایشان سیصد درم باشند و کمتر نباشد و هر
کس را صره ازان بدادی دیگر آنکس در معرض فقر و محنت فاقه نیفتادی
شعر چگویم ازین خلق پرور کظیم ؛ که لطفش عمیم است و خلقش عظیم
بر و خضر درگهت او رهبری ؛ روان حکم او چون زر جعفری ؛ سمند کرم رانده
تا آن مقام ؛ که راه کرم گشته ازوی تمام ؛ جهان دیده زیور ز انعام او
کرم ریزه خوان الوان او ؛ کفش نقره چندان برافشانده است ؛ که اکرام او را

عقلش

عقلش ید موسوی خوانده است ؛ ازو صفوت آدمی را مدار ؛ وز فیض خوی
خلیل آتش نکار ؛ مسیحا کلامی که در عهد مهد ؛ حدیثش بجان پروری داشت جهد ؛
اگرچه مسیحا کنون زنده است ؛ بر او خلعت عمر زیبنده است ؛ ازان رو
ولی یافت عمر دراز ؛ که بر حکم مهدی گذارد نماز ؛ که او هست ازین شعبه
مردمی ؛ بباغ هدی میوه نخمی ؛ خدایا باعزاز این سلک در ؛ که از ذکر حق
سبحه ساینده بر ؛ که شاهی کزین سبحه یک گوهر است ؛ خرد جوهری ذات او
جوهر است ؛ چنان کن که این بحر گردون حباب ؛ نیاید زمانی تهی از
جناب ؛ ز عدلش جهان جمله آباد کن ؛ ز لطفش افق تا افق شاد کن
حیث امامت آنحضرت را نبوی در جهان انداختن و آن امر واضح الدلایل را به دلایل
واضح ثابت ساختن بر رای ارباب الباب در پرده حجاب نخواهد بود که آنچه از دلایل
اعتباریه اثبات امامت آبا و اجداد عالی نژاد آنحضرت مینمود بعینها اینجا
نیز همان قواعد مثبت امامت آنحضرتست و اما بطلان اختلافات که در امامت
بعضی و حیات بعضی شد نزد علمای شیعه برین نهجست که بعد از وفات امام جعفر
در میان قوم در امر امامت اختلاف شد بعضی گفتند که امام صادق علیه السلام
نمرده است و نخواهد مرد تا وقتی که ظهور نماید و جهان را بزیور عدل بیاراید و این

فرقه ناووسیه اند که رئیس ایشان عبدالله ناووس بود و قول ایشان
باطل بدلایل موت حضرت امام جعفر مثل دلایل موت آبای آنحضرت
و انقراض آنفرقه که اگر برحق بودی زمان ایشان منقرض نگشتی و بعضی
قایل بامامت عبدالله بن جعفر شدند و قول ایشان نیز باطل جهت
آنکه مدار اعتماد ایشان بر نص امام جعفر در حق عبدالله نیست بلکه
معتمد علیه ایشان آن بود که عبدالله اسن اولاد جعفر است و با این در
وقت امام اکثر ازان طایفه که ایشانرا فطحیه گفتندی ازان مذهب
رجوع نمودند مگر اندکی و آنکه ایشان اندک لمحه زمانی را نابود شدند
و فرقهٔ داعی بامامت اسمعیل شدند و ایشان نیز متفرق بچند فرقه اند بعضی
قایل بحیات اسمعیل اند و قول ایشان باطل چنانکه گذشت و بعضی
گویند که اسمعیل امام بود و در حیات خود نص بامامت محمد ولد خود
کرد و این فرقه را قرامطه گویند و مبارکیه نیز گویند و قول این فرقه
نیز باطل که ایشان نه امامت اسمعیل را بنص متواتر ثابت می توانند
ساخت و با وجود احتمال در حق محمد نیز نص متواتر ندارند و این اختلافات
باطله برابری نمیکند بنصوص وارده متواتره بنوعی که تعداد روات ثقات

آن از اعداد

آن از اعداد عقل متجاوز نباشد مانند از مدعیان امامت فرقه که امامیه اند قایل بامامت
امام موسی اند پس اگر قول ایشان حق نباشد حق از اقوال امت خارج شده باشد
و این بهیچ وجه جایز نیست با آنکه نصوص ظاهره و اشارات واضحه از حضرت امام
جعفر و امام باقر علیهما السلام در باب امامت حضرت امام موسی علیه السلام وارد شده
از جمله آنست که سبق ذکر یافت که محمد بن سنان از یعقوب سراج روایت کرده است
که حضرت امام موسی در گهواره بود حضرت امام جعفر یعقوب را گفت که خواجه
خود را اسلام کن و آنحضرت در مهد تکلم چند فرمودند و از انجمله است آنچه صاحب
اعلام الوری بروایت متصله نقل میکند تا معاذ بن کثیر که گفت بحضرت امام ابی
عبدالله گفتم که در میخواهم از خدای که روزی کرد پدر ترا از تو و امامت تو این منزلت
که روزی کند ترا از یکی از فرزندان تو پیش از مردن این منزلت امام فرمود
که روزی کرده است راوی گوید که گفتم کیست آن فرزند اشارت بعبد الصالح کرد
و آنحضرت در خواب بود و گفت این کس که در خواب است و در آنوقت امام موسی
صغیر بود علیه السلام و از انجمله است آنچه صاحب کشف الغمه روایت میکند از ابی ازحافی از
عبدالرحمن بن الحجاج که گفت درآمدم بسرای امام ابی عبدالله آنحضرت در خانه از سرا بود
که مسجد آن حضرت بود و دست بدعا برداشته و از یمین آنحضرت حضرت موسی بن جعفر

همت بر آیین کلبه خجسته گماشته امام را گفتم که جانم فدای صلید تو باد میدانی که از همه عالم
منقطعم و باین آستانه متصل و خدمت و ملازمت را خریدار بجان و دل مرا بگوی
که بعد از تو والی امر امامت که خواهد بود امام گفت که ای عبد الرحمن بتحقیق که موسی
لباس امامت را پوشیده و امر و اقرار یافته گفتم که بعد ازین محتاج بهیچ چیز دیگر
نیستم و هم صاحب کشف الغمه روایت کند از عبد الاعلی از فیض بن المختار که گفت
گفتم امام ابی عبد الله را که مرا دست گیر از آتش امام بعد از تو که خواهد بود ناگاه
ابو ابراهیم یعنی موسی در آمد و در ان وقت صغیر بود امام فرمود که صاحب شما
این خواهد بود دست در دامن او استوار کن و للمؤلف هذا الکتاب بلغه الله
وابوبه الی الخیر والثواب قد اختار رب الخلق آل محمد والبسهم ثوب الطهارة
ملبوسا اذ اجار موسی قائما بمقامه فقلت لقد اوتیت سؤلک یا موسی دلایل
واضحة البرهان وبراهین لایحة العنوان مطابق صادقه لقد اوتیت سؤلک یا موسی
بر امامت آنحضرت بسیار است و بیرون از حد مدار او مواساه اما چون این مختصر
قابل زیاده ازین تطویل نبود بایراد این مقدار اختصار اولی نمود و هو الغفور
الودود ذکر حالات و تاریخ میلاد تا منتهای احوال آنحضرت علیه السلام از
مبادی ولادت کامل سعادت آنحضرت در هفتم صفر سنه ثمان عشرین و مایه

بود

بود بمنزل ابوا که میانه مکه و مدینه است و قیل سنه تسع و عشرین و مایه و بروایتی چهارده
سال در ملازمت والد ماجد امامت خصال گذرانید و بروایتی مدت بیست
سال در خدمتش بود و چون عمر مبارکش به بیست سالگی رسید بر مسند امامت
من حیث الارث و الاستحقاق مقیم گردید و مدت امامت علیه السلام سی و
پنج سال بود و سن شریفش پنجاه و پنج سال بوده باشد و بقیه ملک ابوجعفر
منصور در ایام امامت آنحضرت منقضی شد و بعد از و پسرش مهدی مدت
ده سال و یکماه بر تخت سلطنت قایم مقام پدر بود بعد از و پسرش موسی بن
محمد الملقب بالهادی یکسال و یکماه والی حکومت شد بعد از و هرون بن محمد
که لقبش رشید است بسلطنت رسید و چون مسند حکومت بقدوم شومش
ناپاک گردید خیال حبس حضرت امام در خاطرش متمکن شد بالجمله بهانه
حج متوجه مکه شد و بعد از حج بمدینه آمد و بحبس امام امر کرد و گفت که در خانه
آن حضرت دو قبه بر دوش استر ترتیب کردند آنحضرت را در یک قبه نشاندند
و دیگری را بجهة مکر و حیله خالی بپیراندند و با هر یک جمع کثیر و جمعی غفیر همراه بودند
تا آنکه بنفستین بسر راه بصره و کوفه رسید قبه را که مشرف به نزول حضرت امام
بود بجانب بصره بردند و مستحفظان قبه مکر و حیله راه کوفه سپردند و چون امام

را به بصره آوردند به عیسی بن جعفر المنصور سپردند و یکسال ابستاد و محبوس بود
که حضرت امام در ایام حبس خود کتابتی برشید نوشتند و از جمله مرقومات آن کتابت نوشته بود
لن ینقضی حتی یوم من البلاء الا انقضی عنک یوم من الرخاء حتی نقضی
جمیعا الی یوم لیس له انقضاء یخسر فیه المبطلون ای خصم که نیست چو خطا بالطبع
زود است که بشکند فلک صولت تو هش دار که هر روز که از عمر گذشت
از نکبت من گذشت و از دولت تو چون مدت یکسال در حبس عیسی بن ابو جعفر
گذشت رشید کتابتی به عیسی در قتل امام فرستاد و او اطاعت این حکم را کردن نتوانست
با آنحضرت امام را به بغداد نقل کرده بفضل بن ربیع سپرده و مدتی در آن حبس
مکث فرمود رشید باز فضل را مامور بقتل آنحضرت ساخت و خاطر فضل بر تو
قبول بر ساحت کفر ساحت این امر نمینهد جهت بعد ازان آنحضرت را
بفضل بن یحیی سپرد فضل آنحضرت را بمنزل خود برده در خانه جایی داد و نگاه
بانی بر آنحضرت گماشت پیوسته اوقات بوظایف طاعات مصروف
فرمودی و لیلاً و نهاراً از قیام و صیام نیاسودی و فضل بن یحیی در شرایط
خدمتکاری آنحضرت تقصیر نمیکرد و طریقه اخلاص آن حضرت را کما ینبغی
بجای آورد چو این خبر بر پیشگاه خاطر ابتر رشید یافت مثال نوشت که فضل
موسی با

موسی بن جعفر را بقتل آورد فضل امتثال نکرد آتش غضب در کانون درون
بد شیون رشید در اشتعال آمده مسرور خادم را نزد عباس بن محمد فرستاد و
امر کرد که فضل را برهنه کرده صد تازیانه زنند و امام را بسندی بن شاهک سپارند
مسرور بر سانحو آمده و در مجلس عباس بفرموده عمل کردند رشید مردم را بلعن فضل
فرمود یحیی بن خالد برمکی پدر فضل جهت اصلاح خاطر رشید با وگفت که امری
را که فضل از ان ابا کرده است من بآن اقدام نمایم رشید قبول کرده لعن فضل را
برانداخت و یحیی را روانه بغداد ساخت یحیی آمده چند روزی در تنفیذ این امر
تاخیر کرد که مردم گمان نبرند که او باینجهت آمده بوده بعد ازان شاهک سندی
را طلب داشته بزهر دادن امام فرمود آن ملعون بآن امر قیام نموده
مطعوم آن امام معصوم را با خرمایی را که میل بفرمودند مسموم کرده
بخورد آنحضرت داد و آن حضرت ازین معنی خبر داد که زهر در خوردنی من
کردند فردا رنگ بدن من زرد و بعد ازان سرخ و بعد ازان سیاهی میل
خواهد کرد و در سه روز این الوان بر جسم عصمت نشان آن حضرت ظاهر
شده ودیعت حیات را بخالق حیات سپرد اللهم صل علیه و علی آبائه
و اولاده و احفاده و این واقعه در پنجم رجب سنه ثلاث و ثمانین و مایه واقع شد

بعد از آن سندی بن شاهک هشیم بن عدی و فقهای بغداد را طلب داشته
بدن امام را با ایشان نمود که ملاحظه کنید که موسی باجل طبیعی فوت شده و
بر اعضای او اثر جرح و خنق نیست و آنحضرت را مولای بود سلیمان نام در حین
وصیت غسل و تجهیز و تکفین و نماز نعش محفوف با نوار رحمت آنحضرت را
بمقبره که بنی هاشم آنجا مدفون میبودند و در بغداد بمقابر قریش اشتهار داشت
بردند و آنجا بجوار رحمت الهی سپردند ذکر عقب اولاد و اعداد که زبان قلم
شرح و تفصیل آن خواهد داد اولاد امجاد آنحضرت بروایت اعلام
ذکورا و اناثا سی و هفت بودند و بروایت صاحب کشف الغمه از ابن
خشاب سی و هشت بیست پسر و هیجده دختر اما اسماء اولاد ذکور الامام
الهمام ابو الحسن علی الرضا و زید و ابراهیم و عقیل و هرون و حسن
و حسین و عبدالله و اسمعیل و عبیدالله و محمد و احمد و جعفر و یحیی و اسحق
و عباس و ابو القاسم و حمزه که نسبت نسب الارتب حضرت شاه دین
پناه بآن امامزاده منتهی میگردد چنانچه در فتح رابع تفصیل آن مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی دیگر عبدالرحمن و قاسم و جعفر الاصغر و اما اسماء بنات
خدیجه و ام فروه و اسماء علیه و فاطمة الکبری و فاطمة الصغری و کلثم

وام کلثوم

و ام کلثوم و آمنه و زینب و ام عبدالله و زینب الصغری و ام
القاسم و حکیمه و اسماء الصغری و محموده و امامه و میمونه و در میانه اولاد
الصغری
آنحضرت امامزاده احمد متصف بصفت کرم و از کمال تقوی و ورع نزد والد
بزرگوار خود محترم بود و حضرت امام موسی موضعی را که مشهور بسیره است
بآنحضرت بخشیده بود امامزاده محمد نیز بصفت کرم و تقوی انگشت نما
و ابراهیم بن موسی طریق کرم و شجاعت را ره پیما و باقی اولاد آنحضرت
هر یک آراسته بزیور کمال و قرین بانواع فضل و افضال بودند و تفصیل
حال هر یک درین مقام موجب اطناب است و از شیوه مناسبت بهره یاب
والتوکل علی الملک الوهاب فی کل باب و هو الملهم للصواب گفتار در ذکر
احوال آن خلاصه دودمان مصطفی و مرتضی الامام ابی الحسن علی بن
موسی الرضا صلوات الله علیه ؛ دار القدر و دوام القضا این وصی نبی امین
مراتب امامت را رتبه ثامن است اسم مبارکش علی و کنیتش ابوالحسن و
لقبش جابر و رضی و وفا و اشهر القابش رضا جهت آنکه راضی بودند
بآنحضرت مخالف و موافق بلکه آن سبب که رضا بود و مرجع را دار آسمان
واسع العرض و رسول و ائمه را بعد از ایشان در ارض علی سیم است از ائمه

وجه هشتم رائحهٔ تجدید دین متین و سنن آداب خلفای سید المرسلین بحکم
ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی رأس کل مایة من یجدد لها دینها بر
مایهٔ ثانیه باهتمام آن حضرت بود و پردهٔ ستر و خفا از روی نهت اصحاب اصطفا
بوجه صواب و صفا آنحضرت میگشود ؛ و اضجه ستدفن بضعة منی فی ارض خراسان
لباس قبر بهشت نشان جنت سان اوست ؛ و عارفه من زارنی عارفا بحقی
مستبصرا بشأنی انا شفیع له یوم القیمة صادقه از زبان معجز بیان او در
شان او **شعر** ای نبی را پاره از تن ولی را نقد جان ؛ جان و تن بادت
فدا ای نقد بحر کن فکان ؛ ای بعزت پاسبان درگهت روح الامین ؛ وی
بسان کعبه جایز روضهات دار الامان ؛ حبذا مهبط انوار وحیت و احیا
مظهر اسرارانت منی بمنزلة هرون من موسی طبیبی که نسخهٔ علاجش معجزه و بری
الاکمه والابرص واحی الموتی باذن الله است حبیبی که نور محبت بارو احش
روشنی بخش چهره بهشت و ماه پایه جناب مرصد مصطفوی قایم مقام مسند
علوی مرتضوی مشهد منورش روح در قالب عنصر خاک و مرقد معطرش بدنی
مشتمل بر خلاصهٔ جان پاک بلدة طیبة ورب غفور از فضای مکان خاک نشانه
وسدرة المنتهی از ابتدا تا انتها کبوتران حرم آسمان قتانش را آشیانه **شعر**

ثم السلام

السلام ای ساکنان سدره گردت در طواف ؛ السلام ای طایران عرش راکویت مطاف
السلام ای آنکه تا از اوج عزت آمدی ؛ آمدی از هر چه موجود است برتر بی‌خلاف
السلام ای آنکه یکسر آمدی تا درگهت ؛ اهل جنت گر تو انستی زجنت انحراف
السلام ای آنکه گر بودی روا بعد از نبی ؛ آستانت مهبط جبریل بودی بی‌خلاف
از حضرت امام علیه السلام منقولست که فرمود مرقدی می‌بینم بطوس که پیلاران
ملایکه بطواف آن از آسمان فرود آیند و آن فرقه ملک هنوز فارغ نشده فرقهٔ
دیگر بآن سعادت عظیمی گرایند ؛ با حریمت لاف رفعت چون زند بیت العتیق
از ادره احاشا که آید در گمان ؛ وصف این منزل چگوییم چون که هستند از علو
طایران ساحتش مرغان قدسی آشیان ؛ صفحات صحایف ارباب لطایف بروایت ابی
الصلت الهروی بشرح این حکایت ساطعیست که روزی دعبل بن علی الخزاعی
در مرو بشرف خدمت حضرت امام علیه السلام والصلوة مشرف شده بعرض رسانید
که در مدح شما قصیده گفته ام و شرط کرده ام که تا بسمع شریف شما نرسانم آن قصیده
را برد یگری نخوانم امام فرمودند که بخوان آغاز خواندن کرد و مطلع آن قصیده و
بعض ابیات آن اینست ذکرت محل الربع من عرفات فاجریت دمع
العین بالعبرات میگوید که یاد کردم محل چراگاه سرگاه عرفات را الیس اندم

اشک چشم را بسبب گرمی و سوزشی که در چشم بود و قل عزا صبری و
حاجت صباتی رسوم دیار افقرت و عرات یعنی کم گشت طاقت
و صبر من و در هیجان و حرکت آورد رقت شوق و حرارت عشق مرا
رسمهای که خانهای که تهی گشته است در زمینهای که دشت بود از عمارت
مدارس آیات خلت من تلاوت و منزل وحی مقفر العرصات یعنی محل
درس آیتها خالی ماند از تلاوت و محل نزول وحی تهی عرصه گشت حضرت
امام او را استحسان بسیار فرمود روایتی آنست که آن قصیده پنجاه بیت
زیاده است و در الحا ذکر مقابر ائمه کرده چون انشاد قصیده باین بیت
که شعر وقبر ببغداد لنفس زکیة : تضمنها الرحمن بالغرفات : میگوید که
قبریست ببغداد مر نفس پاکی را که عبارت از مرقد حضرت امام موسی است
که متضمن ساخته است رحمن آنرا بمنازل علیه حضرت امام فرموده است
که ای دعبل دو بیت درین قصیده الحاق کنم تا قصیده ات بآن دو بیت
شرف اتمام یابد دعبل گفت بلی یا ابن رسول الله امام فرمود که شعر
وقبر بطوس یا لها من مصیبة : الحت علی الاحشاء بالزفرات : الی الحشر
حتی یبعث الله قائما : یفرج عنا الهم والکربات : میفرماید که وقبری بطوس

ای ابر که مرا از مصیبت

ای ابس که مرا زاست از مصیبت که الحاح و مبالغه میکند بر احشا که عبارت از دل و
جگر باشد بسوز شبها تا حشر که برانگیزد خدای تعالی قایم را که مراد امام مهدیست که برد
از ما غم و الم را دعبل پرسید که یا ابن رسول الله این قبر بطوس قبر که خواهد بود
فرمود که قبر من و بسیار مدت نگذرد که طوس محل زیارت شیعه ما باشد هر کس
در آن مقام غربت زیارت من کند با من در درجه من باشد روز قیامت بعد از ان
امام بخانه درآمد و خادم بیرون آمد ششصد مثقال طلا برسم جایزه نزد دعبل
آورد دعبل گفت والله که من این قصیده را بنا بر طمع یا دفع جوع و کسب
شعر نگفته ام و صره زر را باز گردانید التماس جامه مبارک امام کرد خادم رفته
واقعه را عرض کرده با صره را آورد و با آن جبه خز از ملبوسات حضرت امام
و گفت که بگیر باید که نگاه داری این جامه را تا محروس باشی از آفات دعبل گوید
که چون از ملازمت حضرت امام متوجه وطن خود شدم در راه جماعه دزدان
بقافله ما رسیدند دست بنهب اموال ما دراز کردند و شیوه غارت را
آغاز کردند تا آنکه تمامی اموال ما بردند و عنان حال بدست فقر و فاقه سپردند
من در اندیشه بودم که صدق سخن حضرت امام که فرمود که این جامه از آفات محروس
خواهی شد کی ظاهر شود که ناگاه سواری نزد من حاضر شده بایستاد و از مردم

اوکه آن فرقه قطاع طریق بودند جمع شوند و آغاز خواندن مدارس آیات خلت من تلاوت
کرده این بیت را بخواند و اشک از دیده می فشاند تزرتک او در قصه پرسیدم که یا
سیدی این شعر کیست کفت ترا با این سوال چکار است کفتم باری بکو بی کفت این بیت
از قصیده دعبل خزاعی شاعر آل محمد است کفتم یا سیدی والله که دعبل منم تعجب کرد
و اهل قافله را طلب داشته از هر یک جدا جدا استفسار این معنی فرموده هر یک
از ایشان واقعه را با دیگری متفق اللفظ والمعنی شرح نمودند آن شخص خود را از اسب در انداخته
نزد من آمد و حکم کرد که تمامی اموال قافله بخصیص امتعه من و جامه را که حضرت امام بمن
عنایت فرموده بود باز دهند و اتباعش برحسب فرموده عمل کردند و تمامی جهات
را بحیطه تصرف صاحبان آنها در آوردند اکنون صورت کرامت حضرت امام علیه السلام
بر من ظاهر شد و من و اهل قافله ببرکت جامه تمام محفوظ ماندیم صاحب اعلام از
ریان بن الصلت روایت کند که انشاد فرمود حضرت امام رضا علیه السلام بر من
جهت عبدالمطلب این ابیات را یعیب الناس کلهم زمانا وما لزماننا عیب
سوانا نعیب زماننا والعیب فینا ولو نطق الزمان بنا هجانا ولیس الذئب
یاکل لحم ذئب ویاکل بعضنا بعضا عیانا شعر کویند کسان عیب زمان
سر تا سر ورنه بود زمانه را عیب بتر ⁂ عیبش کویم و از سخن کر کفتی ⁂ بر ما خرابی

بهو صد

بیجو صد عیب دکر ⁂ ابنای زمان ز کرک و از سک بترند ⁂ پیوسته بهلاک کشتن یکدکرند
کرکان که درنده پوست برهم ندرند ⁂ و ابنای زمان از تن هم طعمه خورند ⁂ در دا
کشف الغمه ابوالحسن کاتب الفرایض از پدر خود روایت کند که کفت روزی در
مجلس حضرت امام بودیم مردی از برادر خود شکایتی بعرض رسانید امام کوش او را
باسماع این ابیات صدف در بی بها کردانید مثنوی اعذر اخاک علی ذنوبه ⁂
واستر وغط علی عیوبه ⁂ واصبر علی بهت السفیه ⁂ وللزمان علی خطوبه ⁂ ودع الجواب
تفضلا ⁂ وکل الظلوم علی حسیبه شعر بر جرم کسان عیب شمردن نتوان ⁂ بر ظلم دلان
صبر کن و جور زمان ⁂ بکذار جواب هر سفیه نادان ⁂ واکه بسپارش بخداوند جهان ⁂
اما هم صاحب کشف از امام روایت کند که از آبای معصوم آنحضرت از
امیرالمومنین که کفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم در معنی این آیت که یوم ندعوا
کل اناس بامامهم یعنی خوانده شوند هر قوم با امام زمان خود و کتاب پروردکار
خود و سنت پیغمبر خود صاحب اعلام از ابی الصلت الهروی روایت کند
که حضرت امام علیه السلام بلغاتی که اهل عالم بآن تکلم کنند عالم بود و
بابلغ وجهی وافصح بیانی بآنها تلفظ میفرمود روزی کفتم یا ابن رسول الله من از
کمال علم تو و وفور فصاحت تو در جمیع لغات نهایت حیرانم آنحضرت فرمود

که ای اباصلت من حجت خدا ولیس را به امام برخلق او پس چگونه حجت تواند حجت
بر قومی که عالم بلغت اهل آن نباشد نشنیدهٔ قول امیرالمؤمنین را علیه السلام که اوتینا
فصل الخطاب و فصل الخطاب چیست غیر از معرفت لغات و بمطربی روایت
کند از حسن بن علی فضال که مرویست از محمد بن یحیی صولی از ابن ذکوان که گفت
شنیدم از ابراهیم بن العباس که میگفت که هرگز حضرت امام رضا را از مسئله سؤال
نکرده الا که آنحضرت را چون بحر زخار بجواب آن در موج آوردند مامون بجهت
برسم امتحان مسایل مشکله از آنحضرت سوال مینمودند و حضرت امام بزبان معجزه
بیان پرده اشکال از روی هر سوالی می گشود و جمیع اجوبه و مسئله آنحضرت اثرات
کلام ربانی بود در هر سه روز کلام الله را ختمی میکرد و میفرمود که در معانی و آیات
نزول و غوامض اصول و خفا و مکون و ظهور و بطون آیات تامل نمی نمایم
با آنکه عرصه اعجاز بیان قرانرا البته روز زیاده می ساختم و هم محمد بن یحیی از
ابراهیم ابن هاشم از ابراهیم بن العباس روایت کند که گفت ندیدم و نشنیدم کسی را
که فاضلتر بوده باشد از امام ابی الحسن الرضا و آنچه از معارف و علوم از آنحضرت
مشاهده کردم از غیرش ندیدم هرگز سخن بر کسی درشتی نفرمودی و کلام کسی را
بکلش سخن در میان آن قطع ننمودی و هیچ حاجتی را که بران قادر بودی [illegible]

دران طریق

دران طریق بردند نمودی پای مبارک در حضور هیچ جلیسی دراز نکردی و نزد هیچ هم نشینی
تکیه آغاز نفرمودی زبان پاکیزه بیانش از دشنام موالی و ممالیک مبرا بود و در
مجلس آب بهن نمی انداخت بلکه دهن بخنده قهقهه نمی گشود وقتی که مجلس از ارباب
ظاهر خالی میشد چون مایده نعمت کشیدی موالی آنحضرت حتی دربان و سایس بر سر آن
نشین سفره کردیدی خواب اندک و بیداری بسیار داشت و اکثر شبها همت بر قیام
تمام میل می گماشت اکثر صایم بود و هرگز ترک سه روز روزه در هر ماهی نفرمود صاحب
اعلام روایت کنند از حاکم ابو عبدالله الحافظ باسناد از فضل بن عباس از ابا الصلت
عبدالسلام صالح الهروی که ندیدیم از امام رضا علیه السلام بمجلس را اعلم و هیچ عالم آنحضرت
را ندیده مگر آنکه باقرار من مقر گردید مامون علمای وقت و اصحاب مذاهب مختلفه را در
مجلس جمع میکرد و ایشانرا با آنحضرت در معرض سوال و جواب می آورد هر چند که بحث
می نمودند بالاخره پای بارگی سعی مینفرسودند و باب اقرار باعلمیت بر روی آنحضرت
و در دانائی بر روی خود میگشودند روایت کند علی بن موسی قمی که اثنم بزیارت
مشهد حضرت امام علیه الصلوة والسلام و شبی دران حرم روضه حریم مقام کردیم
چراغی از چشم دور روضه را سلسله زنجیر بر بستند و چشم بدعیه آنکه کلام الله ختم
نمایم آغاز تلاوت کردم بعد از آنکه چیزی از شب گذشت آواز قرآن خواندن

شنیدم در خاطر گذشت که کماکس که مرا در روضه جا داده آن باب دولت را بروی
دیگری نبرگشاده چون نزدیک در آمدم در را بسته دیدم بازگشته بمنزل خود رسیدم چراغ
را کشته با شم شامل شدم دیدم که آواز تلاوت از قبر آنحضرت می آمد که از سوره مریم
باین آیت تکلم میفرماید که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ونساق المجرمین الی جهنم
وردا و من این قرات را هرگز نشنیده بودم و قرات مشهوره این آیت مطهره برین نهج
اینست که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ونسوق المجرمین وردا و چون از مشهد
مقدسه عزیمت قم کرده بری رسیدم بابی القاسم عباس بن مفضل بن شاذان
ملاقات کردم و از کیفیت قرات آن آیت پرسیدم که هیچکس این آیت را باین
قرات خوانده گفت بلی این قرات مخصوص بنی است و کتبی آورده آنرا خاطر
نشان من کرد میتواند بود که نکته درین قرات آن باشد که حشر متقیان
را بسوی خود بخود نسبت کرده باشد و کشیدن مجرمانرا بصیغه مجهول ادا فرموده
از کمال رحمت نسبت بخود ننموده باشد والله اعلم عجایبی که در جوار آن روضه
جنت آثار بر سکان در دار آن مرور ایام و اعصار ظاهر شده بسیار است
از جمله آنچه در وقعه این حال که سنه تسع و عشرین و تسعمایه است بظهور
پیوست آنست که پسر صغیر را که دست و پا حرکت نمیکرد از ولایت سبزوار

بطریق اموات بر مرکب بسته بزیارت آن روضه مطهره آوردند و در شب جمعه
این ده که ذی الحجه ولیال عشر از کمال اعظام و اکرام قسم بصبح و شام آنست
استخوانهاش از کار رفته اش را لباس یحیی العظام و هی رمیم پوشانیدند و او را
تا بابه فاسعوا الی ذکر الله برکرد مقبره منوره مطهره بقدوم طوایف دوانیدند
و همچنین شخصی از ولایت نحر آباد بآن روضه بهشت آباد آمد و عمری بود که زبانش
از جمله سخن گذاری عاطل و عاری بود همان شب قفل خاموشی از زبان او گشوده
شد و او را بعد از ثنای حق و درود در رسول شکر گذاری عطفت خلاصه آل بتول را
نمودند امثال این غرایب بسیار و اشباه این عجایب بیشمار است که از
کرامات و معجزات آنحضرت مزین صفحات لیل و نهار است چون این مختصر را
مدار کار بر ایجاز است و اختصار زیارت برین بطول کلام ارباب استماع
را اطناب و ابرام ننمود والتوکل علی خالق کل معبود

آنحضرت را بر اصحاب امامت خلاف ثابت کردن و بنیان اختلاف اصحاب اعتساف را از بنای در آوردند

رضا یا ارباب بصایر مخفی نخواهد بود که خامه راقم قبل ازین با نامل تحقیق
پرده از چهره واقعه حال بر ولیعهدی گشوده جا بجا مذکور نموده تا زمان امامت امام رضا
علیه السلام حیات یافت و به دولت دیدار آنحضرت استسعاد یافته بنحوی که

منقش بنقوش خواتیم ائمه سابق بود بنظر آنحضرت نیز آورده آن طلای مهری را
بار تمام نقش مهر مبارکش تمام عیار ساخت و امام از انقضای عمرش
خبر داده بعد از سیزده روز عرصه حیات را بازپرداخت دیگر آنچه از غرر عصمت
و دلایل شتی که شبیه ائمه سابقه است در باب امامت آنحضرت [illegible]
اما بعد از فوت امام موسی علیه السلام جمعی انکار امامت آنحضرت کردند و
دعوی حیات امام موسی نمودند جهت آنکه در حیات امام و اموال جمعی
که مردم جهت امام می آوردند باقی حیات امام در تصرف ایشان بود اگر
اعتراف بامامت امام رضا و فوت امام موسی میکردند آن جهات را
تسلیم امام می بایست کرد لاجرم دست توسل در دامن این دعوی کذب
زدند با آنکه در روز فوت امام موسی یحیی بن خالد نعش آنحضرت را در میانه
راه مقبره گشوده و آنحضرت را در میانه راه بمردم نمودند با جمعی که معتقد
امام معترف بوده اند ازان برگردند و قول آن طایفه جهت کذب صریح ایشان
و عدم لقای احدی از ایشان معتبر نیست اما نصوص وارده از آبا و اجداد
آنحضرت یکی آنست که ابو الصلت روایت میکند از محمد بن اسحق بن جعفر از پدر خود
اسحق بن جعفر علیه السلام آنکه امام موسی علیه السلام فرزندان خود را میگفت که این برادر

شما ع

شما علی ابن موسی عالم آل محمد است سوال کنید از و مسایل دینیه خود را و هرچه فرماید در [illegible]
سینه محفوظ دارید بدرستی و راستی که من از پدر خود جعفر بن محمد علیهما السلام شنیدم که
میگفت مرا که بدرستیکه عالم آل محمد در صلب تست ای کاش او را دریافتم او همنام
امیر المؤمنین علی خواهد بود و صاحب اعلام الوری روایت کند از محمد بن یعقوب از احمد
بن مهران از محمد بن علی بن زیاد از زیاد بن مروان القندی که از طبقه واقفه بود
که گفت درآمدم بر ابی ابراهیم علیه السلام و پسر او ابو الحسن نزد او بود امام گفت که ای
زیاد این پسر من کتاب او کتاب منست و کلام او کلام منست و رسول او رسول
منست و هرچه گوید سخن راست و هم او روایت کند از محمد بن یعقوب از احمد بن
مهران از محمد بن علی از محمد بن الفضیل که گفت حدیث کرد مرا مخزومی که والده اش
از اولاد جعفر بن ابی طالب بود که ابو الحسن موسی علیه السلام کس نزد ما فرستاد
و ما را طلب فرموده در مجمعی مجتمع ساخت بعد از ان گفت میدانید که شما را چرا خوانده ام
گفتیم نه یا امام گفت گواه میگیرم شما را براین که این پسر من وصی منست و قایم بامر منست
و خلیفه منست بعد از من هرکس را بر من دینی باشد از و بستاند و مرا با هرکس وعده شده
وفای وعده مرا از و طلب دارد و هرکس را از لقای من چاره نباشد مرا ملاقات
نکند مگر بکتاب او و همچنین روایت کند از محمد بن یعقوب از رواة کثیره تا آنکه متصل میگردد

روایت از عبد الله بن ابراهیم بن علی بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب از یزید
ابن سلیط که گفت ملاقات کردم با ابی ابراهیم در موضعی از راه مکه که نیت عمره داشتیم
گفتم جانم فدای تو باد این موضع را میشناسی گفت بلی تو میشناسی گفتم بلی من و پدر من اینجا به
ملاقات کردیم با تو و پدر تو ابی عبد الله الصادق علیه السلام و برادران تو همراه بودند
پدرم امام صادق را گفت که شما همه امامان مطهره اید و مرگ خالی نمی گذارد هیچکس را
سخنی گو بمن که فرزندان خود گویم که گمراه نگردند بعد از من گفت بلی یا با عماره
اینها فرزندان منند و اینکس سید و مهتر ایشانست و اشارت بتو فرمود و گفت که این
فرزند من بتعلیم علم و فهم یافته است و او را سخا بسیار است و عارفست بانچه آدمیان را
در کار است و آنچه اختلاف شود در میان آدمیان در امر دنیا و دین ایشان و در خلق
خوش و رعایت حق همسایه هست و او دریست از درهای فیض الهی و در صلب او دیگری
هست بهتر از اینها همه یعنی برادران امام موسی یزید گوید که پدرم گفت که آن کدام خواهد
بود امام فرمود که بیرون آرد خدای تعالی از صلب او غوث و غیاث این امت و علم و نور
آن امت و بهترین فرزندیست خدای تعالی باز دارد بان خونهای مسلمانان را و باو اصلاح کند میانه
مسلمانان و باو جمع کند پراکندگی ذات و او بگشاید سد اسلام را باو بحکم گرداند برهنگان
هر کت او لباس پوشند و گرسنگان بدولت او طعام خورند و ترسندگان بسبب او ایمن گردند

و خدای تعالی بواسطه او باران فرو فرستد و بواسطه او رحم بر بندگان خود دهد و او بهترین
پیران و جوانان باشد گفتش حکم باشد و ناگفتش علم پایان فرماید از برای آدمیان چیزی را
که دران مختلف باشد بهتر و پیشوای قوم خود قبل از زمان بلوغ یزید گوید که چون سخن
باینجا رسید پدرم امام ابو عبد الله را گفت که مادرم و پدرم فدای تو باد این کس را
فرزند باشد گفت بلی و قطع کلام فرمود یزید گوید که امام موسی علیه السلام را گفتم پدر و
مادرم فدای تو باد تو نیز ما را خبر ده بنوعی که پدرت خبر داده بود گفت آری پدر
من در زمانی بود که این زمان مثل آن نیست گفتم هر کسی راضی بظهور این امر
خطیر از تو باشد لعنت بر وی باد گوید که حضرت امام موسی تبسم فرمود و گفت خبر دهم
ترا یا با عماره من بیرون میروم از منزل خود و وصیت میکنم به پسر خود فلان و بحسب
ظاهر فرزندان دیگر را با او شریک میسازم و او را در باطن جدا میکنم بوصیت و اگر
تعیین امامت بدست من بودی هر آینه قاسم را قایم مقام خود میساختم از کمال محبتی
که باو دارم و لیکن حکم از خداست هر کس را میخواهد امام میگرداند سوگند بخدا که خبر داده است
مرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حال وصی من و او را و کسانی را که بعد از وی باشند
بمن نموده است و ما وصیت میکنیم بهیچ یک از فرزندان خود تا وقتیکه خبر دهد
رسول و جد من علی ابن ابی طالب از آن و دیدم با رسول خدا صلی الله علیه و آله خاتمی و شمشیری

و عصا و کتاب و عمامه گفتم اینها چیست یا نبی الله گفت آری اما عمامه سلطنت حضرت
واما شمشیر عز خداست واما کتاب نور خداست واما عصا قوت خداست واما خاتم
جامع این امورست بعد از آن پیغمبر فرمود که امر امامت از تو بغیر تو منتقل میگردد گفتم یا
رسول الله بمن نمای که آنکس کیست که امامت بمن متعلق باو خواهد شد بعد از آن رسول
علیه السلام گفت که در میان ائمه کسی ندیدم که از تو جزع اکثر باشد بر فراق این امر و
اگر تفویض امامت به دوستی پدر بودی هر آینه بعد از ابی عبد الله اسمعیل که دوست‌ترین
فرزندان او بود امام شدی بعد از آن ابو ابراهیم گفت که اولاد خود را از احیا و اموات
دیدم و امیر المؤمنین علیه السلام گفت که این سه اولادست و اشارت به پسرش
علی کرد پس او از منست و من از ویم والله یحب المحسنین اما دلایل باهره و براهین ظاهره
بر امامت امام ابی الحسن علی بن موسی اعلب من ان یعد و اکثر من ان یحصی آیات و حجج
اثبات امامت را این مقدار بیان کافی دید زیادت برین ملتزم تطویل نگردید و الاعانة
من الله الحمید المجید تاسیس برج هشتم از بروج اثنی عشریه امامت و ذکر طلوع اول
آن طلوع نجوم شرف ولادت ولادت منقضی مقتضی سعادت آنحضرت بروایت کمال الدین محمد بن
طلحه در یازدهم ذی حجه سنه ثلث و خمسین و مایه بود و بروایت مرضیه طبرسی آن نیر
اعظم در یازدهم ذی قعده سنه ثمان و اربعین و مایه عالم را روشنی فزود و باتفاق اصحاب اخبار

ظهور این انور انوار از مطلع مدینه نوربخش دیده صغار و کبار گشت والده آنحضرت
ام ولد مسمات به شقرا و ملقبه به نوبیه بود و بروایتی نجمه و بروایتی تکتم نام داشت و ملقب
بتکتم وارد از دری ایهام آنچه شعر شاعری بآن اعلام مینماید حیث قال
الا ان خیر الناس نفسا و والدا و رهطا و اجدادا علی المعظم اتتنا به للعلم و الحلم ثامنا
اماما یؤدی حجة الله تکتم ولادت آنحضرت بروایت شیخ ابو جعفر بابویه که موافق
روایت اولی ولادتست بعد از وفات حضرت امام جعفر علیه السلام به پنج سال واقع
شده مرویست که تکتم والده حضرت امام رضا علیه السلام علی اختلاف الالقاب
والاسامی مملوکه جده آنحضرت حمیدة المصفات بود و این تکتم فاضل‌ترین عورات وقت
خود در رعایت امور عقل و دین و مراقبت آداب خدمت مالکه خود بود تا غایتی که هرگز
نزد مالکه خود ننشستی و هرگاه بر امری مامور شدی دست اطاعت بر سینه بستی و از
حمیده بولد بزرگوار خود الامام موسی الکاظم گفت که ای فرزند من جاریه بهتر از تکتم
هرگز ندیده ام و شک ندارم که اگر خدای تعالی او را نسلی دهد مولود او پاکیزه و مطهر خواهد
بود او را بتو بخشیدم و در روایتی آنکه حمیده رسول را صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دید
که میفرماید که ای حمیده نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که بهترین اهل زمین از و
متولد شود بنابر آن حمیده نجمه را با امام موسی بخشید و چون امام رضا علیه السلام تولد نمود

نام نجبه طاهره کردیده ایام عمر آن قبله انام در حیات والد علیه مقام بسی سال رسید و
بروایت طبری به پنجاه و پنج سالکی منتهی گشت و لهذا میگویند که مدت امامت
و خلافت لا به عشرین سنه و در ایام امامت آنحضرت بقیه ملک هرون
گذشت و بعد از و محمد امین سه سال و بیست و پنج روز حکومت کرد بعد از آن او را
خلع کردند و عم او ابراهیم بن المهدی که بابن شکله معروف بود چهارده روز
بجای او نشست بعد از آن او خلع شد و باز محمد بجای او ملکه بجای خود قرار یافت
و یکسال و هفت ماه دران امر بماند بعد از آن طاهر بن الحسین او را به قتل
آورد و بعد از آن مامون مدت بیست سال ریاست کرد و اتفاق ارباب
خبر از عارفان معارف اثر چنین روایت کرده اند که چون مدت حکومت
بمامون رسید و چند وقت از آن منقضی گردید مامون متوجه مرو گشته آنجا
را دار الخلافه اختیار کرد و ایالت و حکومت عراق عرب را بحسن بن سهل
مفوض داشت رعایا و برایای آن بلاد از قبح اعمال سیئه حسن تنفر یافته آغاز
متابعت فرقه علیه علویه را پیش نهاد همت ساختند و اعلام خلاف مامون
را باوج اختلاف افراختند و چون نیز این خبر بر پیشگاه خاطر انور مامون
تافت رایش بر ولایت عهد امام رضا علیه السلام قرار یافت چه سیاست انست که انطفای

نایره فتنی

نایره فتنی که مردم با علویان کرده اند جز بمتابعت امام رضا که آن قوم را اکرم
و مقتدا و سردار بود صورت نبندد بنابران رجاء بن الضحاک را که خال او بود
با جمعی از معتبران آستانه خلافت خود بجانب حضرت امام بمدینه فرستاد تا
التماس قدوم آنحضرت بجانب مرو نموده حضرت امام را بانواع اکرام و احترام
بمرو رسانیدند بعد از آنکه میانه حضرت امام و مامون ملاقات شد مامون گفت که
داعیه کرده ام که مسند حکومت و منصب سلطنت باز پردازم و این مقام عالی را
بمقدم شما یا امام معزز و مکرم سازم امام از استماع این کلام اضطراب کرده فرمود
که الله الله مرا طاقت و قوت این امر نیست مامون گفت که پس متکفل ولایت
عهد من شو که چون من ازین جهان فانی بعالم باقی نقل نمایم مسند خلافت
بیمن قدم مبارکت عزت و شرافت یابد امام ازین معنی نیز استعفا کرد و گران
اطاعت در ربقه قبول این امر تن در نداد و مامون آغاز سخن تهدید آمیز نموده
گفت که عمر بن الخطاب در وقت رحلت از عالم اسباب امر خلافت را باین
شش کس مشورت گذاشت و مقرر داشت که اگر کسی خلاف رای ایشان کند گردنش
زنند حالا شما را هیچ چاره نیست که قبول این مهم بر شما لازم است چون مبالغه
و تهدید از حد در گذشت حضرت امام را چنان بر زبان گذشت که قبول ولایت

عهد تو بکنیم بشرط آنکه در هیچ عمل امر بکاری نکنم و از عمل نهی ننمایم و فتوی ننویسم
و حکم نکنم و کسی را از عمل و شغل عزل نکنم و کسی را نصب ننمایم و تغییر هیچ قاعده از
قواعد مقرره تو نفرمایم و مامون جمیع شرایط حضرت امام را بقبول تلقی کرد و مرویست
که در آن روز فضل ذو الریاستین بیرون آمده گفت که امر عجیبی دیدم سؤال کنید ازمن
تا شرح دهم مردم گفتند که بفرمای ای فضل گفت امیر المؤمنین را دیدم التماس قبول
خلافت از علی بن موسی نمود و او بهیچ وجه قبول نفرمود مسطورست که چون خاطر مامون
بر ولایت عهد امام علیه السلام قرار یافت فضل ذو الریاستین و برادرش
حسن را طلب کرد و این قضیه را با ایشان در میان آورد و حسن ازین معنی
ابا نموده سخنان ناپسند در میان می افکند و میگفت که امر سلطنت از بنی العباس
خارج میشود و بعد ازان تغییر درین امر هیچ تدبیر نمیپذیرد و مامون قبول
آن سخنان نکرد و چون فضل و برادر دانستند که مامون را ازین معنی منصرف ساختن
محالست از تغییر آن اندیشه گذشتند و با مامون موافق گشته مامون ایشان را
نزد امام فرستاد تا آنحضرت را بقبول آن امر دلالت کنند ایشان قریب بعد از
الحاح و ابا که از جانبین صورت نمانده حضرت امام ناچار قبول آن کار فرمودند
و فضل و برادر نزد مامون آمده او را ازان امر خبردار نمودند مامون اظهار

مسرت بسیار کرده فرمود که فضل از مجلس برخواسته بظاهر دار الخلافه آمده مردم را
ازان امر اخبار کرد و این روز پنجشنبه بود و مقرر داشت که پنجشنبه دیگر مردم بشرف
بیعت امام مشرف شوند علی الجمله پنجشنبه دیگر که پنجم رمضان سنه احدی و مائتین
بود مجمعی عظیم ساختند و غلغله بیعت امام را در عالم انداختند مردم علی تفاوت
طبقاتهم آمده با امام بیعت میکردند و سر طاعت در زمام اطاعت امام در می آوردند
و صرها و بدره های زر بر هم ریختند و شعرا و خطبا در باب این تهنیت خطب
و قصاید از نتایج طبایع می انگیختند هر کس بجایزه میرسید و بقدر کار خود بصله فایز میگردید
روایت کنند که در اثنای این تهنیت یکی از شیعه امام ازین معنی شادکام اظهار بشاشت
تمام مینمود حضرت امام او را نزد خود خواند و این معنی را بزبان راند که این امر تمام
نمی شود چرا بآن خوشحالی می نمائی و باب بشارت بر روی اهل یکشائی در
شأنها نبوده خلاصه مسطورست که چون مدت الحاح و ابا در باب ولایت عهد از آن
آل عبا از حد گذشت و خاطر دریا مقاطرش بر قبول آن امر مطمئن گشت فصلی در
باب قبول آن نوشته در آخر مرقوم فرمود که والجفر و الجامعه یدلان علی ضد ذلک
و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق و هو خیر الفاصلین لکنی
امتثلت امر امیر المؤمنین و آثرت رضاه و الله یعصمنی و ایاه و چون امر بیعت

منتظم گشت فرمود که نام حضرت امام را در سکه مندرج ساختند و پایه منابر را
با درج القاب آنحضرت در خطبه تا به آسمان والا رتبه افراختند و دختر عم خود را
به برادر امام اسحق بن موسی داد و در آن سال عبد الجبار بن سعید که خطیب مدینه
بود بر سر منبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم در وقت دعای امام گفت که ولیعهد مسلمانان
علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن الحسین بن علی علیهم السلام و این بیت خواند که ستة
اباءهم ماهم افضل من یشرب صوب الغمام   صاحب کشف روایت کند که
در اثنای ولایت عهد امام عیدی شد و امام را تکلیف تمام مامون گفت که بعیدگاه
رفته با مردم نماز گذارد آنحضرت فرمود که قبول نکنیم بشرط آنکه بر اسلوب رسول و
اجداد خود علیهم السلام بآن امر قیام نمایم مامون قبول کرده صباح عید فرمود که
سپاه و خدم و خیل و حشم او بر دار الاماره حاضر شدند همه لباسهای فاخر در بر
و عمامهای رنگین بر سر و اسبان پری پیکر در زیر رانهای زر حضرت امام چندان
توقف نمود که آفتاب مقدار نیزه بالا آمد غسل فرمود و ثیاب مطهره خود را در
پوشیده و عمامه بر سر بست علاقه بر سینه مبارکش افتاده و علاقه دیگر بر دو میان
پشتش نهاده پای برهنه تکبیرگویان از خانه بیرون آمد امرای اخیار و دیوان
و اصحاب اعتماد مامون تمام خود را از اسبان انداخته و سر رفت در پای او که

الامر

از متابعت امام افراخته غلغله تکبیر بفلک مستدیر رسید و چشم روشنان روحانی
فلک از نظاره آن مهابت و جلالت خیره گردیده صغار و کبار آن خطه در قدمها
افتادند و بمتابعت آنحضرت صلای تکبیر بعالم در دادند چون خبر این کثرت
قیامت اثر بمامون رسید فضل در مجلس حاضر بود و گفت که درین غوغا از ازدحام
خلق بر هلاک خود ترسناکیم بنابران مامون کس نزد امام فرستاد که شما را بآن طریقه
رفتن موجب تشویش است باز گردید تا بدستور سالهای گذشته مردم نماز بگذارند
حضرت امام موزه خود پوشیده سوار شده از راه بمنزل خود مراجعت فرمودند
و آن روز امر نماز منتظم نگشت روایت کرده اند که هرگاه حضرت امام بر مامون
درآمدی گوش او را بدرر مواعظ مشرف ساختی و او را از پاداش اعمال ردیه در روز
طلب خوف انداختی و اگرچه مامون بظاهر آن معانی را قبول داشتی اما مروت کلفت
از شنیدن این الفاظ بر صفحه دل نگاشتی روزی حضرت امام بر او درآمد دید که وضو
میساز و غلامی آب بر دست او میریزد امام فرمود که ای خلیفه کسی را در بندگی
خدای واجب الاعزاز با خود شریک و سهیم مساز مامون غلام را برانده وضو را
بخود تمام گردانید و این نیز موجب زیادتی کدورت او گردید چون حضرت امام
پیوسته افعال فضل و حسن ابنای سهل را در نظر مامون جلوه میداد ناموافقت و

متابعت آرای فاسده ایشان نکند آن هر دو در مقام انتقام آمده پیوسته تخطیهٔ امام
می‌نمودند و راه غیبت امام را می‌پیمودند و مامون را تخویف میکردند که مردم بر امام جمع
شده ترا از حکومت خلع خواهند کرد بنا بر آن رای مامون منقلب گشته خاطر بر قتل
امام قرار داد روزی امام با مامون طعام خورد و مریض شد و مامون نیز تمارض
کرد محمد بن علی ابی حمزه از منصور بن بشیر از برادر خود عبد الله بن بشیر روایت کند
که گفت که مامون مرا فرمود که ناخن خود را مگیر و بگذار که از دستور مردم درازی پذیرد
کردم چنان کردم بعد از آنکه ناخن من دراز گشت مرا بخواند و چیزی شبیه تمر هندی
نزد من نهاد که این را خمیر کن چنان کردم فرمود که دست خود را مشوی بعد از آن
بعیادت حضرت امام رفت مرا نیز همراه برد و چون بملازمت امام درآمد از احوال
امام استفسار کرد و آنحضرت شکر باری تعالی بجای آورد و مامون مرا فرمود که انار
آوردم و آنرا دانه کرده بآن دست و ناخن آغشته آنهارا فشردم و نزد مامون
بردم مامون آنرا بخورد حضرت امام داد و روان برخواست ابو الصلت گوید
که چون مامون از نزد امام بیرون رفت من درآمدم گفت ای اباصلت کردند
آنچه میخواستند و بکلمهٔ توحید و تمجید مشغول شد و روایت دیگر نیز از ابی الصلت است
که گفت روزی حضرت امام گفت که ای اباالصلت فردا برین فاجر در خواهم آمد

اگر از نزد او

اگر از نزد او بیرون آیم و چیزی بر سر خود پوشیده باشم با من سخن مکن و اگر نه سخن کن
و چون امام بامداد کرد جامها پوشیده بنشست غلام مامون بطلب امام آمد امام
رفت و چون بر مامون درآمد مامون خوشه انگوری در دست داشت و میخورد
و چون دید امام را بتعظیم بجای آورد و برخاست و آن انگور را بوی داد
و گفت ازین انگور بخور رضا رضی الله عنه فرمود که مرا معاف دار مامون
مبالغه کرد و گفت مرا متهم میداری و آن خوشه را بستد و خود دانه چند خورده
باز بدست امام داد امام دو سه دانه از آن میل کرده بینداخت و برخواست
مامون گفت که بکجا میروید امام گفت آنجا که تو فرستادی و چیزی بر سر مبارک خود
پوشیده بیرون آمد من با امام سخن نگفتم تا بسرای خود درآمد فرمود که در سرای را
ببستند و بر فراش خود تکیه کرد و من در میانه سرای غمگین ایستادم ناگاه
دیدم که جوانی بغایت شبیه بامام رضا درآمد پیش وی دویدم و گفتم در بسته بود
از کجا درآمدی گفت آنکس که مرا در آورد که بیک ساعت از مدینه باینجا رسانید گفتم تو
کیستی گفت من حجة الله محمد بن علی ام پیش پدر درآمد و مرا نیز گفت درآی چون رضا
علیه السلام دید او را برخاست و با او معانقه کرد و بسینه خودش باز گرفت و میان
دو چشم وی بوسید و او را بروی بستر خود برد او نیز رو بروی پدر خود نهاد و باهم سخنان

پنهان گفتند بعد از آن بر دو لب مبارک امام رضا دو کفی دیدم سفیدتر از برف و محمد بن علی
آن را بلیسید بزبان خود پس دست در میانه جامه و سینه او برد و چیزی مثل عصفور بیرون
آورده فرو برد و رضا صلوات الله و سلامه علیه در گذشت محمد بن علی گفت ای ابا
صلت برخیز و از خزانه آب و تخته بیار گفتم در خزانه نه آبست و نه تخته فرمود هر چه ترا
میگویم بجای آر رفتم و در خزانه آب و تخته یافتم بیرون آوردم و در غسل امام خواستم
که محمد بن علی را مدد دهم گفت ای اباصلت کسی دیگر هست که مرا مدد دهد و ویرا غسل داد
و گفت که در خزانه جامه دانیست در وی کفن و حنوط بیار رفتم و آوردم و ویرا کفن کرد و
نماز گذارد و گفت تابوت بیار گفتم بروم و نجار را بگویم تا تابوت تراشد گفت از خزانه
بیار رفتم و بیرون آوردم و ویرا در تابوت نهاده و دو رکعت نماز آغاز کرد هنوز
باتمام نرسانیده بود که تابوت از جای خود برخاست و سقف خانه شکافته شد
و تابوت از آنجا بالا رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون همین زمان بیاید و ویرا
طلب دارد ما چه گوئیم گفت خاموش باش که باز تابوت مراجعت نماید پس
فرمود که ای اباصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد و وصی وی در مغرب
بمیرد مگر آنکه خدای تعالی میان اجساد و ارواح ایشان جمع نماید این سخن تمام نا شده
باز سقف بشکافت و تابوت در آمد امام محمد ویرا از تابوت بیرون آورده بر فراش بخوابانید

چنانکه گویا هرگز ویرا نشسته اند پس فرمود که در سرای بگشای گشادم مامون و غلامان بر در
بودند و در آمدند جزع و فزع آغاز کردند و طپانچه بسر و روی خود میزدند بعد از آن بتکفین
و تجهیز مشغول شدند و بفرمود تا بحفر قبر مشغول شدند از ابی الصلت مرویست که
وقتی در حین صحت خود امام مرا فرمود که از چهار طرف مقبره هارون خاک بیاور آوردم
وی گرد و بینداخت و گفت که زود باشد که برای من اینجا خواهند که حفر قبر کنند و چون
اندکی بکنند سنگی ظاهر شود که اگر جمیع تیشها که در خراسان باشد بیاورند در شکستن آن
قدرت نیابند بعد از آن از موضع دیگر خاک طلب داشته بوی کرد و گفت قبر من اینجا خواهد
بود برای من میان گور حفر کنید و اگر مانع شوند لحد سازید و آنرا دو زراع و یک شبر گشاده
که خدای تعالی آنرا وسیع خواهد ساخت و در وقت حفر از بالای سر من رطوبتی پیدا خواهد
شد کلمه فرمود که این را بگوی تا آب بجوشد و لحد را پر آب سازد و در آن آب ماهیان
خرد ظاهر شوند مقداری نان ها که این را خرد کن و بخورد ایشان ده چون نانها بتمام
بخورند ماهی بزرگ ظاهر شده آن ماهیان خرد را برچیند آنگاه غایب شود دست برآب
نه و با آنچه ترا می آموزم تکلم کن تا آب کم شود و هیچ نماند و آنچه گفتم باید که بحضور مامون
بعمل آری ابوالصلت گوید که بعد از آنکه مامون بحفر قبر فرمود در منزل اول سنگ ظاهر
شد و از حفر آنجا عاجز شدند بجایی که امام نشان داده بود رجوع کردند و آثاری که حفره

امام کرامت ازان خبر داده بود بتمام ظاهر شد مامون گفت همچنانکه در حیات رضا
علیه السلام ما را عجایب می نمود در ممات نیز می نماید شخصی که سید انی ای مامون که
امور از چیست گفت بگوی گفت مواد آنست که ملک شما ای بنی العباس با وجود
کثرت حکام و طول ایام شما بماهیان است که چون وقت اجلهای شما برسد یکی از
ما را خدای تعالی بر شما غالب گرداند تا زمام حکومت و رشته حیات را از شما بستاند
مامون گفت راست میگوید ابو الصلت گوید که چون از دفن فارغ شدیم مامون گفت
که آن کلمات که در ظهور آب و فرو رفتن آن کشتی بمن باز گوی گفتم که همان ساعت فراموش
کردم مرا بآن جهت حبس کرد یکسال در حبس ماندم عیش بر من تنگ شد روزی دعا
میکردم که خدایا بحرمت محمد و آل محمد که مرا فرجی روزی کن هنوز دعا تمام نکرده بودم
که امام محمد بن علی الرضا در آمد گفت تنگدل شدی ای ابو الصلت گفتم آری گفت
برخیز و بیرون رو و دست بر بندهای من کرد تمام فرو ریخت بیرون رفتم چاربانان
مرا میدیدند و هیچ نتوانستند گفت امام محمد گفت برو در ضمان خدا و
ودیعت او که دگر بمامون نرسی ابو الصلت گفت که تا این غایت دیگر او را
ندیدم و واقعه وفات حضرت امام علیه الصلوات و السلام در جمعه بیست و یکم
شهر رمضان سنه ثلث و مائتین بود و این واقعه مراتی وفات حضرت امیر [illegible]

در روز و ماه و عدد ایام و در موضع مشابه از مواضع نوقان از اعمال طوس
در سرای حمید ابن قحطبه الطائی که مقبره جهت هارون الرشید ساخته اند در
پیش روی هارون مدفون شد صلوات الله علیه و علی آبائه الکرام الی یوم القیام

ذکر اولاد و اعقاب آن امام عالیجناب

به روایت ابن خشاب آن
حضرت را شش فرزند بود باین اسما و القاب ابوجعفر الثانی الامام محمد الجواد التقی
و ابو محمد الحسن و جعفر و ابراهیم و حسین و عایشه و صاحب کشف الغمه از شیخ مفید
نقل میکند که ما فرزندی نمیدانیم امام رضا را غیر از امام محمد جواد و الله اعلم و علیه التوکل
فی المبدا و المعاد

بیان احوال و ذکر میلاد و وفات آن امام قدسی نژاد ابو امام ابی جعفر محمد بن علی الرضا الملقب بالجواد صلوات الله و سلامه علیه الی یوم التناد

آنحضرت نور ساطع و امام تاسع است
اسم مبارکش محمد و کنیت ابوجعفر ثانی چه در اسم و کنیت موافق حضرت امام ابوجعفر محمد
ابن علی الباقر است و القاب آنحضرت بروایت صاحب اعلام تقی و منتجب و جواد
و مرتضی است و صاحب انوار از زکی و رضا و تقی خبر داده و صاحب کشف خود مدار
لقب اشهر را بر قانع نهاده آنحضرت آفتابی بود از فلک هشتم طلوع نموده و عالم را بکمال جمال
آرای خود روشنی افزوده اسم همایونش بر آسمان معالی نشان این بیت غرایب شان
که شعر بگو محمد و بگذر که دین و دنیا را ∴ تفاخرست بنامش چه جای القابست ∴ جلوه کرده

ورسم امامت شیوش بر فلک رفیع سلک این نظم منیع البنیان که حضرت دان مدحت

محمد التقی الجواد لکن مدحت مقالتی مجید در عبارات منظوم اسرار کنت نقیا مورد آثار رو آگاه

الکرم حبیبا راوندی درباب عاشر از کتاب خود آورده نقلا عن محمد بن میمون آنکه

قبل از آنکه حضرت امام رضا از مدینه بخراسان فرماید من در خدمتش بودم و عزیمت مدینه

نمودم التماس کتابتی با امام ابی جعفر کردم اما کتابت نوشتند چون بمدینه آمدم و قول آنکه

نابینا بودم بدر منزل امام جواد رفتم موفق خادم را گفتم که آنرا در پیش روی امام بگشاد

و در کتابت نظر فرمود و گفت ای محمد چیست حال چشم تو گفتم یا ابن رسول الله هر دو

چشم من علیل اند و چیزی نمی بینم چنین که می بینی محمد گوید که دست خود بر چشم من مالید علی الفور

بینایی من مراجعت کرد صحیح تر از آنکه در اول بود دست و پای آنحضرت را بوسیدم

و بخانه خود مراجعت کردم حقایق و معارف مذکوره بزبانش از نقل احادیث

رسول اشرف کلام اهل قبول و مآثر منظم مأثوره از بیانش از روایت معجز

مرات زوج بتول اکرم معقول معقول و منقول صاحب کشف الغمه از آنحضرت از امیر المؤمنین

علیه السلام روایت کند که امیر المؤمنین گفت که مرا فرستاد نبی بیمن و گفت مرا در حالی که

وصیت میفرمود یا علی ضعیف و شکسته نگردد هرکس در امری استخاره کند و پشیمان نشود

هرکس مشورت نماید یا علی بر تو باد تاریکی در بسیکه زمین در نمی نوردد شب چیزی را که در روز

ابوالحسن

بر وزنهاشت کن بنام خدای هر رستی که خدای تعالی برکت کرده است مرا

در چاشت ایشان و صاحب کشف از امام جواد روایت کند از امیر المؤمنین

که گفته و من وثق بالله اراه السرور و من توکل علیه کفاه الامور والثقة بالله حصن لا

یتحصن فیه الا مؤمن امین والتوکل علی الله نجاة من کل سوء و حرز من کل عدو

والدین عز والعلم کنز والصمت نور و غایة الزهد الورع ولا هدم للدین مثل البدع

ولا افسد للرجل من الطمع و بالراعی بتصلح الرعیة و بالدعاء تصرف البلیة و

من رکب الصبر اهتدی الی مضمار النصر و من عاب عیب و من شتم اجیب و

من غرس اشجار التقی اجتنی ثمار المنی [ترجمه] میفرماید که هرکس بر خدا اعتماد نماید

خدا راه شادی بر چهره او بگشاید و هرکس توکل کند بر خدا او را کفایت امور

او کرده و اعتماد و تکیه بر خدا قلعه ایست که در نیاید در آن حصن حصین الا مومنی

که باشد بصفت امانت قرین و توکل بر حق خلاصی است از هر بدی و دنیا است

از هر دشمن و خصم ردی و دین داری عزتیست بی رنج و علم و دانش چیست غیر از

گنج و حکم گویی نور است و نهایت زهد ورع است در پرهیز و دوری از غرایب کننده است

دین را و از رسوم بدعت پرهیزی و فاسد نشد مرد از شیوه طمع گستری و

بسراعی صلاح میگردد رعیت و به دعا باز میگردد بلیه و هرکس بر مرکب صبر سوار شده در

میدان راه یافتن برقرار آمد و هر کس عیب کسان کرد عیبش کردند و هر کس مردم را
دشنام داد جوابش دادند و هر کس درختهای پرهیزکاری کاشت میوهای آرزوی
خود برداشت و از سخنان قدسی بیان امام است شعر العامل بالظلم والمعین له
والراضی به شرکا یعنی کسی که ظلم کند و آنکس که او را اعانت نماید و آنکس که بر آن
ظلم راضی آید هر سه شریکان یکدیگرند ؛ وقال علیه السلام یوم العدل علی
الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم یعنی روز عدل بر ظالم محرومتر سخت
تراست از روز جور بر مظلوم وقال علیه السلام الصبر علی المصیبة علی الشامت
بها میفرماید که بر مصیبت خود صبر کردن شماتت کننده را مصیبت آوردن است
صاحب اعلام از محمد بن یعقوب از احمد بن ادریس از محمد بن حسان از علی بن
خالد روایت کند که گفت در عسکر بودم شنودم که محبوسی را از شام آورده اند و
میگویند که دعوی نبوت کرده است نزد او رفتم و از او احوال پرسیدم او را مردی
عاقل و درایت یافتم شرح احوال خود کرد که شبی در شام در موضعی که گویند سر مطهر
حضرت امام حسین علیه السلام را آنجا نصب کرده بودند نماز میگذاردم بعد از آن در محراب
نشسته بودم ناگاه شخصی حاضر شد و فرمود که برخیز برخاستم اندک راهی با هم
رفتیم خود را در مسجد کوفه یافتم گفت میدانی که این چه جاست گفتم بلی مسجد کوفه است

نماز

نماز کرد و من نیز همان طریق نماز بجا آوردم از آنجا بیرون آمده مرا با خود بیرون
آورد و اندک مسافتی که طی کرد خود را در مسجد رسول صلی الله علیه واله وسلم یافتیم
همراه من بر رسول سلام کرد و بطریق گذشته نماز کردیم و از آنجا بیرون آمدیم
باندک زمانی که راه رفتیم خود را در مکه دیدیم شرائط طواف بجای آوردیم و
بیرون آمده باندک راهی که قطع کردیم خود را در همان موضع شام یافتم و آن شخص
برفت مدت یکسال از آنحال متعجب بودم چون سال منقضی شد باز شبی بهمان
قاعده آمده مرا با خود بمساکن مذکوره رسانید و چون مرا بشام آورد سوگند
دادم که بآن خدای که ترا این گونه قدرت داده است که بگوی که تو کیستی گفت
من محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن ابی طالبم از این
واقعه گاهی بمردمی که نزد من آمدند خبر میدادم تا آنکه این خبر بمحمد بن عبد الملک رسید
کس فرستاد و مرا محبوس ساخته آورد باین حال که مشاهده میکنی گفتم من قصه تو بنویسم
کیفیت واقعه را بمحمد بن عبد الملک شرح دهم شاید موجب خلاص تو گردد گفت بلی
چنین کن من کتابت کردم و صورت واقعه را در سلک مکتوب درآوردم او
در پشت رقعه در جواب من نوشت که هر کس او را در یکشب باین همه منازل
بعید المسافت رسانیده گو او را خلاص کن از این جواب ملول شدم روز دیگر

دیدم که حارسان آن شخص هر طرف دویده اضطراب میکنند گفتم چه واقع است گفتند که
محبس آن محبوس مضبوط بود و او در بند امشب او را بیرون برده اند نمیدانیم که
زمینش فرو برده یا مرغان آسمانش بیرون آورده اند دانستم که آن کرامت امام
بوده صاحب اعلام گوید که علی بن خالد زیدی بود و بعد از مشاهده آن احوال
بامامت امام محمد جواد اقرار کرده ترک آن مذهب نمود صاحب کشف از کتاب
الدلایل نقل کند که علی بن ابراهیم از پدر خود روایت کرده که جمعی از اهل نواحی
بدر خانه امام محمد آمده اذن در آمدن خواستند و چون باذن در آمدند سی هزار
مسئله از امام پرسیدند و تمامی را جواب مقرون بصواب شنیدند و در آن روز
آنحضرت علیه السلام ده ساله بود و کتب اصحاب اخبار مزین باین آثار گشته است
که روزی امام محمد جواد در کوچه از کوچهای بغداد با اطفال ایستاده بود مامون
بشکار میرفت چون بآنجا رسید اطفال در دامن هزیمت آویخته و از هیبت
مامون هر یک بجایی گریختند بغیر از امام جواد که بقدم ثبات در مقام رسوخ ایستاد
مامون گفت ای پسر اطفال رهگذر را خالی کردند و روی بگوشهای فرار آوردند
و تو چون ایستادی و دامن صبر بدست هزیمت ندادی امام علیه السلام فرمود که
طریق آنقدر تنگ نبود که رفتن گریختن خود بر تو وسیع بایدش ساخت و گناهی نداشتم

که از تو

که از تو ترسناک باشم و تو گمان آن دارم که بی گناهی را نمی آزاری و بی جرم
کس را در معرض خطاب نمی آری چهره نورانی و زبان درفشان امام مامون را
متحیر ساخت پرسید که تو پسر کیستی گفت من پسر علی رضا ام مامون در گذشت
و چون از دیوار رسید بیرون رفت دراجی دید بازی داشت به صید
دراج رها کردش باز بمدت مدید غایب که دید بعد از آنکه باز آمد ماهی خرد
در منقار داشت مامون ماهی را از منقارش گرفت تعجب بسیار نموده متوجه
شهر شد باز امام را دریافت که در همان محل ایستاده و اطفال بطریق اول حال
رو بگریز نهادند مامون رو بامام کرد و گفت یا محمد در دست من چیست امام
فرمود که ان الله تعالی خلق بمشیته فی بحر قدرته سمکا صغارا تصیدها بزات الملوک
والخلفا فیختبر بها سلالة النبوة یعنی خدای خلق کرده است بمشیت خود
در دریای قدرت خود ماهیان خرد که صید کنند آنها را بازهای پادشاهان
و خلفا پس می آزمایند بآن ماهیان فرزندان خاندان نبوت را مامون که
این حکایت ناشی از رتبه امامت و ولایت شنید از غرایب این کرامت
متعجب گردیده در روی مبارک امام بسیار نظر نمود و گفت تو پسر رضایی حقا و
احسانی که درباره امام داشت باضعاف بیفزود و طبرسی از ریان بن شبیب روایت

کند که چون مامون خیال کرد که ام الفضل دختر خود را در حباله امام آورد تواند
معتمدان او درین باب سخنان گفتند که ما مصلحت نمی بینیم که بازپس رضا علیه السلام
ولیعهدی پیدا کنی و رسم خلافت و سلطنت را از خاندان بلند اساس بنی العباس
اخراج نمایی مامون گفت که من بر ولایت عهد امام رضا پشیمان نبودم
بلکه میخواستم که در حیات من او پادشاه باشد اما او قبول نکرده و کان امر الله
قدراً مقدوراً و من که ابوجعفر را بدامادی اختیار میکنم برای آنست که او را بهتر
اهل فضل میدانم ایشان گفتند که او صغیر است آنمقدار مهلت فرمای که کسب
علوم کند بعد از ان اختیار دامادی روا داری مامون گفت که و تحکیم من شناساترم از شما
بحال این جوان اهل این خاندان را علم از الهام الهی است و آبای او را
همیشه باین طریقه علم ما متناهی بود و اگر شما قبول ندارید جهت امتحان
ابوجعفر کاری بکنید تا حقیقت حال و کمال فضل و افضالش بر شما روشن گردد
ایشان اتفاق بر یحیی بن اکثم که قاضی زمان بود کردند و او را به مجلس مامون
آوردند مامون فرمود که بساطی جهت حضرت امام گسترده دو دستکی بردودست
امام نصب کردند و بساطی دیگر نزدیک بساط امام جهت او آوردند و بجنب
آن بساط به بساط امام پیوست و مامون نزدیک امام بران بساط نشست یحیی

بدانکم

ابن اکثم دران مجمع معظم از امام دستوری سوال خواسته پرسید که یا امام جعلت فداک
چه میفرمایی درین مسئله که محرمی صیدی میکشت امام علیه السلام گفت که آن کشتن در زمین
حل باشد یا زمین حرم عالم باشد محرم یا جاهل بعمد کشته باشد یا بخطا آزاد باشد محرم یا
بنده صغیر باشد یا کبیر مبتدی باشد در قتل صید یا بکبار دیگر صید کشته باشد صید پرنده باشد
یا نی و اگر پرنده باشد خرد باشد یا بزرگ محرم پشیمان باشد از قتل صید یا نی این امر در
شب بوده باشد یا در روز آنکس محرم بعمره باشد یا بحج بعد از آنکه حضرت امام که
مسئله را منشعب باین شقوق ساخت یحیی را در وادی حیرت و نادانی انداخت
چنانچه تغیر او بر اهل مجلس ظاهر شد بعد از ان مامون برین عنایت باری شکرگذاری
کرده گفت ای اباجعفر خطبه بخوان که من ام الفضل را بتو عقد میکنم ابوجعفر گفت که الحمد لله
بنعمته و لا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته و صلی الله علی سید بریته و علی الاصفیاء من عترته
اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه
و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله
و الله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل ابنة عبدالله المامون و قد
بذل لها بالصداق مهر جدته فاطمه بنت محمد علیه السلام و هو خمس مایة درهم جیاد و
افهل زوجته یا امیرالمؤمنین بها علی الصداق المذکور فقال نعم قد زوجتک یا اباجعفر

اما الفضل انتهى على الصداق المذكور فصل قبلت النكاح و رضيت به بعد ازان مامون
مردم را نثار بخشید و رسم طوی و نثار بسیار بجای آورد و چون مردم متفرق شدند و یحیی بن
اکثم در مجلس ماند مامون از امام مسایلی که مسایل یحیی بن اکثم منشعب شده بود پرسید و امام
آن شقوق را تمام با لوازم آنها بیان فرمود باین نوع که محرم وقتی که صیدی قتل
کرد در زمین حل و آن صید از جنس پرنده مرغ بزرگ بود کفارت آن گوسفندیست
و اگر این امر در زمین حرم باشد کفارت دو مقدار آنست و اگر آن مرغ کشته
در محل جوجه باشد کفارت آن بره ایست که از شیر باز شده باشد و اگر در حرم
کشته باشد بره و قیمت آن جوجه است و اگر آن صید وحشی باشد اگر
گورخر باشد کفارت آن گاو دیست و اگر شترمرغ باشد کفارت آن ناقه ایست
و اگر آن صید آهو باشد کفارت آن گوسفندیست و اگر قتل یکی ازین دو در
حرم باشد کفارت مضاعف باشد هدیا بالغ الکعبة و اگر رسید محرم بحج
که هدی واجبست بر و دران چیز و احرام او بحج باشد کشتن آنها که باید در [illegible]
صید بر عالم و جاهل برابر است و در عمد گناهست بر عامد و در خطا [illegible]
گناه از و موضوع است و کفارت حر بر نفس اوست و کفارت بنده بر خواجه
او و کفارت بر صغیر نیست و بر کبیر است و کسی که مصر باشد بر قتل عذاب آخرت

دارد و عفو

دارد و عفو الهی ارادت بر عقوبت ایشان نگمارد و مامون گفت احسنت یا ابا جعفر احسن الله
الیک بعد ازان گفت که از یحیی سوال فرما امام فرمود که کدام است آنکه مرد صبح نظر کرد
بر عورتی که بر او حرام بود روز که بلند شد آن عورت حلال شد برو بعد از آنکه آفتاب
زایل شد باز آن زن حرام گشت بران مرد چون نماز دیگر رسید باز زن برو حلال
گردید و چون آفتاب غروب کرد باز حرام شد و چون خفتن شد باز حلال شد و چون
نیمشب گردید باز حرام شد و چون آفتاب طلوع کرد باز حلال شد بگوی یحیی که هر بار
این زن چگونه حلال گشت و چون حرام شد یحیی عاجز شده گفت یا امام بگوی
امام فرمود که این زن کنیزکی بود صباح دیگری که درو نظر میکرد برو حرام بود روز
بلند شد کنیز را خرید برو حلال شد پیشین او را آزاد کرد باز حرام شد پس نماز دیگر او را
عقد کرد و بحباله در حباله آورد بعد ازان نماز شام او را ظهار در وقع شد باز حرام شد
نماز خفتن کفارت ظهار داد باز بحلاله یا در فراش او نهاد و باز نصف شب او را
یک طلاق کرد حرام شد نماز خفتن کفارت ظهار داد باز بحلالی با در فراش او نهاد
باز نصف شب شد او را یک طلاق کرد حرام شد و وقت صبح رجوع کرد باز حلال
شد چون این مسایل بر هن روشن شد مامون خیلی دیگر فضیلت این خاندان پیغمبران
کرد و مدایح بلیغ تبلیغ نموده عجایب احوال پیغمبر و امیر المومنین حیدر و فرزندان آن دو

سرور را در میان آورد و بعد از چندی تهیه طوی عظیم اشتغال نموده بر مردم نثار بسیار کرد
چنانچه گفته اند که هر کس از آن مجلس تمتعی برنبست هرگز نیز مبتلا بفقر و فاقه نگشت و ام الفضل
را امام بمدینه برد و بعد از مدتی بر سر یکی از سراری امام حاضر شد با مامون از غیرتی شکایت
نوشت مامون جواب نوشت که من ترا بابی جعفر بنا بر آن نداده ام که حلالی را بر وی حرام
کردن بنابراین که بعد ازین شکایتی بر زبان نیاری و زبان قلم را نیز بشرح این سخن رنجه
نداری امثال این امور و احوال که گفته قلم تقوایم استعجال طریق آنها را پیموده و از هزار
یکی و از بسیار اندکی اشارت نموده بی پایانست و زبان قلم و قلم زبان از اقدام بر آن
عاجز بنابر آن اختصار را اولی دیده و خبر را بجای رتبه لایق نپسندیده و التوکل من الله
و منه الاعانة فی کل قدیم **اثبات امامت امام ابی جعفر محمد الجواد القانع بتفویض**
طاهره به براهین بالغ امامت آنحضرت منصوص آباء طاهرت ذوی العصمت معروفست
و ثلث از آنجمله آنست که ابی الصلت از دعبل بن علی خزاعی نقل میکند که چون
قصیده که گذشت بحضرت امام عرض میکردم که باین دو بیت رسیدم خروج امام
لا محالة خارج یقوم علی اسم الله و البرکات یمیز فینا کل حق و باطل و یجزی
علی النعماء و النقمات امام رضا علیه السلام گریه بسیاری کرد و بعد از آن سر برآورده
گفت که ای خزاعی این دو بیت روح القدس بر زبان تو سخن کرده است میدانی

که امام

که این امام کیست و کی بیرون خواهد آمد گفتم نی ای مولای من همین میدانم که امامی
از میان شما بیرون آید که زمین را از عدل پر سازد امام گفت ای دعبل امام بعد از
من محمد پسر منست و بعد از وی علی ابن او و بعد از علی حسن پسر او و بعد از حسن پسر او
را الحجة القائم المنتظر فی غیبته المطاع فی ظهوره و اگر نمانده باشد از دنیا مگر روزی حق سبحانه و
تعالی آن روز را دراز گرداند تا او ظهور کند و پر سازد دنیا را از عدل چنانکه از جور پر
شده باشد و ازین قبیل است آنچه در کشف الغمه از صفوان ابن یحیی روایت کرده که گفت
روزی گفتم حضرت رضا را علیه السلام که ما از امامت بعد از تو می پرسیدیم پیش از وجود ابی جعفر تو می گفتی
که مرا خدای تعالی پسری خواهد داد و حالا ابو جعفر متولد شده و چشم ما بدیدار او روشن گشت
می پرسیم که خدا ما را از روز واقعه تو نگاه دارد اما اگر واقعه باشد بار جوع بکه کنیم
اشارت بابی جعفر کرد و او پیش در نشسته بود گفتم که جعلت فداک ابی جعفر که
سه ساله است امام گفت که صغر سن او را ضرر نمیکند و حال آنکه عیسی قایم بحجت
بود و سن او بسه سالگی نرسیده بود و از جمله این اشارات که حسن بن جهم روایت
میکند که روزی نزد امام رضا علیه السلام نشسته بودم پسر خود ابی جعفر را خواند و در
کنار من نشاند و او در آنوقت صغیر بود در گفت که جامه از ابی جعفر دور کش در کشیدیم
نظر کردم در یکی از دو شانه مبارکش نشانه بود مشابه بخاتم در میانه گوشت بعد از آن امام

امام مرا گفت که دیدی این را مثل این نشانه در کتف پدر من نیز بود و شبیه این است

آنچه از ابی یحیی صنعانی مرویست که گفت نزد امام ابی الحسن بودم امام ابی جعفر

حاضر شد و صغیر بود امام گفت که این فرزندی است که زاده نشده است فرزندی

که بزرگتر باشد از روی برکت بر شیعه ما دلایل امامت افزون از حیز حصر و

چون نیست چون قلم با اختصار راهنمونست چهار گواه بر امامت آنحضرت کافی

یافت و زیاده ایراد اقوال نشتافت ذکر احوال حیات و وقوع وفات

طلوع جبهه مهر سطوع آنحضرت در شب جمعه منتصف شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن

سنه خمس و تسعین و مایه و بعضی دهم رجب سنه مذکوره گفته اند و بروایت حافظ

عبد العزیز جنابذی ولادت در مدینه مشرفه بود والده آنحضرت ام ولد بود و در اسم او

اختلاف کرده اند سکینه مریسیه و دره و بعضی گفته اند که نوبیه بود و بعضی مریسیه

رقم کرده اند علی ای حال اکثر اهل خبر برانند که او را حضرت امام رضا خیزران

نام فرمود بروایت ابن خشاب روزی که حضرت امام رضا علیه السلام ودیعت

حیات سپرد ابی جعفر را هفت سال و سه ماه از عمر گذشته که تکیه بر مسند امامت زده بود

و در لقای ملک مامون آنحضرت بسیار معزز و مکرم بود و چون نوبت آن دولت به معتصم

رسید بحکم معتصم آنحضرت را در شب بیست و ششم محرم سنه عشرین و مایتین به بغداد آوردند

ودر سه شنبه

و در سه شنبه ششم ذی حجه همان سال زهر از عالم فانی فرمود و اما صاحب کشف الغمه

میگوید که قیل انه مضی مسموما و لم یثبت بذلک عندی خبر فاشهد به پس مدت عمر گرامیش

بیست و پنج سال و سه ماه و کسری بوده باشد و مدت امامتش علیه السلام هفده

سال و دو ماه که از عالم رحلت فرمود در بغداد و در پس پشت جد بزرگوار ابی الحسن

موسی الکاظم در مقابر قریش مدفون شد سلام الله تعالی علیه و علی المحسن بالعبد الیه

ذکر عقب آن گل بوستان امامت علیه الصلوات و السلام فرزندان آنحضرت چهار بودند امام علی الهادی

و موسی و دو دختر فاطمه و امامه علیهم الی یوم القیام بیان مفاخر و مآثر امام

عاشر ابو الحسن الثالث علی الرابع الهادی فی کل الاماکن و المرابع

آنحضرت از ائمه معصومین امام عاشر است و رسوم امامت و کرامت را از

پدر بزرگوار بمیراث یافت اسم مبارکش علی و القابش ناصح و متوکل و فتاح و نقی و مرتضی اما

محمد بن طلحه گوید که اشهر القابش متوکل است لیکن چون متوکل خلیفه حاکم آنزمان بود

امام باخفای آن لقب میفرمود و آنحضرت را جهت اقامت در سر من رای که آنرا

عسکر نیز گویند عسکری نیز خوانند صاحب اعلام الوری علم فقیه دامین و طیب را نیز

از القاب سید اولاد و ذات همایونش بالغره الشامله متحلی عقد مبارکش ملک عشره کامله کمالات

علوی را اخلاق نبوی اتصافش موید و ناصر و لیکن چنانچه عقول عشره از بیان القاب و اوصاف او عاجز

و قاصر مهر آتشش عیار فزای زر ده دهی و مهر کرمش روشنی فزای دیده هر ریان
درهی پس اکرام آن کریم نور دو چشم فضه مسکوکه و اکسیر نقدش از قدیم کیمیا سازش فضه
مملوکه ففخم المقال: مس او به زر ده دهیست ذو کرز دره او پرنیت رایع
انزل بتنزل زینب و رباب : رایع مراتع و ارتع فهذا مرتع الاحباب ذر یتین
درج تمانه دری چنین برج ابانه مهر سپهر آسمان و رفعنا مکانا علیا میراث
پذیرد یکلم الناس فی المهد صبیا و یکلم الناس فی المهد صبیا فقال الاربلی هذه صفاته التی
یتعلق بذاته ؛ و علاماته الدالة علی معجز آیاته ؛ فان اتی للناس آیا بهم آتی
بقوم اخبر فی تبرهنهم بل اتی و دلت علی ناصبهم آیة البلد بمدوان عتا عن قبولها
من عتا و نطق القرآن الکریم بفضلهم و نبه الرسول صلی الله علیه و آله و سلم علی شانهم و لم یسئل
علی التبلیغ اجرا الا ودهم ؛ و بالغ فی العهد باحسنو خلافتی فی اهلی فما حفظوا عهده و لا
عهدهم فهم علیهم السلام اشار الله و خیرته ؛ و خلفاؤه علی بریته و صفوته و از جمله کرامات
آنحضرت آنچه صاحب اعلام بر روایت محمد بن یعقوب از حسین بن محمد از معلی بن
محمد از وشا از خیران اسباطی که گفت نزد ابی الحسن علی بن محمد علیهم السلام
رفتم بمدینه از بغداد پرسید که از واثق چه خبر داری گفتم او را در عافیت گذاشتم
و ده روز زیاده نیست که از او جدا شده ام گفت مردم میگویند که واثق مرده است گفتم که از

مردم نفس خود میخواهم بعد از آن فرمود که جعفر چه حال دارد گفتم او را بحال ترین مردم
یافتم در حبس گفت او حاکم شد گفت این زیارت چه چگونه گفتم بر مردم متفق اند و حکم
حکم اوست گفت آن امر شوم است بر و بعد از آن ساکت شد زمانی و گفت که ناچار
جاری گردید حکم خدا و مقادیر او ای خیران واثق مرد و متوکل جعفر بجای او نشست و ابن
زیات کشته شد گفتم کی این وقایع شد جانم فدای تو باد گفت بعد از بیرون آمدن تو
از بغداد بشش روز و از شواهد مکارم آنحضرت است آنکه روزی در سر من رای
بموضعی رفته بود عربی آمد و آنحضرت را سراغ کرد سراغ دادند نزد آن حضرت آمد و از
کثرت قرض شکایت کرد آنحضرت فرمود که شرط کن با من که آنچه گویم با آن عمل کنی
قبول کرد امام تمسکی نوشت مضمون آنکه آن عرب را فلان مبلغ در ذمه ماست
و تمسک را تسلیم کرده و گفتند که چون بسر من رای رسیم در مجلسی که نشسته باشم
بیا و این نوشته را ظاهر کن و از من بخشونت تمام طلب دین خود کن عرب بفرموده
عمل کرد و هرچند امام در باب خشونت او تملق میفرمود او در درشتی می افزود
حاضران مجلس خبر واقعه متوکل بردند که علی بن محمد را از کسی چنین قرضی است او
بغایت پیدا و پیدا نماید متوکل سی هزار درم جهت ادای دین امام فرستاد و امام
آنرا حفظ کرد تا عرب حاضر شد فرمود که بر گیر این وجه را گفت یا امام قرض من از ثلث

این مال کثیر است امام گفت که قرض خود را ادا کن و آنچه باقی باشد نفقه عیال خود
نمای عرب گفت اگرچه قرض من از ثلث این مال ادا میشود ولکن الله
اعلم حیث یجعل رسالاته وازجمله کرامات امام است آنچه در شواهد
النبوة مذکورست که مردی نزد امام آمده گفت یا امام فرزندی در راه دارم
دعا فرمای که پسر باشد امام فرمود که هرگاه متولد شود محمدش نام کن چون متولد
شد پسر بود محمد نام کرد : و موید این قول است آنچه بحدیث مشهور است که چون
کسی را فرزند در دوست باشد بر پهلوی حامله نویسد که اللهم انی اندرت ان
کان هذا الجنین رجلا فسمیته محمداً انشاء الله پسر گرامیست دیگر نقل کنند که مردی از زنی
در دوست بود نزد امام رفته استدعا برای پسر کردم امام فرمود که بسیار
دختر باشد که از پسر بهتر باشد آن مولود دختر بود مستوانه بود که آن قضیه
او قبل از ادخال روح بجسد جنین واین بعد از آن بوده باشد ان الله
عنده علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام وما تدری نفس ماذا
تکسب غداً وما تدری نفس بای ارض تموت ان الله علیم خبیر
وازجمله معجزات ولایت آنحضرت آنکه آنحضرت را بعد از آوردن بسر من رای
در موضع خان الصعالیک فرود آوردند و آن موضع ناخوشترین آن مواضع بود

صالح

صالح بن السعید که از فرقه شیعه آنحضرت بود گوید که نزد آنحضرت اظهار غمناکی
کردم براینکه آنحضرت را در منزل نالایق فرود آورده اند امام فرمود که ای ابن
السعید تو هنوز درین مقامی و بدست خود اشارت کرد دیدم که اشارتش مرا
با باغهای خرم و جویهای روان و قصرهای فیها خیرات حسان کانهن
اللؤلؤ المکنون دیده ور درامنون ساخت ودل مرا از آن اندوه باز رهانید
امام گفت که ای ابن سعید ما هر جا هستیم این روضه روح فزا با ما همراه
است خاطر جمع دار و هم از امثال کرامات معجزنشان آنحضرت آنکه
طبرسی از علی بن حبشی بن قونی از جعفر بن محمد بن مالک از ابی هاشم جعفری
روایت کند که گفت در آمدم بر ابی الحسن علیه السلام و با من بزبان هندی تکلم
فرمود من از جواب عاجز شدم دیدم که پیش او رکوه ایست پر از سنگ ریزه
سنگ ریزه را برداشت و بر دهن مبارک گذاشت و سه نوبتش بمکید بعد از آن
آنرا نزد من انداخت من نیز آنرا بدهن در آوردم سوگند بخدا که هنوز
از نزد او نرفته بودم که بهفتاد و سه زبان قادر بر تکلم گشتم که اول آنها
هندی بود مرویست که شعبده ای از هند نزد متوکل آمده بود شعبده های
غریب ظاهری نمود روزی متوکل ویرا گفت که اگر شعبده پیش آری که تحت بر

حالت علی بن محمد کاری ترا نهزار دینار دهم شعبد گفت که چند نان سنگ بر مایده نهید و مرا پهلوی او نشانید چنان کردند امام علیه السلام دست بجانب نان دراز کرد شعبده عمل کرد که آن نان از پیش دست امام بپرید تا سه نوبت این امر وقوع پیوست مجلسیان بخندیدند و در مجلس متکائی بود بران صورت شیری نقش بسته امام اشارت بآن شیر کرد که بگیر او را آن صورت شیری شد برجست و شعبده را فرو برده باز بجای خود آمد هرچند متوکل از امام درخواست که شعبده را باز گرداند قبول نکرد و فرمود که والله بعد ازین هرگز او را نخواهید دید دشمنان خدا را بر دوستان خدا مسلط میکنند پس از مجلس بیرون آمد و شعبده را دیگر هیچکس ندید و هو یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید **ترتب نزهت پنجم**

عاشره از امامت بسعادت سنیه ولایت مرتبت هادی امامت

آنچه از اخبار رسول و نقش لوحی که نزد زهرای بتول صلوات الله علیها خیر اهل قبول بود در باب اثبات امامت ائمه مثبت امامت هادی نیز است دلیل آنکه بعد از وفات ابی جعفر علیه السلام هیچکس دعوی امامت و طلب خلافت نکرد و از جمله نصوص معتبره اولا نصی است که دعبل خزاعی از امام رضا علیه السلام در حق امام جواد و بعد باقی ائمه هدایت نژاد روایت کرده اند دیگر آنکه صاحب کشف الغمه

ادعیه

از اسمعیل بن مهران روایت میکند که گفت وقتی که ابو جعفر علیه السلام از مدینه به بغداد میرفت نوبت اولی من گفتم جعلت فداک من بر تو می ترسم پس امر امامت بعد از تو کرا خواهد بود اسمعیل گوید که ابو جعفر در روی من نگریست زمانی و تبسم فرمود و گفت نیست این امر از آن که می ترسی درین سال نوبت دیگر که متعلق پیش آن معتصم بطلب امام آمدند من اعاده آن سخن کردم و گفتم امر بعد از تو متعلق بکه خواهد گرفت امام گریه آغاز فرمود تا غایتی که محاسن مبارکش تر شد بعد از آن بمن التفات کرده فرمود که درین نوبت محل ترس است بر من امامت بعد از من به پسرم علی است دیگر از دلایل امامت آنحضرت است آنچه صاحب کشف از خیران روایت میکند که گفت که من پیوسته ملازم آستانه امام ابی جعفر بودم جهت خدمتی که مرجوع من بود و ابو جعفر احمد بن محمد ابن عیسی اشعری هر شب وقت سحر می آمد تا از احوال مرض امام خبر یابد و هرگاه از نزد امام کسی حکایتی پیش من آمد ابو جعفر صحبت ما را باز میگذاشت تا رسول حکم امام بیان میکرد شبی از نزد امام بیرون آمد ابو جعفر برخاست اما چنان نزدیک میگشت که سخن رسول را می شنید رسول گفت که خواجه تو بر تو سلام میرساند و میگوید که من در میگذرم و امر امامت متعلق به پسر من علی است و او را بر شما بعد از من

آن خواست که مرا بود بر شما بعد از پدر خود بعد از آن رسول رفت و ابو جعفر احمد اشعری
بجای خود آمد و گفت رسول چه گفت گفتم خیر گفتم شنیدی که چه گفت ابو جعفر
سخنان رسول را باز گفت من گفتم که خدای تعالی بر تو حرام کرده است آنچه کردی
لان الله یقول و لا تجسسوا باری چون شنیدی شهادت را نگاه دار که شاید که
روزی بآن محتاج گردیم و بر تو باد که ظاهر نکنی این معنی را تا وقت آن خبر آنکه
گوید که چون صباح شد من مضمون رسالت رسول را بر ده رقعه نوشتم و
هر کرا از معتمد علیهی فرستادم و گفتم که اگر مرا واقعه موت برسد پیش از آنکه رقعها
را از شما طلب کنم آن زمان آنها را بخوانید و بآن عمل کنید بعد از آن که امام ابی
جعفر را علیه السلام واقعه فوت رسید از منزل خود بیرون نرفتم تا آن زمان که
شنیدم که رؤسای عصابه در خانه محمد بن الفرج جمع شده اند و در باب
امامت گفت و شنود میکنند درین اثنا محمد بن الفرج کتابتی بمن فرستاد
و از جمعیت مردم خبر داده نوشته بود که اگر نه وهم شهرت بودی باتفاق این جماعة
نزد تو می آمدیم مناسب آنست که تو نزد ما آیی من سوار شدم و رفتم دیدم که اکثر
درین باب در شک اند و جمعی که رقعها را بایشان سپرده بودم حاضر بودند گفتم
آن رقعها را بیرون آورید بیرون آوردند چون حاضران بر مضمون آن اطلاع

یافتند

یافتند گفتم اینست آنچه من از ابی جعفر مامور بآنم بعضی گفتند که ما دوست میداریم
اتفاق را با تو درین امر اما دیگری میخواهیم که قول او ما را موجب تاکید و تصمیم این
عزیمت گردد گفتم که ابو جعفر اشعری نیز گواه این امرست و او حاضر بود از و
سوال کردند و در ادای شهادت کردید گفت من مایل بغیر این امر بودم اما چون
کار بمباهله کشید کتمان شهادت با مباهله و دعای بد نتوان کرد پس تمامی
قوم تسلیم امر کردند برای ابی الحسن علیه السلام دلایل امامت آنحضرت بیرون از حدود
حصر است و ایراد جمیع آنها مورث کلام ممتد لیس بنابرین بقدر اختصار اکتفا نمو
ده بسبب شروع در کلام مجدد و التکلان علی الموفق الاحد ذکر طرفی من اخبار
و نبذه من آثاره صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه الطاهرین اشاره و سایر ابای عظام امجاد
[illegible] میلاد با سعادت آنحضرت بروایت اکثر رجب سنه اربع عشر
و مایتین در موضع صریا از مدینه بود و والده آنحضرت ام ولد سمانه مغربیه
پس در وقت وفات پدر عالیقدر ارشش ساله بوده باشد و بروایت شیخ
مفید ولادت همایونش نصف ذی الحجه سنه اثنی عشر و مایتین بوده و
وفات امام در سر من رای که بالسنه عوام بسامره اشتهار دارد در
رجب سنه اربع و خمسین و مایتین پس سن مبارکش چهل و یک سال و مدت امامتش سی و

پنج سال و در ایام امامت آنحضرت بقیه ملک معتصم منتهی شد بعد ازان واثق
پنج سال و هفت ماه حکومت کرد بعد ازان متوکل چهار سال حاکم شد بعد ازان منتصر
پسر متوکل شش ماه حکومت راند بعد ازان احمد بن محمد بن المعتصم الملقب
بالمستعین در سال و شش ماه بر مسند حکومت متمکن گشت و بروایت اعلام
الوری امام معصوم در آخر زمان مستعین بعز شهادت قرین گشته بعد ازانکه بیست
بیست سال و چند ماه در سر من رای در سرای خود مدفون شد و له در
من قال **بیت** علی الاعلان بالمنادی — طلب لتحصیل آثار بالعباد و الکباید
یا ایها الرابح الغادی — عرج علی سیدنا الهادی — و اخلع ازاث رفت ذاک
الثری — فعلم کلیم الله فی الوادی — و قبل الارض بسف تربة — فیها العلی و الزکی
الهادی — و قل سلام الله — وقف علی — مستخرج من صلب جوادی
صلوات الله و سلامه علی آبائه الکرام و اولاده العظام **ذکر عقب اولاد**
امام تقی الهادی ارباب اخبار در باب اولاد امام مختلف الآثار اند
بروایت صاحب کشف چهار فرزند امام ابو محمد الحسن العسکری و حسین و جعفر
الملقب بالکذاب ازانجناب ماند و از حسین نیابت عالیه و طبرسی محمد پسر دیگر ذکر کرده
و صاحب انوار عالیه را نام نبی برده علی را می افزاید **ذکر نقاوه خاندان محمد و علی**

خیر البشر ابو محمد الحسن العسکری امام هادی عشر صلوات الله علیه و آبائه و سره و ولده

و اسم این امام مؤتمن چون اخلاقش حسن و لقب زکی و هادی و سراج و عسکری
و خالص و شابه در کتب مسطور و در السنه اهل صفا لقب مبارک او و دیده جد
در زمان حیات هر یک از ابن الرضا مذکور آنحضرت امام یازدهم است
و در برج اثنا عشر نور بخش ترین انجم اگر چه والد همایون مولدش عشره کامله امامت
را مکمل بود ذات سعادات مورودش عشره مبشره بنی فاطمه را قدر و بها افزود
اگر عبدالله نامش خوانند چون ابو محمد است در رفعت و اگر حسن مشتی دانند
چون ابن عجیب سر این نکته ز خلق مستور نی اگر چه برج یازدهم است اما چرخ
فلک چهارم محل ظهور آفتاب است و تا انقراض عالم عالمیان از ظهور آن آفتاب
بهره یاب **شعر** چه نورش به یارب ازو کاست — که ظاهر شد از چشم امامت
خامه که راقم ارقام بدایت — نامه که نقش نهایت ختم امامت و ولایت
اسم شریفش از عنوان نشان حجة القائم بر صحیفه روزگار داریم — و ذکر تعریفش از
آثار و اطوار خلف داریم — تا منقرض زمانه قایم — فنعم من قال **شعر**
زنده است کسی که در دیارش — ماند خلفی بیادگارش — عسکر امامت را
عسکری سرافراز در بحث عساکر ظلم چون آبای و اجداد الاعزار ز شریک و انباز

بی‌نیاز ابن الرضا چون لباس رضوی اقتباس وجه آل محمد از کسوت نبوت التباس
اتباع آبای کرامش سالکان محجهٔ بیضا اشباع اجداد عظام الکرامش سالیان
مسئلة اللهم ارزقنا منهم فیضا اتباعهم مرتب للامة ولهذا قال کاشف الغمة
هم الشار الیهم آداب القرآن المجید المنی طیبون مابه فی ذلک لذکری لمن کان له
قلب او القی السمع وهو شهید الذین هم علم اولیاء الله ارق من الماء ودمع
اعداء الله اقسی من الحدید نظم ذو السلم اثار فان حاربوا کانت لهم تجدد
آساد اجواد و السحاب باخل القائظه فی اللقاء والغیث راحل فی
الباس یدی ساقة المعتدی بصولة کالاسد العادی قلوبهم حاضر بذکر آخرت
و وجوههم ناضرة ناضرت و السنتهم ذاکرت واذا کان الخیر منهم و
بنا فلهم دنیا و آخرت صاحب اعلام الوری روایت کند باسناد متصل با بو
هاشم که گفت در حبس بودم از گرانی قید گران به تنگ و از ضیق بند به تنگ
آمدم از ضعیفی با امام ابو محمد شکایت نوشتم جواب کرامت فرمود که نماز پیشین را
در خانه خود خواهی گذارد و به برکت آن کلام فتح انجام قبل از پیشین از حبس خلاص
یافتم و در منزل خود بادای نماز پیشین مشغول شدم از شکستگی دست بعدم خواستم که
دیگر باره عرض داشت کنم از آنحضرت بعد از این فتح التماس نفقه کنم از حیا مانع

من شد بعد از آن دیدم که ملازمی از نزد حضرت امام آمد و صد دینار از برای
من آورده و نوشته امام آورد مشتمل بر معنی که هرگاه ترا حاجتی باشد شرم مدار و حشمت
مکن صاحب اعلام از ابو عبد الله عباس و عبد الله عیاش نقل کرده که واقعه حبس
ابو هاشم با حبس امام ابو محمد بود بحکم معتز خلیفه در سنه ثمان و خمسین و مائتین و الصا
صاحب اعلام از ابو هاشم روایت کند که فهفکی از امام ابو محمد الحسن سؤال کرد
که چه حالت که عورت با وجه ضعف و مسکنت از میراث سهمی یک می‌برد و مرد دو سهم
امام فرمود که بر زن جهاد و نفقه نیست و او مقدار مرد عقل عاقل ندارد بآن جهت
که زن را یک سهم و مرد را دو سهم مقرر شده ابو هاشم گوید که من شنوده بودم
که نوبتی ابن ابی العوجا همین مسئله را از امام جعفر علیه السلام پرسیده بود و
بهمین نوع جواب شنوده در خاطرم گذشت که این همان مسئله است امام روی
بجانب من کرده فرمود که بلی این همان مسئله است که ابن ابی العوجا و جواب
ما همه یکیست وقتی که معنی مسئله یکی باشد جاریست برای آخر ما آنچه جاری بود
برای اول ما و اول و آخر ما در علم برابرانند و رسول و امیر المؤمنین راست فضل
ایشان دهم از ابی هاشم منقولست که روزی امام گفت که بهشت را دری است
که نام او را معروف بر زبان رانند و اهل معروف را از آن در بهشت خواهند برد

از استماع آن کلام حمد ملک علام بجای آوردم و در نفس خود شاد گشتم با آنکه در برآوردن
حوائج مسلمانان سعی و تکلف میکردم پس امام نظر بسوی من کرده فرمود که دانستم چیزی
را که برانی مدرسیکه اهل معروف در دنیا ایشانند اهل معروف در آخرت
خدای تعالی ترا از ایشان گرداند و بر تو رحمت کند که رقعه بحضرت امام ابی محمد
نوشته عرضه داشتم که همسایه ی برای تراحمی نکند یا سیدی الحمد لله که او را از تو
مشغول ساخته است و من شنیده ام که ترا تهدید میکرده است و گفته که در حبس که
من ایشان را از زمین خالی سازم امام علیه السلام بخط مبارک خود جواب نوشت که
این تهدید کوتاه تر است از عمر او شما را از امروز پنج روز را واگذاشته میگرداند
در روز ششم بعد از خواری و استخفاف که بر و گذرد و بعد از پنج روز همچنان شد که
امام علیه السلام فرموده بود از جمله کرامات این مسند نشین تخت امامت آنکه
مؤلف شواهد النبوه آورده است نقل از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیهما السلام که
گفت معیشت بر ما و پدر من نهایت تنگ شد پدرم گفت که صیت کرم ابو محمد
حسن در عالم مشهور است بیا تا نزد او رویم شاید ما را از این امر رهائی بخشد
القصه بملازمتش در راه افتادیم پدر من در راه گفت که حاجت من آنست که مرا
پانصد درهم بدهد تا دویست را جامه و دویست را آرد و تتمه را در احتیاج آنها

صرف نمایم من با خود گفتم که مرا سیصد درهم کافیست که صد درهم را بهای
جامه سازم و صد را نفقه کنم و صد دیگر را از کوشی خریده بکوهستان روم چون
باستانه امام رسیدیم بی آنکه با کسی سخن گوئیم غلامی بیرون آمد و گفت علی ابن ابراهیم
و پسرش در آیند در آمدیم و سلام گفتیم امام فرمود که ای علی ترا از ما چه باز داشت
که تا این زمان پیش ما نیامدی پدرم گفت یا سیدی شرم میداشتم که این حال
پیش تو آیم و چون از پیش وی بیرون آمدیم غلام وی در عقب ما آمد و صره بوی
داد و گفت که در اینجا پانصد درهم است دویست را جامه و دویست را آرد و
صد را در احتیاج صرف نمای و صره دیگر بمن داد و گفت این سیصد درهم است
صد را بجامه و صد را نفقه خرج کن و صد دیگر را از کوشی بخر اما بکوهستان
نروی و بفلان جای رو بفرموده عمل کردم چون بآنجا که گفته بود رفتم کد خدا
شدم و همان روز دو هزار درهم بمن رسید و از قوت این کرامت آنکه
شخصی نقل میکند که نزد امام ابو محمد زکی رفتم و از فقر شکایت کردم تازیانه در
دست داشت زمین را بآن بکاوید و سکه زر برآورد و پانصد دینار بیرون آورد و
بمن داد علامه طبرسی از حسن بن محمد طریف روایت کند که گفت مرا در دل
مسئله ای عقده شده بود که معالجه تب ربع بچه چیز است رفع این درد و مسئله را

با مام عریضه نوشتم و چون ذکر قصیه امام در رقعه من ثبت شد رقعه را تمام کردم
و از استخبار از رب ربع غافل شدم چون رقعه بحضرت امام رسید جواب قلمی
فرموده بودند بمضمون که سوال از قائم کردی وقتی که ظهور کنند در میان مردم بعلم خود
حکم کنند مثل حکم داود و از گواه نپرسند و نحو هستی که از رب ربع سوال کنی
فراموش کردی بنویس بر رقعه یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و بر حاجت
آویز انجا آن کردم بر مریض تعلیق نمودم شفا یافت نقل است که کسی بامام کتابتی
نوشت و در آنجا از بعضی شکوت پرسید و عورت وی حامله بود خواست که حضرت
امام عورت را دعای خیری فرمایند و نام فرزندش تعیین فرمایند امام علیه السلام
جواب نوشت که شکوت قلب محمد صلی الله علیه وآله وسلم است و از زن فرزند
هیچ ننوشت و در آخر کتاب این بود که عظم الله اجرک اخلف علیک آن فرزند
متولد شده فوت شد و بعد از آن زن حامله شد و پسری آورد اگرچه این
حکایت که مرقوم خواهد شد با قوی وجهی دلالت امامت را می‌شاید اما
چون طبرسی در سلک حکایات مندرج ساخته ناظم نیز اقتدا بها نظر نقد
می نماید بگوید که از جمله شهادات ابو هاشم است آنکه ابو عبدالله احمد بن
محمد عیاش ذکر کرده است باسناد خود از ابو هاشم که گفت نزد ابو محمد علیه السلام

بودم اجازت داد مردی را از اهل یمن که بمجلس او در آمد مردی جسیم بلند بالا
جسیم الاعضا گفت السلام علیک یا ولی الله امام سلام او را جواب گفت و او را بجلوس
امر فرمود نشانید من در نفس خود گفتم که کاش من مردی بشناسی بودم بعد از آن امام فرمود
که این پسر آن اعرابیه است صاحب آن سنگی که نقش مهر پدران من کرده و آنکس را گفت
که بده آن سنگ را بگرفت و مهر خود بیرون کرد و بر آن نهاد و علی الفور آن سنگ
نقش نقش مهر امام شد و گویا که من این زمان این سنگ را میخوانم که الحسن بن علی
با حسن صورتی در وی نمایان است در آن وقت من از آن یمانی
پرسیدم که این شخص را هرگز دیده گفت فی والله اما مدتیست که آرزو میکنند
دیدار او بودم تا این زمان که جوانی آمد و گفت برخیز و در آی در آمدم بعد از آن که
بیرون میرفت گفت که رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض
اشهد ان حقک واجب کوجوب حق امیر المؤمنین والائمة من بعده صلوات
الله علیهم اجمعین وانک انتهت الحکمة والامامة وانک ولی الله الذی لا عذر
لاحد فی الجهل به ابو هاشم گوید که پس از نام او پرسیدم گفت مهجع ابن صلت
ابن عقبه سمعان بن غانم ابن ام غانم و این ام غانم اعرابیه یمانیه است صاحب
این سنگ که امیر المؤمنین علیه السلام مهر بر آن نهاده و ابو هاشم جعفری از آن کرم

در رب الحصا رسول لنا بختم الحصا لامه صفی بالبدیل اخلفا واعطاه
آیات الامامه کلها کموسی وفلق البحر والید والعصا وما قمص الله النبیین حجه
ومعجزه الا والاوصیاء قمصا فمن کان مرتابا بذاک فقصره من الامر ان
یبلو الدلیل وتمصا ابو عبدالله بن عیاش گوید که این ام غانم صاحب حصا غیر آن
صاحبه حصات که سبق ذکر یافت وآن ام الندی حبابه بنت جعفر والبیه است
واین حبابه والبیه نیز غیر صاحبه سنگیست که رسول علیه السلام وامیر المومنین مهر آن
نهاده بودند چه آن ام سلیم وارثه الکتاب بود وبس این صاحبات احجار ثلثه

اللهم صل علیهم اجمعین اثبات امامت رضا فخفت این نیز رح شرف وتراث
هرس الله تعالی خلقه وانبار رسن در حالات الائمه والمخمخه بر خاطر خطیر ارباب کمال وضمیر نقش
پذیر اصحاب استدلال مخفی ومحتجب نخواهد بود که بعضی از آنجمله که در باب
اثبات امامت ائمه هدی بر زبان قلم اجرا یافت در باب این امام
بعینه این احکام امضا می یابد چه ذکر آنحضرت در حدیث تفصیل ائمه در حدیث
منقبت امام ابی عبدالله الحسین حیث ورد ا ابا ائمه تسعه تاسعهم قائمهم
ودر لوحی که نزد حضرت زهرا صلوات الله علیها بود واسامی ائمه بالتمام
دران ثبت مسطور ومذکور گشت وتعداد ائمه اولاد امامت نژاد امام

رضا

رضا که دعبل خزاعی از آنحضرت نقل کرده است نیز اسم مبارک آنحضرت را ذکر کرده.
امامت میکند میکرده اند ونقش پذیرگشتن سنگ ام غانم چنانچه آنفا مذکور شد
حروف اثبات امامت آنحضرت را کالنقش فی الحجر بر لوح دل میگذارد اما آنچه
نص صریح بر صداقت خبر آنحضرت صحایف اثر را مزین ومعطر دارد منها روایت
آنکه صاحب اعلام از محمد بن یعقوب روایت میکند تا آنکه اتصال می یابد بروات او
بسنان بن احمد البصری از علی بن عمرو النوفلی که گفت من در خدمت امام ابوالحسن
علی النقی بودم در میان سرای پس محمد پسر امام برما گذشت من گفتم جانم فدای
تو باد این است صاحب ما بعد از تو امام گفت نی صاحب شما بعد از من
پسر من حسن است ومنها آنچه بهمین اسناد نقل میکند از سنان مذکور از
علی بن عبدالله بن محمد الاصبهانی که گفت ابوالحسن علیه السلام صاحب شما
بعد از من آن کسیست که بر من نماز گذارد وراوی گوید که ما پیش از آن ابا محمد را
نمیشناختیم بعد از آنکه امام را انقطاع ایام رسید ابومحمد آمد بر آنحضرت نماز
گذارد ومنها خبری که طبرسی روایت میکند از محمد بن یعقوب باسناد او تا علی بن
مهزیار که گفت گفتم مر امام ابی الحسن را علیه السلام که اگر واقعه باشد واعوذ بالله
منها پس این امر راجع بسوی کیست گفت ولایت عهد من راجع نیز بزرگتر فرزند

یعنی حسن علیه السلام و منها آنست که روایت میکند محمد بن یعقوب از محمد بن یحیی و
غیره از سعد بن عبدالله از جماعتی از بنی هاشم که یکی از ایشان حسن بن حسن افطس است
اینکه روزی که محمد بن علی بن محمد برادر امام حسن عسکری فوت شده بود در آنجا رفته
جهت تعزیت و در میان سرای امام علی بن محمد بساطی مبسوط ساخته و
مردم در گرد امام نشسته از آل ابی طالب و سایر بنی هاشم و قریش صد و
پنجاه مرد سوای موالی امام و سایر مردم ناگاه امام علی النقی نظر کرد بجانب
پسر خود حسن بن علی النقی که می آمد گریبان چاک در دست راست امام
نشست و او را نمی شناختیم پس امام ابو الحسن علی النقی ساعتی نظر بجانب
او کرد بعد از آن گفت یا بنی خدا را شکر کن که امر امامت را بتو عنایت فرمود
پس بگریست آن جوان انا لله و انا الیه راجعون گفت و الحمد لله رب العالمین
بر زبان راند ما او را پرسیدیم که چنین کردیم شناختیم و دانستیم که آن حکایت از
امام علی رؤس الاشهاد اشارت ببشارت بامامت و قایم مقامی آن گوهر
بحر طهارتست و در کتاب ابی عبدالله عیاش باسناد او از ابی هاشم داود
بن قاسم جعفری مرویست که گفت شنیدم از ابی الحسن صاحب العسکری علیه السلام
که میگفت خلف بعد از من پسر من حسن است پس چگونه باشد حال شما با خلف بعد از

مخلف گفتم

خلف گفتم چرا جعلت فداک گفت از آنجهت که او را نمی بینید و در میان شما فرود
نیامده است نام او و ذکر او باسم او گفتم چگونه ذکر کنیم او را گفت او را
الحجة من آل محمد گویند و مراد ازین خلف بعد از خلف امام محمد مهدیست
علیه السلام چون دلایل شاهد صادق عادل بر امامت این امام که عقد عشره کامله
بنی فاطمه را بامامت مکمل است در محکمه و ان کنتم فی ریب مما نزلنا
علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله وادعوا شهداءکم من دون الله ان کنتم صادقین
اقامت یافت قلم در زبان در وادی اطناب بسر حد اختصار شتافت و
هو الحاکم العادل و التوکل علیه فی الاواخر و الاوایل ذکر میلاد و احوال معاش
و انتقال آنحضرت بعالم صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه و خلفائه القائم الی یوم التناد
ولادت باسعادت این مظهر اعظم خوارق عادت بقول اکثر ناقدان بناقد
خبر در مدینه طیبه در سنه احدی و ثلثین و مائتین بود و عالم را بطلوع جمال سعد
و سطوع نیری از آن بعد نور و ضیا افزود و در روایتی از اصحاب اعلام الکمه
روز جمعه هشتم ربیع الآخر سنه اثنین و مائتین مشهود دیده ارباب شهود گردید
والده ماجده اش ام ولد اسمش سوسن یا عسفان بوده اما امام ابن علی محمد
او را حدیث نام فرموده و چون حضرت امام ابی الحسن علی الزکی را مدت عمر گرامی فی

تمامی پذیرفت سن مبارک امام ابی محمد بیست و سه سال تکمیل و اکمال کرفت و مدت
امامت آنحضرت شش سال بود بروایت طبرسی بقیه ملک سترمانی ماهی چند در
ایام امامت امام افتاد و بعد ازان مقام خود را بجای لایق قرار داد و بعد ازان مهتدی فی
راه حکومت پیمود یازده ماه و بیست و هشت روز دران امر بود و بعد ازان مالک
حکومت معتمد علی الله ابن جعفر المتوکل کردید و در ایام حکومتش شربت زهرآلود اجل
در کام آنحضرت ریخته بساط اکل و شرب را در نوردید این واقعه در سر من رای
روز یکشنبه بیست و دوم محرم سنه ستین و مایتین و بروایت طبرسی در هشتم شهر
ربیع الاول سنه مذکوره بوقوع رسید و جسم مبارکش در جوار روضه قدس آثار والد
بزرگوار در سر من رای مدفون کردید طبرسی کوید که بسیاری از اصحاب ما
بران رفته اند که امام بجهت زهری که اعدا بدادن آن اهتمام کرده بودند رحلت
فرموده و همچنین پدر و جد و جمیع ائمه علیهم السلام بنوع شهادت قطع نظر ازین
منزل مایوس اهل عادت فرموده و دلیل جسته اند بقول امام صادق علیه السلام
حیث قال والله ما منا الا مقتول شهیدا یبدی الخلق ثم یعیده و هو
علی کل شی شهید چون باتفاق اقلام سخن نظام امام را غیر از حضرت خلف الدائم و الحجة
القایم فرزندی نبود ذکر عقب بالفصل سر سخن جدا نموده بالمعبود الودود و تنقیح احوال

و تنقیح اقوال در ذکر امامت امام فرخنده فال هادی الامة و صفوة الائمة
القائم بالحق و الوصی المطلق ابی القاسم محمد المهدی الهادی صلوات الله و
سلامه علیه و علی آبائه الی الآباد فرد المباد اسم مبارک آنحضرت محمد و کنیت ابو القاسم
که با حضرت رسالت پناهی متحد الاسم و الکنیه آمده و در اخبار وارد است که
حلال نیست کسی را که تسمی باسم و کنیت آنحضرت سازد مادام که عرصه عالم
از ظهور این دولت فایض النور مرفه و اهل عالم خرم و مسرور نکردند و از القاب
آنحضرتست حجة و قایم و مهدی و خلف صالح و صاحب مطلق بی قید زمان و
شیعه در غیبت اولی آنحضرت بزبان رمز از آنحضرت بناحیت مقدسه تعبیر
میکرده اند و غریم و صاحب الامر نیز کفته اند آنحضرت امام دوازدهم و امروز
قطب اعظم و مدار عالم و اشراف اولاد بنی آدم و رای امامت آرائش شرع
و عدل را حکم است آفتاب هدایت که از اوج آسمان نبوت طالع بود حالا
از افق این مظهر لامع است و نور ولایت که از سمای فتوت می تافت حالا
از ذروه این فلک ساطع منصب یحیی معصوم علیه السلام حیث آتاه الله
الحکم صبیا مفوض با آنحضرت و مسند عیسی محتبه و حیث جعله الله نبیا
اذ کان فی المهد صبیا شرف باقدام او ذات شریفش در محراب امامت

روح الله را مقتدا و اناره ستاره شرفش بادیه پیمایان وادی شب خیز
را نجم اهتدا خاتم فتوت احمدی خاتم نبوت محمدی ختم ولایت خاصه
را نشانی از مهر نبوت نقش پذیر و رسم امامت عامه را صاحب زمانی
خلق را بهدایت دستگیر * بنام او برافروز انجمن را * محمد
کوی دکوته کن سخن را * امامت را ازو انجام و غایت * بدستش خاتم
ختم ولایت * مکان قرب را مهر مکینست * ولایت خاتم است و او
نگین است * نبی را بر کتف مهر نبوت * نشانه بود از ملک فتوت
وزان حاصل رعیتی یقینی * که در صلب است خاتم را نگینی * بذات او سلسلهٔ
ولایت راست اتمام * ولیکن آن ولایت خاص نی عام * تویی
هادی رها اهل غوایت * خدا را در رسد وقت هدایت * جهان
شد شب از ظلمت نفوس است * برون فرما که هنگام ظهور است * صاحب
اعلام بروایت محمد بن یعقوب الکلینی باسناد متصل تا امام سید العابدین
علی بن الحسین از امام حسین از امیر المؤمنین علیهم السلام روایت میکند که امیر
المؤمنین فرمود که مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ائمه بعد از من دوازده اند
اول ایشان تویی یا علی و آخر ایشان قایم است اگر فتح کند خدای تعالی

دراز

دست او مشارق ارض و مغارب آن را وهم بروایت محمد بن یعقوب
باسناد او تا امام ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق از پدر خود از
جد خود روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ائمه بعد از من دوازده اند
اول ایشان علی بن ابی طالب است و آخر ایشان قایم ایشان خلفای
من و اوصیای من و اولیای من و حجتهای خدا اند بر امت من بعد از
من اقرار کننده بایشان مؤمن و انکار کننده ایشان کافر است و
مصاحب اعلام از محمد بن یعقوب از جعفر بن محمد مسروق تا عبدالله عباس
روایت میکند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بدرستی که خلفا
و اوصیای من و حجتهای خدا بر خلق بعد از من هر آینه دوازده اند
اول ایشان برادر من و آخر ایشان ولد من گفتند یا رسول الله برادر تو
کیست گفت علی بن ابی طالب * ولد تو کیست فرمود که مهدی آنکه
زمین را پر سازد از عدل چنانکه پر شده باشد از ظلم و سوگند بآنکسی که مرا
براستی بشیر برانگیخته است که اگر نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه خدای تعالی
دراز گرداند آن روز را تا بیرون آید در آن روز ولد من مهدی پس نازل شود
روح الله عیسی بن مریم پس نماز گذارد در عقب او و روشن سازد زمین را بنور

بت خود و حکم او بمشرق و مغرب عالم برسد و نیز بر روایت مذکوره از احمد
بن الحسن القطان تا عبدالله عباس روایت میکند که گفت رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم من پیغمبرم سید و علی بن ابی طالب سید وصیین است
و بدرستیکه اوصیای من بعد از من دوازده اند اول ایشان علی ابن
ابی طالب و آخر ایشان قایم و هم صاحب اعلام از جابر بن یزید الجعفی
روایت کند که گفت شنیدم از جابر بن عبدالله الانصاری که میگفت
وقتی که خدای تعالی این آیت یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم به رسول فرستاد گفتم یا رسول الله ما خدا و رسول
را می شناسیم اولی الامر کیست که خدای تعالی طاعت ایشان را بطاعت تو
مقرون ساخته است رسول گفت که ایشان خلفای منند یا جابر و
امامان مسلمانان بعد از من اول ایشان علی ابن ابی طالبست بعد از ان
حسن بعد از ان حسین بعد از ان علی بن الحسین بعد از ان محمد بن علی که در تورات
معروف بباقرست و زود باشد که دریابی او را ای جابر پس وقتی که ملاقات
کنی با او او را از من سلام برسان بعد از ان صادق جعفر بن محمد بعد از ان حسن بن ع
بعد از ان همنام و هم کنیت من حجة الله فی ارضه و بقیته فی عباده ابن الحسن ع

باز

امضحت دست او مشارق و مغارب زمین را و اینست که غایب گردد از شیعه
و موالی خود غیبتی که ثابت نماند در ان غیبت کسی بر امامت و مگر کسی که
خدای تعالی امتحان کرده باشد دل او را بایمان جابر گوید گفتم یا رسول الله
در زمان غیبت امام شیعه از آنحضرت نفع یابند رسول فرمود که آری
سوگند بکسی که مرا براستی برانگیخته است که روشنایی یابند بنور او
و نفع گیرند بولایت او مثل انتفاع مردم با آفتاب هر چند که در پرده ابر باشد
یا جابر بن سر مکنون خدا و مخزون علم خداست پس این امر را پنهان دار مگر از
اهل آن سعید بن جبیر از عبدالله عباس روایت کند که گفت رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم که بدرستی که مطلع شد حق سبحانه و تعالی مطلع شدنی بر زمین پس مرا
برگزید و پیغمبر ساخت بعد از ان ثانیا بر عرض اطلاع یافت اختیار کرد علی
را و او را امام ساخت و مرا امر کرد که او را برادر و وصی و خلیفه و وزیر سازم
پس علی از منست و من از علیم او زوج فرزند منست و پدر پسرهای من
حسن و حسین است آگاه باش بدرستی که خدای تعالی و تبارک مرا و ایشان را
برنده کان خود حجتها ساخته است و از خلف حسین امامان خلق فرمود که ا
که قایم بامر من باشند و در وصیت مرا نگاه دارند نهم از ایشان قایم اهل بیت

سن و مهدی امت منست و شبیه‌تر آدمیان بمن در شمایل و اقوال
و افعال ظهور کند بعد از غیبت طویله پس حکم خدا را و دین خدا را ظاهر سازد
و بیاری خدا تائید یابد و بملائکه نصرت بیند پس پر سازد زمین را از عدل
چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد و اگرچه آنچه حضرت امام ابو الحسن علی الرضا
سلام الله علیه بروایت کشف الغمه بفرمایند که از صفات مخصصه بامامت است
اما چون صاحب الزمان امروز باین خصایص از عالمیان مختار اند
آن خصایص را ایراد نموده می‌شود حضرت رضا علیه السلام بفرمایند که
امام را علامات است داناتر و حکم کننده‌تر بعدل و پرهیزکارتر و خوش‌خوی‌تر
تر مردم باشد و شجاع‌تر و در شیوه عبادت از همه کس عابدتر و ختنه کرده متولد
شود و پاک باشد و از پس سر مبارک خود بیند چنانکه از پیش روی آنحضرت را
سایه نباشد و وقتی که متولد شود دست بر روی خود نهاده رو به زمین
متولد شود و در همان ساعت به آواز بلند ادای شهادتین کند و هرگز محتلم نشود
و اگر چشمش در خواب رود دلش بخواب مشغول نشود و محدث شود
باشد و درع رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر قامت با استقامتش راست آید
و بول و غایط امام را کسی نبیند جهت آنکه خدای تعالی زمین را امر فرموده و بردن آن

امراه

امر کرده و با وجود این حال رایحه آن از مشک اطیب است و امام اولی باشد
با آدمیان از انفس ایشان و تواضع آنحضرت بخدای تعالی از همه کس زیاده و
گیرنده‌تر همه کس امر خدا را و بار ایستاده‌تر همه کس از مناهی و مستجاب الدعوه باشد
و اگر بر صخره دعا کند منشق بدو شق گردد و سلاح رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزد
امام باشد و ذو الفقار شمشیر رسول نیز نزد او باشد و نزد یک امام صحیفه باشد
که در آن نامهای شیعه او مکتوب باشد تا قیامت و جامعه که نامه ایست درازی
او هفتاد ذرع نزد امامست و در آن صحیفه جمیع علوم ثبت و جفر اصغر و جفر اکبر
پیش امامست پوست میشی و پوست بزی که جمیع علوم در این دو پوست
حتی که کفارت جراحت کردن و تعزیر و حد و مصحف فاطمه علیها السلام نیز
نزد امام باشد صاحب اعلام الوری حدیثی طویل الذیل در باب تنصیص
ائمه علی التفصیل از امام حسین روایت نموده که ابی بن کعب در صحبت
رسول بوده‌اند که بر شد آنچه شد اما چون در این مقام مقصود ذکر حضرت امام
قائم است ذکر آنحضرت اختصار نموده رسول بفرمایند که بدرستیکه خدای
تعالی ترکیب کرده است در صلب ابو محمد الحسن العسکری نطفه زکیه طیبه
طاهره مطهره که راضی است بآن هر مومنی که خدای تعالی از او

میثاق ولایت ستانیده و کافر تباه و هر جا حد شکر پس او امام تقی نقی
شاوان مرضی راه نمانیده و راه یافته شده است بعدل حکم کند و بعدل
فرماید راست گوی دارد خدا او را راست گوی دارد از مکه بیرون آید
وقتی که ظهور دلایل و علامات آغاز شود مر امام را بیطالقان گنجها باشد
نه از طلا و نقره ولکن اسبان تمام اندام و مردان با اهتمام که خدای تعالی
از اقاصی بلاد جمع کند آنها را بر عدد اهل بدر سیصد و سیزده نفر و با حضرت
امام صحیفه باشد مهر کرده که دران عدد اصحاب امام با اسما و انساب
و شهرها و صنعتهای ایشان مذکور باشد و حلیه و کنیتهای ایشان درانجا مسطور
وانجماعت محنت کشان و مجدان باشند در طاعت امام ابی بن کعب گفت
که یا رسول الله علامات دلایل امام چه باشد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که او را
علمی باشد که هرگاه وقت ظهور رسد علم بنفس خود پریشان شده گوید که
بیرون فرمای یا ولی الله و بکش اعدا الله را واین دو رایت و علامت باشد
و امام را شمشیری باشد در غلاف که هرگاه محل ظهور امام باشد بخود از
غلاف بیرون آمده خدای تعالی بزبان شمشیر را گویا بسازد تا بانگ کوید بیرون
ای ولی الله حلال نیست ودیگر که بنشینی از قتل اعدا الله پس بیرون فرماید و بحکم

خدا حکم

خدا حکم کند بیرون آید و جبرئیل از یمین او و میکائیل از یسار او و شعیب ابن
صالح بر مقدمه او زود باشد که بشنید آنچه گفتم از برای شما واگرچه بعد از
مدتی باشد و افوض امری الی الله یا ابی خوش وقت کسی که بدیدار امام مشرف
آید و محبتش را در دل خود اقامت نماید خوش حال آنکسی که بجانب او
گراید و او را از هلاک خلاص فرماید و خوش وقت آنکسی که بسبب اقرار با امام و
برسول و جمیع ائمه ابواب جنت بر چهره اقبال خود بگشاید مثل ائمه در زمین
مثل مشکست که بوی خوش دهد و هرگز تغیر نگردد و مثل ایشان در آسمان
مثل ماه منیر است که نور او هرگز منطفی نگردد امام حسین علیه السلام گفت که
ابی ابن کعب گفت یا رسول الله چگونه احوال ائمه از حق بر تو بیان شد
رسول گفت که خدای عز و جل دوازده صحیفه برمن فرو فرستاد و دواز
ده مهر اسم هر امامی در خاتم او و وصف او در صحیفه او ثبت و مذکور و از
علی بن ابراهیم از عبدالله بن احمد الموصلی از صقر بن دلف مرویست که گفت
در وقت حبس امام علی الهادی بملازمتش رفتم و از معنی لا تعادوا الایام
فتعادیکم پرسیدم آنحضرت گفت که ایام عبارت از مائیم مادام که
سموات و ارضین قایم اند اما السبت رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم و الله

امیر المومنین است علیه السلام و یوم الاثنین امام حسن و امام حسین اند و یوم الثلثا
علی ابن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد است و یوم الاربعا موسی بن جعفر و علی
بن موسی و محمد بن علی است و من یوم الخمیس و لدمن ابو محمد الحسن است و
یوم الجمعه ولد ولد منست که بر وی جمع شود عصابه حق و او آنکسیست که پر سازد
زمین را از عدل چنانچه از جور پر شده باشد پس معنی ایام اینست پس دشمنی
مکنید با این طائفه در دنیا تا دشمنی نکنند با شما در آخرت صاحب کشف الغمه
بروایت ابو داود و ترمذی از هر یک بسندی که در صحیح خود زعم کرده است
از ابی سعید خدری روایت میکند که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله
و سلم که میگفت مهدی از منست روشن جبهه بینی که پر کند زمین را از عدل و
قسط همچنانکه پر شده باشد از جور و مالک زمین باشد هفت سال مؤلف
اعلام الوری از عمر بن شمر از جابر جعفی روایت کند که گفت شنیدم از ابی جعفر
علیه السلام که میگفت سوال کرد عمر بن الخطاب از امیر المومنین علی علیه السلام
که خبر ده مرا از مهدی نام او چه خواهد بود امیر المومنین گفت که اما اسم او
حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عهد داده است مرا که نگویم آن را
تا وقتی که برانگیزد خدای تعالی او را عمر گفت که پس مرا خبر ده از صفت او امیر المومنین

فرمود

فرمود که او جوانی خواهد بود چهار پهلو نیکو روی نیکو موی که آویخته باشد موی
او بر منکب او و زیاده کند نور روی او بر سیاهی موی محاسن و موی
سر او هم صاحب اعلام از محمد بن سنان باسناد او از امام باقر از امام علی
زین العابدین از امام حسین علیه السلام روایت میکند که گفت امیر المومنین علیه السلام بر منبر
که بیرون آید مردی از ولد من در آخر الزمان سفید روی که بسرخی زند منبسط البطن
عریض الفخذین که بزرگ باشد استخوانهای هر دو کتف او و در پشت مبارکش دو
نشانه قایم باشد یکی برنگ پوست وی و دیگری برنگ نشانه که در پشت مبارک
رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم مر ورا دو نام باشد نام مخفی و نام آشکارا اما
نام مخفی او احمدست و نام ظاهر محمد هرگاه علمش در حرکت آید روشن شود
میانه مشرق و مغرب و دست خود را بر سرهای بندگان نهد پس نماند مؤمنی
مگر آنکه دل او سخت تر گردد از پاره آهن و او را خدای تعالی قوت چهل مرد بدهد
و هیچ مرده نماند الا که در آید این خرمی در قبر او و اهل قبور حرکت کنند در قبور
خود و یکدیگر را بشارت دهند بظهور قایم علیه السلام عقل خبیر از تعداد صفات
حضرت امام که در مقام از حضرت امیر المومنین دوازده واقع شده انتقال لالی
میتواند نمود با نمعنی که آنحضرت علیه السلام امام دوازدهم است که در حدیث اول

صاحب اعلام اخفای اسم مبارک امام را بموجب عهد رسول علیه الصلوات
والسلام روایت کرده و در حدیث ثانی از امیر المؤمنین بر سر منبر اظهار
اسم مخفی آنحضرت نقل نموده و توفیق میانه این دو روایت خالی از
اشکالی نیست مگر آنکه گفته شود که مراد از عهد آن بوده است که بغیر از شیعه خود بکسی
اظهار نکنی و آنجا سایل از اسم عمر بوده والله اعلم گفتار در اثبات اقامت و امامت
آن آفتاب سپهر الاقول برج امامت و استدلال بظهور آنحضرت
بر غرایب آثار سیاست
بر ضمایر صافیه خرده کاران بازار صناعت و خواطر انتباه پرده داران
اسرار براعت ظهور این معنی اظهر من الشمس و بر وفق این دعوی ابین من الامس
خواهد بود که اقدام بر اثبات امامت حضرت امام خامه شکسته الارقام
را آنحضرت موجب خجلت تمام است چه سعی در اثبات وجود آفتاب بر
خفاش موجب خجلت از حضرت آفتاب و مندی با بدری معارضه
در باب چه پایه ذات آب موجب تیرگی خاطر صافی بحر آب حال آنکه امروز
آنحضرت از صحیفه اندیشه نانوشته میخوانند و رمز مکنون و سر مکتوم را از لوح
محفوظ میدانند آری حقیقت این مباهی بصیرتیست که از دیده ور ما زاغ

البصر و ما طغی بآنحضرت رسیده و طریقت این دانائی سریتی که از علم
پرور لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا علم بر دل آنحضرت کشیده و لا
محاله ظهور این نور و وقوع این شعور اگر چه در اصل بارث مذکورات اما
بالفعل بیت المعمور دل کامل السرور آنحضرت مسرور از افاضه الطاف
ملک غفورست مثنویه آنکه بر صخره صما شب تار ؛ که بود در تک چه
درین غار ؛ بی سواد بصر نور فشان ؛ رهد از بی روی موری نشان ؛ بهر چند
این مقدمات معین و این مدعیات مبرهن است و نزد اهل خرد شروع
درین باب ممنوع لیکن بر طبق صادقه یسمعون القول فیتبعون احسنه
ان الله لا یستحیی من الحق چون اکابر سلف درین باب از هر طرف لآلی ژرف
بر هم ریخته اند و دعاوی و معانی انجمنه گیت قلم که یقفوا اثرهم چشمه
او و پی روی فرقه یستمعون القول فیتبعون احسنه همیشه اندیشه
اداقتفاء لاثارهم درین وادی سعی مینماید و عرصه این میدان را بقدم
می پیماید و امام ارجو امن ارواح الائمه الاحدی عشر عموما و من باطن الا
امام الثانی عشر خصوصا الاعانه والتأیید والله هو الحمید المجید دلائل واضحه
و براهین لایحه بر امامت آنحضرت بسیارست از جمله لوحی که نزد حضرت زهرا

بود ودران اسامی ائمه ثبت واسم آنحضرت خاتم صفت دراخران مکتوب دیگر
دوازده صحیفه که برحضرت مقدس نبویه نازل شده بود وخاتم هریک از
ائمه مشتمل براسم مبارکش بران صحیفه واوصاف هریک درصحیفه آن مذکور
چنانچه بروایت ابی بن کعب ازرسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند در
اوصاف والقاب ائمه وچون بذکر امام میرسید میفرمود که همنام وهمکنیت
من حجة الله فی ارضه وبقیته فی عباده ابن الحسن بن علی ودیگر حدیث سعید بن
جبیر است که ازعبدالله عباس ازرسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند
دراختیار خدای تعالی رسول وامیرالمؤمنین وائمه را وتعداد ائمه را وتعداد ائمه
واینکه ازصلب حسین علیه السلام نه امام خواهند بود ونهم ایشان مهدی امت است
وشبیه ترخلایق بمن وذکر باقی احوال چنانچه پیشتر گذشت وصاحب کشف
الغمه ازطرق مولف ومخالف احادیث بسیار روایت کرده است ازجمله
حدیث مفصل میکند مگر که ایراد آنها لایق این مختصر نبود بجهت برآوردن آنها
مبادرت ننمود اما بعد ازدلالت احادیث حضرت رسالت پناه بنصوص
ائمه سابقه است قبل ازنص والد بزرگوار آنحضرت ابی محمد الحسن العسکری منها
آنست که دعبل بن علی الخزاعی درباب آن دوبیت درقصیده مدارس آیات

مذکور

مذکور است روایت کرده که من چون این دوبیت که اول مصرع اینست که خروج
امام لا محالة خارج وتتمه دراثبات امامت امام محمد جواد گذارش یافت بر
امام رضا علیه السلام خواندم آنحضرت فرمودند که ای خزاعی درین دوبیت
روح القدس برزبان تو سخن کرده است هیچ میدانی که این امام کیست وکی
بیرون خواهد آمد گفتم نه تا آخر این کلام که منتهی میگردد بآنکه امام علیه السلام میفرماید
که بعد ازمن پسرمن محمد امام خواهد بود وبعد ازو پسر او علی وبعد ازو پسر او
حسن وبعد ازحسن او والحجة القائم المنتظر فی غیبته المطاع فی ظهوره ومنها
آنچه ازامام ابی عبدالله جعفر الصادق روایت میکند عیسی که امام فرمود که هرامامی
قائم است بعد ازامامی که پیش ازو بوده واین سخن در ذکر اثبات امامت
ابی عبدالله الصادق مذکور شد اما نصوص والد بزرگوار آنحضرت ابی محمد ا
لحسن منها آنچه صاحب اعلام ازشیخ ابوجعفر بن بابویه باسناد وارد ثبت
میکند از احمد بن اسحق بن سعد الاشعری که گفت درآمدم برابی محمد حسن بن
علی العسکری علیه السلام ومیخواستم که ازخلف بعد ازو سوال کنم پیش ازآنکه
من سوال کنم گفت ای احمد بن اسحق خدای تعالی ازوقتی که خلق کرده است
آدم را زمین را خالی نگذاشته است ازحجتی برخلق خود وهمچنین خالی نخواهد

گذاشت تا آن زمان که قیامت قایم شود باین حجت خدای تعالی دفع بلا میکند
از اهل زمین وببرکت او باران میفرستد از آسمان وبسبب او بیرون می
آورد برکات زمین را گفتم یا ابن رسول الله خلیفه وامام بعد از تو که خواهد
بود پس بخانه درآمد وبیرون آمد ودر کتف خود پسری بیرون آورد که
گویا جمال جهان آرایش ماه شب چهارده بود سه ساله تخمینا وگفت که ای
احمد اگر نه کرامت تو بر خدای وحجتهای او بودی این پسر خود را بر تو
عرض نمیکردم او همنام وهمکنیت رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم او
آنکسیست که پر کند زمین را از قسط وعدل چنانکه از ظلم وجور
پر شده باشد ای احمد بن اسحق مثل او درین امت مثل خضرست علیه السلام
ومثل او مثل ذی القرنین است سوگند بخدا که غیبتی کند که خلاص نیابد از
هلاکت در مدت غیبت او مگر کسی که خدای تعالی او را ثابت داشته بر قول
بامامت او وتوفیق داده باشد او را بدعا در تعجیل فرج او احمد بن اسحق
گوید که گفتم ای مولای او را هیچ علامتی هست که دل من قرار گیرد پس زبان
امام محمد در سخن آمد بزبانی عربی فصیح وگفت انا بقیة الله فی ارضه
والمنتقم من اعدائه فلا تطلب اثرا بعد عین یعنی منم باقی گذاشته خدا ام

درزمین

در زمین او وانتقام کشنده ام از دشمنان او پس طلب مکن اثری بعد
است من بعد از آنکه دیدی احمد بن اسحق گوید که چون این واقعه مشاهده
من شد خوشحال بیرون رفتم با آنکه امام بر من منت نهاد وچون روز
دیگر شد بجانب امام باز گشتم وبملازمت امام رفته عرض کردم که یا ابن
رسول الله غیبت او دور کشد گفت آری سوگند بخدا تا آنزمان که برگردند
ازین قول اکثر قایلان پس نماند مگر کسی که بگیرد خدای تعالی عهد از وبدوستی
ما ونویسد در دل او ایمان را واو را بروح وراحت از جانب خود تایید
فرماید ای احمد بن اسحق این امریست از خدا وسریست از خدا وغیبتی
از خدا پس بگیر آنچه ترا آمد وپنهان دار وشکر خدا بجا آر تا فردا با ما باشی
در اعلی علیین ومنها آنکه صاحب اعلام از محمد بن مسعود عیاشی باسناد او
تا یعقوب بن منقوش روایت میکند که گفت درآمدم بر ابی محمد علیه السلام
واو نشسته بود بر دکانی درسرای خود وبر دست راست آنحضرت
خانه بود وبر در آن پرده آویخته گفتم یا سیدی صاحب این امر که
خواهد بود امام فرمود که پرده را بردار برداشتم ناگاه غلامی خماسی
یعنی پسری که تخمینا پنج شبر باشد مراو را هشت ساله یا ده ساله توان گفت

یا مثل این پسری روشن جبین سفید روی روشن چشم بر رخساره راست آنحضرت
خالی و بر سر مبارکش گیسو بیرون آمده بر زانوی مبارک ابی محمد علیه السلام نشست
امام گفت که این صاحب شماست بعد از آن برخاست پس امام فرمود
که ای پسر درآی تا وقت معلوم پس پسر بخانه درآمد و من بسوی او نظر میکردم
بعد از آن امام گفت که ای یعقوب ببین که در خانه کیست بخانه درآمدم هیچکس را ندیدم
و منها آنچه هم صاحب اعلام از علی بن محمد باسناد او تا عمرو اهوازی روایت میکند
که گفت نمود بمن امام ابو محمد پسر خود را و گفت که این صاحب شماست بعد از من
و منها آنکه ایضا صاحب اعلام از علی بن محمد باسناد او از محمد بن معویه بن حکیم و محمد بن
ایوب بن نوح و محمد بن عثمان عمری روایت میکند گفتند که عرض کرد بر ما امام ابو محمد
علیه السلام پسر خود را و ما در منزل آنحضرت بودیم و ما چهل مرد بودیم پس امام گفت که
اینست امام شما بعد از من و خلیفه من بر شما پس اطاعت کنید او را و متفرق مشوید که
در دین خود هلاک شوید آگاه باشید نخواهید دید او را بعد از امروز روات
گفتند که ما بیرون آمدیم از نزد امام و اندک روزی گذشت که امام ابی محمد
از دار فنا رحلت فرمود و منها آنست که صاحب کشف الغمه علی بن عیسی اربلی
از ابی هاشم جعفری روایت میکند که گفت گفتم امام ابی محمد حسن بن علی علیهما السلام

نوزانگه

که بزرگی تو منع میکند مرا از سوال پس رخصت میدهی مرا که از تو سوال کنم گفت بپرس
گفتم یا سیدی ترا فرزندیست گفت آری گفتم اگر حادثه حادث شود پس کجا پرسم
از او امام فرمود که در مدینه که اگرچه نصوص داله بر رد فرق ضاله در امامت
و اقامت آنحضرت بسیار و افزون از حد شمار بود اما با ایراد این دوازده
دلیل که یکی از آنجمله از اربعین حدیث کشف الغمه است اختصار نمود و همگی
عبادت معبود و کل سجده مسجود ذکر میلاد این خاتم اولیا و احوال غیبت
صغری و احوال سفارت [illegible] ولادت مقتضی مقضی بسعادت آنحضرت در
شب نصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین بود در سر من رای روایت کند
شیخ ابو جعفر بابویه باسناد خود از موسی بن محمد بن قاسم بن حمزة بن موسی
بن جعفر علیهما السلام که گفت که حدیث کرد بمن حکیمه بنت محمد بن علی الرضا علیهما السلام
که آمد نزد من ابو محمد الحسن و گفت ای عمه امشب نزد ما افطار فرما امشب
پانزدهم شعبان است و در سحرگه خدای تعالی ظاهر میسازد درین شب حجت را او
حجت خداست در زمین او گفتم کیست مادر او گفت نرجس گفتم جانم فدای
تو باد ازین معنی اثری در نرجس نمی بینم امام گفت که اینست که میگویم حکیمه گفت
که چون آمدم و سلام کردم و نشستم نرجس آمد که موزه مرا بکشد و گفت یا سیدتی چگونه

شب کفش مرا کندی گفتم تو سیده من و سیده اهل منی نرجس انکار این معنی کرد و گفت اثری
چیست اینکه میفرمائید گفتم ای فرزند من امشب خدای تعالی ترا فرزندی کرامت
میفرماید که سید دنیا و آخرت خواهد بود نرگس شرم داشت و اظهار خجلت کرد
از معنی ولادت و چون از نماز خفتن فارغ شدم افطار کردم و بخوابگاه رفتم
و غنودم و چون چیزی از شب گذشت برخاستم و نماز گذاردم و نرجس در خواب
بود من از خانه بیرون آمدم که ملاحظه صبح کنم صبح اول طالع شده بود و نرجس در
خواب بود مرا شکی و دغدغه در خاطر افتاد که صبح اول طالع شده و هنوز نرجس
و از سخن امام ابی محمد الحسن اثری ظاهر نشد ناگاه امام از منزل خود فریاد برآورد
که ای عمه تعجیل مفرمای اینک امر نزدیک رسیده است حکیمه گوید که من نشستم و سوره
الم سجده و سوره یس را خواندم ناگاه نرجس از خواب بیدار شد و در فزع
نزدیک او رفتم و گفتم اسم الله علیک آیا از خود احساس هیچ امری میکنی گفت آری
گفتم نفس خود را و دل خود را جمع دار که اینست آنچه تو گفتم حکیمه گوید
که درین اثنا مرا فتوری دست داد و نرجس را نیز فترتی روی نمود چون بحال
خود آمدیم امام علیه السلام متولد شده بود چون جامه از روی مبارکش
برداشتم دیدم که در سجده است و روی خود بر زمین بمالید او را برداشتم با خود

بردم نظافت پاک و پاکیزه بود پس امام ابی محمد الحسن از منزل خود آواز برآورد
که ای عمه پسرم را نزد من آور امام محمد را نزد امام ابی محمد بردم دستهای خود را
بزیر پشت و پیشگاه او درآورد و پاهای او را بر سینه خود نهاده و زبان
مبارکش را در دهان خود گرفت و دستهای خود را بر چشمها و گوش و مفاصلش کشید
و گفت سخن کن ای پسر من. امام محمد گفت اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان
محمدا رسول الله بعد از آن بر امیر المومنین و بر ائمه صلوات فرستاد و ائمه را ذکر
کرد تا آنکه بنام پدر خود رسید بعد از آن امام ابی محمد فرمود که ای عمه او را
نزد مادرش ببر تا بر او سلام کند و باز او را نزد من آور او را بموجب فرموده امام
نزد مادرش بردم و بر مادر خود سلام کرد و او را باز آوردم و در مجلس امام نهادم
امام فرمود که ای عمه روز هفتم ولادت او نزد من آی حکیمه روایت کند که چون
صبح کردم آمدم که سلام کنم بر ابی محمد و پرده را برداشتم که تفقد کنم بر سید خود یعنی
امام مهدی او را ندیدم امام ابی محمد را گفتم که سید من کجاست گفت ای عمه
او را بکسی بودیعت سپردم که مادر موسی او را بآنکس بودیعت سپرده بود
بعد از آن روز هفتم بملازمت امام آمدم سلام کردم و نشستم امام ابی محمد فرمود که
پسرم را بیاورید امام محمد را در خرقه پیچیده آوردند امام بازتقاعده اول

دست بر پشت و نشستگاه او نهاده زبان او را چنان در دهان گرفت

که گویا او را غذا میدهد از شیر یا عسل بعد از آن فرمود که ای پسر من تکلم کن امام

گفت اشهد ان لا اله الا الله والصلوة ثنا فرستاد بر رسول علیه السلام و بر

امیر المؤمنین و باقی ائمه تا کلام را بنام پدر خود اتمام داد بعد از آن

این آیت را خواند که و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم

ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون

چون در ذکر اولاد امام محمد جواد دختری حکیمه نام مذکور نشد شاید بعضی

را دغدغه شود که چون امام محمد را دختری حکیمه نام نبوده چگونه این حکیمه را

دید این حکایت را عمه امام ابی محمد میگوید چون این روایت باین راه

متفق است میتواند بود که لقب فاطمه یا امامه که دختران امام محمد بودند

حکیمه بوده باشد و در بحر الانساب مجدی دو دختر دیگر بغیر فاطمه و امامه

بر بهیه و حکیمه در میان فرزندان امام جواد ذکور است پس بنا بر آن روایت

حاجت بتکلف لقب دادن نباشد اما اینکه صاحب کشف و صاحب اعلام

هر دو این حکایت را روایت از حکیمه میکنند و در تعداد اولاد ذکر

حکیمه نمینمایند غریب است صاحب اعلام از ابراهیم بن محمد روایت کند که

گفت حدیث

گفت حدیث کرد مرا نسیم خادم امام ابی محمد که بعد از مولود صاحب الزمان

به یکشب در آمدم بر او و عطسه امد مرا امام ابی محمد در جواب من گفت که یرحمک

الله نسیم گفت که شاد گشتم از این یعنی امام محمد گفت که آگاه باش بشارت دهم ترا

بعطسه گفتم بلی گفت هو امان من الموت ثلثة ایام عطسه از مرگ سه روز موجب

امانست و مدتی که امام ابی محمد علیه السلام در ایام بود حیات بود مردم

مشاهده دیدار غرایب آثار صاحب الزمان فرحان و شادمان

می گشتند از جمله محمد بن یعقوب از علی بن محمد از محمد بن اسمعیل بن موسی بن جعفر

علیهما السلام که اسن اولاد رسول بود بعراق روایت کند که گفت دیدم حسن

بن علی بن محمد را در میان دو مسجد و او هنوز غلام بود و از جمله آنکه ابراهیم بن

ادریس از پدر خود روایت کند که گفت دیدم صاحب الزمان را بعد از وفات

امام ابی محمد علیه السلام و دست و سر مبارک آنحضرت را بوسیدم و منها آنکه

طبرسی روایت میکند باسناد محمد بن یعقوب از ابی هارون که گفت دیدم صاحب

الزمان را و گوید گوئیا که روی او ماه شب چهارده بود و بر ناف مبارکش

موی چند دیدم بصورت خطی و چون جامه را از آن حضرت برداشتم آنحضرت را

ختنه کرده یافتم پس از امام ابی محمد الحسن از معنی ختنه آنحضرت پرسیدم امام فرمود

که چنین متولد شده است و همچنین متولد می شویم ما اما یا که خواهیم راند ر موضع
خفته اش جهت رسیدن بسنت مخفی نماند که مردم بشرف دیدار امامت آثار
هدایت دثار آنحضرت مشرف شده اند اما درین مختصر اختصار بر ذکر بعضی
اولی دید بنا بران اسامی مجموع را در سلک انتظام کشید و منه الاعانة والتایید
بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که از سنین عمر حضرت امام زمان در
وقت وفات پدر امامت آثار مدت پنجسال گذشته بود چه ولادت
آنحضرت در سنه خمس و خمسین و مایتین بود و وفات حضرت امام ابی محمد در
ستین و مایتین بود باب محنت بر روی ارباب محبت گشوده و ابتدای غیبت
صغری در وقت معتمد خلیفه بزعم اهل تاریخ در سنه ست و ستین و مایتین روی
نمود و درین غیبت سفارت و آمد و رفت محرمان سراپرده امامت واقع بود
و منهم ابو هاشم داود بن القسم الجعفری و محمد بن علی بن بلال و ابو عمرو عثمان
بن سعید السمان و پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان و عمرو اهوازی و احمد بن اسحق
و ابو محمد رجبانی و ابراهیم بن مهزیار و محمد بن ابراهیم و جماعتی دیگر نیز هستند که
ذکر اسامی ایشان موجب تطویل کلام میگردد اما مدت این غیبت و سفارت
هفتاد و چهار سال بود و بروایت ثقات روایت ثابت گشته است که ابو عمرو

عثمان

و عثمان بن سعید باب اعتماد و ثقه و معتمد علیه پدر و جد خود بود و مجلی مظهر
کرامات و مظهر حالات حضرت امام بود و چون او ودیعت حیات
سپرد پسر او ابو جعفر محمد قایم مقام او شد مثل پدر که ناشی از حکم حضرت
امام بود و او در شعبان سنه اربع یا خمس و ثلثمایه از عالم رحلت کرد و بعد از و
ابو الحسن بن روح از بنی نوبخت مثل ابو جعفر بجای او نشست و او در شعبان
سنه ست و عشرین و ثلثمایه بدار بقا نقل نمود و مثل ابو القاسم محمد المهدی
علیه السلام ابو الحسن علی بن محمد التمری قایم مقام ابو الحسن بن روح شد و او
در شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه دنیا را باز پرداخت و واقعه وفات
او چنانست که روایت کرده اند از ابی محمد الحسن بن احمد المکتب که گفت
در مدینة السلام بغداد بودم در سالی که علی بن محمد در سال ارتحال اختیار میکرد
و نزد او رفتم قبل از وفات او بچند روز توقیعی بیرون آورد و نزد جمعی
که پیش او بودند و نسخه آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری
اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع
امرک ولا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة
التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامد

قسوت القلب وامتلاء الارض جورا وسیاتی شیعتی من یدعی ا
لمشاهدت قبل خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب مفتر ولا
حول ولا قوت الا بالله العلی العظیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله

راوی گوید که چون برین توقیع عالم گشتیم واز نزد علی بن محمد بیرون آمدیم او
وفات کرد وکسی را وصیت نکرد بجای خود اما آثاری که در زمان غیبت
واقع شده بسیارست از انجمله آنست که محمد بن یعقوب باسناد خود از محمد
بن ابراهیم ابن مهزیار روایت میکند که گفت در شک افتادم وقت
رحلت امام ابی محمد الحسن العسکری درباب امامت ونزدیک پدر من مال
بسیار جمع شده بود از خمس امام پدر من آنها را برداشت و بکشتی
درآمد ومن بمشایعه پدر بیرون آمدم درین اثنا پدرم را ضعفی تمام طاری
شد گفت مرا بازگردان که این موتست وگفت بپرهیز از خدای تعالی درین مال و
را بحفظ آن وصیت کرد و فوت شد گفتم پدر من کسی نبوده که مرا وصیت باطل کند و
این مال را بعراق می برم و بر کنار شط خانه بکرایه میگیرم وکسی را ازین خبر نمیدهم
تا آن زمان که چیزی بر من ظاهر شود چنانکه بر پدر من ظاهر شده بود و در ایام
ابی محمد علیه السلام واگر ظاهر نشود مال را نفقه کنم وچون بآنچه در خاطر داشتم عمل

کردم

کردم روزی چند گذشت ناگاه رسولی آمد ورقعه آورد و در وی مکتوب که
یا محمد با تو فلان وفلان چیزاست و باقی قصه من تمام تا آن اموری که مرا بخاطر
نبود در وی مذکور مال را بتمام تسلیم رسول کردم وچند روز دران منزل غمناک
بودم تا آنکه رسول آمد وحکم آورد که ماترا قایم مقام پدر تو ساختیم واز جمله آنچه
در مدت غیبت طولی ظاهر شد آنست که نزد ارباب خبر واضح گشته صاحب
شواهد النبوة نیز آورده است که اسمعیل نام یکی از مردم نواحی حله را جراحتی پیدا شد
واطبا از مداوای آن عاجز شدند زیرا که علاج در قطع آن میدیدند و چون
آن جراحت متصل بعرق الاکحل بود از قطع آن ابا داشتند که جهت اتصال بعرق الاکحل
منجر بهلاک شود ترسناک بود واسمعیل گوید که چون مرا از علاج یأس شد به
مشهد منور سرمن رای رفتم وزیارت ائمه بجای آوردم ودر سرداب درآمده
واز حق استعانت واز ائمه استشفاء واستمداد کرده بعبادت وقیام لیل اقدام
میکردم روزی بکنار دجله رفتم وغسل کرده جامه پاک پوشیدم ومتوجه مشهد شریف
شدم دیدم که چهار سوار می آیند شمشیرها بسته یکی نیزه در دست ویکی از ایشان
ایشان فرجی در بر گمان بردم که شرفای مشهدند چون بمن رسیدند سلام کردند
جواب دادم آن نیزه دار بطرف یمین فرجی دار بایستاد و دو دیگر بیسار او

فرجی دار گفت که فردا بجای خود نزد اهل خوای رفت گفتم بلی فرمود که پیش آی
که ریش ترا ببینم رفتم دست مبارک دراز کرد و ریش مرا بغایت فشرد چنانچه اثر
در دلسیار زمن رسید نیزه دار مرا گفت که افلحت یا اسمعیل من متعجب شدم
که نام مرا چون دانست گفتم افلحنا وافلحتم ان شاء الله تعالی نیزه دار گفت این امام است
پیش دویدم و زانوی مبارک او را بوسیدم روان شد و من نیز روان شدم
مرا گفت باز گرد گفتم من هرگز از تو جدا نشوم بار دگر گفت باز گرد که مصلحت
آنست که باز گردی همان جواب گفتم نیزه دار گفت که شرم نمیداری که امام
زاده بار گفت که باز گرد و باز نیگردی بایستادم چون مقداری برفت
روی باز پس کرد و فرمود که چون ببغداد رسی مستنصر ترا طلب خواهد کرد و هشیار
که از وی هیچ طلب نکنی چندان بودم که از نظر من غایب شدند بمشهد
آمدم و از احوال آن سواران پرسیدم گفتند که شرفای این نواحی بودند
گفتند امام بود پرسیدند که امام صاحب نیزه یا صاحب فرجی بود گفتم
صاحب فرجی گفتند ریش خود را بما نمودی گفتم آری اثر افشرد و آن
بر ران راست من بود برهنه کردم اثری از ریش ندیدم در شک افتادم
که شاید بر ران دیگر بوده باشد آن را نیز دیدم آنجا نیز اثر نبود مردم بر من ازدحام

کردند و پیراهن مرا دریدند خادمان مشهد مرا بخانه در آوردند و از زحمت
مردم خلاص دادند و چون ببغداد رسیدم مردم غلو کردند چنانکه بیم
آن بود که کشته شوم مرا پیش مستنصر بردند قصه را باز گفتم گفت مرا
هزار دینار بدهید گفتم امام وصیت کرده است که از تو چیزی نگیرم نمیگیرم
مستنصر بگریست و من از پیش وی بیرون رفتم ذکر علامات ظهور امام
حجت الله تعالی عجل الله فرجه الکرام مرویات اصحاب اخبار ذکر علامات
ظهور حضرت صاحب الامر الزمان در اخبارست و اعداد آن بحد
و بسیار و درین رساله لازم الاختصار بایراد بعضی از آنها اقتصار
میرود بروایت صاحب کشف الغمة از جمله علامات محل ظهور صاحب
زمانست خروج سفیانی و قتل حسنی و اختلاف بنی عباس در امر
ملک و کسوف شمس در نصف شعبان و خسوف قمر در آخر ماه مذکور
بر خلاف عادت کسوف و خسوف و فرو رفتن زمین در موضع سید او
همچنین در مغرب و همچنین در مشرق و ایستادن آفتاب وقت زوال
بجای خود بعد از رفتن او بمیانه اوقات عصر و طلوع آفتاب از مغرب
و قتل نفس زکیه که از صلحا و صالح بوجود آمده باشد و ذبح مرد هاشمی

که در میان رکن و مقام و ویرانی حایط مسجد کوفه و آمدن علمهای سیاه
از جانب خراسان و خروج یمانی و ظهور مغربی بمصر و مالک شدن او
شامات را و فرود آمدن ترکان بجزایر و نزول اهل روم بموضع رمله
و طلوع ستاره بمشرق که روشنی دهد ماه بعد از ان منعطف گردد چنانکه
نزدیک رسد که هر دو طرفش باهم ملاقی شوند و ظاهر شدن آتشی طولانی
در مغرب چنانچه سه روز باقی ماند در جو آسمان یا هفت روز و بیرون
عنان اختیار عرب از دست حکام و والی شدن ایشان بر بلاد و بیرون
آمدن ایشان از تحت حاکم پادشاه عجم و کشتن اهل مصر امیر خود را
و خرابی شام و اختلاف سه علم در آنجا و در آمدن اعلام قیس و عرب
بمصر و رایات کنده بخراسان و بیرون آمدن شصت کذاب که
دعوی نبوت کنند و خروج دوازده کس از آل ابی طالب که هر کس دعوی
امامت کنند و سوختن شخص عظیم القدر از شیعه بنی العباس در میان موضع
جلولا و خانقین و بستن جسری که پهلوی کرخ باشد بمدینه بغداد و بالا
گرفتن بادی سیاه در بغداد در اول روز و زلزله و فرو رفتن بسیاری
از بغداد و ظاهر شدن ملخ در وقت ظهور معهود خود و در غیر وقت معهود تا آنکه

بیاید

بیاید بر غلات و زروع و کمی حاصل زروعات مردم و اختلاف عجم و ریختن خون
بسیار در میانه ایشان و بیرون آمدن بندگان بر خواجگان خود و کشتن ایشان
خواجگان خود را و مسخ شدن از اهل بدعت به بوزینه و خرس و خوک و آمدن
آوازی از آسمان که جمیع اهل زمین بشنوند هر جماعتی بلغت خود و ظاهر شدن
روی و سینه در عین خورشید و بیرون آمدن بعضی مردگان از قبور تا آنکه یکدیگر را
بشناسند و کدخدایی و مزاوجت کنند بعد از ان منتهی گردد این علامات
به بیست و چهار باران متصل که زنده گردد زمین بعد از موت خود و برکات
آن معروف باشد و زایل گردد بعد از ان از اهل حق که شیعه مهدی باشند هر توقفه
که باشد درین وقت شیعه حاضر شوند و دانند که محل ظهور امام است بمکه پس متوجه شوند
جهت نصرت و امداد آنحضرت بجانب مکه درین باب احادیث سید ابرار و اجداد
ائمه اطهار بسیار است چنانکه صاحب اعلام و صاحب کشف نیز اصول آنها را به
تفصیل ثقه عن ثقه نقل کرده اند اما این مختصر را چون گنجایش آنها نبود بایراد تفصیل آنها
تعرض ننمود و هو الغفور الودود صاحب کشف الغمه گوید که شک نیست که ظهور و وقوع
این علامات را عقل محال نمی شمارد و منجم کوکب شناس نیز بعضی از آنها را اتفاقات معتقد
میدارد بانجهت شیخ مفید در آخر ارشاد این علامات در کتاب خود بزبان اعتذار میگوید:

که دفتی طرفات نقل این اخبار از نبی مختار یا ائمه اطهار به صحت رسد حق آنست که
هریک از آنها تلقی بقبول یابد جهت آنکه ظهور این امور از قبیل معجزات است و معجزه
خارق عادت و از طریق عقل دور شق شکافته شدن ماه و اژدها گشتن عصا و غیر آن
و هرکس معجزه را قبول داشته باشد ناخن شک صفحه دلش را باید که نخراشد و چنانچه
اعلام درباب قیام امام و با وجود غیبت آنحضرت فایده در میان آنها مسوله ارباب
می نماید و بذکر اجوبه مقرون بصواب عقده اشکال آنها را می گشاید اگر کسی را
دران امور دغدغه باشد رجوع بان کتاب نماید که بی شبهه مصقل آن سخنان
زنگ دغدغه را از آئینه خاطر می زداید والله اعلم بحقیقة الحال و علیه التوکل فی المعاد
والمآل **شعر** بحمدالله که زیب ارادت ثمر پرور شد این نخل ارادت نهالی
سبز شد در باغ اقبال چو طوطی خرم و چون صدره خوشحال بهر شاخی ازان آن
مرغ نواسنج خطوط هر ورق زان نامه گنج گلش عطر دماغ اهل ادراک
برش قوت دماغ عقل دراک شمیم هر گلش بوی بهاری وزان هر میوه جانرا
گوشواری نخست از ذکر آدم گشت خرم دران پی رهنمای تقدم
بسر سبزی چه نخلی شد سرافراز بذکر فخر عالم گشت همراز چه فخری آنکه گر نورش
نبودی ملک بر خاک آدم رخ نسودی رسول مجتبی شاه شرفناک

بعزت پادشاه تخت لولاک پس از ذکر علی و شرح حالش قلم شد سرخ رو از
وصف آلش چه آلی لاله در بستان سمن بوی چه گل خندان و چون بلبل سخن
گوی بود خنده شان جز بر دعایی که جست از عالم و اهلش وفایی
سخنشان آنکه ای دانا چه دانی منه بر فانی دنیا مبانی گزین منزل وگذر درویش
و درشاه نیا گاهش شد سوی عدم راه تعجب بود از ذکای خردمند
اجل را کس ندارد پای دربند نهالی را که از امکان شاخ و برگ است زپای
افتادنش آخر بر گشت ندیدی خسرو شیر بچه را سپهر رحمت و ابر کرم را
کز اقلیم فنا چون شد دلتنگ ببوی ملک باقی برد او رنگ بدین دستور
معصومان آلش سفر کردند بر بوی وصالش همه هستند از ین ارا که بار
که بر صاحب زمان شد منتهی کار زمانرا رای او حصن حصینست جهانرا روی
او مهر مبینست زفیض اوست آب از ابر باران زبوی اوست گلهای
بهاران زمین بقدش تسکین زمین را عمارت کرده دستش قصر دین را
بحر و بر اگر ماهیت گر مور کز آب و دانه او شند معمور بکان و بحر از لعل است
و گر در که از فیض دل و دستش بود پر بهر او گیاه از خاک خیزد بپوشی
آهوی چین مشک بیزد ز روش گر نشاید بر جهان نور نیاید روشنی از

چشمه جود ∴ بویش آهوی چین مشک پرورد ∴ اما ما خاتم ما عالیمقام باد ∴ بدولت
همه ازین سوی نام آی ∴ توی آن نور پرور مهر اعظم ∴ که شد نوبت عیان از
صلب آدم ∴ تو مکنون دلی چرخ مکتوم ∴ همه اسرار کونی در تو مرقوم
تو آن مهری درین فیروزه کاخ ∴ نشانی کوکبت گستاخ گستاخ ∴ که از پشت نبی
بهر اناره ∴ شدی بر شکل خاتم آشکاره ∴ چرا خاتم وگر مختوم باشد ∴ ز نقش جان
و دل محروم باشد ∴ جهان از بیم وحشت گشت پاره تیره ∴ حسد را شد ز اعیان
چشم خیره ∴ دلی نبود که دردی نیست در وی ∴ رخی نبود که گردی نیست بر وی
برحمت مرهم دلهای پاک کرد ∴ بیا از چهره ما چون صبا گرد ∴ خدا را تا بکی جویم ز
دورت ∴ برون فرما که شد وقت ظهورت ∴ بنور شرع ظلمت کمین کن
جهان را روشن از نور چنین کن ∴ برانداز از جهان ظلم و بدعت را ∴ برافکن شرع دین
مخترع را ∴ مدار حکم بر شرع نبی نه ∴ که قران از کلام اجنبی به ∴ چه روح آسا
جهان را فیض جان بخش ∴ انیسی ملک را امن و امان بخش ∴ مکن دیگر چنین توقف
لازم ∴ که کردی بر جهان عزم عازم ∴ نشد نوز امنیت کامت در امانی ∴ که باشد
پرده غیبت مقامت ∴ چنان درخواه از لطف الهی ∴ که مانند در جهان اقبال شاهی
چو از عدلش جهان گردد معمور ∴ نماند ظل عدلش از جهان دور ∴ ز فیض ملک

دل لازم

دین آباد باشد ∴ ز انعامش جهان دلشاد باشد ∴ بر اولاد کرامش ختم شاهی
مطیع رای شان مه تا بماهی ∴ نباشد خطبه خالی سکه ساده ∴ ز نام نامی این خانواده

فرخ چهارم در باب نسب آبای عالی نژاد و شمایل ماه طلعت اجداد شاه عدالت پناه ادام الله تعالی ملکه الی یوم التناد و در وجود اولاد و احفاد

بیا ای حل بند عقد سخن ∴ بزن سکه بر روی نقد کهن ∴ ز نار رسان کوره
ز نقره دوز ∴ ز نور عیان ظلمت سنگ سوز ∴ بیا سادی از کوره اعتبار
برآور زر و نقره صافی عیار ∴ چو دانا شد از شرح استمام ∴ طلا را طلا نقره را
نقره نام ∴ طلا را بیان کن که معدن کجاست ∴ ذکر شرح ده نقره را گر چه
جاست ∴ بهم آن دو را طرفه ترکیب کن ∴ مرصع نمای از در و گوهرش
که گوهر بود در خور زیورش ∴ چو اتمام باید بدین آب و تاب ∴ برو عرض کن
بر شه کامیاب ∴ کزین گونه اصل و چنین سلسله ∴ بجای دگر بردن آرد
کله ∴ چو فارغ شود خاطرت زین سپاس ∴ بکن از نجوم فلک اقتباس ∴ ز نور
متین نوزده ماه را ∴ بیان کن نسب نامه شاه را ∴ چنان کن که زر گلشن روزگار
ده و سیوه این نخل عالی تبار ∴ کهی سر برآرد ز باغ رسول ∴ شود میوه پرور ز نسل
بتول ∴ کهی رو باوج امامت نهد ∴ وز آن پس خبر از کرامت دهد ∴ ز نسل

چون حدیث کهن ناچار گوید ز شاهی سخن   چه نسلی که اصلش ز پیغمبر است
کمین شعبه اش شاهی و سروریست   جهان سر بسر زیر احکام شان   بر احکام
دنیا و دین نام شان   الهی باعزاز خیل رسل   بشاه رسل مقصد فرد و کل
نباشد که از جان و تن باد شان   نه او زاده نیکیس از او زادست   که تا بد ازین
خاندان فیض نور   بر آفاقیان تا بروز نشور   عقد بند جواهر حسب و نسب
و سلسله پیوند لالی متلالی اصول و نسب یعنی دبیر قلم واضح الادب که
بامین مراتب و احسن رتب زرینه آرای و ترصیع فزای این سلسلهٔ الذهب است
نطاق ادوار و وشاح لیل و نهار را بدینگونه ترصیع مینماید و بدین نمونه
آرایش میفزاید که انساب این دودمان آسمان نشان منشعب باقسام و الوان
میگردد و اولا سیادت که شجر شاخ خیر و سعادت است منتسبست بحضرت امام
هفتم اشرف الاکارم و الاعاظم امام موسی بن جعفر الکاظم چنانچه در ذکر
امام علیه السلام ایمائی بآن رفته بود و انتساب آن سلسلهٔ کرام بعد کرام و
همام بعد همام هر یک باین اسم و نام در سلک نسب سمت نظم و صورت انتظام
دارد که سلطان شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن شیخ
صدرالدین بن ابرهیم بن شیخ خواجه علی بن شیخ صدرالدین موسی بن شیخ

صفی الدین اسحق بن شیخ امین الدین جبرئیل ابن صالح بن قطب الدین بن
صلاح الدین رشید ابن محمد الحافظ بن عوض الخواص بن فیروزشاه زرین کلاه
بن محمد بن شرفشاه بن محمد بن حسن بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن
محمد بن محمد احمد اعرابی بن ابو محمد القاسم بن ابو القاسم حمزة بن الامام الهمام
الکاظم صلوات الله و سلامه علیه و آبائه الکرام الی یوم القیام و ثانیا رتبت سلطنت
که مورث روابط سرافرازی و ریاست منتهی بسلاطین نامدار صاحب جاه چون
حسن بیک و مظفرالدین جهانشاه و چنانچه طریقه ارث خاندانهای عالی است
که در اثنای نسبت قبل از وصول باعلی درجه منتهی اولا بعالیجاهی میگردد که
بزبان این قوم او را سر سلسله میگویند رتبهٔ این شرف باتفاق خاصه حضرت
شیخ قدسی الاخلاق صفی الملة والدین اسحق است که در زمان خود محیط بحر اکرام
و انفاق و مرکز دایره قطبیت آفاق بود و قلم مشکین طراز واضح الاعجاز
طریقت شعار باعزاز درویش توکلی بن اسمعیل بن حاجی الاردبیلی المشهور
با بن البزاز در زمان حیات حضرت شیخ صدرالدین موسی برسم مقالات که بر سبیل
حالات و کرامات مشایخ می باشد در باب احوال حضرت شیخ صفی الدین و انتساب
خرقه و آبای آنحضرت تا فیروزشاه زرین کلاه کتابی بدین نسق تصنیف نموده و با

رفیع بر روی تألیف گشوده اما غریب آنست که بعد از امین الدین جبرئیل ذکر
شیخ صالح نفرموده و به قطب الدین اشتغال نموده و بالآخره قلم بعضی اهالی که
باقدام تصحیح حواشی آن را پیموده ذکر شیخ صالح را نفرموده فرزند امین الدین
جبرئیل و پدری شیخ قطب الدین را بر آن افزوده و این موافق نسب نامه ایست که
در نظر کیمیا اثر حضرت عالیجاهی نقابت و صدارت پناهی جمال الحق و الحقیقه و الدین
الاسترابادی لازال ایام علو کماله و جلاله مصونه عن التناهی بسمت تصحیح پذیرفته و اگر
حضرت شیخ صفی الدین را مقصود بمدح داریم بر طریقه ثانیه که صالح از آبا باشد هفت
پدر خانچه متعارفست که در نسب به بیان هفت پدر اشتغال نموده و ذکر کرده باشد
و چون ممدوح مؤلف در اول کتاب چنانچه شمه اهل تصنیفات شیخ صدر الدین
موسی افتاده اگر ذکر صالح نباشد تیر منتهی بهفت پدر نگردد اما نهایت دوری مینماید
که شیخ صالح نام در نسب باشد و میانه شیخ صدر الدین موسی و او دو واسطه و در زمان
حیات شیخ صدر الدین مصنف را از آن معنی غفلت و ذهول شمول حال فضیلت شمول
افتد و ما هذا الا شیء عجاب و علیه التوکل فی کل باب و چون استشمام روایح احوال
این فرقه ولایت شعار بهدایت تأمل از مصنف این نامه که موسوم بصفوة
الصفا است نموده میشود بالضرورت شرح حالات اجداد عالی نژاد شیخ صفی الدین را

از ذکر

از ذکر فیروز شاه زرین کلاه افتتاح مینماید و بعد از آن پرده خفا از چهره حال
مقرون بفوز و فلاح هر یک میگشاید امیر فیروز شاه الملقب بلسان اهل
البقعه دالاسساه بزرین کلاه صاحب صفوه گوید که در وقتی که یکی از فرزندان
سلطان الطریقة فی العالم ابراهیم الادهم در سایه کرده علم سلطنت باوج حشمت
برده با لشکریان عازم تسخیر ممالک آذربایجان شد و در آن عهد سکان ناحیت موغان
و آران و الیوان و دار روم از شرف ایمان و تشریف اسلام محروم بودند آن
پادشاه غزا دستگاه بزور بازوی و ما لنا ان لا نقاتل فی سبیل الله
در لوازم غزا و جهاد اعلام جد و جهد اجتهاد برافراخت و بضرب تیغ برق نهاد
عرصه آن ممالک را بالکل از لوث کفر و فساد باز پرداخت و امیر فیروز شاه را
که از روی جمعیت صوری و جامعیت معنوی قابلیت حکمت حکومت دینی و دنیا ست
دنیوی داشت به ولایت اردبیل و توابعش سر و سرور نهادی و در اهر ساخت
و چون امیر فیروز شاه را ثروت و نعم و خیل و حشم بسیار و خیول و دواب بی
حساب و قطار و چهار پا بیشمار بود و ساحت اردبیل کثرت احشام و اغنامش
را تنگ ساحت نمود از آنجا عزیمت نموده رحل اقامت در موضع رنگین در کنار
بیشه گیلان انداخت و فرموده آنجا که غرا مراسم تبلیغ مسایل دینی و تبیین

دلایل یقینی پرداخته سفره انعامش در کنار رچشته گیلان بر وجه معروف و نهج
مشهور مورد انعام هر نزدیک و دور بلکه مطمح حوایج وحوش و طیور گشت و در
مدت متمادی احباب و اعادی از خوان اکرام و ایادی او منتفع و محظی بودند
بحکم کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ دعوت حق را لبیک اجابت گفته از رچشته
پاندیشه دنیا درگذشت چون امیر فیروز شاه عنان مرکب عزیمت بدست
قاید فَفِرُّوا اِلَی اللهِ سپرد فرزند رشیدش عین الخواص به بساط معتری
ارباب اخلاص شرف اختصاص یافت و از موضع رگین بقریه اسفرنجان
از توابع اردبیل نهضت فرموده با اتباع و اشیاع خود آنجا توطن اختیار
کرده بدستور والد مغفور آیین سفره و کرم داری بین الجمهور معروف و مشهور
کرده تا آنکه بعد از انقضای مدتی مدید عازم مهمان سرای جنت گشته
سفره انعام را از دار الضیافه اکرام در نوردیده و بعد از وی ولد
عدیلش محمد الحافظ مصابیح عباد و عباد با فصیح بیانی عازم مهمان سرای
جنت گشته سفره انعام را از دار الضیافه اکرام در نوردید و بعد از وی
ولد عدیلش محمد الحافظ مصالح عباد و عباد با فصیح بیانی لا لفظ گشت و از
غرایب احوال عجایب مآل آن السنی شمایل خجسته خصال آنست که بعد از انقضای

ایام حیات

ایام حیات پدر در ایام صغر آن مهر منیر در وقتی که سن کرامت میرش به درجات
هفت سالگی ترقی نمود در مغرب خفا و نهان شدن افول فرموده هر چند تفحص
احوال او کردند باب تحقیقی بر چهره آمال هیچ یک از خادمان آن عتبه عتبت
مثال نگشودند تا آنکه مدت هفت سال برین معنی گذشت و تمامی مردم را از طلب او
یاس کلی حاصل گشت چنانچه جهت او لوازم تعزیت داری و مراسم سوگواری
بجای آوردند ناگاه روزی دیدند که آن فرزند محمود خصایل با چهره آفتاب
شمایل چون ماه در برج جوزا منضمی حایل کرده بعد از انقضای چهارده سال
که در محفوظه فالله خیرا حافظا و هو ارحم الراحمین از عمر نفیس گذشته روز خانه
چون ماه تمام طلعت شام اصحاب محنت و آلام را نور و سرور را کلام داده و
هر یک از نزدیک و دور آن درگاه چون طالبان ماه زبان باداء الهلال
الحمد لله گشاده نظم من قال شعر چه بخت بود که ناگه خبر رسید مرا
که داد مژده وصل تو هر که دید مرا ؛ زمره مرید نزد او دویدند و از و شرح احوال
و وقایع غیبتش در مدت هفت سال پرسیدند گفت که مرا فرقه از جن که بجاده
اسلام مطمئن اند بخانه خود بردند و با من طریق رافت و شفقت سپردند
و مرا بحفظ قرآن فرمودند و ابواب تعلیم شرایع بر روی من گشودند و تا غایت

در سایه آن جماعت باکتساب بضاعت مشغول بودم تا اکنون که تکمیل آن استطاعت
نمودم عزیمت کرده بوطن موروثی خود آمدم فرقه اصحاب ارادت قدوم او را
شمر ثمرات سعادت دانسته او را بر مسند هدایت آبای عظام نشاندند و او
تیر اقتدا بسنن سنیه اجداد و آبا فرموده کمال تورع و دینداری را پیش نهاد
همت داشته علم مقتدایی و پیشوایی باوج آسمان ارشاد برافراخت و چون
ایام حیاتش منقضی گشت عوض او منصب سجاده نشینی اجداد و اطعام آینده و رونده
هر بلاد بفرزندان او امیر صالح سدید صلاح الدین رشید رسید او نیز به
حکم صلاح الدین فی الورع دین آبا و اجداد را بزیور ورع و پرهیزکاری
صلاح افزوده بر طبق واضحه وفا ده فی الطمع چشم از هدیه و نذر فرو بسته بامر
زراعت مشغول بود و تهیه اسباب معیشت خود و مریدان از عمل ید بیا میرودی
زراعت مینمود و با این همه از جمال ظاهر نیز حظ وافر داشت و با کمال صلاح و
تقوی تخم محبت در سرزمین دل ساکنان قریه کلخوران که از توابع اردبیل که
وطن او بود تخم می کاشت و مدت حیات علم اقامت دران قریه برافراشت
و چون محصول عمرش را مدت حصاد رسید و از موضع مذکور بار هستی بسر منزل
آخرت کشید فرزند ارجمندش امیر قطب الدین قایم مقام و سرور و پیشوای آن

فرقه قدسی انتظام گردید امیر مذکور به دستور جمهور آبای عالی ظهور قدم بر مسند
ارشاد نهاد و ابواب احسان و انعام بر چهره اصحاب ارادت برگشاد و تا آنکه
مدت مدید برین قاعده منقضی گردید درین اثنا حاکم کرجی از جانب کرجستان
لشکری بی پایان برداشته علم کفر و فساد را بنیت تخریب بلاد اصحاب صلاح
و سداد باوج اضرار و افساد برافراشت و چون این خبر بسمع مخبر امیر قطب الدین
رسید از آن خوف و خطر از رهگذر حذر خود را با عیال و اطفال و خدم ارادت
خصال بخطه اردبیل کشیده و اهل خود را با فرزند سعید امین الدین جبرئیل در خانه
که در زمین ترتیب یافته بود متواری ساخت و باستغاثت حضرت باری از
مضمون اللهم لا تسلط علینا من لا یرحمنا پرده تواری بر روز روشن و شب تاری
ایشان انداخت در نخیال جوانی از اقربای امیر قطب الدین بر بالای این خانه
زیر زمین ایستاده بود در رسم حفظ و نگاهبانی عیال و اطفال آن امیر حمیده خصال ایستاده
داده که ناگاه کرجی ملعون بخانه درون آمد و میان ایشان نیران قتال را اشتعال
شد جوان مسلمان شمشیر آن بدتر فرقه لئام را از نیام کشیده از چهار جانب شمشیر کرجی را
از زهر آب اجل سیر گردانیده کرجی دیگر در اثنای این دار و گیر نفیر برآورده دیگر جبالی
که دران نواحی بودند از آواز ناله داده آگاه کرده آن جوان را رانت که اهل ضلال از

روی استعجال بسر او خواهند آمد حفظ عیال امیر قطب الدین را بر رعایت حیات خود
مقدم داشته حیله کرد که در خانه زیر زمین پوشیده شد علی الفور کرجیان در آن
خانه ریختند و خون آن مسلمانان را بجای آب تیره برآمیختند چون آن زیر زمین از
کثرت اجساد اطفال و عورات پر برآمده بود و امیر قطب الدین از آنجا بدر آمده
بود که جهت عیال منفری و مفری پیدا کند کرجیان چون آنحضرت را دیدند که شه
لقصه تیغش بر سر او نشانیدند و زخمی هایل بر گردن مبارکش رسانیدند و او را
در میان کشتگان برهم کشته شدن انداختند و زیاده تفحص حیات و ممات
او نپرداختند و چون پرده دار وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا نقاب احتجاب بر
چهره آفتاب پوشید اوباش و ارذال اردبیل از هر گوشه بیرون آمده بطلب
اسلحه و سلب کشتگان در میان ایشان بگردیدند و چون بسر امیر قطب الدین
رسیدند ناله اش شنیدند و چون ملاحظه کردند شخصی دیدند که اگر چه دست از
حیات افشانده اما هنوز عرقی از حیاتش در بدن باقی مانده بعد از آن معاونان
نظر آن امیر عالی گهر را شناختند و بمعالجه زخمش و بستن آن پرداختند
امیر قطب الدین با دل خسته و زخم بسته آهسته آهسته جهت تجسس احوال عیالان
متوجه آن منزل تنگ مجال شد و چون بآنجا رسید متعلقان را بسلامت دید [illegible]

بر احیا

نکرد حفظ الهی همعنان لطف گردید و آن فرقه چون میر را از حیات یأس یافتند بعد شکر
گذاری حضرت باری شتافتند القصه آن ماه دین پناه چندان در تحت الارض
بود که آن بیت متجلی گشته مهر دین پروری پرده ظلمت از چهره بگشود و بعد از آن از زیر
زمین بیرون آمده عالم را بنور جمال منور ساخت صاحب صفوت گوید که
حضرت قطب الآفاق بالاستحقاق ابو الفتح صفی الحقیقة والدین اسحق میفرمود که
چون امیر قطب الدین مرا در ایام طفولیت برگردن گرفتی من دست بزخم ایشان
میرسانیدم چنانچه انگشت من در موضع زخم در گم آمد و چون آن فرقه مرتفع شد
امیر قطب الدین باسلوب مرغوب آبای عظام در نظام مهام آن سلسله ملک
انتظام سعی تمام بجای می آورد و فرقه مریدان را بلوازم ترتیب و مراسم محافظت
می پرورد و چون آن قطب فلک تقوی محیط دایره فوت و فنا شد ولد خلیلش
امین الدین جبرئیل بجمال جمیل و فعال بی مثال و تمشیت تنزیل تنزل در مسند [illegible]
عدیلش گشت و چون مدتی مدید بر منعی گذشت امیر جبرئیل جهت اکتساب زواید
عرفان با همه ارزوی خبرت و انتباه دست ارادت در دامن مولانا الهام
کمال الدین عربشاه زده رسوم رسوم ورع و ریاضت تقدیم نموده اکثر
اوقات از صحبت اغیار اجتناب کرده با مردم اختلاط و تکلم تنفر مینمود و اگر

و چون صحبت مجاهدات امیر جبرئیل علو مقامش را نزد عالمیان دلیل شد عرایس
که از آبای قدوة الاعالی جمال الدین یاد فی بود داعیه آن نمود که با رتبه انوار جمال امیر
جبرئیل برچهره روزگار صبیه آن بادیه با آنجناب فرزند ارجمند خود دولتی تمام را
که در درج پاکی دری بود برج شرفناکی بود بدولت نزاوجش مشرف ساخت
و جهت این ازدواج با رونق و رواج ملک زمزمه زمین امهه مبارکباد در عرصه
ملک انداخت علما و قضات و سادات عالی درجات را به مجلس عقد احضار
کرده بر قانون شریعت مطهره خیر البشر و طریقه مکرمه مستوده ائمه اثنا عشر آن
مخدره پرده عزت و عفت را در حباله آن امیر شریف الاطراف در
آوردند و این دولتی گویا اسمی بود با مسمّی و جسمی بود چون کلام اهل
ایمان نام شیخ صفی الدین از وی خارج بر اسلوب معمّا صایمة الدهر و قایمة
اللیل بودی و سی شبه و سی روزه در اقامت نماز و ادامت روزه افزود
و چون نور موفور السرور صفوی از اوج صدره جبرئیل بحضیض آسمان
ساحت دولتی نازل گشت شب و روز برق جمال او چنان عالم افروز شد
که زبان صدق اخوان الصفا را تکلم باین نظم که صفای صفوت روی
برخت آب بهار هوای جنت کوی به نجت مشک تتار لایق بود دلستان صداقت

نشان

نشان ارباب وفا را ترنم باین بیت که چشم داریم از آن ماه سعادت پرتو
که جهان را بدهد روشنی از سر نو بر کلمات و ترنمات فایض میفرمود گفتار در
شرح بعض آثار که از حضرت شیخ در حین تولد از شکم آن کریمه ابرار ایام ولادت باسعادت
واقع شد از کرامت متعارف عادی این بزرگوار از مولانا محی الدین که گویا از فضلای
زمان شیخ صدرالدین موسی علیه الرحمه بوده است روایت کنند ثقة عن ثقة
که والده شیخ گفت که چون حامله آن دره کامله شدم در همان شب از عمر ربانی
صالح نوری بر مناظر حواس باطنی من تافت که آفتابی که از غایت عظمت و
نورفشانی تعبیر از آن پیکر نورانی با قصور الفاظ و معانی ذرات نیاید از
آسمان در کنار من آمد و در آن شب از این بخت بیدار دولتی چنین یار من شد
و چون از عالم خواب روی به وادی بیداری نهادم سه شبانه روز بیهوش افتادم
فنعم المقال و نعم من قال شعر رأیتک فی السواد فقلت بدر بدا
فی ظلمة اللیل البهیم ٭ دوش چشم من بخواب و بخت من بیدار بود ٭ تا سحرگه
مونس جانم خیال یار بود ٭ خواب خوش بادت حلال ای دیده چون جانی بخواب ٭
دیدهٔ امشب آنچه عمری بهر او بیدار بود ٭ و نیز از والده شیخ مرویست که فرمود
که در مدتی که حامله این بار واضح الانوار بودم امور غریبه از وی مشاهده مینمودم

و در درون من حرکت و اضطرابی پیدا میکرد اما مرا از آن مشقت و المی نمی آورد
و هرگاه که از خواب بیدار میگردیدم ذکر صفی الدین از درون خود می شنیدم
و مصاحب کتاب صفوة الصفا از مولانا محی الدین بروایت او از ثقات
نقل میکند که قبل از طلوع نیر عالمتاب چهره مبارک شیخ به روز والده ماجده اش
رنجور شده و چون مریضان از وادی صحت مهجور گشت سبب آن از وی پرسیدند
گفت بر من حالی عجب طاری شده است که آن موجب آن بیماری گردیده شب و
روز عالم را پر از آفتاب می بینم   فاشرقت الدنیا ببهجة شمسنا
و نورت الارجاء من کل جانب   ای رخت آفتاب عالم‌سوز قدر بدر
رخ تو مهرافروز   برق روی تو شمع راه هدی   عارضت پرتوی ز نور خدا
چون ترا موعد ظهور شود   عالمی از تو پر ز نور شود   بر فکن از جمال برقع نور
که شود عالمی بآن مسرور   منتهی باشد آن جمال و جمیل   کاه از سدره بر
جبرئیل   و چون مهر همایون چهره حضرت شیخ از فضای غیب بصحرای ظهور رسید
والده اش تا سه روز بیهوش بود و بعد از افاقه از سبب آن امر تفحص کردند
گفت که همه عالم پر از غلبه آوازیست که از هیبت آن مدهوشم مگر شما آن آواز را
نمی شنوید و شیخ را از خود داشتن سه برادر بود محمد صلاح الدین و اسمعیل و خواهری واز

شیخ خردتر دو برادر بودند یعقوب و فخرالدین یوسف و سن مبارک حضرت شیخ
وقتی که به شش سالگی عروج یافت امین الدین جبرئیل بر حسب قضا رجوع بمنزل اصلی
نموده عالم بالا را شتافت و از وقایع احوال طفولیت شیخ آنست که روزی طعامی
که بسرگین پخته شده بود میل میفرمود که شخصی سیلی بر روی مبارکش زد و
او را از خوردن طعامی پخته سرگین منع کرد و درین حال بعضی از چهره آن شخص
محسوس شیخ شد و بعضی نشد بعد از آن ترک خوردن آن نوع طعام فرمود و چون
طبخ طعام مردم شیخ منحصر بران هیمه بود شیخ مدتی که از آن طعام نخورد ضعیف
بود مریض شد و از جهت دفع مخمصه قصد خوردن آن کردی باز همان شخص را
دیدی که او را منع کردی و چون ضعف شیخ قوت یافت بالضروره رفع
واقعه بوالده خود فرمود و والده اش بتدارک آن مشغول شد و شیخ قوت
یافت بعد از چندی برادرش اسمعیل واقف شد که والده جهت صفی الدین
طبخی علیحده بهیمه غیر سرگین مینماید والده را منع کرد و شیخ را بایذای بدنی
عظیم رنجه کرد و شیخ بیچاره گشته در حضور برادر لقمه از طعام دستوری قوم
در دهان مبارک نهاد و چون فرو برد علی الفور از گلوی مبارکش پاره خون
بیرون افتاد برادرش دانست که آن معنی تکلیفی و تکلفی بوده با برادران بعد از آن رعایت

ادب و شفقت تمام در حق شیخ نمود بصحبت شریف شیخ نجیب الدین بزغش رسید
معلوم کرد که آن شخص که شیخ را از خوردن طعام منع میکرده شیخ زاهد بوده
نحن اللذان تعارفت ارواحنا من قبل خلق الله طینة آدم فبینی و بینک
فی المودة نسبة مستورة عن عین اهل العالم جان من و جان ترا در
ازل سابقه بود که گشت آشنا قال امیر المؤمنین علیه السلام هموم
رجال فی امور کثیرة وهمی من الدنیا صدیق مساعد یکون کروح بین
جسمین قسمت فجسمهما جسمان والروح واحد مردم غم خود خورند
اما غم من باشد ای دوستی که در عیش و محن باشیم بهم ز اتفاق چون روح
بمعنی و بصورت دو بدن از حضرت شیخ صدرالدین موسی منقولست که فرمود
که شیخ در اوان طفولیت بمرتبه مرتاض بود که نور باصره اش چنان لطیف شد
که ملایک را در آسمان بصورت مرغان غریب نه بهیات مرغان دنیا میدید
و از مردم می پرسید که این مرغان را شما می بینید و چون مردم نمی دیدند
تعجب بسیار میکردند و هم از شیخ صدرالدین منقولست که فرمود که شبی در اوان
صبا حضرت شیخ در واقعه دید که بر بالای مسجد جامع اردبیل نشسته ناگاه عرصه عالم
چنانکه بنور آفتاب منور گردد نورانی شد نیک ملاحظه نمود عارض آفتاب نشانش بود که

عالم را روشنائی افزود و چون حضرت شیخ این واقعه را بوالده خود عرض کرد او
فرموده است که تو کسی خواهی شد که عالم بضیاء ارشاد تو منور گردد و این
نیز از فرخ قوال نقل میکنند که حضرت شیخ فرمود که وقتی که در اوان طفولیت
در واقعه دیدم که بر کوهی نشسته ام و شمشیری دراز بهنا دار بر میان بسته
و کلاهی از پوست سمور بر سر نهاده هر چند خواستم که شمشیر از میان بکشم
نتوانستم کلاه را از سر برداشتم نوری از سر من ظاهر شد که عالم روشن گشت
همچنین تا سه نوبت کلاه سمور بر سر گذاشتم و عالم روشن میگشت و چون سر را
می پوشیدم باز جهان بحال خود می آمد و چون بشرف ملازمت شیخ زاهد
رسیدم مستعبر تعبیر این واقعه گردیدم شیخ قدس سره فرمود که آن شمشیر
حکم ولایتست و آن تاج نور ولایت بر ضمیر منیر واضح بصیران عالم تعبیر
و خاطر خطیر صافی ضمیر بر تان عرصه تقصیر از سر این معنی فیض پذیر خواهد بود که واقعه
صادقه که از ادمع الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا من اجزاء النبوة
بموجب ارث نبوی علیه الصلوة والسلام حیث قال لم یبق بعدی الا المبشرات
بشیر خاطر آفتاب نظیر آنحضرت گردیده مودی این معنیست که کارخانه نبوت
بجز نور ولایت که در زیر پرده باشد اتمام نمی یابد بلکه وقتی بکمال میرسند در مرتبه

تکمیل و اکمال حاصل نکرده که شمع غرا که پهنا و درازی آن عرصه عالم را بگیرد درآن
آید تا در شعشعه آن شمع بیدریغ بعضی راه فنا بپیمایند و بعضی بعرصه ایمان گرایند
و تفسیر شیخ زاهد نیز مؤید آنست و اگر کسی بی سرزنش تعبیر نظر بر حقیقت این
تعبیر اندازد بر وی واضح میگردد که کسی که درین دوران عظیم الشان شمع برق
سرایت را با نور ولایت توام ساخت حضرت شاه دین پناه است که
حسب الامکان رسوم ظلم و بدعت را که سر باوج رفعت کشیده بود از
عالم برانداخت آری نور نبی و ولی از صلب آدم صفی الله لامع بود که خیل ملک را
بسجود فرموده و چون بصحبت وراثت قایل باشی تخم شک در زمین اندیشه
نباشی و چهره یقین را بناخن ظن نخراشی که اولاد آدم از صفوت صفوی بهره
ورند دانای فخر عالم بارث یکدیگر از کرامات و مقامات وَمَا مِنَّا إِلَّا
مقام معلوم میراث برد آنکه حضرت شیخ زاهد لباس التباس بر روی این اساس نکشیده
چهره احوال حضرت شاهی را در پرده اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری مستور کرده
تا حاسدان و فاسدان را اطفاء آن شمع هدایت پیش از شعله کشیدن در دل
نگذرد و اخفای آن نور ولایت قبل از طالع گردیدن در خاطر نیفتد شعر
زان پیش که از افق عیان گردد مهر : از عکس رخش نور برد اوج سپهر : عالم شد از

جمال او نورانی آن دم که پرده برکشید از چهره امید که بقای این دودمان
عظیم الشان با دوام زمان توامان باشد و انه هو المجیب در وقتی که هنوز
نونهال اقبالش در بوستان جمال از صغر سن بر حد کبر سر نکشیده بود که بر آنحضرت
امور غریبه منکشف میگشت چون کشف قبور و دیدن احوال عجیب از نزدیک و دور
گاهی احوال اموات را که معذب بودند در عالم اشباح مشاهده میفرمود و می
پنداشت که اینها اهل ظاهر اند که بدست محصلان گرفتار اند تا آنکه شخصی از قریه
کلخوران که وطن شیخ بود فوت شد و او را نیز بقاعده که بعضی را مشاهده
کرده بود دید و دانست که اینها گذشتگان بوده اند که احوال ایشان بر آنحضرت
منکشف میشده ذکر الم و تعب کشیدن و رسیدن شیخ بصحبت شیخ زاهد بعد از
محنت روز بروز که آثار کشف و واقعات آنحضرت زیاده میگشت تردد
خاطر آنحضرت زیاده میشد تا آنجهت که میدانست که عروج بر درجات ولایت
بی ارشاد مرشدی صاحب هدایت حصولی ندارد لاجرم پیوسته طالب صحبت صاحبدلی
که نزد وی رفع واقعه و حل مشکل تواند نمودی بود وگاه در مزار شیخ فرج اردبیلی
وگاه در جوار مرقد شیخ ابوسعید اردبیلی که این هر دو بزرگوار از زمره مریدان
شیخ جنید بغدادی اند بعبادت میگذرانید و گاهی نیز در سر قبر شیخ شهاب الدین

سهروردی بسر برده و قبل ازین مذکور شد که شیخ را برادران بود و اسامی ایشان
مسطور گشت از آنجمله محمد بجانب جرون و فارس برسم تجارت رفته بود و در
ولایت طارم بسموم هلاک گشته و چون او در اموال بسیار بود صلاح الدین رشید
برادر دیگر جهت تصرف اموال برادر بشیراز رفته و بعد از اخذ و تصرف جهات
بسیار دختر امین الدین اباذر نام شخصی را بحباله آورده بود و در شیراز
مانده و چون آوازه ارشاد و خبر بزرگی رتبه شیخ نجیب الدین برغش به
شیخ رسیده بود و محرک طلب داعیه توجه شیراز را در حرکت آورده رید
برادر را در خدمت والده بهانه ساخته رخصت سفر یافت و بر قانون
فقرا از کنج فقر توشه که تزودوا فان خیر الزاد التقوی بر دوش بسته بر
قدم توکل عازم شیراز شد و در اثنای راه هرجا از صاحب سجاده آگاه
خبر یافتی بصحبت او شتافت اما اکثر آنکس شیخ را تکلیف قبول ارشاد کردی
چون شیخ در برابر نشسته بود دست بیعتش دادی روی مبارک شیخ از
محاذی روی آنکس برگشته از شیخ اعتدال منحرف شدی و چون شیخ
بشیراز رسید شیخ نجیب الدین از دنیا رحلت کرده بود و در مزار شیخ
ابو عبدالله خفیف نزول فرموده صلاح الدین رشید برادر شیخ هر چند

الابحر

اسباب تجمل و تمول جهت شیخ ترتیب داد آنحضرت را نظر قبول بران نیفتاد
و بدستور توشه فقر در گوشه توکل مینهاد و در اثنا بصحبت مولانا محیی الدین
که از کبار علمای صاحب حال بود رسید و تا سوره اذا زلزلت مطالعه و
اجازت درس تفسیر یافت و با حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ملاقات
کرده صحبت شیخ سعدی پسندیده خاطر مبارکش نیفتاد و از وی منقطع شد
ولقد احسن من قال شعر با هر که نشستی و نشد جمع دلت ٭ وز تو نرمید
زحمت آب و گلت ٭ زنهار ز صحبتش گریزان میباش ٭ ورنی نکند روح
عزیزان بحلت ٭ و در همدران اوقات با شیخ ظهیر الدین ولد شیخ نجیب الدین
اختلاط فرمود و در آنجا دری نگشود و بالآخره مشایخ آن دیار آنحضرت
را با میر عبدالله که منتسب بخاندان طیبین بود رهنمون شدند و شیخ بخدمتش
رفته چون آنحضرت را دریافت ذاتی دید جامع صفات کمال و آئینه
مشاهده که مظهر انوار جمال و جلال گویا زبان حالش بترنم این مقال قوال
گشت شعر پیری دیدم که زیر این چرخ کبود ٭ چون او دگری نبود
خود پاک نمود ٭ بود آئینه که عکس خورشید وجود ٭ جا دید اندرو بصورت اصلی نمود ٭
و چون شیخ واقعات خود بامیر عبدالله عرض کرد لحظه سر در پیش انداخته بعد از آن

سر برآورد و گفت ای پیر ترک مرغ ما تا اینجا پرواز کرده اگر ولایت میخواهی حاصل
توان کرد اما معامله بزرگ تو درین بازار سرانجام نمی یابد اما امروز کسی که
حل مشکلات تو کند از مشرق تا مغرب غیر از شیخ ابراهیم زاهد گیلانی
نیست شیخ چون نشان و مکان شیخ زاهد پرسید امیر عبدالله گفت که او
در گیلان که نواحی ولایت شماست متوطن است در لب دریا خلوتی دارد
درش بر جانب مشرق که چون آفتاب طالع شود در خانه شیخ افتد و اگر آب
دریا طغیان نماید از آستانه خلوت درآید و او مردیست کوتاه قد سرخ و سفید
خد سیاه چشم گشاده پیشانی سری اصلع یعنی بی موی محاسن پهن ؛
پیری دیدم سر الهی میگفت ؛ پیوسته زمانه تا بابا هی میگفت ؛ هر که دل آگهی از
او میجستم ؛ آگاهی ارشاد و پناهی میگفت ؛ بنابران شیخ عازم گیلان گشته از
برادر جهت تسلیه خاطر انور ما در التماس همراهی کردند دل ننهاد شیخ چون
باردبیل رسید تفحص شد آن بزرگ که دید شیخ زاهد بود کرامات این معنی را در یافته
روی با مریدان کرد و گفت جوانی نمد پوش در اردبیل در طلب سرگردانست که
میان او و حق سبحانه و تعالی یک حجاب بیش نمانده است مدتی در طلب شیخ گشت
و خبر یافتن از شیخ میسر نگشت آخر مهر ابراهیمان نام شخصی از گیلان آمد و از شیخ خبر

تحقیق

تحقیق شیخ صفی الدین رسانید شیخ از وصف و صورت و منزل شیخ پرسید همه را
موافق آنچه امیر عبدالله گفته بود شنید بنابران مسعی بالعین لاشیا علی الراس
متوجه خدمت شد و بقدم قدوم طلب از راه طرب خار محنت و تعب را پایمال
کرده ماه رمضان در موضع هلیه کران بجوار خلوت شیخ پیوست و از ترددات
بیهوده باز رست فنعم المقال **شعر** سوی کعبه چه روم یثرب و بطحا چکنم ؛
یار اینجاست من دلشده آنجا چکنم ؛ و در ایام رمضان که شیخ زاهد معتکف
زاویه خلوت گشتی دستور نبود که هیچکس با شیخ ملاقات کند در رفع واقعات مریدان
بعد از عید فرمودی و چون شیخ در صومعه بنماز مشغول شد شیخ زاهد خادم
را فرمود که جوانی را که در صومعه بنماز مشغولست چون فارغ شود نزد من آر
شیخ صفی الدین چون بشرف لقای شیخ زاهد مشرف گردید حلیه اوضاع شیخ
را موافق دید دست و پایش را بوسید شیخ زاهد گفت ای اردبیلی بچه کار
آمده گفت برای توبه شیخ گفت که خوش آمدی و چون شیخ صفی الدین دست
توبه بدست ارشاد شیخ داد حالت برگشتن رویش که با همه مشایخ واقع شده بود
اتفاق نیفتاد شیخ دانست که صحبت این بزرگ تریاق مسمومیست که در مدت طلب
خورده از جانبین توجه به تلقین صورت یافت و شیخ زاهد بر خلاف قاعده

عدم اختلاط مردم در رمضان با حضار خرقه مریدان فرموده در حضور ایشان گفت که شیخ
سیاه این جهان و حق سبحانه وتعالی یک حجاب بود مرتفع شد و سرها پای خود در
پوشانید و بعد از ارشاد و نسبت لبس خرقه نیز بآنحضرت رسانید شیخ صفی الدین
در خدمت شیخ زاهد در ریاضت و مجاهده داری و در پرهیز از آز و آرزو و حرص
خود کشودی و هر هفت روز یکنوبت افطار کردی بالآخره بنصایح شیخ
زاهد شیخ افطار را بر هر سه روز مقرر داشت و بر پشت مبارک جهت شیخ زاهد
هیمه کشیدی و اگرچه والده اش هر ساله دو دست سر و پای پلنگی جهت شیخ
از دست رشت خود فرستادی شیخ فرزند و ما شاب نپوشیدی و غیر از قطعه
شال بر سر نه پیچیدی آخر الامر شیخ زاهد شیخ را با فطار و بی دستوری فرمود
دستور دادی و او هر شب روزه بگشود اما یک لقمه از برنج خشک بی روغن
اختیار مینمود و در روز روزه بآن خرسند می بود و لحوم و دسوم نخوردی و از
خوردن مطلق حیوانی اجتناب کردی تا آنکه حضرت شیخ زاهد آن عادت
تیر از مزاج شریفش زایل کرد از شیخ صدرالدین منقولست که فرمود که شیخ صفی
که آنچه از من از ریاضات و مجاهدات کشیده ام اگر بر دوش همه درویشان
قسمت نماید طاقت کشیدن آن نیارند اما ترقی من بواسطه آنها نبود که

برهانه

بسبب خدمات پسندیده بود که نسبت به شیخ و حرم خدمتش بجای آوردم
و در بذل جان و مال اهمال و اهمال نکردم و مصروفات شیخ بهر جهت جمیع
حاصل من بود یک زوج زراعت بود که حق سبحانه وتعالی برکتش می افزود و
شیخ آنرا بدست کرامت در خدمت شیخ زاهد و اتباع و صادر و وارد
صرف مینمود شیخ صدرالدین قدس سره از شیخ اسحق باقلانی نقل کند که گفت
روزی بر بیرون خلوت شیخ زاهد بودم از شیخ می شنودم که در خلوت با
اخی سلیمان میگفت که این پسر را یعنی شیخ صفی الدین را بهرچه آزمودم زیادت
بود هرچند شیخی و سجاده نشینی و اجازت و ارشاد بر او عرض کردم قبول
نکرد و تا بمقصد اصلی نرسید هیچ چیز سر فرو نیاورد مبارکش باد
روایت کرده اند که از کمال انس و استیناس که میانه شیخ زاهد و شیخ از حد
قیاس گذشته بود گویا شیخ زاهد همیشه شیخ را نزد خود حاضر داشته بهر کس
خطابی کردی و کاری فرمودی گفتی صفی چنین کن روزی چند از آن که باصره
شیخ زاهد به پرده مرض مکفوف گشته بود و بآن سبب درد در چشم می کشید
از شدت درد چشم مبارکش میسوخت بزبان مبارکش رفت که صفی بسوزی
در آنحال شیخ در قریه کلخوران در مجمع یاران نشسته بود باضطراب تمام خود را

در آب انداخت و هیچکس از سبب آن آگاه نشد ثبت تاریخ وقت و روز نمودند
بالآخره معلوم شد که این حال در وقت وقوع آن سخن از شیخ زاهد بوده که
اگر شیخ خود را در آب نینداختی دهم خویشتن بودی مشغولست که برادر حضرت
شیخ صلاح الدین رشید از شیراز آمد و بصحبت شریف شیخ زاهد و از ارشاد
مشرف گشت و بدرجات عالی رسید و از شیخ رخصت ارشاد یافته عزیمت شام
کرد و هر جا شیخ صفی الدین بودی بطی ارض بخدمت نماز را با شیخ میگذارد
تا آنکه شیخ صدر الدین قدس سره روایت کند که روزی پای مبارک پدرم در کنار
من داد و پشت بر دیوار نهاده بود که ناگاه راست نشست انا لله و انا الیه
راجعون مگر بر زبان راند من از تراین پرسیدم گفت برادرم صلاح الدین رشید
بدار بقا انتقال کرد و او را در دامن کوه لبنان دفن کردند مولانا محی الدین
روایت کند که حاجی حسین نامی از خلخال در اهر بود چنین نقل کرد که روزی
در فالیز با جمعی بازی میکردم شخصی خربزه خام بر گوش من زد بالجمله
شنوائیم معطل شده هرچند بمعالجه پرداختم فایده نداد شبی حضرت رسالت را
صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه دیدم که شیخ صفی الدین را فرمود که بیا و نفس در
گوش این مرد دم شیخ چنان کرد آوازی از گوش من برآمد بیدار شدم گوش من بحال خود باز

آمده بو

آمده بود این سخن را بعد از مدتی بشیخ زاهد عرض کردم گفت که تو صدای او
یعنی شیخ صفی الدین و چون مدتی بر آن گذشت بخدمت شیخ صفی الدین رسیدم شیخ
گفت حاجی حسین ما را گوش تو در بایست بود خواجه نظام الملک سرایی از خواجه
محی الدین روایت کند که گفت روزی در صحبت شیخ زاهد وجدی رفت و
شیخ صفی الدین وجدی رفت و شیخ صفی الدین و مردم بسماع افتادند شیخ زاهد
فرمود تا شیخ صفی الدین را دور برده بر درختی بلند نشستند و باز آغاز قول
و غزل شد شیخ زاهد را غلبه وجد در حرکت آمد و آغاز سماع کرد و درخت را
چنانچه همه کس دیدند با خود گردش می آورد ذکر باب اجازت تلقین و ارشاد
که از شیخ زاهد بر چهره اقبال شیخ گشاد مرشدان طایفه صفویه و
قاصدان مقاصد دینیه و دنیویه چنین روایت کنند که چون شیخ صفی الدین را
در خدمت شیخ زاهد مقامات و مرامات بحصول پیوست هرچند شیخ بزرگ شیخ
صفی الدین را باجازت ارشاد و سجاده نشینی اشارت کردی او معذرتها گفته
قبول نکرد تا آنکه وقتی جمعی از مسترشدان مراغه بملازمت شیخ آمده استدعای تشریف
قدوم شیخ بآنجا کردند شیخ ارشاد ایشان را بشیخ صفی الدین فرمود و هرچند که شیخ
صفی الدین عذرها پیش آورد شیخ آنها را قبول نکرد و فرمود که صفی حق تعالی از خلق نموده

زمان حق آنست که تا آنجا روی بالضروره متوجه مراغه گشت در راه از آن مرشد
اهل انتباه خوارق عادات بظهور میرسید واصحاب ارادت عجایب و غرایب
مشاهده میکردند تا آنکه اتفاق مراغه افتاد و در مراغه مردم بودند مختلف الا
احوال و متباینت مساعی الاعمال شیخ فرقه فرقه را علی قدر قابلیاتهم بلطف مواعظ
و عنف زواجر منقطع و منزجر میساخت و داد ارشاد در طبق قوانین شریعت
مطهره بارج سداد در رشاد میافراخت روزی آواز ناقوس از کلیسیای که در مراغه
بود بسمع شیخ رسید پرسید که این چه بود گفتند ناقوس شیخ فرمود که ایشان
چیزی فرو کوفتند ما نیز چیزی فرو کوبیم بعد از سه روز ایلچی از نزد پادشاه
آمد و حکم تعلیق آن دیر را تقبل آورد و مسلمانان روز جمعه نماز آنجا گزاردند و چون
توجه اصحاب ارادت بعتبه شیخ بسیار شد و صیت این خبر بمسامع ارباب غرض
و حسد رسید پیش شیخ را نزد شیخ زاهد غیبت می نمودند که در مقام سجاده نشینی
بجمع مال مشغولست تا آنکه چون شیخ از مراغه بخدمت شیخ زاهد آمد و نذور و
تحف که اصحاب ارادت از هر طرف بنظر اشرف شیخ رسانیده بودند آورده
بخدام شیخ زاهد آمد و نذور و تحف که اصحاب ارادت سپرد اعدا خایب و خاسر
منکوب و منخذل بگوشهای خمول گریختند و در دامن عشق از شیخ زاهد شیخ صفی

آویخته

آویختند روایت کنند که چون درجات ارشاد و رتبه اجازت شیخ صفی الدین
درجه علیا یافت ارباب اغراض بر حضرت شیخ زاهد اعتراض میکردند که با وجود
کمالات شیخ زاده جمال الدین علی که ولد صلبی و خلف صدق حضرت شیخ زاهدست
او را بدولت اجازت ارشاد سرافراز نگردانید و شیخ صفی را بر مسند عالی
می نشاند شیخ زاهد خواست که فرق میانه ایشان مریدانرا خاطرنشان کرده فرمود
که خلوت علی کجاست گفتند در جنب خلوت شیخ است گفت صفی کجاست گفتند
میانه خلوت شما عت و خلوت او قریب نیم فرسخ بعد مسافت است شیخ
هر دو را آواز دهم تا شما رتبه و مقام هر دو را بدانید شیخ با واز بکرار
فرزند خود را فرا خواند جواب نداد و چون گفت صفی آواز آمد که لبیک
چنانکه همه شنیدند و فی الحال حاضر شد شیخ پرسید که صفی الدین کجا بودی
گفت در خلوت بودم که آواز شیخ بمن رسید بانجنت بخدمت آمدم روی بجانب
دیگران کرده فرمود که آنچه نظر من را آنست آنرا حق سبحانه و تعالی بصفی داده
نه بجمال الدین و من حکم إن الله یأمرکم أن تؤدوا الأمانات إلی أهلها
این امانت را بصفی سپرده ام مرا در امانت خدای خیانت مفرمائید قل
إن الفضل بید الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

نقلست که روز عیدی شیخ جمال الدین علی و مولانا موفق الدین اتفاق کردند که هر یک
بر بالای تخت شیخ در رکنار روند یا در عیدگاه پهلوی شیخ نشیند تا شیخ صفی الدین را
جا نماند که بر تخت پهلوی شیخ نشیند شیخ پرسید که صفی کجا است گفتند کف
پای او از دمل آزار دارد و بصحبت نمی تواند رسید شیخ بکر کسی بطلب
شیخ فرستاده او را احضار کرد و بر تخت در پهلوی خود نشاند و دستش را
گرفته بمردم نموده و گفت که ای جماعت این دست دست منست و هر که توبه
کار او دست توبه کار منست و هر که توبه کار من نیست توبه کار او نیست و
مرا نباید و او را نیز باید گردش فرو گسیخته من صفی ام و صفی منم انا من اهوی
و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا اما نسبت ارادت و خرقه شیخ
باین طریقه است که شیخ صفی الدین نسبت از شیخ تاج الحق والدین ابراهیم
کیلانی یافته و وفات شیخ زاهد در ده سیاورود کیلان در سنه سبعمایه بوده
و همانجا مدفون شده و الآن یزار و یتبرک به و آنحضرت از سید جمال الدین
و او از شیخ شهاب الدین محمود تبریزی و او از ابو الغنایم رکن الدین
السجاسی و او از قطب الدین ابو بکر و او از شیخ ابو النجیب السهروردی
و او از قاضی وجیه الدین عمر البکری و او از پدر خود شیخ محمد البکری و او از

شیخ احم

شیخ احمد و او از ممشاد الدینوری و او از ابی القاسم جنید بن محمد البغدادی سید
الطایفه و او از سری سقطی و او از معروف کرخی خادم امام ابی الحسن علی الرضا و او
از داود الطائی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری رضی الله تعالی عنهم و او
از امیر المومنین و یعسوب المسلمین صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین اولئک الذین
هداهم الله فبهداهم اقتده ورث الزهادت کابرا عن کابر موصولة
الاسناد بالاسناد واقعه مرض و ذکر وفات شیخ عالی درجات
آورده اند که از کثرت ریاضت که شیخ بر نفس نفیس خود می گماشت و بهر چند روز
نقض وضو جایز نمیداشت شیخ را در مثانه غده و در مجاری بول سده طاری
شده بود و بهر چند وقت که اطبا بمعالجه مشغول شدند آن عارضه اندک تخفیفی
می یافت بالآخره همان مرض موجب انتقال آنحضرت از این دار بی اعتبار
بجانب دار القرار گردید و در اثنای آن ایام که موعد رحلت نزدیک شده بود
و شدت وجع و الم مستولی گشته گاهی که خاطر عاطرش خواهان استراحت بودی
عزیمت منزلی که مرقد منور و مشهد معطرش خواهد بود فرموده لحظه یا بیاسودی
و باز حرم محترم ایشان صبیه شیخ زاهد بود و چون از کثرت مردم در آن منزل جمعیت
شیخ اقدام نمیتوانست نمود از آنجا نقل دادی و چون چندی در منزل خود بودی

بازگفتی که مرا انجا نه من برید مردم میگفتیند که شما درخانه خود دیدم چشم بازکرد و بسفر موده که
خانه اصل من آنست واشارت بحظیره میکرد تا بازشیخ را آنجا نقل میکردند و چون وقت
غربت نهایت غریب شد پیوسته اصحاب را باستقامت برطریقه مشایخ کرام در بذل
سفره واکرام وانعام ومهمانی واطعام وصیت کردی و پیوسته ازین مقوله حکایات با اصحاب
درمیان آوردی واز اقتضای قضای الهی در وقت رحلت شیخ شیخ صدرالدین موسی
حاضر نی که اضطرار الاختیار بسلطانیه رفته بود غایبانه شیخ صدرالدین در
مجمع مریدان وصیت فرمود که سجاده نشینی وارشاد عباد مفوض بصدرالدین است
وغسل وتجهیز من متعلق بسید جمال الدین اصفهانی و فرمود که وقتی که ما بغسل شیخ زاهد
مشغول بودیم هرگاه ایشان را می بایست نشانید میگفتیم شیخ می باید نشست و
هرگاه تکیه می بایست میگفتیم که شیخ تکیه می باید کرد و همانا که جهت تعلیم غسل خود
این سخن میفرموده دیگر گفت که باید از جامههای شیخ زاهد یک کفن من کنند و سیصد و
سی و نه درم که از کسب حلال نگاه داشته ام که رشته و بافته مرده و در مهم تجهیز اتمام کفن
من بآن نمایند و پیوسته بتلاوت کلام الله رطب اللسان بود تا آنکه زبان را
قوت تکلم نماند و آخر کلامش برین ختم شد صلوا علیه وسلموا تسلیما
و بعد از نماز صبح روز دوشنبه دوازدهم محرم سنه خمس وثلاثین وسبعمایه بلقای روح

چشم از

چشم ازشان بدو عالم کون در پوشید و بوقت استوا از شربت الموت کاس
شاربها ازدست داعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
نوشید و بابشارت مبشر تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا
وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون هر اسم توجه بجنت الخلد کوشید فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر و بموجب وصیت سید جمال الدین لوازم غسل و تجهیز بر وجه
وجهی که شیخ از شیخ زاهد نقل کرده بود بر سبیل تعلیم با اصحاب گفته در وقت غسل میگفتند
که شیخ تکیه می باید کرد یا می باید نشست و آنحضرت را دران امور بیک مشاهده همچنانکه
گویا خود نیز مدد ایشان میکند بعد از ادای صلوات در زمین مشهد معطر که حالا مطاف
طواف جن وانس است جسم همایونش را دفن کردند و حرم محترمش دعا فرمود که خدا
مرا بعد از شیخ ساعتی نگاه ندارد بآتش هجرش مسوز و کانون دردمند بیچاره دوری میفروز
و چون تیر دعایش بر هدف اجابت رسید روز سیزدهم از وفات شیخ او نیز در دار
جنان بشیخ وصل گردید ذکر احوال ولایت مقال حضرت شیخ صدرالدین موسی
انزل الله تعالی فی الدرجات بعد از آنکه شیخ صدرالدین موسی از سفر سلطانیه مراجعت کرد
اصحاب و مریدان از کمال صفای طویت و صدق نیت بمقتضای وصیت
حضرت شیخ بزرگ عمل کرده آنحضرت را بدستور بر هدایت ارشاد مسند ارشاد

نشانیدند و در راه ماندگان بیابان طلب را نوبت دیگر به سر منزل رسانیدند
آستانهٔ بلند آشیانهٔ آنحضرت مرجع اصحاب ارادت و نخل برومند سدره نشانهٔ
ولایتش مثمر ثمرات سعادت گشت صاحب کتاب نفحات الانس گفته است که معلوم
نیست که بعد از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین عالیجناب درین طریق بمقدار
حضرت کاشف الاسرار خلاصة الاطوار امیر سید قاسم انوار بوده باشد دیگری
که امیر سید قاسم نسبت ارادت و مریدی بحضرت شیخ صدرالدین ثابت دارد
حضرت شیخ از بهر نظرت بر مسند ولایت تولد فرموده و از نسبت نسبی آبا در
از اوج ولایت طلوع نموده چه والده ماجده اش چنانچه مذکور شد دختر حضرت
شیخ زاهد است و آنحضرت ولد شیخ روشن امیر بن بابل بن شیخ بندار الکردی
السنجانی است و مامعت جد شیخ سجاده نشین و تمکن بمکان وقار و کلاه ... جد
مغشش مریدین الاشخاص است رضی الله عنه که از مشایخ مشهور است منقولست که در
مجلس عقد سمات فاطمه خاتون والده حضرت شیخ صدرالدین شیخ زاهد رضا بسته
چنانچه طریقه تعظیم باشد رو بجمعی که مردم او را مانند مینه رسم نیازمندی بجای آورد
ازین معنی استفسار کردند فرمود که اولاد صفی الدین را که بنا برین نشسته بمن
نموده رسانه ایشان یکی بود که قایم مقام من و صفی الدین خواهد بود او را تعظیم

کردم و چون شیخ صدرالدین متولد شد شیخ صفی الدین گفت که این آن فرزند است
که حضرت شیخ شاه قایم مقامی خود را و مرا باو تفویض فرموده مرقد مبارک حضرت
شیخ صفی الدین که به ارکان صدق و یقین بی شایبه ظن و تخمین مرور مطاف طوایف
طایفان آسمان و زمین است ساخته و پرداخته معمارست شیخ صدرالدین است
و همین دولت اعلی حضرت شاه دین پناه امروز آن روضه بهشت آئین از
کثرت اطعمه رنگین قرص خلیل و از وفور ظهور نور رشک خلد برین است
فضای همچو فردوس برین پاک ؛ بهشتی لیک در عین خاک ؛ و چون آن
اساس فلک قرین اساس آسمان سقف و گردون التباس گشت حضرت شیخ صدرالدین
بر مسند ارشاد زمره مسترشدان طوایف اهل یقین نشست و از عبارات آب
و گل به تربیت جان و دل پرداخت و درر معارفی که از حضرت شیخ شنیده
بود بر مریدان نثار میکرد و گوش هوش هر یک را بجواهر مواعظ و نصایح
صدف درر شاهوار میساخت و چون تاویلات و تفسیرات قرآنی و شرح معانی
احادیث رسول آخر الزمان که بر زبان مشکل گشای حضرت شیخ بزرگ گذشته
از لسان مقال حضرت شیخ صدرالدین در صوامع ارباب سلوک بلکه در مجامع
شهر و ملک مذکور گشته نکته چند فایده مند از آنها گوشوار مسامع اهالی روزگار

میگردانند شیخ صدرالدین قدس سره میفرماید که از حضرت شیخ سوال کردند که حق
سبحانه وتعالی میفرماید ان تبدوا ما فی صدورکم او تخفوه یحاسبکم به الله
واین آیت اقتضای آن دارد که هرچه در دل بنده گذرد خواه پرده اظهار
آن درد وخواه ندرد بآنش حساب کنند وحدیث رسول صلی الله علیه وآله وسلم
حیث قال ان الله تعالی تجاوز عن امتی ما وسوست به صدورها ما لم تعمل
به او تتکلم مقتضی آنکه آنچه در خاطر عباد گردد وبآن عمل نکنند یا ازان مقوله
سخن ننمایند عفو باشد پس بظاهر میانه آیت وحدیث تدافع باشد توفیق آن
چگونه است شیخ فرموده که مردم دو صنف اند بعضی ابرار وبعضی مقربین معنی حدیث
نسبت با ابرار آنست که هرچه در دل آرند وهمت در اظهار آن نگمارند بآن
محاسب نگردند ومعنی آیت نسبت بمقربان است که اگر ما سوی الله را در دل گذرانند
مرکب سعی را از وادی قرب ببادیه بعد باز گردانند فمن هذه المقوله
حسنات الابرار سیئات المقربین رسیده که بعد از آنکه کریمه لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک وما تاخر موذی آمرزش گناهان آینده وگذشته حضرت
رسالت است پس آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود که هر روز هفتاد بار
زیاده از حق سبحانه وتعالی استغفار میکنم چه معنی است شیخ فرموده که هر روز آنحضرت

راداودی

را داودی دست میداد که وارد روز گذشته ومقام دیروز نسبت بآن بعد بود
وهر روز که در مقام قرب ترقی میفرمود استغفار ازان میکرد که روز گذشته بآن
آرام کرده بود راقم این حروف گوید که اگر کسی سوال کند که چون پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم معصوم بود آمرزش گناهان مقدم ومؤخر چه معنی داشته جواب توان گفت
که مراد آن تواند بود که واردات گذشته را بآن فرستنده همچنین قرب
بمقامات آینده را که بعد ازان بهزار مرتبه مقامات ازان ترقی وتجاوز نمود
نسبت بآنها ذنب توان گفت ونیز شیخ صدرالدین گوید که از شیخ بزرگوار از
آیت سوال کردند که جمعی دعوی دیدار ومشاهده حق کرده اند وچون ایشان
اهل حق باشند قول ایشان با کلام الهی چگونه موافق آید شیخ فرمود که ما را بصری
هست وبصیرتی هست بپای مردی بصر بوادی مشاهده گذر نتوان کرد اما
بدستیاری بصیرت که بمقتضای غایت فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به
وبصره الذی یبصر به حاصل میگردد دولت مشاهده ممکن است که هم بدیده بصیرتی که
خود ارزانی داشته از انوار جمال متمتع وبهره ور سازد وهم از شیخ صدرالدین
منقولست که از شیخ استفسار کردند که بعد ازانکه قرآن بصفت لا رطب
ولا یابس الا فی کتاب مبین مشحونست وعلم کامل نبوی بهر اسم [illegible] بحقیقه

آن را همچنین پس سؤال رب زدنی علماً چگونه است حضرت شیخ فرموده که
علم رطب و یابس که در قرآن است علم مکونات است بار طریق تفصیل یا اجمال و هر چه
از ازل تا ابد است این است که در قرآن است اما مراد از علم که در رب زدنی
علم است بذات و صفات الهی است که آن نامحصور و غیر متناهی است و آن علم در جنب
این علم قطره ایست در جنب بحر محیط و نیز شیخ صدرالدین منسوبست اینکه فرمودی که
از شیخ پرسیدند که آیت یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه که در قرآن وارد است
از گریختن مردم از برادر و مادر و پدر در حشر است یعنی چگونه تواند بود فرموده که
هر کس بر صفت غالب طبیعت او خواهد بود بعضی را که ظالم و موذی طبع باشند
بر صورت سگ حشر کنند و مکر و حیله کننده را بر صورت بوزینه و روباه
علی هذا القیاس و چون این طایفه باین صورت محشور گردند برادر و فرزند
رونه و ایشان چون سباع و بهایم بینند که متوجه ایشان شده اند از ایشان
بگریزند و همچنین شیخ صدرالدین روایت کند که از شیخ پرسیدند که حق سبحانه و تعالی
میفرماید که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یعنی خدای تعالی
نفس و مال مؤمنان را خرید بانکه ایشان را بهشت دهد چون حق در مقام بیع و شرا
بود چرا ادرا که اشرف بود بخرید و نفس خسیس را خرید شیخ قدس سره العزیز گفت دل که

خواست و خزینه و دایع و نظرگاه لطف و رافت او لیکن نفس سرکشی و عصیان
و تمرد و طغیان است خواست که او را بجنت مقید سازد و نیازاران او را فریفته مشغولست
که نوبتی مجمعی عظیم در صحبت شیخ بود و شیخ که زبان حال و ترجمان وقت بود معرفی عزیز
درین باشا از مولانا از معنی آیت یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
وان لم تفعل فما بلغت رسالته پرسید قاضی جمال الدین معنی آیت بر وجه مشهور
مذکور ساخت شیخ فرموده بلی راست است اما معنی دیگر نیز دارد و معنیش اینست که ای ربان
آنچه بتو رسیده از پروردگار تو و تو نیز بآن عمل کن وان لم تفعل و اگر تو بآن
عمل نکنی به تبلیغ رسالت نکرده باشی و چون امثال این فواید و اشباه این
فواید از آنحضرت بسیار منقولست باین مختصر که از آن دو عالم معالم صورت
سبع المثانی داشت همت بر اختتام این مبانی گماشت و علم تکلم را از زبان
برین سر اوج سخن رانی بیفراشت و هذا عند اهل الاعتقاد کسبع شداد
و هو الموفق للصلاح والسداد و از جمله کرامات شیخ صدرالدین است آنکه چون
در وقت تمکن شیخ بر مسند ارشاد میانه مردم دو ده تولی و الارق معتاد
مواد فساد و بواسطه نزاع و عناد بظهور رسید و انمعنی اکثر از جانب مردم تولی
موجب ضرر مسلمانان گردید شبی پیر زرگر با شیخ بزرگ را در واقعه دید که میفرماید

صباح صدر الدین را بگوی که دو مرد سفید ریش نزد اهالی تولی فرستاده ایشان را
ازین حرکات شنیع منع نماید اگر ممتنع گردند فبها والا من دانم وایشان و چون
پسر صباح آمده است که واقعه بعرض رساند قبل از آنکه سخن کند شیخ صدر الدین گفته
فرموده است که پسر احمد با فلان و نجیب الدین نزار که مردم سفید ریش اند
نزد اهل تولی رفته ایشانرا از ظلمی که درباره مردم الارق میکنند منع نمایند
اگر قبول کنند فهو المرام والا حضرت شیخ داند وایشان و چون آن هر دو
رفته فرقه تولی را نصیحت کردند تخم نصیحت در زمین دل ایشان جز
محصول تمرد انداده بنا بر آن رسولان باز گشته اند و چون مردم الارق
از مصالحه نومید گشته اند از امید حیات گذشته بجرات و مردانگی تمام بحرب مشغول
گشته بمین انفاس صوری و معنوی آن در حاکم مسند دینی و دنیوی
بر فرقه تولی غالب گشته قضیه که در خاطر ایشان بود بحکم کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله برعکس گشته شد و فرقه تولی گفتند که سواری چابک
سبز در بر در اول مرتبه بر ما حمله آورد و ما تاب حمله او نیاوردیم و قلع دل استیصال
لشکر ما بواسطه توجه او نه بسبب دست برد مردم الارق بود و نیز از آنجمله است
آنکه ابن نزار از خواجه ضیاء الدین نامی نقل میکند که وقتی جمعی از مردم عورات

حاکم

حاکم وقت با ردبیل رسیدند شیخ زاده خواجه علاء الدین بحضور بملاقات ایشان
رفته بود و عبد الله توکل نام شخصی با شخصی نزاع داشت ایلچی از نجا جهت ستانیده
جهت حبس آنشخص فرستاده و چون آنشخص پناه بجانب شیخ برده بود و ایلچی سر زده
بحرم شیخ در آمد و شیخ او را بشمشیر زده مجروح ساخت عبد الله مذکور خبث کرد
تا شیخ زاده را در آن اردو محبوس ساختند و چون این خبر بسمع حضرت شیخ صدر الدین
رسید زمره مریدان را فرستاد تا در در خیمه مجلس شیخ زاده بذکر جهر که طریقه
ایشانست مشغول شوند مریدان بفرموده عمل کردند و چون آوازه ذکر موجب
کیفیت آشنا شد شتری مهار خود گسیخته آمد و در عقب ذاکران نشسته گردن
در میان ایشان دراز کرد و مردم چون مشاهده این امر نمودند تعجب کنان خبر
بحکام اردو رسانیدند ایشان دانستند که این کرامتیست که شیخ صدر الدین
با ایشان می نماید شیخ زاده را عذر خواهی بسیار کرده بخدمت شیخ رخصت مراجعت
دادند و هم از آنجمله است آنکه مولانا ابو بکر نامی که در وقت ملک اشرف چوپانی
صاحب دخل امور و مهام ولایات آذربیجانی بود بواسطه طمع بسیار که بر
خواص و عوام آذربیجان داشت و شیخ مانع او بود میانه ابو بکر و طبقه شیخ نقار
تمام بظهور آمد شیخ روزی در اردبیل با او گفت که نزاع با درویشان ... کمی ...

ندارد و بهتر آنست که خود را ازین معامله یکسو داری و همت بر ترک مجادله

گماری ابوبکر گفت که حالا من با شما در مقام دعا ام ببینم که کرامات شما زیادتی

میکند یا دولت من و چون ابوبکر ازین سفر به تبریز رسید مزاج ملک اشرف

بر وی متغیر شده بحبس و مصادره او فرمود و محصلان او را شکنجه و عقوبت بسیار

کردند تا حدی که از کثرت ضربات عنیف قاذورات و ثقل درونش از مقر

حلق بیرون آمد و بحکم الظاهر عنوان الباطن ظاهرش از خبث و فساد

باطنش خبر داد و کرامات شیخ بسیارست اما این سه حکایت را در ذیل آن

هفت نقل آورده قلم مشکین رقم متمم سلک تلک عشرة کاملة گشت

و هو الملهم للامور و الاحوال و چون مدت عمر عزیز آنحضرت رو بانقطاع نهاد

فرزند ارجمند آنحضرت شیخ علی که در شرف حسب بمزید انوار جلی و مستعد تربیت

هر ولی گشته بود باتفاق اصحاب و وفاق استحقاق قایم مقامی آن مرشد ابرار

داشت شیخ صدر الدین موسی ارشاد و هدایت اجداد و آبا را بدو گذاشته

او را بر مسند هدایت و خود مرکب همت را بسعی اللهم مع الرفیق الاعلی

بعالم بالا راند بعد از آن شیخ علی بلوازم غسل و تجهیز و تکفین آنحضرت مشغول

گشته بعد از ادای نماز جنازه رسم نزول ولایت را در مرقد شیخ صفی الدین

تازه ساختند

تازه ساختند و قبهٔ آن بنا را از دفن آنحضرت بار دیگر باوج این گنبد اخضر بر

افراختند حضرت شیخ خواجه علی قدس الله تعالی روحه العزیز

بعد از توجه والد ولایت منقبت بر مسند شیخ الاسلامی در رتبه عالیمقام نشست

و چنانچه فردوسی ثانی مولانا عبدالله الجامی الهاتفی که ناظم شاهنامه تاریخ

حضرت شاهی صاحب قرانی بود و اندکی از آن امور در سلک نظم

در آورده در گوش سخن نیوش میگوید حضرت خواجه علی را بعد از آنکه مدتی

مدید قایم مقام آبا و اجداد بود زیارت بیت الحرام و طواف عتبات

ملایک مطاف ائمه معصومین علیهم السلام عنان گیر مرکب اهتمام گشته با جمعی

اهل ارادت متوجه دریافت آن سعادت شده و در بیابان ولله علی

الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا زمام ناقه توکل بکف قاید تحمل

داده متوجه حریم حرم من دخله کان آمنا گشته و از ریاض روضه نسیم

جنت شمیم مدینه سکینه حیث قیل فیها یا رب مدینه این حرم کز خاکش

آید بوی جان نظم یا ساحت باغ ارم یا روضه روض الجنان ش استشمام

نسایم روح و راحت کرده متوجه شد و هر صبح و شام طوطی زبانش در قفس

کام از روی اهتمام مضمون این نظم در کلام که نظم بانگ رحیل از قافله بر خاست خیز

ای ساربان نظم رخ هم نه بر راحلهٔ آهنگ رحلت کن روان ؛ و چون
مجمل از این تفصیل در ضمن ابیات مولانا هاتفی مذکور است و آن ابیات
در صفا و بهار رنگ دُرر نظام منظوم و اعیان اعین رضا منظور میشود ؛
چنین از آن سطور نگردد شعر نگارندهٔ این کهن داستان ؛ بدینسان
کند نقل از راستان ؛ که چون آن فروزان بلند آفتاب ؛ نهان کرد رو
در نقاب سحاب ؛ پس پردهٔ غیب شد پردگی ؛ بجز را در آموخت نو
پردگی ؛ نکسته دو شیخ معارف پناه ؛ بساط بزرگانه در خانقاه
چراغی برافروخت از نور خویش ؛ شد آموزگارش بدستور خویش ؛
علی بود آن نازنین را علم ؛ که رانده قضا بر علوش قلم ؛ پسر را نشانید
بر جای خویش ؛ بابا و داد آیین و آبای خویش ؛ چه با او فراز بباغ الم
دم سرو سوی چراغ آمدش ؛ برفت ارچه آن ابر گوهر نثار ؛ در شاهوار
آمدش یادگار ؛ نجسته در روی از دو عالمی ؛ چراغ پدر را ز در روشنی
شد اندیشهٔ آن همایون همای ؛ که بر خاک بطحا شود سایه سای ؛ گرانمایه شیخ توکل نهاد
قدم در طریق توکل نهاد ؛ و چون حضرت شیخ خواجه علی ساکنان آستانهٔ
قدسی آشیانهٔ اجداد را بار مفارقت بر دل نهاد و از چشمه سار دیده اولی

الالبصار

الالبصار مخصص دیده غمدیده فرزند بزرگوار شیخ صدر الدین ابراهیم جویبار خون
برگشاد و چندی بر ایام مهاجرت و آلام مفارقت و مسافرت بر گذشت شیخ
صدر الدین ابراهیم را از دوری دیدار قدسی آثار والد واجب التعظیم دل دیده
نیم شده در خاطر عاطر گذشت که بر اثر پدر عازم سفر گشته بادیه پیما گردد
شاید که به دستیاری و پایمردی مسافرت بیابان دوری صوری را در
نوردد و قال امیر المؤمنین علیه الصلوات والسلام نظم تغرب عن الاوطان
فی طلب العلی ؛ وسافر ففی الاسفار خمس فواید ؛ تفرج هم واکتساب معیشة
وعلم وآداب وصحبة ماجد ؛ غربت طلب ار طالب جاهی جلال ؛ چون نفع
سفر چو بود در همه حال ؛ رستن ز غم و کسب معیشت حلال ؛ علم و ادب و
صحبت ارباب کمال اما بنابراین شیخ صدر الدین ابراهیم متوجه کعبهٔ جان
و دل گردیده و با قدام سعی بوادی و براری کعبهٔ آب و گل را در نوردید تا آنکه
بتعجیل از منازل و مراحل در گذشت و سطور طرق بادیه در می نوشت که
بزیارت کعبهٔ آمال یعنی شرف پابوس والد ملکی الخصال مشرف گشت و در
صحبت آنحضرت راحل مراحل گشته بغزوره و مکهٔ معظمه زادها الله شرفاً
سرافراز شد و از این طواف جهد در مشاعر ان الصفا والمروة من شعائر الله

اشعار افراد و اقطاب ارباب انتساب یافت و همراهی پدر عنان مراجعت
بصوب وطن مالوف خود تافت و در اثنای راه حضرت شیخ خواجه علی
پیر عالی که و رفیقان آن همایون سفر را وداع کرده زمام ناقه ارشاد را
بحکم وصیت در کف هدایت شیخ صدرالدین ابراهیم نهاد و خود بال پرواز
بعالم بالا کشاد رحمة الله علیه الی یوم التناد حضرت شیخ صدرالدین
ابراهیم بمراسم تجهیز و تکفین والد ملک نشان آسمان نشین پرداخت و چون آن
امور را بر قواعد ملت مصطفویه مکمل ساخت علم توجه بجانب وطن آبای
کرام افراخت شیخ ابراهیم که بزبان اهل اقتباه در میانه احداد شاه دین پناه
اشتهار بشیخ شاه دارد و در مسند طریقت نشسته اصحاب خانقاه را مرشد راه
گشته حسب الامکان فواضل اکرام و احسان بر آبای عالی مکان می افزود
و بحسن اخلاق و طیب اعراق در ممالک آذربیجان و عراق مذکور و مشهور
سند ارشادش از غایت رفعت باکره و بالش فلک برابری میکرد و خدام حرم
خلوت آبادش با ساکنان زوایای ملک همسری مینمودند احسان پیدا آشنایان
گرانمایه‌اش پیرایه هر جبه و جبر و خوان آسمان نشان بلندپایه‌اش مورد
اطعام وحش و طیر فیض اکرامش پادشاهانه و تحمل انعامش شاهی و حاضران سفره

عاشش

عاشش از مرغ تا ماهی خوان خلیل از زینت نقره آلات مطبخ سعیدلش زینت
کرسی و بهشت لازم التعدیل از عکس اوانی آفتاب تمثیلش زیب پذیر
نقش نگین همتش واتبعت ملة آبائی ابراهیم وطغرای منشور ولایتش
الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم و چون حضرت شیخ ابراهیم مدتی بر مسند تعظیم
و تکریم ساکن و مقیم بود از انجا که شیون کج رو گردون دولت ذات همایونش
را بر ضی کلی رهنمون شد و دیده نظارگیان ماه تماشش را چون دلهای مجروح
اصحاب امراض و اسقام پرخون کرد مهر منیرش از اوج بحضیض آمد و در حرز شیشه
شورش بی سببی مریض شد چند روزی که آلام مرض و ایام عرض تمادی کرده
دست فلک برگشت از حرم خانقاه بساط شادی در نوردید مرآت آفتاب
صفات خاطر مبارک شیخ ازین معنی عکس پذیر گشت مسببات مرضش از مقوله
اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه سفر ضرورتیش را بهانه‌ایست و ندای بی
دوای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بجان دستوریش را نشانه نیابدان
اصحاب ارادت و اخلاص را بلطف خاص اختصاص داده بمجلس عالی اخوانم
و با ایشان از واقعه ناگزیر که گریبان گیر برنا و پیرست و پادشاه و فقیر در
علاج آن بی تدبیر حکایت فرمود و ایشان را از سرعت عزیمت خود بجانب

دار الجنان آگاه نمود و از عالم صبر و تحمل داد بها بر ایشان نمود در اثنای آنکه
درر و جواهر نصیحت و موعظت می فشاند مرکب سخن رانی بعرصه وصیت راند
و گفت که وصیت من با شما آنست که فرزند ارجمندم شاه باز بلند پرواز یعنی سلطان
جنید که دست تربیت من تا غایت او را جای نشست است و فضای آسمان
ولایت در زیر بال اجلالش پایه نهایت پست و لیعهد و جانشین من دانسته
و در مضایق سلوک او را هادی خود دیده لی برلی او رانید تا خود را از سرگشتگی
بادیه ضلالت باز رهانید و مرکب طلب را بمنزلگاه اجل رسانید هذا
ما عهدنا الیکم والعدت فی الدارین علیکم بعد از آن حضرت شیخ ابراهیم شکنای
جسمانی را باز پرداخت و اوج فضای روحانی را نشیمن باخت و حضرت
سلطان جنید بر قانون ملت بی علت از روی تمیز مراسم تکفین و لوازم
تجهیز قیام نمود و بعد از دفن آنحضرت بعلم ارشاد که ماحصه اش مخبر از دوام
سلطنت بلاد بر عالمیان اعلام فرمود حضرت سلطان جنید
عالیجاهی بود سقف خرگاه آسمان بنیادش در هدایت و ارشاد اهل اشتباه
با وج مهر و ماه پیوسته و بمعنی بر مسند دین پناهی و بصورت بر تختگاه پادشاهی
نشسته رکن اعظم ارشادش تحریص ارباب ارادات بغزو کفار و فرو معظم تلقین

اهالی بلادش تحریص اصحاب سعادت بر غزای اهالی ادبار همه شب و روز کار آنکه
ظلام ظلمت کفر را از چهره روزگار چون بزداید و همه روز در فکر آنکه عارض
روز اهل اسلام را بنور تیغ مهر دستور چگونه بیاراید اندک زمانی از ستر باطن
جهانگیرش در عالم ظاهر سرایت نمود و داعیه ضمیر منیرش مکنونات خاطر
خطیرش را با عالمیان حکایت کرد روز بروز اسباب حشمتش از جمعیت
اسباب اصحاب اراده زیاده میگشت و ماه بماه ادوات دولتش افزون
گشته آنچه در خاطر سکروید بر طبق اراده صورت می یافت در آن
وقت امیرزا جهانشاه قراقوینلو چنانچه تفصیل احوالش در صحایف بعضی
از تواریخ ارباب کمال مذکور است فرمان فرمای ممالک آذربیجان
و عراقین بود و شمه از انتظام این سلک جمعیت شنوده از زوال ملک خود
توهم فرمود والحق جای آن بود که دین پناهی که شعشعه انوار باطنش از روی
ارث و استحقاق قاف تا قاف را منور دارد هرگاه باکثرتی چنین
همت بر فتح بلاد کفار دارد که دل بر مقابله او نهد و کدام لشکر تاب محاربه او
آورد و چون سنوز داعیه جهانگیری که عالمی از هوای کار سلطان جنید
استشمام روایح آن میمنون از قوت بفعل نیامده بود جهانشاه لایق بدید

که پیش از ظهور این فتنه متوجه محاربه گشته اطفاء نایره این آتش نماید بنابران کسان
نزد سلطان جنید فرستاد تقریب ولی تقرب آنحضرت را بهر طرف رای ثاقبش
مقتضی کرد و سفر فرموده آنحضرت بجانب دیار بکر مطمح نظر ساخته باری کی همت
جهانگرد را بعزیمت آن صوب در حرکت آورد قال الهاتفی شعر جهانشاه را
در دل آمد هراس • که اقلیم گیرانه دیدش اساس • ز ترس از دیار خودش عذر جو
خواست • که با هم نه دهر نماید زلت • ز اندیشه شیر گیر دلیر • روان رفت
از بیشه خویش شیر • چه گردنده اختر رو جیف کرد • گذر بر دیار حسن کیف کرد •
درین وقت که سلطان جنید متوجه دیار بکر گشت لشکری بی پایان هر یک چون
خورشید در جهانگیری نمایان در عقب رایت ولایت سرایتش عازم شده
در روز بروز فوج فوج با تمام باد و انتظام موج بارد در آمده گردن دولت طراز
را در قید غلامیش در آورده ملازم می گشتند تا آنکه لشکر بی افسوس و حیف
بحسن کیفیه ساکن حسن کیف شده در آن والا ولایت دیار بکر حسن بیک آق
قوینلو بود و لوای مخالفت جهانشاه را باوج افلاک میسود و چون انوار این خبر
خجسته اثر از مطلع افواه منهیان صادق مخبر پیشگاه خاطر انورش یافت
گویا از ملهم غیب مژده بی ریب یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین

بصدق

بصدق جان دریافت مقدم آن سلطان همایون قدم را معزز و مکرم داشته بانواع
تعظیم و اکرام استقبال آن کرده فرخنده شکوه که در هر یک از اشیا نزد دریغ لائق
فرود آورد و چون حسن اطوار حضرت سلطان جنید حسن بیک را صید کرد و
دلش را از رشته آورد در خاطرش گردید که خواهر اعیانی خود خدیجه بیگی را که
در جمال و لطافت رشک حور العین و در صفا و لطافت خلاصه ماء معین بود
با او در سلک ازدواج در آورده سلسله حوزه انتظام این عقد فیه قیمت و
بسیار رواج سازد و بنابران مشار الیها را بآئین دین نبوی و طریقه مرضیه
مرتضوی بآن خلاصه خاندان مصطفوی نکاح کرده نهایت مامول خود را
بامن وجهی و احسن طریقی دریافت ایشان نیز با کید گرانش و الفت گرفته و دار
هم را مانع مراد و کلفت شناختند و بمقتضای نظم منسوب بحضرت امیر المؤمنین عم
حیث قال نظم کما زوج حمامة فی الکبة • تلذذ من لذت و شباب •
بمقتضای ایام جوانی بکامگیری و کامرانی پرداختند مدتی که بر تبعی شغفی
شد داعیه عزیمت وطن مألوف در خاطر روشنی موصوف سلطان جنید گشته
از حسن بیک دستوری خواست و پشت مرکب وردی زین را از نشستن در رفتن چون
بهشت برین بیارات نوبت دیگر آفتاب جهانتابش نور افزای دیده بحرانش دیده

اصحاب اردبیل گردیده مردم دیده هریک از اهالی آنجا دامن فراق را که پرده
دیدار فیض آثار رشید بود به بستیاری قوت شوق در نوردیده باز طنطنه مبارکباد
اهالی اردبیل سامع ساکنان صوامع قدس را پرآوازه ساخت و چرخ کهن رسم
موافقت را با ساکنان مجامع آن مواضع تازه کرد زبان روزگار بمضمون این نظم
واضح الاشتهار که آمد ببرج عاشقان ماه مبارک منزلت : ای ماه مهر افروز من بادا
مبارک منزلت : در خروش و اجرام کواکب در دیدن آن فرقه قدسی نژاد
و شنیدن آن مبارکباد گاه چشم و گاه گوش شد روزی چند که این دولت ارجمند
نصیب آن طایفه دولتمند گردید چشم حسد که دون همتان بر آن مجمع فرخنده
اثر کارگر آمده رایحه این خبر در دماغ اکبر جهانشاه راه کرد و توهمی که در اوایل از آن
ذات حمیده شمایل شبهاتی می نمود حالا از ارتباط حسن پادشاه و اتفاق
آن کدخدای بر خاطرش افزوده گاه در مقام حرب و انتقام تیغ خیال از
نیام بیرون می آورد و گاه بعزم اخراج آن پیشوای اهل تاج فکرهای
مهمل را مددکاری لیت و لعل در دل مقرون بهزار خلل می پرورد ضمیر منیر سلطان
جنید از دوری کدورت کینه او آگاه گشته بعز راضی نشده لشکر باز از زر دی
خیال سلطنت تهیه اسباب آن امر مقتضی گردید با تحبت با احضار زمره

مرید که در وادی محبت دعوی صادق بل بی مزید داشتند قاصدان صبا سیر
بر گماشتند و اعلام جهانگیری و الویه جهانگشایی را باوج این قبه مینایی داشتند
اندک زمانی را موازی ده هزار نفر از اصحاب ارادت هر کشور متوجه اردوی
سلطان صفدر شدند و چون دیده حقیقت بین آن سلطان تا بگین روزنامچه
حال هریک را از آن فرقه غزا آیین بعنوان لدینا مکین امین مفتون خیال
لشکرکشی و اندیشه سپاهداری در دل مغلش تجدید موکد گردید داعیه جهانگیری
عزیمت مملکت شیروان کرد و قصه معامله و عزم مقاتله شیروانشاهیان را
با خواص اصحاب اخلاص در میان آورد امرا و غزات صوفیه چون ما فی الضمیر
سلطان جنید را بمیزان عقول سنجیدند آن امل را معقول یافتند و آن مطلوب
را بتصحیح عقل پسندیدند بنابر آن حکم سلطان سروران نفاذ پیوست که لشکر
با داد و دین بعزم شیروان زین مراکب باد رفتار بزیر زین در آرند و سنان
و نیزه و ناوک تیر با بین التدبیر مع احسن التقدیر نقوش دلپذیر دادوگیر بر لوح
دل نگارند چارچی صور تمثال نفیر قضا تمثیل ندای رحیل بگوش آن گروه
عدیل رسانید و ایشان را از توجه رایت غزات بجانب شیروان واقف گردانید
سپاه غزا پناه بعزم شیروان روی براه نهادند و بخیال محاربه و داو تهیه اسباب جدال

دقتال داوند دران ولا غان حکومت مملکت شیروان درکف قبض و بسط
امیر جلیل ایه بود دکلک قضا ایالت وریاست آن حدود را باسم او رقم
میشمود لشکر امیر موی الیه بیرون از اعداد تعداد و احصای شمار نظم
همگی تیغ بند و نیزه گذار ٭ چون سمندر در آتش پیکار ٭ طبعشان جنگ
جوی و حرب طلب ٭ جنگشان کار روز و فکرت شب ٭ چون از توجه لشکر
حضرت سلطان جنید واقف گشته قوشون قوشون و فوج فوج از آن فرقه
دریا موج جبه و جوشن را لباس تن ساخته و از میل خود جنگ جوی
برافراخته آشیان همایون تیر را بر بالای کمرنابان کرده و طاوس مهر را
از بیم هیبت از آن همایون به پایان آورده زاغ کمانشان چشم کین تقصیه
آن خلاصه خاندان دیده ورما زاغ البصر گشاده و عقاب طبع لی آشیان
پنجه قضه کشف [illegible] روکین آن نهاده دو دمان حیدر نهاده ما ردو [illegible] دیوار
کمر را از زبان خنجر نشتر ساخته و نهنگ شمشیر را از سر کش تابعان آل
پیغمبر در معرض خوف و خطر انداخته عازم محاربه سلطان جنید شده لشکریان
آن سلطان گردون توان نیز در تهیه اسباب حرب داد تمیز داده و
باقدام استمام سرانجام ادوات و آلات انتقام را در پی افتاده بودند با تمکین

رغزا افزا

سر غزا افزا را بتاج بارواج جهاد سرافراز کرده و جبه علی جبه راحت حفظ
تن در بر آورده ترکش را نشیمن عقابان سرکش نموده و کمان را بدلداری و
نوید اجر غزو و قوت باطن فزوده عکس تیغ را چون شعله آفتاب در تیغ پنهان
ساخته و بر توسنان را چون شعشعه مشتری باوج فلک گردن کشی و سروری
افراخته توسن فلک اسب غزا کیشان را برقی در پرده ابر دیده و از خجلت
تیزی رفتار رشان خان بوادی صبر کشیده باین طریقه آن دو لشکر آراسته
کین و کین بیکدیگر خاسته متوجه میدان شدند و چون تسویه صفوف این
دو لشکر بالاف و الوف دست داد گویا میر شکار قضا و قدر بند از
پای مرغ تیر پر تیر هر دو لشکر برگشاد از انجانب مرغان بد اندیش
خفاکیش در هوای ضلال بال در بال پیوسته و از ینجانب طایران آسمان
غزا و جهاد به نیروی جهد و قوت اجتهاد پر و بال ایشان را در هم شکستند شعر
پریدند مرغان تیر از دو صف ٭ نه افسوسشان در دل و نی اسف ٭
بر آن سینه که در سر شمن کین کنند ٭ همه شقار در خانه روزن کنند ٭
بخون کرده رنگین پر و بال را ٭ دگرگونه سازنده احوال را ٭ گروهی
از آنها گشادند بال ٭ شدند از زره دلی در وبال ٭ گروه دگر داده داغ فراغ ٭

فروغ آمده در حریم دماغ   یکی را چون کشته شقایق رنگ   یکی خسته در خاک کرد
خون بید رنگ   و چون باران تیر در آن عرصه محشر نظیر چون سهام القدر
ارباب دار و گیر را پی تدبیر ساخت شخص شجاعت هر یک از شجعان دست
به تیغ آتش فشان برد و بامداد آن ابر پاره از برق مرگ شراره نام ملک را
از صفحه هستی می سترد سلطان جنید در معرکه کارزار بر آئین سلطان دلدل سوار
بهر حمله فرقه را بدار البوار می فرستاد و بهرباش رتی خونریزان میدان مردی
را شرتی میداد آخر الامر اکثر لشکر امیر خلیل قصد آن سلطان بی عدیل نموده
او را مرکز وار نقطه دایره بلا ساختند و بجمع باطفای نور موفور الظهور
آن شمع بر داختند و ذات رفیع الدرجات اش را از اوج عزت بحضیض
محنت انداختند و میراث آبای رشید از جام و ما منا مقتول
شهید شهد شهادت در کشید و باعلی درجات یسرح فی الجنة حیث و شا
فایز گردید ⁂ سرافراز نخلی ز باغ جهاد ⁂ چو ناگه سرافراخت از پا فتاد ⁂ برآورد
نخل غزا شاخ و برگ ⁂ یکبار ازپا فکندش تگرگ ⁂ بدشت غزا تخم اقبال کشت
دریغا که سیلاب مرگش نشست ⁂ سر از کرنگ حبابه نیلی کند ⁂ دگرگون رخ
از ضرب سیلی کند ⁂ کزین کهنه تا بنده ماه و شیر ⁂ بزیر زمین شد ز چرخ اثیر

و چون بخت برگشته غازیان اش دو منادی قضا آوازه هلاک و شهادت سلطان
جنید را در عرصه آن جنگ گاه در داد بعضی که عرضه تیغ شهادت بودند
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بر راحت بسیار و استراحت دار آسودند
و بعضی که در جنگ ملاحظه حیات فانی نمودند باب غربت از وادی الفرار
مما لا یطاق بر چهره هزیمت گشودند علی الجمله جسد مبارکش از آنجا نقل نموده
در بقعه متبرکه صفویه مدفون شد و اشارت قضا و قدر تفویض مقاصد
آن سلطان صفدر را بحضرت سلطان حیدر رهنمون گردید ذکر حیران مظهر
غرایب آثار ابو الغازی سلطان حیدر رحمة علیه الی یوم المحشر پادشاه نیک اختر
دین پناه ولایت آثار محرز قصبات السبق فی مضمار الدینی والدنیوی ابو ا
لغازی سلطان شاه حیدر الحسینی الصفوی روح الله روحه ... اسلافه ظل
عم اخلافه ⁂ اش لی بود از اوج ولایت طلوع یافته و بنا بر حسن و جهی بمفارق
اهل عالم تافته جویندگان معضله رو در راه ارشاد دین پناهی و
پویندگان مسلک دولت ابد را در طریقه غزو جهاد عظیم القدر پادشاهی
احیای سنت سنیه آبا شیوه رضیه اش وافنای ملت دنیه اعداء طریقه
رضیه اش تیغ غزا سرانجام از نیام شریعت خیر الانام بیرون کرده نظم

زبان آوری آن تیغ از پا درآورده سید افطرتش بباطن ظهر الغیب ائمه هدات
شعار و منشا غرتش بظاهر نسبت بعیب خواتین کامکار پادشاهی را چون
حق ثابت در مرکز سیادت قرار داده و دین پناهی را بدستیاری سلطنت
پرده از روی کار گشاده شعر پدرش تا علی صفی و ولی : مادر او
خدیجه بنت علی : از نسب پادشاهی را : پادشاهی و دین پناهی را : پدر
از نسبت اجداد : من علی لکل قوم هاد : با درا و ز رتبت امام و آن
شاه و شه زاده از علو نسب : هر که اندر اینچنین باشد : شاید ار چرخ
در نگین باشد : حکم او مهر و ماه را همراه : زیر فرمان او سفید و سیاه : چون
بیکچند حضرت شاه دولتمند بر مسند بلند آبای ارجمند متمکن بود و نهال خجسته
اقبال دولت بی همالش روز بروز در بوستان جاه و جلال بامداد آب و
هوا در سرزمین نشو و نما مرتبه بر مرتبه افزوده والنت که نخل بارورش را
موسم میوه فشانی دار فیض پرورش تا موعد نیسانی [illegible] باران جمعی از
مریدی که از قدیم و جدید با طالع مسعود و بخت سعید گرد دولت سرای آنحضرت
بیکر دیده بودند بصفت [illegible] جمع گشته از مقوله سخن در میان آوردند و با
[illegible] در دولت آن گروه صاف طویت بر اقدام جهاد و اسیر و قتل کفار بلاد قرار

یافت

یافت قاصدان باطراف فرستاده زمره اصحاب ارادت را از خیال
احراز آن سعادت آگاه کردند و باندک زمانی اهل جانب در آستانه غزا
اشیانه سلطان حیدر جمع شدند و تهیه و سرانجام اسلحه و اسباب غزو و جهاد
در میانه اصحاب اخلاص و اعتقاد صلا در دادند و چون روز بروز تیر اقبال
حیدری عالم افروز ترکیب از دو فر اخلاصی که حسن بیک را نسبت
بآن خاندان ثابت بود نوبت دیگر خواست که نسبت قرابتی سلطان حیدر
با دودمان بلند اختر سمت التیام گیرد و رتبت خالصیش از صورت مواصلت
خالی نمانده رسم دامادی و مصاهرت میانه ایشان استحکام پذیرد
بنابران مهد علیا حلیمه بیگی آغا را که دختری بود از بحر بیکران حسن بیگی بکنار
افتاده و درّی از اوج آسمان صلب این پادشاه عالیشان پرده از
چهره گشاده خواست که با آن گوهر دریای هدایت و جهاد همدرج
سازد و بآن مهر سپهر ولایت و اجتهاد طالع از یک برج گرداند علما
و اهالی و عرفا و فضلا ذوی المعالی را جمع فرموده تشریف مواصلت در بر خجسته
سلطان حیدر انداخت و آن مهر سپهر را از زهره صفت با آفتاب عالمتاب
مقارن ساخت طنطنه احسنت و تحسین و غلغله مبارکباد و آفرین در مجامع ساکنان

خطه سفلی و صوامع قاطنان صفه علیا از زمین بآسمان و از آسمان بزمین رسید
راز دانان اسرار غیب از وقوع این مناکحت عجیب لی تولد ذاتی بردند در
کنار رقابه اقبال مقابل چهار عنصر جسم با توقوش مرکب از آتش عشق و هوای جان
و آب زندگانی و خاک دل بسته که بین این ازدواج دنیا را رونق و دین
را رواج خواهد داد و معلوم کردند که برکت این ارتباط مهام صوری را استحکام
و امور معنوی را انضباط خواهد بخشید بآن سبب اهالی اجابت دعا جهت
حصول این مدعات دست دعا و آمین بباب الحفظ فالله خیر حافظا و هو
ارحم الراحمین محکم ساختند و چون این دعای اجابت قرین حال آن نهال
عزت و تمکین را باوج استقامت افراختند بحمد الله ای کلک فرخنده فر
که حکم تو شد نقش بند صور ؛ بخوبی زدی باز نقشی بر آب ؛ کزین نقش شد عالمی
بهره یاب ؛ چو موج است باز آنکه بر دو جستی ؛ در آن بیقلم نقشها ساختی
فزدگر دبر دل رقم چهداد ؛ دو صد قصه زین صفحه لی سواد ؛ نمودار
گردی سپهری بلند ؛ که طالع شود کوکبی ارجمند ؛ از آن پیش کاین نیز
دلفروز ؛ زعارض شود روشنی بخش روز ؛ د پیر فلک چون گرفت
ارتفاع ؛ مه و مهر را دید در اجتماع ؛ در احکام از آن دید کاین رقم

گر افلاک نوری بر آرد علم ؛ که افتد اگر مه در سایه اش ؛ شود نور آن سایه
سرمایه اش ؛ نه چون نور مه بر کهان و مهان ؛ شود گاه پیدا و گاهی نهان
دهد پرتو این نیر جانفزا ؛ بر آفاقیان تا بروز جزا ؛ شیخ پیچم در طالع شدن آفتاب
عالم افروز شاهی از اوج هدایت و دین پناهی در پرتو افکندن بر مفارق
عالمیان از ذروه ماه تا حضیض ماهی ضمایر عجیب راز دانان غوامض غیب
در قبول این معنی بی شبهه و در وقوع این معنی دعوی بی ریب خواهد بود که بقای
دودمان اولاد عالم و ابقای خداوند خاندان اهالی عالم وابسته بآن نسل که
در میانه اصناف امم سلسله توالد و قاعده تناسل بر حسب ضابطه ثابت و تعادل
مرعی بوده خلاق حکیم علیم کسوت فی ای صورة ما شاء رکبک را خلعت خلقت
هیولای عکس نمای لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم سازد و آن نخل نامی دیگر گرامی را
بجو تبر آلی در هوای تقرای ونفخت فیه من روحی باوج خوبی و ذروه محبوبی بر افرازد
تا معنی شناسان صور ابداع و ابداع در کارخانه انشاء و اختراع نغمات خلق الله تعالی
آدم علی صورته بگوش ملا اعلی رسانند و هر یک از واقفان آن موقوف را لقول
صداقت آثار و ربک یخلق ما یشاء و یختار واقف گردانید و نیز صدق آن معنی
مبین و ظهور این دعوی مبرهن است که چون مشیت خلاق علی الاطلاق بآن تعلق گرفت

که مسند حکومت و فرمان روائی ازین اقدام عالیمقامی زینت پذیرد اگرچه افراد
انسانی در رتبه عبودیت برابرند و شاه و گدا و درویش و پادشاه در رتبه رقیت
با یکدیگر همسر اما از آنجا که اختلاف نشأه بشریت هرگاه صاحب دولتی که در
خاندان «حسبکم شعوبا و قبائل لتعارفوا» رفعت و شرافت حسب معروف باشد
بر مسند فرمان فرمائی نشیند عقل شیوه اطاعتش را بر خود لازم داند و طریقه
متابعتش بر ذمت همت واجب بیند و بدین سبب است که تخت نشین ملک
رسالت مشرق و مغرب ندای صداقت ادای «انا النبی من نسل
عبد المطلب» در بسیط بطحا و یثرب انداخت و زبان زمان گوش زمین و
آسمان را از صیت «الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم» پر ساخت و
از آنجا که مقام حضرت خلیل است تا آنجا که مسند این عالیحضرت اسمعیل بی عدیل
بر طبق مصداق «و اذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت و اسمعیل» اراده الهی بتکریم
و تبجیل این خاندان پرداخته متضمن است این مضمون و مبین این سر مکنون
صورت ازدواج است که بصورت بیان آن سلطان صفدر عرصه وغا در
مهد علیا حلیمه بیگی آغا دست داده و معنی عروس ملک را بخوبتر صورتی در کنار
آمال این خاندان نهاده و از نتیجه این اجتماع ابواب فتوحات سروری بر روی آرزوی

منتسبان

منتسبان این دودمان حیدری گشاده چون ظهور این مقدمات بر خاطر انور
سلطان حیدر روشن‌تر از آفتاب انور بود پیوسته لب فرزند طلب بدعا
«رب هب لی من لدنک ولیا» بگشود تا از عالم غیب نشان «انا نبشرک
بغلام» معنون بعنوان «و آتیناه الحکم صبیا» مژده بر مژده اش فرود و طالع
همایون و بخت روزافزون روز سه شنبه بیست و پنجم رجب سنه اثنی و
تسعین و ثمانمایه وقتیکه آفتاب بقدر نیم نیزه طلوع کرده بود نیر اکرم و خورشید
اعظم جمال شاهی از اوج عاطفت و مکرمت الهی بموضع اردبیل طالع گردید
و بلاس غم و لباس اندوه و الم را از آن خطه سعه یل در نوردید و چون ظهور
آن نور عالم سرور نزدیک بآن شد که پرتو شادی بر مفارق نزدیک و دور
اندازد نواب عتبه حیدریه باحضار دقیقه شناسان فنون نجوم و تقویم
امر کردند و ایشان را با تقویم و اسطرلاب جهت ارتفاع گرفتن در آن فرح
الباب بآن آستانه آوردند بعد از زمانی که اسطرلاب آفتاب شعاع
بدست داشتند همت بر چگونگی طالع وقت و احوال کواکب گماشتند مولود
مسعود متولد گشت که ناصبان اعلام حکومت نامتناهی بر مقتضای احکام
الهی الویه جهان پناهش را باوج سپهر فلک افراشتند تعز سرمد و اقبال

جاوید ∴ جهان افروز ماهی رشک خورشید ∴ بظاهر صورتش از جنس آدم
بمعنی خلعتش از روح اعظم ∴ چو آن مولود را دیدند قابل ∴ مه و خورشید گشتندش
قوابل ∴ قماطش پردهای دیده کردند ∴ نگاه از هیبتش دزدیده کردند ∴ یعنی سپهری
در صورت مهری بر فلک وجود طلوع نمود و مهر سپهر دره سان در پرتو
انوارش سرگردان شدند و آسمان در کسوت انسانی بزمین آمد زمین تا
آسمان از یمن قدومش خرم و شادمان گشتند ماه جمالش از ماهچه علم
کشورگشایی خبر میداد و مهر رخسار با کمالش از مبدأ تولد بغره چنین
از شبستان ظلمات بعضها فوق بعض زنگ تیرگی بگشاد و مهر جمالش
خبر میداد که عالم تاریک از فروغ آن نیر اعظم منور خواهد شد و ماه مهر
خصالش در دلها اثر میکرد که سیاست ملک و ریاست ملت بر
ذات همایونش مقرر خواهد گردید زایچه طالع مسعودش که بقلم بدایع رقم ارباب
تنجیم مرقوم گشته باین صورت است و چون صورت زایچه همایون که اگر ارقامش
شاکل نقوش مهر سلیمانی است واگر خطوطش را شبیه بحروف اسم اعظم
خوانند سزا واگر ماهران فنون نجوم بنظر بصیرت دران غور فرمایند هر آینه
پرده شک از روی مردم دیده بگشاید که بی شایبه تکلف زایچه چنین مخبر از

لاندر

از سرافرازی دنیا و آخرت صاحب است و در ترقی مدارج کمال و معارج
جاه و جلال ثابت رتبه و معین مراتب بنابران در تفصیل احکام و غیر آن
شروع نمودن باده از ارقام صورت زایچه پرده از تفاصیل احوال طالع
بگشوده و چون وفات حسن بیک در روز عید رمضان سنه اثنی و ثمانین و ثمانمایه
بوده پس ولادت با سعادت همایون بعد از ده سال از واقعه حسن بیک بظهور
آمده باشد و قلم شکسته رقم درباب طلوع نیر عالمتاب شاه کامیاب و جهانرا
منور ساختن نور آفتاب مرقوم میسازد شعر زهی در نام سلطان فلک قدر
عیان شد گوئیی همچون تمثیل ∴ برآمد نیری از اوج شاهی ∴ که عالم را دهد
تغییر و تبدیل ∴ تیغ از صفحه دین بر تراشد ∴ مقال ظلم را بی قال و قیل
جهان افروز از پیکان تیرش ∴ لب ان مسجد از انوار قندیل ∴ سنین
ربیع او باشد نهالی ∴ که گردد هر سما تا عرصه نیل ∴ ز برق نعل یکرانش برد
سر گردنکشان در خاک تخلیل ∴ خرد گفتا طلوع آفتابی چنین چیست ∴ دگر تاریخ این
دارد چه تاویل جواب از هر دو قولش عقل کل گفت طلوع نیر شاه اسمعیل
۸۹۲
ایه داری بغایت خالق مردم و مدبر افلاک و انجم آنست که چنانچه نور این نیر
عالم افروز گشت بقای دولت آسمان اساسش باستقبای اولاد همایون نژاد

الی یوم التناد پاینده و مستدام باشد والله هو المجیب لکل المسئول ومنه البدء
الطلوع والاقوال **ذکر توجه اعلام غزا اقتضای سلطان قضا رضا**
بجانب شیروان شکر قضا درجت ازال حلم محتضاه از نگاشته خامه عنبرین شمامه که عنبر
بیز و غالیه آمیز صفحات نهایت دماغ جان و مشام خان و مشام جان
اهل عمامه معطر و معنبر گشته بود که چون سلطان صفدر شاه حیدر پیوسته تهیه اسباب
جهاد را بجد تمام پیش نهاد همت غزا اعتقاد داشت و خاطر عاطر از ابن الاول
الی الاخر بر سر انجام آلات و ادوات آن رتبه عالیه درجات می گماشت و بزرگ
پیوسته نیزه و سنان مضمون این ابیات حضرت شاه مردان از صحایف
ضمایر می نگاشت که : السیف والخنجر ریحاننا : اف علی النرجس والآس
شرابنا من دم اعدائنا : وکاسنا جمجمة الراس : وقد قیل فی بیان ترجمه
در باغ ظفر چو تیغ نیلوفر ماست : پیکان بمثل غنچه جان پرور ماست : روزی
که ز خون دشمنان باده خوریم : ساغر نیست که کاسه های سر ساغر ماست :
بقدر استعداد که در اوایل از قوت امداد مریدان پاک اعتقاد از پرده
قوت منصه فعل می آمد هر طرف تردد نموده حسب الامکان در آن امر سعی
بلیغ و تبلیغ می نمود تا آنکه لشکر قوی اثر پر امن سرادقات غزا مخبرش جمع گردید

و آن رسوخ ارباب النفاق با وفور مکنت و حشمت و بسیاری یراق اندیشه قلت
و ضعف لشکر را از خاطر آفتاب منظرش در نوردید عازم نیت غزا ملازمتش توجه
بقطع و استیصال فرق کفار و جبال که در آنجانب دربند باکو به بادیه گمرهی و ضلال
و طریق جهل و عدم امتثال احکام حضرت ذو الجلال والافضال را در بوته بوده
مطمح نظر ساخت و الویه توجه بحدود شیروان و آن سرزمین محنت نشان افراخت
حیث این اداره معادات و معاندت شیروانشاه بن فرخ یسار بن امیر
خلیل را الحبش واقعه **الحب یتوارث والبغض یتوارث** ثمره شجره میراث شده بود
در دل یا غش تازه کرده و نخل اقامت و نهال استقامتش را از بیم عبور صرصر لشکر
غزا دستور آن سلطان عالی ظهور در اهتزاز آورد و دبدبه مذهب و ملت و خبث
طبیعت در دوارت جبلت انیغی در خاطرش گشت که شاید سلطان حیدر در
وقت گذر دریا بهانه بر آب زده خبر توجه آنجانب دربند را پیش نهاد
همت بلند نموده فی الحقیقه متوجه تسخیر دیار و بلاد ما بوده باشد تا به تیغ
انتقام ملالت واقعه والد عالیمقام را از صحایف خواطر زمره مریدان با اعتقاد
و اهتمام بر تراشد نابران چون دانست که مقاومت با آن لشکر ظفر تنش
بر دولت و لعفاد اعداد آن از اندیشه محاسب خیال افزون و قاصدان برق

سپر با سپر متواترا از عقب یکدیکر روانه جانب تبریز کرده بنواب سلطان
یعقوب عرضه داشت که سلطان حیدر الویه غزا اثر بهانه توجه جانب
اهالی آنحدود دربند بانجانب افراشت و بکمین امری دیکر در خاطرش
کشته و تسخیر این بلاد و دیار در ضمیر غزا آثارش کذشته باشد و حالا که ملکی
در تصرف ندارد لشکر قوی جمع آورده همت بر قلع و قمع هر فرقه میکمارد معاذ الله
اکر این جماعت اهل شهری را باشاعت شمع غرور اعت اطاعت نمایند
و پیشوایانه ابواب فتوحات بلاد و امصار دیکر بر روی آرزو بکشایند
و چون پرتو این خبر بر پیشکاه خاطر سلطان یعقوب کذر کرد این حکایت
او را معقول افتاد و لب فرمان فرما بجمعیت لشکری کواکب اشتمال کشاد
نیاوران فوجی عظیم و خیلی بر جاده بهادری مقیم و مستقیم از سوار و پیاده
آن سفر را مهیا و آماده کردیده و بساط اقامت را بعزم قتال و جدال در
نوردیدند ریاست آن لشکر و امارت اهل آن سفر را بعهده سلیمان بیک کرد
و بر خلاف کلام واجب علام حیث قال یا ایها النبی حرض المؤمنین
علی القتال آن زمره ضلال و فرقه نکال را بر مقاتله آل نبی و مخالفت
احکام آن رسول واجب الامتثال در ربقه و بال آوردند سلیمان بیک با امان

بمقتضای

بمقتضای اوان و زمان دامان سعی بر میان زده حشر حشرات اثر را همراه
داشته عازم جانب شیروان کشت و چون عساکر غزا مآثر حیدری
از راه شکی که شمال رویه مملکت شیروانست بآن بلاد در آمده قطع مراحل
وطی منازل می نمودند بعضی از مردم آن مملکت نیک اندیش و بعضی باطاعت
و فرمان برداری پیش آمدند لشکر محمود و تیمور خانی که از بلاد معموره آن
مملکت است افتاد و آن بلده محفوظه است متین و حصنی از متانت ارکان
بغایت حصین مردم آنجا رسم تمرد و شیوه عناد پیش کرفته داد مخالفت داده
طریق اطاعت و قاعده انقیاد در اکسوی نهادند طویت عالی رویت
و غیرت مشتعل جمعیت بمحاصره آن حصار فلک آثار فرمان داد و نیران
غازیان آنجا را کین وار در میان کرفته بقلع آن قلعه ناپایدار مشغول کشتند
نقبچیان فرهاد در انصاف نوک متین و تیشه خاره شکاف به تفتیح مسامات
آن قلعه پرداختند دیدند که فرصتی عنایان یک بر جش را که ساکنان آن
سر رفعت بذروه سپهر می افراختند از پای در انداختند و زبان کنکره ادعش را
که بسربلندی و خودستایی متکلم بود با نی رماه ان تعرضاک همسان ساختند
درین اثنا قراپیری قاجار از عقب لشکر قیامت آثار رسیده عرضه داشت که

لشکر عظیم از آب گذشته بامداد شیروان شاه متوجه این حدود اند سلطان
دین پناه دست از محاربه قلعه باز داشته بجانب آن گروه معاودت
کرد و چون خبر توجه سلیمان بیگ شیروانشاه رسیده است از شماخی
عزیمت استقبال نموده قبل از آنکه پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر فیض پرور سلطان
حیدر تابد ایشان از بیم آنکه مبادا دست برد لشکر سلطان صفدر به شهابی بی
امداد لشکر سلیمان بیگ او را دریابد بلشکر کور پیوسته است درین اثنا
خبر توجه و رسیدن لشکر سلطان حیدر بشیروانشاه و سلیمان بیگ دور
از قواعد اعلام اسلام و ایمان رسید جام غوایت از ساغر ضلالت
نوشیده چشم از مضمون کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
پوشیده عنان مراکب خسارت بدست جسارت سپرده روی بقتال بجانب
آن شاه ستوده خصال نهادند و در نواحی موضع تیرسران سپاه اصحاب
غزا و لشکر آن فرقه بیکدیگر رسیدند مثنوی دو لشکر کوه
دو دریای کین ٭ نموده بکین یکدگر را کمین ٭ همه نیزه گیر و همه تیغ بند
همه رزمکین با کمان و کمند ٭ بهر خنگ افکنده از بهر جنگ ٭ شب و روز
برگستوان پلنگ ٭ بهر جانب از تیغ لب تشنه ٭ زبان رانده هر سو

بخون دشنه ٭ سنان عدو افکن سرفراز ٭ ازو گشته کوتاه عمر دراز ٭
بهر چله سوفار همدم شده ٭ بتعظیم پیکان کمان خم شده ٭ گران آهنین
گرز در کارزار ٭ که از سایه اش کوه گردد غبار ٭ از جانبین تعبیه سپاه
و لشکرها دران آگاه را معین و مقرر کردند و در رسیدن محاربه و مجادله
بساط مقابله و مقاتله گسترد شاه صفدر بعد از تسویه صفوف بر روی
صف لشکر گذر نموده غازیان مغازی را از دولت ملاقات بیکر ارزانی
داده به رسوخ دم و ثبات قدم تحریص و تحریض مینمود و ایشان را
در حیات و ممات بفر ترقی درجات مژده بر مژده می افزود و ایشان را
در برابر آن مرشد آگاه و آن صاحب رشد خانقاه بهیم و گاه
جواب دلخواه ومالنا ان لا نقاتل فی سبیل الله بسمع اختیار شاه
میرسانیدند و خاطر عاطرش را از مظنه خوف و هراس که مبادا از
کثرت آن لشکر بیقیاس بر ضمایر حقایق شناس ایشان طاری شده باشد
می رهانیدند قال امیرالمومنین علیه السلام نظم ای یومی من الموت افر
یوم ما قدر ام یوم قدر ٭ مرد باید که زشمشیر نگرداند روی ٭ ورنه از خانه
همان به که بمیدان نرود ٭ از آنجانب هم مخالفان در هم بآرایش لشکر مشغول

کشته قول و جوانغار و برانغار را به پر دلی و دستیاری دولت و ضلالت و ادبار قوی بازو ساختند و مقدمه جهالت را پیش فرستاده ساقه عاقبت اندیشی را در قفای سر انداختند غافل از آنکه تسویل نفس ذلیل بر حسب صادقه بل سولت لکم انفسکم امرا قبایح اعمال ایشان را در دیده ظلمت رسیده هر یک می آراید و حکم نفس به فرمای پلید بر طبق مصدوقه ان النفس لامارة بالسوء یکیک ایشان را از روی ضلالت ل اشتغال به بدترین امری سفیر مایه علی الجمله چون از تعبیه سپاه فارغ شدند قراولان از هر جانب به مهمیز تیز مرکب انگیز میدان ستیز گشتند و ترک جان گفته جلو ریز از منزل امن و امان درگذشت سفیر تیر خدنگ از هر جانب آغاز زبان آوری نمود مردم را به تنگ آورده و چون زبان سخن کار بنیاد شغل خون آشام در خواب گاه نیام بی آرام گشته باهتمام قطع مهام بجانب میدان اقدام نمود قراولان هر دو لشکر به هر چه تمامتر در یکدیگر آویختند و خون هم آنجا که تیره آتش انگیختند فرقه حیدری داد مردی و دلاوری داده گروه مخالف را راندند و آن مقدار که در میدان امکان گنجد ایشان را باز نشاندند جمعی دیگر که در لشکر مخالف اثر

بود و از شجاعت سمر بودند با مدد این طایفه خایفه مرکب در میدان جهانیده با این حرب مبادرت نمودند این نوبت قضیه برعکس گشته غازیان عظام را باز گردانیدند و نزدیک صف با شرف سلطانی آصف رسانیدند باز از آنجانب غازی صفتان فرزانه تازیانه بر مراکب برق نشانه زده باز امداد مردم خود آتش محاربه افروختند القصه دشت خاشاک وحش را که به باد هوس پیش آمده بودند بسموم حرب بسوختند القصه چون تقابل هر دو فرقه قراول از حد گذشت و گاه این گروه و گاه آن غالب یا مغلوب می گشت شیرانشاه و سلیمان پهلوانی و پر دلی اصحاب اسلام و ایمان را مشاهده نموده دانستند که کار بدین نوع نمی گشاید و عروس فتح از دحام خواص و عوام روی نمی نماید با یاران بقاعده جنگ سلطان اعالی و ادانی آن لشکر نا فرخنده میانی را آگاه ساختند و یکبار بهیات ابر و صورت دریا با رتوجه گشته لامعه برق تیغ و سنان تیره را تا لمعات مهر بر سپهر برافراختند حربی در پیوست که از آن زمان که زبان و دست شمشیر بغران خونریز در میدان ستیز دلیر گشته است معرکه چنین ندیده و تا گوش سپهر از اخبار محاربه لشکر پر جرات واقعه مثل این نشنیده از انجار ترشح خون دمادم بال مرغ تیر بر هم بست و از بسیاری شحات آن دست مبارز با قبضه

شمشیر بهم پیوست خون میدان کارزار چند نیزه وار از سرهای رماح در گذشت
و هر یک از آنها ماهی صفت ساکن دریای خون گشت عمود بر دل کوه درع از
طوفان در قعر دریای خون جای کرد و از بیم تیغ محاربان دل مدبر نیم مانده سر از
بحر خون ناب بیرون نیاورد از جانب لشکر سلطان صفدر ان موکد مبانی
اسلامی و ایمانی حیدر ثانی شعر درآمد زکین تیغ آئینه رنگ · بدریای
هیجا ابان پلنگ · یلان دستها بر سر افراختند · کمینها ست و کاهی برانداختند
سرافراخته نیزه چون کهستان · بدور رستمان گشته همدستان · بدل گفت
رازی عجب دلگشای · سرنیزه در سینه چون کرد جای · و از جانب مخالفان
بکردار · که پردلان معارک گیر و دار بودند شعر بجان کسان تیز شد
تیر و تیغ · بدانسان که آمد اجل را دریغ · چه صحرا زکین دشت اندر شد
ز بس وهم پشت کمان کوز شد · چنان تیز شد خنجر کین ورخش · که هر سری
میکرد موی دو بخش · بمیدان ز بس رشتها که کرد · زبان سر نیزه آمد
بدرد · القصه روزگار رفته چنان برانگیخت که شخص فتنه تا روز شمار در بره
اضطراب اضطرار گریخت از هر جانب در آئینه تیغ محنتها نمودار شد
که از دود زیان بلا و کثرت رنج و غم محنت از خود بیزار گشت چشم قدر زنگان آن کشور

اشک خونین

اشک خونین میریخت و دیده قضا زچشمکان آن فضا آب دیده با خاک تیره می آمیخت
تر آمات خادم طریق پهلوانی را لازم بود و خان احمد سرنگار رحب الامکان شیوه
سروری آشکار می‌نمود قوز است درخت آئین ملبد اساس و کوکب جوک الیاس در مقابله
و محاربه بی هراس بخت ناساعد آن مقدار یاری کرد که بضرب دست غازیان اعلام
مخالف را سه نوبت از پای درآورد درین اثنا سلیمان با سلطان حیدر نشان
رو برو گشته آغاز جلادت نمود سلطان صفدر باشارت نیزه اژدها پیکر او را
از پشت نگار ور دور انداخته در زمین مذلت با خاک تیره برابر فرمود مقتضای کرم
جبلی آن سرافراز عرصه علی دمی اقتضای آن کرد که از قتل او در گذشت بسر
نیزه انتقام قلم عفو در جرایم و آثام آن نا تمام کشید و مانع غازیان گشت ملکداست
که او را به قتل رسانند تا بار دیگر بر مرکب تازی اژ سوار کرده به غازیان در فغان
آمده عرضه داشتند که مدتیست که روزگار چنین کاری کرده است و درین کرته صید
اقبال در کمند آرزو نیاورده است سبب چه بود که بکارم سلطان بعفو آن بدکیش
فرمود آنحضرت بر زبان کرامت بیان آورد که درین معرکه اجل او نرسیده است
و آفتاب دولت من بسرحد افول و غروب نکشیده چشبهه مرامی بدرفت و
او را هنا بد زلت تقدیر ازل و قسمت روز اول را تدبیر و چاره چیست ان گفت

و باز بمجادله مشغول شد ناگاه روزگار بوقلمون از کمان گون و کمین گاه اذا
جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون تیر جان گزای بر مقتل آن سلطان
خجسته رای رسانند و آفتاب دولت غازیان را که از ذروه سربلندی فوق
یکبار سرنگون گردانید ؛ سر الافلاک قسی والحوادث ؛ سهام والاجسام
هدف ؛ بر عالمیان ظاهر گشت و کمان خم شده افلاک بخون ریز غازیان بستیز
ایستاده ناوک حادثه‌اش از سینهٔ سکینهٔ ایشان درگذشت قال امیر المؤمنین
علیه الصلوة والسلام هل یدفع الدرع الحصین سنیة ؛ یوما اذا حضرة
وقت ممات ؛ انی لا علم ان کل مجتمع ؛ یوما یؤل الفرقة و شتات ؛
وقد قیل فی ترجمة نظمه البدیع و بیان معنی مقاله الرفیع از شست قضا اگر
رسد تیر قدر ؛ دفعش نه زره کند نه جوشن نه سپر ؛ زرهی که بصورت ثریا
دیدم آخر چه بنات نعش شد زیر و زبر انا لله و انا الیه راجعون
مخفی نماند که حقیقت این اخبار را بموجب فرموده نواب کامکار از بعضی غازیان
شاملو مثل توکل بیک و نوح آقا و بعضی دیگر که دران جنگ گاه حاضر بوده‌اند استماع
نموده شعر دریغا که این چرخ مردم ربای ؛ غم افزا است پیوسته و غم
زدای ؛ نشد هیچکه ادی شادی ؛ که از غم نگیخت بیدادی ؛ گرا تاج

اقبال بر سر نهاد

اقبال بر سر نهاد ؛ که بر خاک ادبارش افسر نداد ؛ گرا داد نقد ممالک بدست
که ناورد بر ملک و مالش شکست ؛ کسی را بر تخت ماوی نساخت ؛ که از تخت
بر تخته‌اش جان نساخت ؛ شی را باقبال همره نکرد ؛ که در دی اجل راه کوته نکرد
منه دل برین کهنه دیر دنی ؛ که از وی بود نیک و بد رفتنی ؛ قبای بقای کم دو
کاست نیست ؛ دریغا که بر قد کس راست نیست ؛ ولی نام نیکو و بد زمه کی
در آفاق اوصاف پاینده کی پس آن به کزان سان زند نخته دان که در جهان
هشش بود جاودان امّا چون گردش گردون دوار و سیر فلک کج رفتار
دیگر باره نخواندان حیدر کرار این نوع کار را از پرده خفا اظهار کرد
نقده غزا آیین که چون عقد پروین در رشته ارادت با یکدیگر همنشین بودند
از هم فرو ریختند و بقیة السیف آن لشکر بی حیف بدست غربت در دامن هر
او ریختند مخالفان غایبی که از هر گونه کرفته بود بقسمت نمودند شیرانشاه
اتباع سه قدر دارالقتاع مصوب شیروان اوداشتند و لشکر آذربیجان در
همراهی سلیمان برکان همت بر عزیمت مملکت خود گماشتند غالبا این واقعه
عظیم الشان در اثنای شهور سنه خمس و تسعین و ثمانمایه واقع شد و جسد
همایون سلطان شهید در موضع تبرسران مدفون کردند رحمة الله تعالی علیه و آبائه

الکرام الی یوم قیام الساعة و ساعة القیام گفتار در ذکر احوال لعبتان دوران
مهجور و محبوس شدن شاهزادگان در حصار قلعه کلک مشکین سلک
وقایع طراز داستان سخن و خامهٔ عنبرین شمامه گوشوار ساز دفاتر نوی و کهن
صفحهٔ سخن را بدینگونه بمشک ختن تزیین ساخته و واقعات لیل و نهار را باین نمونه
در بند تحریر آورده که چون خبر این واقعهٔ ناخوش اثر در هر شهر و کشور مشهور و سمر
گشت و غازیان لشکر غرا شعار در هر گوشه و کنار بودند و چند روزی برین
گذشت صوفیان صفاجوی از هر طرف در رکاب وی آمد خطهٔ اردبیل را مقصد
اقصی دانسته بآنجا شتافتند و نوبت دیگر حوزه از یمن دیدار مخدوم زادگان
مستغرق بحر وصال حیدر یافتند و دران وقت ازان نخل بارور سه سر بلند
اختر مانده بود یکی سلطان علی پادشاه و دیگری سلطان سید ابراهیم و دیگری
حضرت شاه دین پناه که بحکم انما الاعمال بخواتیمها گردون رفیع بار دیگر در
پاداش آن امر شنیع خاتم جهانبانی بلکه نامهٔ دولت دو جهانی را در کف کامکار
و کامران آنحضرت نهاد و آن مهر و نامه اقلیم عالم را بر چهرهٔ فتح بهرهٔ آنحضرت بر
گشاد شمهٔ ازین حکایت و اندکی ازین روایت که تا غایت بر ضمایر اصحاب
درایت مکشوف گشته آنست که چون ارباب ارادت که کشورگشایان ممالک

سعادت

سعادت بودند بعد از خبر فوت حضرت سلطان حیدر اخبار حیات و بقای
ذات اولاد عالیقدر آنحضرت را در اردبیل شنودند طریق سعادت را
با قدام خلوص پیمودند و با حضرت سلطان علی پادشاه که بمقتضای سن و سال
سرافراز عرصهٔ قتال و جدال گشته بود بحکم که در بیعت عقبهٔ ثانیه از نبی مرسل
صلی الله علیه وآله وسلم الی الآخر من الاول واقع شده بود بیعت نمودند و روز
بروز نیر دولت شاهزادگان عالم افروزتر گشته صوفیان صفا اندوز
با سعادت بخت فیروز دران خطه جمع می‌شدند و اسباب و آلات محاربه آماده
می‌ساختند و در اندیشهٔ لشکرکشی و جهانگیری بترتیب لوازم آن می‌پرداختند
ناگاه منهی سر این معنی را بر ضمیر سلطان یعقوب جلوه داد که اگرچه از فتنهٔ
سلطان حیدر عرصهٔ این کشور بازرست اما فرزند ارجمندش سلطان علی باتفاق
ارباب وفاق بر مسند قایم مقامیش نشست و نسبت باین دودمان کمر عداوت
موروث بر میان بست هم این خبر عرصهٔ دل یعقوب بیک را زیر و زبر
کرد و صاف عیش او را ابتلای تیرهٔ بلا چنان مکدر ساخت علی الفور یکی از امرا
صاحب شوکت را با لشکری عظیم تعیین کرد که باردبیل رفته آن دراری بحر
کامکاری را هر یک از صلحا طوعا او کرها بدست آورده بمملکت فارس برده چون

لالی شاهوار در صدف قلعهٔ اصطخر گرفتار گردانند و چون آن امیر و لشکر بکرد
اردبیل رسیدند غازیان دقت خود را مقتضی مقاتله ندیدند درخت آفات
خود را پایمردی نهضت بوادی سلامت کشیدند لاجرم سلطان علی پادشاه
توکل بر الطاف حضرت اله نموده سر عقل فرسای در کنند حکم و رای ایشان
در آورده والده ماجده حلیمه بیگی آغا و برادران نامدار را همراه داشته
از آن دیار غربت اختیار کرد و موکلان آن فرقهٔ بزرگوار بحراست ایشان
مشغول بود کوکب آسمان اکرام و اعزاز را بمملکت شیراز رسانیده
به منصور بیک پرناک سپردند و روی توجه بجانب پادشاه خود آوردند
منصور بیک حسب الحکم ایشان را بقلعهٔ اصطخر فرستاد و مجموع را در آن
مسکن اندوه و محن منزل داد ولقد احسن من قال شعر مرد
بزندان شرف آرد بدست : یوسف از آن روی بزندان نشست :
قدر دل و پایه جان یافتن : جز به ریاضت نتوان یافتن : آری تا قطره
باران نیسان از نشیمن خود که پردهٔ ابر درفشانست مفارقت اختیار ننماید
و از آسمان بزمین نیاید در حبس صدف نباید سرافرازان تخت سلطنت
را درة التاج نشود و تا ابریشم مدتی در درون کرم و تنگنای

جمی

حبس و زندان مطلق از حالی بحالی نگردد در بازار امتعه قیمت و رواج نیابد غنچه را
تا چندگاه در محبس چوب خشک منزل ننمیند رخسارش را گلگونهٔ صفا طراوت
نیارایند و در چوب بی عیش رایحهٔ مشک ودیعت ننهند دانه تا همنشینی خاک
اختیار نکند بخرمی سر بر نیاورد و یوسف صدیق تا در چاه بلی روی و راه
ع والقوه فی غیابت الجب اسیر نگردید موسی کلیم را تا زبان بآتش امتحان نسوخت چرا
زبان او ریش در شکوت وکلم الله موسی تکلیما بر نفیر دخت نبی عربی
تا در مضیق شعب ابی طالب مدتی خاک نشین آنحضار نبود دست عنایت
سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الاقصی راه معراجش بر چهرهٔ سرور
و عارض ابتهاج نگشود و بی محنت غواصی دُرّ شاهوار بدست نتوان آورد
و بی سر زنش خار قرین گل در بهار او خار شوان کرد نعم من قال نظم
باغبان گرچه روزی محنت گل بایدش : بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش :
تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست : راه رو گر صد هنر دارد توکل بایدش :
ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال : مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش :
نظیر این حکایات آزمعه و شبیه این روایات بر ستی چهرهٔ غنچهٔ حال فرخنده مآل
شاه بهمایت که اگر در صغر سن و حداثت سال در چنان قلعهٔ محوط محبوس

بحبس اندوه و گرفتار زندان محنت و ملال چون اندک فرصتی بران بگذشت
بنای دولت یعقوب بیک بصرصر اجل از پای درافتاد و دراز شد با قضا
فضای دولت فزای سلطنتش سرنگون گشته سر رفعت بر خاک مذلت نهاد
و این واقعه در سنه ست وتسعین وثمانمایه بجانچه خورده شناسان آن
زمان لفظ خلد برین تاریخ آن ساخته اند بوقوع رسید و چون آفتاب دولت
یعقوبی از اوج سعادت بحضیض نکونی سکونی گشته بعضی از امرا بایسنغر
میرزا ولد اورا بسلطنت اختیار کردند و بعضی سر در قید انقیاد برادرش
مسیح میرزا درآوردند و میانه آن هر دو در سلطنت بود قرا آباغ جنگ
روی نمود بایسنغر میرزا غالب گشته مسیح بقتل رسید و چون رستم بیک ولد
مقصود بیک بن حسن بیک سر اطاعت در ربقه حکم مسیح درآورده بعد از
قتل او گرفتار شد او را بقلعه النجق فرستاده محبوس کردند و چون چند
وقت بر سلطنت بایسنغر بگذشت ایبه سلطان نواحی قلعه النجق رفته کوتوال
آنجا که موسوم بقرق سیدی علی بود با خود متفق ساخته رستم بیک را بیرون آورده
عزیمت تبریز و با بایسنغر میرزا خیال محاربه و خونریزی نمودند و چون تقارب
عساکر واقع شد فوج فوج از لشکر بایسنغر گریخته بلشکر رستم بیک می پیوستند

تا آنگه بایسنغر ویران شده برابطه دامادی که شیروانشاه داشت بشیروان رفت
و رستم بیک چون شیر دلیر   بی درو سر نیزه درآمد شمشیر در
مسند ترک سلطنت جد نامدار خود جای کرد   چنین است رسم جهان داشتن
گرفتن که درگاه بگذاشتن   که از آسیای دگر رستمی   که دولت کند با تو
روز کمی   نشاید بآن ملک مغرور شد   که باید از آن زود مهجور شد گذران
ابواب اکرام و اعزاز بدست لطف سبب ساز بر ابنای زبرجیه کواکب آسمان خشوع
دنیا زیعنی خلاص شدن شاه سرافراز با برادران از قلعه اصطخر شیراز
تنگ گشای معرکه سخن و صف آرای میدان حکایت نوی و کهن کمیت صحرا نورد
قلم را بدین نوع بخوش رفتاری علم ساخته و با حراز قصبات السبق این آیت
چنین پرداخته است که چون رستم بیک که از نسبت اولادی حسن بیک حضرت
شاه سپهان وا و ابنای خال اند بر تخت تبریز مستقیم شد و بایسنغر پادشاه
شیروانشاه بر در روز و شب را در اندیشه گرفتن تخت موروث گذرانیدند
خیال غیر این معنی را از صفحه اندیشه می سترد شیروانشاه خاطر داماد را امداد
آورد و اسباب ملک گیری ادراتهیه می نمود تا آنگه خاطر او از سر انجام مهام
بایسنغر میرزا فارغ شد او را با لشکر گران متوجه تبریز ساخت قبل از این که

چنانچه سنجیده و تدبیری پسندیده بخاطر رستم بیک رسید که کواکب برج حیدری
حیدری را که در قلعه اصطخر محبوس اند طلب داشته بپایه اقبال سلطنت
پادشاه را در خدمت خود باوج ماه رساند و حلیمه بیگی آغا که عمه ایشان است
نیز از اندیشه حبس و گرفتاری اولاد امجاد باز رهاند مطمح نظر آنکه چون سینهٔ
ملک از تفرقه خلاف پاک و صاف نشده است اگر از طرفی واقعه حادث
شود سلطان علی میرزا بدفع آن اشتغال نماید و با جمال خواه غالب و خواه
مغلوب در دفع وهم باب الخلاف عروس مراد چهره گشاید و بظاهر عرق
خویشی را سبب ساخته کس فرستاده شاهزادگان را به تبریز آورد و در
اوان خبر توجه بایسنغر از شیروان بعرض پادشاه رستم نشان رسید
ایبه سلطان را که از امرای معتمد و بوفور جلادت آن لشکر را سرآمد
بود تعیین فرمود که بهمراهی سلطان علی پادشاه محاربه بایسنغر را روبراه
کرد و مشار الیه حسب الفرمان سلطان علی پادشاه را همراه داشته باستقبال
لشکر بایسنغر متوجه شد و چون بکنار ارس رسید هجوم عساکر بایسنغریه
نیز آنجانب ارس را فرو گرفتند و از هر دو طرف کنار آب را تا تیره
و چیر دوار کردند چند روز آن دو لشکر حکایتی که با یکدیگر داشته زبان

سفیر

سفیر تقریر بگشودند و از هیچ جانب فتحی بچهره آرزو نمی‌گشودند و بالاخره
چون تمکن از معلوم شد که ملک هر دو جانب عبث است و هیچ گونه جمال مقصودی
در روی بهبودی از پرده غیب و حجاب لاریب پرده کشا و چهره آرا نمی‌گردد هر یک
ازین دو لشکر عنان عزم بصوب مستقر خود معطوف داشته میدان محاربه را بر بادپا
دلیر پیلان علم بجانب تبریز و شیروانیان لوا بطرف شیروان افراختند
هم در خلال این احوال بی مرور وقتی و آوانی بلکه در طی اندک زمانی کوسه حاجی
بایندر حاکم اصفهان با رستم بیک اظهار خلاف کرده خطبه دولت را بنام بایسنغر
کرد و میرزا بایسنغر نیز از شیروان نوبت دیگر در حرکت آمده متوجه شد رستم بیک
بعضی از دلاوران معرکه کارزار را بجانب کوسه حاجی بمحاربه فرستاد و باز
سلطان علی پادشاه را با ایبه سلطان متوجه بایسنغر و شیروانیان ساخت و این
نوبت در موضع اهار و مشکین تلاقی عساکر روی نمود و بحکم الامور مرهونة باوقاتها
که رتق تقدیر الهی صحیفه عمر بایسنغر شد روز اقبال و صبح جاه و جلال ایشان تمام
وبال و نکال کشیده بقتل رسید شعر بلی زیر این پرده نیل رنگ
نباشد کسی را مجال درنگ ، وگر هم بماند کسی چند روز ، رود عاقبت با
دو صد درد و سوز ، که بر تخت فرمانروائی نشست ، که از تخت رخت غرور بیست

بجز ذات واجب ندارد مدار ٭ چه امکان که ممکن بود پایدار ٭ کسی را نبرد شاهی
بی زوال ٭ که هرگز نگردد ز حالی بحال دبیر قلم را بشرح بقیه احوال بقیه سلطان سعید
پادشاه دین پناه رهنمون ساختن و لوای ملک فرسای دولت
را قصه از شهادت سلطانی پادشاه از اردبیل بگیلان افراختن
رقم پرداز صفحه بیاض مداد سواد و امداد سیاهی در ارقام تتمه دفتر اول
از فتوحات شاهی باین طریقه خاتمه ساز دیگر پرداخت که چون رایت فتح
آیت سلطان نعیم پادشاه در ظل پاینده و سایه عطوفت آله تبریز مراجعت نمود
و عقده که در دل به عقیده که رستم بیگ باقیه بود بر گشود آنحضرت در سایه دولت
ابد پیوند شاهی که در حقیقت اکابر و اعیان این دودمان بآن پناهی اند رخصت
غربت وطن مألوف که عبارت از خطه اردبیل سعدیت ارزانی داشت و
آنحضرت بر وفاق مصداق صداقت نشان حب الوطن من الایمان
کمر سعادت بر میان جان بسته چون مرغ سریع السیر متوجه وادی خیر
شدند فرق صوفیه صافی کیش و گروه غازیان خیر اندیش هرجا که بودند بعد از آگهی
خبر شنودند از سر اموال و عیال خویش گذشته روی نیاز بر زمین شکرگذاری سودند
با آستانه ولایت نشانه توجه نمودند سلطان نعیم پادشاه به دستور ابای ولایت پناه

سجاده

سجاده تقوی را مسند ساخت بلوازم عبودیت و عبودیت قیام بر دوام داشت
و همت بر رشد و ارشاد مریدان و معتقدان این خاندان عظیم الشأن میگماشت از
جاری گشتن زلال ارشاد آن هدایت نژاد در زمین دل طالبان و اهالی استعداد
تبر وانزلنا من السماء ماء فاحیینا به الارض بعد موتها
ترشح نموده و از ملازمت و مواصلت آن مرشد طیب الاخلاق مضمون
فبما رحمة من الله لنت لهم بر اهل آفاق عیان گشته روز بروز سلک جمعیت آنطائفه
فزودن پذیرفت تا آنکه کیفیت جمعیت ارباب ارادت از تقریر دور ماندگان
کشور سعادت معروض مجلس رستم بیگ کردند رستم بیگ از جمعیت ایشان وهم کرد
و هم کرده انبوه ازدحام آن قوم را بر دولت خود مضر دید کس فرستاده تا آنحضرت را از
مخدوم زادگان دارالارشاد و عباد فرمان داد قاصد حسب الحکم رفته برادران را از
به تبریز آورد و اگرچه رستم بیگ بظاهر ایشان را حبس کرد اما جمعی را یقین بود که
ایشان بر خیر بعضه نگذارند که بحکم بجانبی غربت نمانید در این اوقات صوفیه اصحاب
ارادت از هر جانب متوجه شده خفیه نذور سکینه را نیاز میدادند و نقد اخلاص خود را
به محک اختصاص زده بند ارادت را بختن طلا و نقره بحکم سکه میدادند
چون از بیم رستم بیگ در اردو قوت اقامت نداشتند بمقام خود باز گشتند

صورت انیمعنی بر ضمیر خاطر ظلمت مآثر رستم پرتو انداخت و قتل حضرت سلطانعلی پادشاه

را نصب العین شخصی تدبیر و فرم ساخت در نیولا یکی از معتقدان خاندان این

واقعه را بسمع اشتباه سلطانعلی پادشاه میرساند آنحضرت الفرار مما

لایطاق را پیش نهاد عقل دوراندیش ساخته با برادران عنان فرار بجانب

اردبیل منعطف میگردانند این نوبت دغدغه خاطر رستم بیک متزاید گشته امیر

سلطنزا القین مبینمانیدکه بر سر اردبیل رفته سرو ریاض کرامت و هدایت

را به تیغ جهل و غوایت از پای در اندازد و خاطر مشوش را از فرقه این دغدغه

بکلی باز پردازد و چون این خبر شامت اثر ساعت مخبر بعرض آن نقد ولایت

سلطان حیدر میرسد بر ولایت میدانند که محل افول مهر جمال و غروب آفتاب

دولت و اقبال اوست نابرادران شاه دین پناه را بدستوری که از پدر بزرگوار

دیده بود و از اجداد و هدایت آثار شنیده فی الحال بر مسند ارشاد و جای داد

و تاج و دستار مبارک خود را بر فرق فرقد سای آن نخل بوستان سلطنت و ولایت

نهاد و بزبان نصیحت بیان باظهار رموز و اسراری که در وقت ارشاد و پیشوا

مرشدان این خاندانست برگشاد و درین اثنا خبر رسیدن لشکر امیر سلطان متواتر

گردید آنحضرت بر حسب با فرهنگ ترتیب اسباب حرب و آلات جنگ کرده فدای

[illegible]

باصبر و سکون یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون

را بگوش هوش صوفیه پر جوش و خروش رسانید و صادقه شجاعت خواه

و مآل ان لا نقاتل فی سبیل الله را نقد همه ساخته عنان یکران جلادت بجانب

بیدان منعطف گردانید گروه محروم از نعیم و فرقه اثیم اولئک الذین لم یرد الله

ان یطهر قلوبهم لهم فی الدنیا خزی و لهم فی الآخرة عذاب عظیم ترجمه گشته بعد از گیر و دار

و مقاتله و محاربه بسیار کوکب فتح از جانب دشمن طلوع نموده ذات فایض البرکات

آنحضرت بسنت آبای با داد و وید در درطه و ما شاء الله لا تحسبن الذین قتلوا شهیده

بفر شهادت فایز گردید بعد از حدوث این واقعه جانسوز و ظهور این نایره

آتش افروز فرق اصحاب ارادت متفرق گشته هر کدام بجای اندوه عزیمت

جانبی نمودند حسین بیک مقدم و خلیفه الخلفا که در ان وقت بنجادم بیک اشتهار یافت

و ده ده بیک توقف در قلم رو چنین کجرودی که خاک ادبار در دیده اعتبار انباشته

در رعایت صله رحم با لکلیه ناروا داشته و وامحه من لا یرحم الناس لا یرحمه الله

را نابوده انگاشته باشد مطلقا مصلحت ندیده و فرار بر قرار اختیار نموده در ظل

رایت عالی نهایت شاهی عزیمت لاهیجان نمودند و چون عالیجاه سلطنت پناه

در درج سیادت و پادشاهی دری برج سعادت و دین پناهی اصدق مضمون

همیادت در لب تمنای پادشاهی از آن ✻ کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری

معز الایالة والسیادة والدین امیره علی حاکم لاهیجان بر توجه حضرت شاه
اطلاع یافته قدم در استقبال پیش نهاده بعز تلاقی آنحضرت مشرف گردید و آنحضرت
را در بهترین مواضع آن دیار منزل اختیار فرمایند و روز بروز در تشریف تعظیم و
لوازم مراقبت و تکریم خادمان آن آستان می افزاید و آنحضرت با اتباع ا
اقارب مدت شش سال در مرافقت آن پادشاه بیمثال بخوبترجمانی احوال گذرانید
تا آنکه چنانچه در اول دفتر ثانی فتوحات شاهی که ملاحق این اوراق است
سمت گزارش خواهد یافت و چون بحسب اراده ملک غفور زمان ظهور خروج
آنحضرت شد بنهجی که مذکور خواهد شد از لاهیجان بیرون آمده فتح ممالک عالم را
از پیش برده نام بدکیش بداندیش را از صفحه عالم به تیغ آبدار ستردند ضمیر آفتاب
نظیر مخفی نماند که مقصود اصلی از ترتیب این دفتر سلسله نسب شاه عالیگهر
بود و به ترتیبی که اسامی اجداد و آبای آنحضرت مرقوم شد تا آدم برین نهج است

شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن شیخ جنید بن شیخ ابراهیم بن شیخ خواجه علی بن
شیخ صدرالدین موسی بن شیخ صفی الدین اسحق بن امین الدین جبرئیل بن صالح
بن قطب الدین بن صلاح الدین رشید بن محمد الحافظ بن عوض الخواص بن فیروزشاه

بن محمد شرفشاه



بن محمد شرفشاه بن محمد بن حسن بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن محمد بن
احمد الاعرابی بن ابی محمد القسم بن ابی القاسم حمزه بن الامام موسی الکاظم بن
الامام جعفر الصادق بن الامام محمد الباقر بن الامام زین العابدین علی بن الامام حسین
بن امیرالمومنین علی ابن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن
قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر
بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
بن اد بن اد بن همیسع بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم
بن تارح بن ناحور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن شالخ بن عابر
بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن ادریس بن
یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم صلوات الله علیه
علی نبینا وعلیه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب فی
یوم الاربعا ثامن شهر ذی قعده الحرام
سنه ۱۰۰۸ کتبه العبد الاقل
الاحقر محمد طاهر